

هو
۱۲۱

اللمع فی التصوّف

ابونصر سراج طوسی

به کوشش: حسین رابطی

فهرست مطالب

۸ دیباچه
۱۰ کتاب اول مقدمات
	باب اول در تبیین معنای علم تصوف و مذهب صوفیه و جایگاهشان در میان دانشمندان راست کردار و عدالتجو.....
۱۰
۱۱ باب دوم در توصیف طبقات اهل حدیث و شیوه آنان در نقل و شناخت حدیث.....
۱۲ باب سوم در ذکر طبقات فقها و امتیازات ویژه آنان در پی اندازی انواع دانش‌ها.....
	باب چهارم در ذکر صوفیان و اصناف آنان و یادگارهای علمی و عملی و فضایل و نیک سیرتی و حسن شمایل آنان.....
۱۳
	باب پنجم ذکر ویژگی‌های صوفیان در معانی خاصی از آداب و احوال و دانش‌ها که از دیگران متمایز شدند.....
۱۳
۱۴ باب ششم در ویژگی‌های خاص صوفیان از دیگر عالمان و در دانش‌های دیگر.....
۱۵ گفتار دیگر [در دانش‌هایی که برای صوفیان سهل و برای دیگران سخت است].....
	باب هفتم در ردّ پندار گروهی که صوفیان را نادان می‌شمارند و تصوف را علمی می‌دانند که قرآن و رسول آن را گواهی نداده‌اند.....
۱۵
۱۶ باب هشتم در ذکر اعتراض‌های صوفیان به فقیهان و معنای درست و استدلالی دریافت دین.....
	باب نهم در ذکر روایی تخصیص در علوم دین و تخصیص هر علمی به اهل آن و طرد آن که علم را با پندار انکار می‌نماید.....
۱۷
۱۷ باب دهم در تبیین اسم صوفیان و این که چرا چنین نامی گرفته‌اند.....
۱۸ باب یازدهم در ردّ کسانی که می‌گویند نامی از صوفیه نشنیده‌ایم و اسمی مُحدث است.....
۱۹ باب دوازدهم اثبات علوم باطن و تفسیر مدلل آن.....
۱۹ باب سیزدهم در ماهیت و ویژگی‌های تصوف.....
۲۰ باب چهاردهم در ذکر اوصاف صوفیان و کسانی که به این طایفه می‌مانند.....
۲۱ باب پانزدهم در معنا و حقیقت توحید و صفت و حقیقت موحّد.....
۲۳ باب شانزدهم در ذکر معرفت و صفت عارف و حقیقت آن.....
۲۵ باب هفدهم توصیف عارف و سخنان بزرگان درباره آن.....
۲۶ باب هجدهم در بیان قول عارف که چگونه خدا را شناختی و تفاوت میان عارف و مؤمن.....
۲۷ کتاب دوم احوال و مقامات.....
۲۷ باب اول مقامات و حقایق آنها.....
۲۷ باب دوم در معنای احوال.....
۲۷ باب سوم مقام توبه.....
۲۸ باب چهارم مقام پرهیز [ورع].....

۲۹	باب پنجم مقام زهد.....
۲۹	باب ششم مقام فقر و ویژگی های فقیران.....
۳۰	باب هفتم مقام صبر.....
۳۱	باب هشتم مقام توکل.....
۳۲	باب نهم مقام رضا و صفت اهل رضا.....
۳۳	باب دهم مراقبت احوال و حقایق آن و صفت اهل مراقبت.....
۳۳	باب یازدهم قرب.....
۳۴	باب دوازدهم محبت.....
۳۵	باب سیزدهم حالت خوف.....
۳۶	باب چهاردهم رجاء.....
۳۷	در معنای خوف و رجاء.....
۳۷	باب پانزدهم شوق.....
۳۸	باب شانزدهم انس.....
۳۸	باب هفدهم حال آرامش (طمأنینه).....
۳۹	باب هیجدهم مشاهده/دیدار.....
۴۰	باب نوزدهم یقین.....
۴۲	کتاب سوم در باب صوفیان از قرآن و پیروی از آن.....
۴۲	باب اول هماهنگی تصوف با قرآن.....
۴۳	باب دوم در بیان ویژگی های دعوت و علت برگزیدگی (اصطفا).....
۴۴	باب سوم در تفاوت درک مستمعان کلام خدا و اختلاف درجاتشان در پذیرش خطاب.....
	باب چهارم در بیان چگونگی استنباط القای سمع و حضور با تأمل به هنگام تلاوت قرآن و فهم آن چه به
۴۵	بنده خطاب شده است.....
۴۶	باب پنجم در بیان چگونگی فهم قرآن به وسیله صاحب دلان.....
۴۷	باب ششم در ذکر سابقان، مقربان و ابرار از طریق فهم و استنباط.....
۴۸	باب هفتم در تفسیر میزان توانایی عبادت در قرآن و وجوه آن.....
۴۹	باب هشتم در بیان آن چه در باب فهم حروف و اسامی گفته شده است.....
	باب نهم در توصیف کسانی که فهم و دریافت و اشاره درست از قرآن دارند و کسانی که آن را غلط در می
۵۰	یابند و به خطا می افتند.....
۵۲	کتاب چهارم در باب اسوه بودن رسول خدا(ص) و چگونگی اقتدابه او.....
۵۲	باب اول در بیان چگونگی درک پیامبر به وسیله اهل تصوف و موافقت با او و پیروی از او.....
	باب دوم در بیان آن چه از اخلاق و افعال و احوال پیامبر روایت شده است و خداوند آنها را برای او برگزیده
۵۳	بود.....
	باب سوم در بیان آن چه از پیامبر(ص) درباره آسان گیری و کام گیری در چیزهای مجاز برای امت نقل شده
۵۶	است و بیان حال عوام و خواص در اقتدا به او.....
۵۷	باب چهارم در بیان آن چه در باب چگونگی پیروی مشایخ از پیامبر(ص) نقل شده است.....

کتاب پنجم مستنبطات (دریافته‌ها و برداشت‌ها)	۵۹
باب اول شیوه صوفیان در دریافت درست قرآن و حدیث	۵۹
باب دوم در بیان کیفیت اختلاف در باب مستنبطات اهل حقیقت در معانی علوم	۶۰
باب سوم در بیان مستنبطات صوفیان در باب شرف و فضل پیامبر بر همانندانش از طریق قرآن و خرد	۶۱
باب چهارم در باب مستنبطات صوفیان درباره پیامبر و فضل او بر همگان بر مبنای گفته‌های خود پیامبر (ص)	۶۲
باب پنجم درباره استنباط‌های صوفیان از اخبار مروی از پیامبر و تفسیر معانی آنها	۶۴
کتاب ششم یاران و همنشینان پیامبر (ص)	۶۷
باب اول در باب اصحاب پیامبر و جست و جویی در اندیشه‌ها و پیام‌هایشان	۶۷
باب دوم ذکر ابوبکر صدیق و ویژگی‌های او در میان یاران پیامبر و تخلق و اقتدای اهل تصوف به او	۶۸
باب سوم یاد کرد عمر بن خطاب	۷۰
باب چهارم در ذکر عثمان	۷۱
باب پنجم ذکری از بزرگی‌های علی (ع)	۷۲
باب ششم در بیان ویژگی‌های اهل صفه	۷۴
باب هفتم ذکر دیگر اصحاب پیامبر (ص) در این زمینه	۷۵
کتاب هفتم در مراسم و آداب صوفیان	۷۹
باب اول در ذکر آداب	۷۹
باب دوم آداب صوفیان در وضو و طهارت	۸۰
باب سوم در بیان آداب صوفیان در نماز	۸۲
گفتار دیگر در آداب نماز	۸۴
باب چهارم در بیان آداب صوفیان در پرداخت زکات و صدقات	۸۵
باب پنجم در بیان آداب روزه صوفیان	۸۷
باب ششم در بیان آداب حج صوفیان	۸۹
باب هفتم در بیان آداب رفتار فقرا با یکدیگر و احکام مربوط به ایشان در سفر و حضر	۹۳
باب هشتم در ذکر آداب همنشینی و صحبت در تصوف	۹۴
باب نهم در بیان آداب دانش آموزی صوفیان	۹۵
باب دهم آداب و مراسم صوفیان در غذا خوردن و اجتماعات و مهمانی	۹۷
باب یازدهم در بیان آداب سماع صوفیان	۹۹
باب دوازدهم در بیان آداب صوفیان در پوشیدن لباس	۱۰۰
باب سیزدهم در بیان آداب صوفیان در سفر	۱۰۱
باب چهاردهم در ذکر آداب صوفیان در بذل مال و مقام به یاران	۱۰۲
باب پانزدهم در ذکر آداب صوفیان در هنگام روی آوردن دنیا به آنان	۱۰۳
باب شانزدهم در ذکر آداب صوفیان در کسب و تصرف در امور آن	۱۰۴
باب هفدهم در آداب گرفتن مال از دیگران و بخشش آن و چگونگی مُدارا با فقرا	۱۰۵
باب هجدهم در ذکر آداب صوفیان متأهل و صاحب فرزند	۱۰۶

باب نوزدهم در ذکر آداب جلوس و مجالس صوفیان.....	۱۰۷
باب بیستم در ذکر آداب گرسنگی در تصوف.....	۱۰۸
باب بیست و یکم در ذکر آداب بیماران در وقت بیماری.....	۱۰۸
باب بیست و دوم در بیان آداب مشایخ در مُدارا با اصحاب و عطوفت به آنان.....	۱۰۹
باب بیست و سوم در ذکر آداب مریدان و مبتدیان.....	۱۱۰
باب بیست و چهارم در ذکر آداب خلوت نشینان و گوشه گیران.....	۱۱۱
باب بیست و پنجم در بیان رفتار صوفیان در زمینه صداقت و مودت.....	۱۱۱
باب بیست و ششم در ذکر آداب صوفیان به هنگام مرگ.....	۱۱۲
کتاب هشتم در مسائل و اختلاف اقوال صوفیان در پاسخ‌های آنها.....	۱۱۴
مقدمه.....	۱۱۴
[گفتار در جمع و تفرقه].....	۱۱۴
[گفتار در فناء و بقاء].....	۱۱۵
[گفتار در بیان حقایق].....	۱۱۶
[گفتار در بیان صدق].....	۱۱۶
[گفتار در بیان اصول].....	۱۱۷
[گفتار در اخلاص].....	۱۱۷
[گفتار در ذکر].....	۱۱۸
[گفتار در غنا].....	۱۱۸
[گفتار در فقر].....	۱۱۹
[گفتار در باب روح و آن چه درباره آن گفته‌اند].....	۱۱۹
[گفتار در اشارت].....	۱۲۰
[گفتار در موضوع‌های پراکنده].....	۱۲۱
کتاب نهم مکاتبات و خطبه‌ها و اشعار و دعاها و رسائل.....	۱۲۶
باب اول نامه‌های صوفیان به یکدیگر.....	۱۲۶
باب دوم در آمد نامه‌ها و نوشته‌های بزرگان صوفیه.....	۱۳۰
باب سوم شعرهای صوفیان درباره معانی احوال و اشاراتشان.....	۱۳۳
باب چهارم دعا‌های مشایخ تصوف.....	۱۴۰
باب پنجم برخی از وصیت‌های صوفیان به یکدیگر.....	۱۴۳
کتاب دهم در سماع.....	۱۴۶
باب اول در حس صوت و سماع و مراتب شنوندگان آن.....	۱۴۶
باب دوم درباره سماع و تفاوت اقوال در معنای آن.....	۱۴۷
باب سوم در وصف سماع عوام و اباحت آن برای کسانی که با آوازهای خوش از خدا بترسند یا به آخرت مایل شوند.....	۱۴۸
باب چهارم در وصف سماع خاصه و فضلشان در این امر.....	۱۵۱
باب پنجم در ذکر طبقات شنوندگان سماع.....	۱۵۲

باب ششم در ذکر کسانی که اشعار و قصاید را می‌پسندند.....	۱۵۴
باب هفتم در وصف سماع مریدان و مبتدیان.....	۱۵۵
باب هشتم در وصف سماع مشایخ که عارفان متوسطند.....	۱۵۶
باب نهم در وصف حالت‌های برگزیدگان و کاملان به هنگام سماع.....	۱۵۸
باب دهم در سماع یاد حق و پند و حکمت و مانند آن.....	۱۵۹
باب یازدهم درباره مقصود از سماع.....	۱۶۰
باب دوازدهم درباره کسانی که سماع را زشت می‌شمارند و کسانی که از حضور در مجالسی که قرآن را با نغمه و نوا می‌خوانند اکراه دارند.....	۱۶۱
کتاب یازدهم وجد.....	۱۶۳
باب اول در ذکر اختلاف رأی صوفیه در باب حقیقت وجد.....	۱۶۳
باب دوم در صفات واجدان.....	۱۶۴
باب سوم در ذکر تواجد مشایخ صادق.....	۱۶۵
باب چهارم در ذکر قدرت فرمانروایی سماع بر دل‌ها و هیجانات آن.....	۱۶۶
باب پنجم درباره واجدان آرام و واجدان ناآرام و این که کدام‌ها برترند.....	۱۶۷
باب ششم گزیده‌ای از کتاب «وجد» نوشته ابوسعید بن اعرابی.....	۱۶۷
کتاب دوازدهم در اثبات علامات و کرامات صوفیان.....	۱۷۰
باب اول در معنای آیات و کرامات و ذکر کسانی که از آنها برخوردار بودند.....	۱۷۰
باب دوم درباره دلیل کسانی از اهل ظاهر که منکر کرامت‌هایند و نقد و رد آن و تفاوت اولیاء و انبیاء در این باب.....	۱۷۱
باب سوم در بیان شیوه اثبات کرامات اولیا و انگیزه کسانی که کرامات را جز برای پیامبران نمی‌پذیرند.....	۱۷۲
باب چهارم در ذکر مقامات اهل خصوص در زمینه کرامات و بیان پوشاندن اولیاء کرامت‌های خویش را از بیم بروز فتنه.....	۱۷۴
باب پنجم در ذکر کسی که صاحب کرامت است و آن را برای نشان دادن صدق و طهارت و سلامت قلب خود برای یاران آشکار می‌کند.....	۱۷۵
باب ششم درباره حال‌های بزرگان که کرامت نیست ولی والاتر از کرامت است.....	۱۷۶
کتاب سیزدهم در بیان مشکلات.....	۱۷۸
باب اول در شرح اصطلاحات دشوار رایج در کلام صوفیه.....	۱۷۸
باب دوم در بیان معنای این کلمات.....	۱۷۸
کتاب چهاردهم تفسیر شطحیات و کلماتی که ظاهرشان زشت و ناپسند می‌آید اما در باطن زیبا و درست هستند.....	۲۰۰
باب اول در معنای شطح و رد منکران آن.....	۲۰۰
باب دوم در تفسیر علوم و تبیین آن چه فهم آن برای علما دشوار است و تصحیح نظر آنان با دلیل.....	۲۰۱
باب سوم تفسیر برخی از شطحیات بایزید از زبان جنید.....	۲۰۲
باب چهارم حکایتی که درباره بایزید نقل شده است.....	۲۰۳
باب پنجم تفسیر یک حکایت دیگر از بایزید.....	۲۰۴
باب ششم شرح یک حکایت دیگر از بایزید.....	۲۰۶

باب هفتم در شرح کلماتی که از بایزید نقل شده‌اند و بدان سبب ابو منصور در بصره او را تکفیر کرد و نیز ذکر مناظره‌ای که بین من و ابومنصور در این باب شده است.....	۲۰۷
باب هشتم در ذکر سخنانی که از شبلی حکایت شده است.....	۲۱۰
باب نهم در معنای حکایتی که از شبلی نقل شده است.....	۲۱۱
باب دهم در معنای حالاتی که سبب انکار شبلی شده‌اند.....	۲۱۲
باب یازدهم در شرح سخنی که شبلی گفته و فهمش بر علما و فقها مشکل آمده است و شرح سخنانی که بین او و جنید گفته شده است.....	۲۱۳
باب دوازدهم در ذکر ابوحسین نوری-رحمة الله- و آنچه.....	۲۱۵
باب سیزدهم در ذکر اشتباهات صوفی‌نمایان و این که این خطاها از کجا آمده‌اند و با ز کرد جوانب آنها.....	۲۱۶
باب چهاردهم در ذکر گروهی که خطا رفته‌اند و طبقات و تفاوت آنها در خطاها.....	۲۱۷
باب پانزدهم در ذکر کسانی که در فروع خطا کرده‌اند اما به گمراهی نیفتاده‌اند و شروع می‌کنیم به ذکر آنان که درباره فقر و غنا به گمان گرفتار شده‌اند.....	۲۱۸
باب شانزدهم در ذکر کسانی که در زیادی ثروت و خواسته و نفی آن به خطا رفته‌اند و نیز کسانی که کوشش و ترک آن را بد دیده‌اند.....	۲۱۸
باب هفدهم در بیان طبقات مردمی که در ارادت سستی ورزیدند و در مجاهدت به غلط افتادند و راحت و آرامش را برگزیدند.....	۲۱۹
باب هجدهم در ذکر کسانی که در معنای کم خوری و گوشه نشینی و تنها یی و مانند آن به خطا رفته‌اند.....	۲۲۰
باب نوزدهم در ذکر کسانی که اصول را بد فهمیده‌اند و به گمراهی افتاده‌اند و به ذکر آنان آغاز می‌کنیم که در معنای حریت و عبودیت به غلط افتاده‌اند.....	۲۲۲
باب بیستم در ذکر خطاهای اهل عراق درباره معنای اخلاص.....	۲۲۲
باب بیست و یکم در ذکر آنان که درباره نبوت و ولایت خطا کرده‌اند.....	۲۲۳
باب بیست و دوم در ذکر گروهی که در اباحه به غلط افتاده‌اند، و رد آنان.....	۲۲۴
باب بیست و سوم در ذکر غلط حلولیه و گفته‌های آنان چنان که به من رسیده است. البته من هیچ یک از آنان را نمی‌شناسم و جز رساندن کلام بر من نیست.....	۲۲۵
باب بیست و چهارم در ذکر کسانی که در فنای بشریت به غلط افتاده‌اند.....	۲۲۶
باب بیست و پنجم در ذکر کسانی که در دیدن با دل به غلط افتاده‌اند.....	۲۲۶
باب بیست و ششم در ذکر کسانی که در صفا و طهارت به غلط افتاده‌اند.....	۲۲۷
باب بیست و هفتم در ذکر کسانی که درباره نورها خطا می‌کنند.....	۲۲۸
باب بیست و هشتم در ذکر خطای مردمان در باب «عین الجمع».....	۲۲۸
باب بیست و نهم در ذکر کسانی که در معنای انس و بسط و ترک خشیت به غلط افتاده‌اند.....	۲۲۹
باب سی‌ام در ذکر کسانی که در فنای بشری به خطا افتاده‌اند.....	۲۲۹
باب سی و یکم در ذکر کسانی که در امر فقدان حواس به غلط افتاده‌اند.....	۲۳۰
باب سی و دوم در ذکر کسانی که درباره روح به غلط افتاده‌اند.....	۲۳۰

دبیاچه

به نام خداوند بخشنده مهربان

ابو محمد حسن بن محمد خوبشانی در سال ۴۶۵ هجری برایمان روایت کرد که ابونصر عبدالله بن علی طوسی- سراج- گفت: سپاس خدای را که آفریده‌ها را به توانایی خویش آفرید و آنان را با آثار صنع و گواه‌های پروردگاری خود به شناخت خویش رهنمون ساخت. گزیده‌ترین بندگان و بهترین آفریده‌ها را از میان آنان برگزید و هرکه را هر چه خواست و هرگونه خواست برکشید و دانش و ادراک را آنچنان که می‌پسندید بدانان بخشید و در این باب فرمان چنان رانده که می‌راند و آنان را در بخشش خویش از هدایت و توفیق دیگرگون، بهره‌ور ساخت همان سان که اخلاق و ارزاق و اجل و عمل آنان را یکسان نساخت. پس هیچ دانشی به دانشیان و هیچ یافته‌ای به دریابندگان نمی‌رسد جز آن که یا در کتاب خداوند- عزوجل- هست و یا از رسول او می‌رسد و یا در گشایش های خداوند بر دل‌های اولیا پیدا می‌گردد تا نابود گردند اهل هلاکت با آیات روشن و نیز جان‌گیرند دل‌های دارندگان با آیات روشن؛ و به راستی که خداوند شنوا و داناست. و درود فراوان بر بزرگ‌ترین و گرامی‌ترین و فراترین پیامبرانش- خورشید برکشیدگان و ماه‌برگزیدگان - محمد(ص) که بنده اوست، و نیز بر خاندان او.

اما بعد: آنگاه که استخاره کردم و از خدا راهنمایی خواستم و یادداشت‌هایی در باب معانی کلمات صوفیان گردآوردم و سخنان پیران آنان را در معانی دانش‌های صوفیانه و بنیادهای عقایدشان و بنیان‌های باورداشته‌ها و اخبار و اشعار و پرسش‌ها و پاسخ‌ها و مقامات و احوالشان و نیز درباره‌ی مسائلی که خاص صوفیه است همچون اشاره‌های لطیف، عبارات فصیح و سخنان مشکل که اصول و حقایق و یافته‌ها و نوشته‌های آنان است، همگی را جمع نمودم و از هر خرمنی خوشه‌ای گرفتم و از هر درختی شکوفه‌ای چیدم و از هر بابی چراغی بر ساختم و به اندازه‌ای که حال و وقت امکان دهد و خداوند تیز لطفش را همراه سازد یاد کردم، و بنیاد نهادم در دنبال راهنمایان و راهگشایان، با دلیل و برهان تا نگرنده در هنگام آگاهی و بیداری و حضور قلب و گشاده‌خاطری بدان درنگرد و نیک در آن تأمل و تفکرو تدبر و توقف نماید با نیتی خالص و دلی خاضع و ضمیری پاک که خای را بخواند و شکرگزارد که او را استحقاق و توفیق بخشید و در دلش مهربانی این گروه را انداخت و از دشمنانی که صوفیان و گذشتگان آنان- رحمة الله علیهم- را با زبان و بیان رد می‌کنند و بد می‌سگالند دور ساخت. چه اینان گرچه به ظاهر خُردند اما در پیشگاه خدا- به مقدار و ارزش- بزرگند، و خردمند را در روزگار ما بایسته است که اندکی از مبانی و اهداف این گروه را دریابد و طریقت صالحان و فضیلت آنان را بیابد تا ایشان را از متشبهان و متلبسان و صوفی نمایان جدا سازد و به گمان و پندارد در نیویزد و به گناه و خطا در نیامیزد. چون این گروه امنای خدا در زمین و خزاین اسرار و دانش اویند و برگزیدگان آفریده‌های او و به‌گزیدگان بنده‌های اویند. هم آنان یاران پرهیزگار و دوستداران راست‌کار و درست‌کردار اویند.

آنان نیکان و نخست‌گروندگان و خوبان و نزدیکان و جانشینان و دوستان خدا. کسانی که خداوند جانشان را به شناخت خویش زندگانی بخشیده و اندامشان در خدمت به حق درخشیده و زبانشان به یاد او و نگاهداشت اسرار او درفشان گشته است. خداوند آنان را با نکوداشت همیشگی خویش بر همگان گرامی داشته و دیهیم دوستی و جامه‌ی هدایت خود را بر سر و تن آنان نهاده است و قلوبشان را مهربانانه به خود واداشته و گروهشان را مشفقانه پیش خود داشته است. صوفیان خدا را گرفته‌اند و از دیگران بریده‌اند و فقط بدو گرویده‌اند و کار خود را نیز فقط به او واگذارده‌اند و بر درگاهش خلوت گزیده‌اند و به قضائش خوشنود گردیده‌اند و بر بلایش

صبوری ورزیده‌اند و برای او از خان و مال و یار و دیار و هم روزگاران و پیشینیان بریده‌اند. با او که آرام میگیرد و مردمان را هراسانند. گویی که مردمان را چونان دد و دام می‌گیرند و «این فضل خداست، هر که را خواهد می‌بخشد و خداوند را فضل‌های بزرگ است» (حدید، ۲۱). و «گروهی نیز به نفس خویش ستمکارند» (فاطر، ۳۲) «بگو سپاس خدا راست و سلام بندگان برگزیده او راست.» (نمل، ۵۹).

و بدان که در روزگار ما کسانی که در دانش‌های صوفیه غوطه‌ورند بسیارند و نیز کسانی که خود را به ایشان می‌بینند و نیز هستند کسانی که خود را از آنان می‌پندارند و برای پرسش‌ها، پاسخ‌ها دارند و خود را دارنده نوشته و کتاب گرانها می‌دانند. حال آنکه نیک اندیشان و صاحبان خوش کارشان و حالشان را می‌دانند. چه بزرگان پیشین آن‌گاه در این مسائل سخن می‌راندند و بدین لطائف و نکات اشاراتی می‌کردند که انگیزه‌های دنیوی را از خویش می‌رانند و نفسشان را با کوشش‌ها و ممارست‌های بسیار و با شور و اشتیاق و احتراق تا مرز بریدن از تمامی وابستگی‌های غیر خدایی می‌میرانند و چشم بر هم زدنی از خدا نمی‌بریند و دانش را با همه شروط بر پای می‌داشتند و سپس بدان عمل می‌ورزیدند و گفتار و کردار و راست‌کاری و درست‌کرداری را با هم در می‌آویختند.

ابونصر- رحمة الله- گفت: اسناد نوشته‌ها را در بسیاری از گفته‌هایم از قلم انداختم و فقط به متون اخبار و حکایات و آثار پرداختم. هر چه را که راست رفتم از عنایات حق است- شکر خداوند را بر آن- هر چه را ناراست و نادرست گفتم یا بیش و کم کردم از کرده‌های من است- و از خداوند بدان جهت پوزش می‌خواهم. و در این کتاب فقط پاسخ‌ها و سخنان بزرگان گذشته را یاد کرده‌ام چه من بی‌نیازم از این که همانند بسیاری از هم روزگارم فقط زبان برانم و بیش از نیاز از خود سخن بگویم. چون که بسیاری از اینان که کلام و جوابی را می‌گویند و یا فضیلتی را به خود منسوب می‌دارند از آن خالی و عاری هستند. و هر کس سخنی از بزرگان گذشته که ما یاد کرده‌ایم بگیرد، یا احوال و یافته‌ها و دریافته‌های آنان را به زور از آن خود سازد و یا دگرگونه و انماید و یا آنان را از خویشان فراماید تا دیدگان مردمان را در رباید و یا گاه و جاه و خواسته‌ای فراچنگ آرد و یا زیانی را براند و سودی را بخواند به راستی که خداوند- عزوجل- دشمن اوست و خداوند هم نگهبان و بازرس کردار اوست چه این فرد بر امانت قدم نهاده و به خیانت عمل نموده است. چنین کرده‌ای بزرگترین گناهان این هستی است و خداوند نیرنگ خائنان را راه نمی‌نماید (یوسف، ۵۲). از خداست توفیق.

کتاب اول مقدمات

باب اول در تبیین معنای علم تصوف و مذهب صوفیه و جایگاهشان در میان دانشمندان راست کردار و عدالتجو

شیخ ابونصر (سراج) گفت: پرسنده‌ای از من درباره «علم تصوف» و اعتقادات صوفیان پرسش کرد و درخواست تا بازگویم که چرا مردمان در باب آنان دچار اختلافند تا بدان جا که برخی آنان را بسیار برمی‌کشند و در جایگاهی فراتر از حدسشان می‌نهند و گروهی آنان را از حیطة دانش و دانشیان برون می‌رانند، و عده‌ای نیز تصوف را به پرهیزگاری و خویشنداری و پشمینه‌پوشی و سخت‌گیری در ایراد سخن و مانند آن منسوب می‌کنند، و قومی دیگر هم زیاده در سرزنش و بدگویی ایشان می‌کوشند تا بدان جا که آنان را به ارتداد و گمراهی متهم می‌دارند. وقتی که از من می‌پرسید و خواست تا به شرح آن چه را در باب مبانی علم تصوف درست می‌دانم بازگویم و برایش اصول مذهب ایشان را که قرآن تأیید نموده باشد و دنباله کلام پیامبر و اخلاق صحابه و تابعان و بندگان صالح خدا باشند باز نمایم و کلامم را نیز با مبانی کتاب خدا و برهان‌های قاطع مستحکم سازم تا حق قرارگیرد و باطل نابود گردد و درست و راست از نادرست و ناراست به درآید؛ و همچنین خواست تا آن چه را که می‌گویم به صورتی دقیق طبقه‌بندی نمایم و در جای خویش نهم چه تصوف هم دانشی از دانش‌های دین است و قابل برای رنج تأمل. آنگاه بدو گفتم حال آن که از خدای توفیق می‌خواستم- که به راستی که خداوند تبارک و تعالی بنیادهای دینش را استوار نموده و شبهه‌ها را از قلوب مؤمنان زدوده است با دستوراتی که بدانها داده تا به کتاب او چنگ زنند و بدانچه برایشان در قرآن فرستاده دست آویزند، آن گاه که می‌فرماید- جل جلاله- به ریسمان خداوند دست زنید همگی و پراکنده مباشد (آل عمران/۱۰۳). و نیز گفته است- عزوجل- بر کارهای نیک و پرهیزگاری همیاری و همکاری کنید (مائده/۲). آنگاه خداوند تعالی برترین و بهترین مقام مؤمنان را در نزد خویش یاد کرده است و آنان را پس از فرشتگان خود نام برده است. و پس از آنکه خود و فرشتگان را ستوده است در درستی حقیقت توحید، گواهی آنان را خود، گواهی کرده است و گفته است- عزوجل- خداوند گواه است بر آن که نیست خدایی به جز او و فرشتگان و دانشمندان راستکار نیز گواه اند (آل عمران/۱۸). و از پیامبر (ص) نیز روایت شده است که عالمان وارثان پیامبرانند. و من بر آنم- گرچه خدا داناتر است- که دانشمندان حقیقی که عدل مدارند و وارثان پیامبرانند، آنانند که پیوسته کتاب خدا را در دست دارند و بر سنت پیامبر (ص) پای می‌گذارند و صحابه و تابعان را پیروی می‌کنند و به راه برگزیدگان صالح و اولیای رستگار او می‌روند. آنان سه دسته‌اند: اصحاب حدیث و فقها و صوفیه، همین هایند سه طایفه‌ای که دانشمندان راستکار و وارثان پیامبرند. گرچه دانش‌ها بسیارند اما دین سه شاخه دانش بیش ندارد: علم قرآن [شناسی]، علم سنت و بیان (آن)، و علم حقایق ایمان. این سه دانش و دانش‌های متداول، همه در میان آن سه طیف هستند و جمله علوم دین از این سه قالب بیرون نیستند: یا آیه‌ای است از کتاب خدا و یا خبری است از پیامبر و یا نکته‌ای است که بر قلب یکی از اولیای خدا گذشته است. و ریشه این سخن مهم «حدیث ایمان» است آنگاه که جبرئیل از پیامبر (ص)

اصول سه‌گانه اسلام و ایمان و احسان را پرسید و ارتباطشان را با ظاهر و باطن و حقیقت خواست، او گفت: اسلام ظاهر دین است و ایمان به ظاهر و باطن برمی‌گردد، و احسان حقیقت ظاهر و باطن است. و همین معنای کلام دیگر پیامبر است که: احسان آن است که خدا را چنان ستایش کنی که گویا او را می‌بینی و اگر تو پنداری که او را نمی‌بینی بدانی که او تو را می‌بیند. و جبرئیل نیز این سخن او را ستود و تأیید کرد.

دانش همزاد عمل است و عمل همزاد اخلاص و اخلاص آن است که بنده از علم و عمل خویش همیشه خدا را در نظر داشته باشد. این گروه‌های سه‌گانه در علم و عمل تفاوت دارند و دارای مقاصد و مراتب مختلفند و خداوند- عزوجل- نیز تفاوت مراتب و درجات آنان را یاد کرده است که: مردمان را به تفاوت دانش بخشیده‌ایم (مجادله/۱۱). نیز: برای دانشیان مراتبی است بر اساس کرده‌هایشان (احقاف/۱۹). و نیز: ای پیامبر! بنگر که چگونه برخی از دانشمندان را بر برخی دیگر برتری دادیم (اسرا/۲۱). و پیامبر هم فرموده است: «مردمان چون دندان‌های شانه با هم همانند و مساویند و هیچ کس بر دیگری جز به دانش و تقوا برتری ندارد. پس هر کس که برایش شبهه‌ای در اصول و فروع و حقوق و حقایق و حدود پیش آمد چه در ظاهر و چه در درون آن ناچار است که به یکی از این گروه‌های سه‌گانه رجوع کند- اصحاب حدیث، فقها و صوفیه- و سرشت هر گروه از آنان، دانش و کردار و جای و جایگاه و گفتار و دریافت و زبان ویژه دارد. می‌داند آن که داناست، و بی‌خبر است آن که نادان است. و هیچ کس نیست که به کمال برسد جز این که دارنده تمامی دانش‌ها و کردارها و احوال درست باشد. هر یک از آنان در همان جاست که خدایش ارزانی کرده است و در بند همان است که خداوندش به بند کشیده است. و من برای تو- اگر خدا بخواهد- شمه‌ای را به اندازه توانم باز می‌گویم تا بدانی که هر گروه از آن دانشیان به کدام گونه دانش و کردار ممتاز گشته‌اند و به کدام حال برکشیده شده‌اند و کدام یک برترینند بدان حد که عقلت آن را پس نراند و ادراکت آن را دریابد- ان شاء الله تعالی-».

باب دوم در توصیف طبقات اهل حدیث و شیوه آنان در نقل و شناخت حدیث

شیخ [ابونصر] گفت: اصحاب حدیث به ظواهر سخن پیامبر خدا وابسته‌اند و می‌گویند این شیوه بنیاد دین خداست زیرا که خداوند می‌فرماید: آن چه را رسول ما برایتان آورده بگیریید و از آن چه بر حذر داشته دوری کنید (حشر/۷). اصحاب حدیث آنگاه که این سخن را شنیدند برگرد سرزمین‌ها گشتند و راویان حدیث را پی جستند و بدانان درآویختند تا اخبار رسول (ص) را از آنان بیابند و نقل کنند و گفته‌های صحابه و تابعان را گرد آوردند و آن چه را از کردارها و آثار و اعتقادات و تفاوت دریافتشان در احکام و اقوال و افعال و اخلاق و احوال نقل شده است ضبط و ثبت کنند و روایات آنان را با شنیدن درست و جایدهی در قلب تصحیح کنند و نگاه دارند چنان که گویا و ائشان از واثقان و عادلان از عادلان شنیده باشند. پس این شیوه را استوار ساختند و جایگاه‌های روایت را از حیث اعتبار در نقل و ضبط شناختند، و نام‌ها و کینه‌ها و فرزندان و تاریخ وفات آنان را تدوین نمودند تا آن گاه که زمان بندی کردند و باز هر یک از این راویان چه مایه حدیث و از چه کسان روایت کرده است و از کجا حدیث به او رسیده است، و کدام یک خطا در نقل کرده، و کدام یک در زبان و کم کردن حرف و لفظی، اشتباهی کرده است، و کدام یک عمداً خطایی کرده است تا این که اسامی متهمان به دروغ‌گویی به رسول خدا را شناختند و نیز دریافتند کدامند آنان که روایت از آنان درست است، و کدام ناروا و کدامین آنان در روایت حدیثی یگانه دارد و کدام یک کلامی را گفته است که دیگران نیاورده‌اند.

و همچنین یک حدیث را به نقدکشاندند که چند نفر آن را روایت کرده‌اند و انگیزه آنان در نقل روایت چه بوده است تا این که پراکنده‌ها را گرد ساختند و شیوه‌ها را پی ریختند و ناصواب را در حدیث، و علت اختلاف را شناختند. و هرگاه روایتی را فردی ضعیف آورده بود، جدا کردند و راویان کم‌گو و بسیارگو را نگهداشتند و احادیث ائمه شهدا و طبقات راویان- پیشوا و پیر و خرد و کلان را- فهمیدند و به ریشه‌های اختلاف و علل نقصان و جایگاه آنها در روایت سنت‌ها و آثار احاطه یافتند. زیرا که این ادراک بنیاد این است و راویان را برخی بر دیگری از همین راه برتری است تا حدی که به خاطر افزونی دانش و حفظ و استحکام، شهادت آنان بر علمای دیگر از حیث عدالت و جرح و تعدیل و رد و قبول برتری یافت و شهادتشان در پیشگاه رسول خدا نیز پذیرفته شد و هم در آنچه بگویند و بکنند و امر و نهی و آموزش و دعا کنند. خداوند- تعالی- می فرماید ما شما را امتی میانه‌رو نهادیم- یعنی عادل- تا گواه بر مردمان باشید و پیامبرگواه شما باشد (بقره/۱۴۳).

پیامبر(ص) هم فرمود: خداوند چهره آن انسان را شاداب کند که کلامی از من را شنیده و به درستی به دیگران رسانده است. گفته می‌شود که هیچ فردی از اصحاب نیست مگر این که در چهره‌اش شادابی خاصی از اثر دعای پیامبر(ص) است. و اصحاب حدیث در معانی علوم و رسوم و آداب خود کتاب‌هایی نوشته‌اند و امامان مشهوری نیز دارند که تمامی اهل روزگار بر امامت ایشان برای زیادی علم و عقل و فهم و فضل و دین و امامت متفقند. ذکر تفصیل این ماجرا دراز می‌شود. در آن چه گفتیم نشانه‌هایی کافی برای دانایان موجود است- از خدا جوییم توفیق ادب.

باب سوم در ذکر طبقات فقها و امتیازات ویژه آنان در پی اندازی انواع دانش‌ها

شیخ ابونصر- که خدایش پیام‌زاد- گفت: طبقات فقها از اصحاب حدیث برترند چون که هم دانش اصحاب حدیث را فرا گرفته‌اند و هم همگام در فهم دانش‌ها و آداب آنانند؛ و همچنین ویژگی‌هایی دارند که در اصحاب حدیث نیست: درک و استنباط دقیق معنای حدیث، ژرف‌نگری و تعمق در دست‌بندی احکام و حدود دین و اصول شرعی. همچنین فقها دین را تبیین نموده‌اند و میان ناسخ و منسوخ و اصول و فروع و عموم و خصوص در قرآن و سنت و اجماع و قیاس تفاوت نهاده‌اند. و برای مردمان احکام دینشان را از قرآن بیان نموده‌اند که شامل تمییز احکام منسوخ است که هنوز مکتوب در قرآن وجود دارند و نیز عکس آن؛ و نیز احکامی که لفظی به ظاهر عام دارند اما مراد از آن خاص است و یا لفظ ظاهراً خاص است اما مراد از آن عام است و یا خطاب قرآن جمعی است اما مراد یک نفر است و عکس آن.

همچنین فقها با مخالفان دین و گمراهان به صورتی مستدل و معقول سخن گفته‌اند و برهان‌های روشن آورده‌اند و دین را نیزو بخشیده‌اند و به متن قرآن و نص حدیث و قیاس به نص و اجماع امت چنگ آخته‌اند و با مخالفانشان مناظره‌ای نیکو و جدالی احسن و مؤدبانه نموده‌اند؛ و با دشمنان رویارو گشته‌اند با اعتراضاتی قوی و سخنانی خردپسند و همه کس پذیر. و هر چیز را در جای خود نهاده‌اند و حد و مرز هر امری را مرتب نموده‌اند و مقایسه، مشاکله، مجانسه و مقارنه را از هم جدا کرده‌اند، و در اوامر و نواهی واجب و مستحب را تفاوت نهاده‌اند، و ترغیب و ترهیب را دوگونه ساخته‌اند و در شرع آن چه را بدان ترغیب نموده‌اند و آن چه را که فقط بدان خوانده‌اند، جدا ساخته‌اند. فقها همچنین مشکلات و گره‌های امت را گشوده‌اند و راه‌ها را نموده‌اند و شبهات را با احتیاط عمل نموده‌اند تا عالم با علم خود و جاهل از جهل خویش و خواص و عوام در ظاهر شریعت و در قلمرو آن به تقلید دچار نیابند. با فقهاست که حدود و ثغور دین محفوظ می‌ماند. و خداوند در کتاب خویش آنان

را یاد کرده و گفته است- عزوجل- چرا گروهی از هر امتی کوچ نمی‌کنند تا در کار دین دانا گردند تا آخر آیه (توبه/۱۲۲). و پیامبر(ص) گفته است: «خداوند نیکی هرکس را که بخواهد او را در دین دانا می‌سازد». فقها نیز در معانی علوم و آدابشان کتاب‌ها نوشته‌اند و پیشوایان مشهوری هم دارند که تمنای ابنای روزگار بر پیشوایی آنان همصدایند چه زیادتر از همه دانش دارند و بیشتر از همه فهم و دین و امانت. شرح این ماجرا طولانی است و عاقل با اندک نشانه بسی دلیل برای خود می‌یابد- و توفیق فقط از خداست-.

باب چهارم در ذکر صوفیان و اصناف آنان و یادگارهای علمی و عملی و فضایل و نیک سیرتی و حسن شمایل آنان

شیخ ابونصر- رحمة الله- گفت: صوفیان با فقها و اصحاب حدیث در اعتقاد و دانش پذیری همراهند و مخالفی با دانش‌ها و روش‌های آنان ندارند چون این ویژگی صوفیان را از بدعت و هواپرستی دور می‌سازد و پیرو پیشوای دین می‌نماید و صوفیان را در همه دانش‌ها همراه آنان می‌کند و هرکس از صوفیان که درجات اصحاب فقه و حدیث را در نیافته باشد و مقدار درایت و درک آنان را ندانسته باشد در هنگام ظهور مبهمات و مشکلات شرعی به آنان روی می‌کند. و هرگاه همگی اصحاب کلامی را گفتند همان را برمی‌گزینند و هرگاه در مشکلی چندگانه شدند، صوفی بهترین و تمام‌ترین را اختیار می‌نماید تا کار و حال دین رعایت گردد و بزرگ شود. در مذهب تصوف انجام مکروهات و جست‌وجوی تأویلات و تمایل به ثروت‌اندوزی و اقدام به شبهات پسندیده نیست چه این کردار دین را سست می‌سازد و نیز از دوران‌دیشی و احتیاط به دور است. مذهب صوفیان تنها آویزش به محکمت و ضروریات دین است، این چیزی است که ما از مذهب صوفیه و سیرت و سنت آنان در به کار داشت دانش‌های ظاهری که جاری بین عموم فقیهان و اصحاب حدیث است، دریافته ایم. صوفیان ازین فراتر می‌روند و فضاها و احوال برتر و جایگاه‌های رفیع‌تری را با انجام عبادات و درک حقایق طاعات و کردارهای نیک درمی‌یابند. و صوفیان را در دین مراتب و امتیازات ویژه‌ای است که علما و فقیهان و اصحاب حدیث را نیست. گزارش این دراز خواهد گشت. فقط از بسیارها اندکی را می‌گویم تا از گفته‌هایم به ناگفته‌ها راه بری و دریایی- اگر خدای بخواهد-.

باب پنجم ذکر ویژگی‌های صوفیان در معانی خاصی از آداب و احوال و دانش‌ها که از دیگران متمایز شدند

شیخ ابونصر- رحمة الله- گفت: اولین ویژگی صوفیان- از دیگر عالمان که یاد کردیم- پس از انجام واجبات و ترک محرّمات، دوری از کردارهای بی‌فایده و بریدگی از همه دلبستگی‌هایی است که میان آنان و مطلوب دوری و تاریکی ایجاد می‌کند زیرا صوفیان مقصود و مطلوبی جز حق ندارند. صوفیان را احوال خاصی است از جمله: خوشنودی به اندکی از دنیا، و رضایت به نان پاره‌ای که چاره‌ای از آن نیست، و بسندگی به کمترین بهره‌های دنیاوی از پوشیدنی و گستردنی و خوردنی و همانند اینها، و گزینش درویشی بر توانگری، سبکباری و دوری از گرانجانی و برگزیدن گرسنگی بر سیری و اندکی بر بسیاری، و ترک برتری‌جویی و کامرانی و سروری، و نیز مهربانی بر آفریده‌ها و فروتنی بر خرد و کلان، و از خودگذشتگی در هنگام نیاز مردمان و سیر چشمی از

دنیاداران و نیک‌اندیشی در باب خداوند و راستکاری در پیروی از فرمان‌های حق، و شتاب در انجام تمام نیکی‌ها و روی نهادن به ایزد و بریدن از همه برای او و پذیرش بلاهایش و تسلیم و رضا در برابر فرمان‌هایش و صبر بر کوشش‌های در راهش و راندنِ خواست‌ها و دوری از آرزو و نافرمانی هوس‌ها. چه خدای- تعالی- نفس را بس مُشوق به بدی خوانده است و پیامبر(ص) آن را «دشمن‌ترین دشمنان که در دو پهلوی تواند» نامیده است.

گفتار در آداب و اوصاف صوفیان

همچنین از آداب و اوصاف صوفیان نگهداشتن رازها و پرهیز از فرمانروای ستمگر و استمرار نیکی دل با راندن بدسگالی‌های زشت و پندارهایی است که دل و اندیشه را بیراه می‌سازد و جز خدای کسی چیزی درست از آنها نمی‌داند. صوفیان چنین می‌کنند تا خداوند را با دل‌هایی آماده و انگیزه‌هایی کامل و نیت‌هایی پاکیزه و اهدافی از بدی زدوده بپرستند چه خداوند به راستی فقط پرستش کسانی را می‌پذیرد که تمامی برای او باشند و نیایش آنان خاص او باشد و خداوند- عزوجل- فرمود: بدانید که تنها دین خالص برای خداست (زمرد/۳).

گفتار دیگر در آداب و عادات صوفیان

و نیز از آداب و عادات خاص صوفیان گام سپردن به روش برگزیدگان و جایگیری در جایگاه‌های نیکان و همراهی حقیقت با بخشیدن جان و دل است؛ و نیز اختیار مرگ بر زندگی، بندگی بر سروری و سختی بر نرمی تا به مقصود برسند و نخواهند جز آن چه را که او می‌خواهد و این نخستین میدان از میادین حقایق است. آیا نمی‌نگری که آن گاه که حارثه پیامبر را پرسید چه گفت؟ پیامبر(ص) گفت: هر حقی را حقیقتی است. حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: دلم را از دنیا گرداندم و شب‌ها تا صبحگاهان بیدارم و روزهایم را تشنه و روزه‌دار هستم گویی به عرش خدای روشن و بی‌پرده می‌نگرم و بهشتیان را می‌بینم که گرد خداوند می‌گردند و دوزخیان را می‌نگرم که چگونه فغان سر می‌دهند و ناله می‌کنند. آنگاه پیامبر او را گفت: شناختی، پس پایداری کن.

باب ششم در ویژگی‌های خاص صوفیان از دیگر عالمان و در دانش‌های دیگر

شیخ ابونصر- رحمة الله- گفت: صوفیان را ویژگی‌های خاص از دیگر طبقات اهل علم جدا می‌سازد. این ویژگی‌ها عبارتند از: به کار داشت آیات کتاب خداوند، و تلاوت آنها و آگاهی از کلمات رسول او. همه اینها صوفی را به سیرت‌های نیکو و حالت‌های والا فرا می‌خوانند و از مقامات برتر دین و منازل فراتر سالکین که تنها مخصوص گروهی از مؤمنان و اندکی از صحابه و متابعان ایشان است خبر می‌دهند و این آداب از جمله کرده‌های نبی و شمه‌ای از فضایل اخلاق اوست چه خود می‌گوید: خداوند مرا پرورد و چه نیکو پرورد. و خداوند نیز در باب او فرموده است: به راستی که تو را خُلق‌های نیک و بس بزرگ است (قلم/۴). و این نکته در کتاب‌های دانشمندان و فقها ثبت است اما چنان که باید آن را در نمی‌یابند آن چنان که دانش‌های دیگر را درمی‌یابند و غیر صوفیان را- از اهل دانش راستین- در این میدان بهره‌ای نیست به جز اعتراف و ایمان بدان که حق است. این نکته نیز مانند حقایق دیگر اخلاقی مثلاً توبه و ویژگی‌های آن و درجات تأئین و حقایق آنهاست. همچنین معنای راستین پرهیزگاری و پرهیزگاران، متوکلان و اهل رضا و درجات صابران و نیز فروتنان و ترسندگان از حق و محبت و خوف و رجا و شوق و دیدار و آرامش و یقین و خوشنودی از احوال صوفیان. این احوال بیشتر از آن است که شماره شوند و هر یک را اهلی است که با یکدیگر تفاوت‌ها در پندار و کردار و ارادت و صبر بر سختی و چیرگی بر واردات قلبی دارند و برای هر یکی مرز و مقام و دانش و بیانی ویژه است همان مایه که خداوند بدانان بخشیده است- عزوجل-.

گفتار دیگر [در دانش‌هایی که برای صوفیان سهل و برای دیگران سخت است]

صوفیه همچنين دانش‌هایی را درمی‌یابند که بر افهام فقیهان و عالمان دیگر سخت و صعب هستند. این نکته‌ها باریک‌بینی‌هایی هستند که در دل اشارات صوفیان نهاده شده‌اند و در عبارات، از زیادی لطافت و دقت چندان به چشم نمی‌آیند. بیشتر این نکات در معنای واردات قلبی و موانع آن، وابستگی‌ها و حجاب‌های دل، رازهای پوشیده و درجات اخلاص و چگونگی معرفت‌ها و حقیقت ذکرها و مراتب قرب به خداوند و ذات توحید و منازل تفرید و حقایق بندگی و محو وجود در ذات ازلی و نابودی پدیده‌های محدث در برابر ذات ابدی و فنا خواننده و بقا بخشنده و گذر تمامی احوال و مقامات و گرد آمدن پریشیده‌ها و نابودی قاصد به بقای مقصود و رفتن بر راه‌های بسته و تاریک و گذشتن از صحراهای مهلک است. تنها صوفیه توان گشودن این گره‌ها و آگاهی از این مشکل‌ها را دارند نه دیگر اهل علم. و این به سبب ممارست صوفیان و آشنایی آنان با منازل سلوک و جان فشانی در راه آن است تا دیگران را از طعم و ذوق و کم و زیاد آن بیگهانند. و این مراتب بیش از آن است که یک فرد اندکی از آنان را دریابد و به بیان آرد چه رسد به تمامی. همه این دانش‌ها در کتاب خدا و اخبار رسول(ص) هست و در پیشگاه آشنایان نیز روشن است و عالمان در هنگام بحث آن را منکر نیستند.

علم تصوف را فقط کسانی رد می‌کنند که به ظواهر دانش و دانش‌های ظاهر چنگ یازیده‌اند چه آنان به درستی کتاب خدا و کلام پیامبر را دریافته‌اند جز همان احکام ظاهری و مسائلی که در مبارزه با مخالفان لازم است و مردمان زمانه- شگفتا- بدینان حریص‌ترند چون که با اینها می‌توانند به ثروتی یا ریاستی یا شهرتی در دنیا دست یابند؛ و اندکند آنان که دل در این دانش سپارند. چون که این دانش (تصوف) آمیخته با رنج‌ها و سختی‌هاست و شنیدنش زانوان را سست می‌کند و دل را اندوهگین و اشک را جاری می‌سازد؛ بزرگ را خرد و خرد را بزرگ می‌نماید تا چه رسد به عمل و همراهی و چشیدن و دریافت و رفتن منازل آن. نفس را در سلوک آن لذتی نیست چه شرط تصوف، مرگ نفس است و تباهی جسمانیت و دوری از خواهش‌ها. به همین جهت علما آن را رها نموده سر به دانش‌هایی سپرده‌اند که رنجشان کم و نفع و گشایششان بسیار باشد و مجال تأویل و تریخیص داشته باشند و با خواسته‌های بشری که بر پیروی لذات و ترک درون و حقایق استوار است، نزدیک‌تر باشند و کشیدن بارش نیز سبک‌تر- و خداوند دانای‌تر است-.

باب هفتم در ردّ پندار گروهی که صوفیان را نادان می‌شمارند و تصوف را علمی می

دانند که قرآن و رسول آن را گواهی نداده‌اند

شیخ ابونصر گفت: هیچ تنازعی میان بزرگان در این باره نیست که خداوند در کتاب خویش از زنان و مردان صادق و عابد و خاشع و مخلص و نیکوکردار و خائف و امیدوار و عابد و بردبار و خوشنود و متوکل و دوست و متقی و برگزیده و برکشیده و ابرار و مقربین یاد کرده است و نیز خداوند از گواهان یاد کرده است و گفته است کسی که گوش فرامی‌دهد شاهد است. و خداوند دل‌های آرام را یاد کرده و فرموده است: همانا که با یاد خدا دل‌ها آرام می‌گیرند (رعد/۲۸). و سابقان و میانه‌روان و شتابندگان به نیکویی‌ها را نام برده و پیامبر(ص) نیز فرموده است: از امت من کسانی اهل کلام و حدیثند و عمر از آنهاست. و نیز چه بسیار خاک آلودگان تهیدست هستند که نیکوکارند و براء از آنهاست. و به وابصه گفت از «دلت فتوا بگیر» و دیگر کس را چنین نگفت. و نیز پیامبر گفت: با شفاعت مردی از امت من گروهی چون ربیع و مضر به بهشت درآیند، آن مرد را اوئیس قرنی گویند.

و در حدیث دیگر: از امت من کسانی هستند که گاه قرائت قرآن از خداوند هراسانند به راستی که طلق پسر حبیب از آنان است. و پیامبر (ص) گفته است که: از امت من هفتاد هزار کس بی حساب به بهشت درآیند. گفته شد آنان کیانند یا رسول الله (ص)؟ گفت: کسانی که دزدی نمی کنند و به خداوند خویش توکل می نمایند.

اخبار و آثار در امثال این روایات بسیار است و حرفی نیست در این که همه اینها از امت پیامبرند و اگر از امت نباشند و وجودشان نابودنی می بود خداوند آنان را در کتاب خود یاد نمی کرد و پیامبر آنان را وصف نمی نمود. وقتی ما ایمان را در همه افراد برگزیده می بینیم اما این طایفه را شایسته نامی خاص نمی شماریم گواه برگزیدگی آنان است. و هیچ کس را تردیدی در این نیست که پیامبران از صوفیه به خدا نزدیک ترند و آنان آدمیانی هستند چون آدمیان دیگر که می خورند و می خوابند و دچار حوادث می گردند اما ویژگی خاصی علاوه بر این موارد آنان را از دیگران ممتاز و متمایز می سازد و برمی کشد چون که رازی بین اینها و خداست. پیامبران و نیز صوفیان، یقین و ایمان بیشتری نسبت به حق دارند و خداوند به همین جهت با آنان سخن می گوید و به سوی خود می خواند جز این که پیامبران یگانه اند در هستی که وحی و کتاب و رسالت را از آن خود می سازند و دیگران را بایستگی آن نداده اند- و خدا داناترست-.

باب هشتم در ذکر اعتراض های صوفیان به فقیهان و معنای درست و استدلالی دریافت دین

شیخ ابونصر گفت: از پیامبر روایت شده که فرموده «خدا نیکی هر کس را بخواهد فهم دین را بدو می بخشد». گفته اند که به حسن بصری گفته شد فلانی فقیه است. حسن گفت: آیا به راستی تا امروز فقیه دیده ای؟ فقیه کسی است که دنیا را پس پشت می گذارد و روی به آخرت می نهد و در کار دین بیناست و گفته خداوند است که باید در کار دین دانا گردید. دین نامی است که تمامی احکام در آن پوشیده و پیدا می شوند و تفقه در دین، تنها فهم این احکام و معانی این احوال چون طلاق و بنده آزاد کردن برده و ظهار و قصاص و سوگند و تعزیرات نیست؛ چون که در طول زندگی شاید حادثه ای رخ ندهد که نیازمند این احکام گردیم و هرگاه پیش آمد از حکم آن پرسیده می شود و از عالم تقلید می گردد و حکم فقیه را به جا می آورد و واجب از او ساقط می شود تا حادثه ای دیگر، اما احوال و مقامات و مجاهداتی که صوفیان در آنها دانا می گردند و از حقایق آنها سخن می گویند همه مؤمنان نیازمند آنهایند و شناخت آنها بر همه کس و در همه جا واجب است. مسائلی چون صدق، اخلاص، ذکر خدا، دوری از غفلت و مانند آنها وقت معینی ندارند بلکه در همه حال بر بندگان واجب عینی هستند.

بنده باید بداند که چه بر جسم و دل و ذهنش می گذرد. اگر حقی است از حقوق بایستی بی درنگ آن را بگذارد و اگر خواهشی از خواهش های نفسانی است بی درنگ بگذرد. خداوند پیامبر برگزیده اش را فرمود: «هرگز پیرو کسانی مباش که قلبشان را از خویش غافل کردیم و دنباله رو نفس خویش گشتند و در هر کاری زیاده رفتند» (اسرا/ ۵۹). که هر کس نکته ای از این نکات را از یاد برد فقط از سر نا آگاهی و غلبه غفلت است. بدان که دریافت های صوفیان در معانی این دانش ها و شناخت دقیق و حقایق آنها بیشتر از یافته های فقیهان در مسائل و احکام ظاهری دین است چه دانش تصوف را نهایی نیست. این علم اشارات و خواطر و عطایا و الطاف خداوندی است که آشنایان راه را در خویش فرو می کشد اما دانش های دیگر عرصه محدود است. تمامی

دانش‌ها در نهایت به دانش تصوف برمی‌گردند و عکس آن صادق نیست. تصوف را نهایت نیست چون که مقصود و موضوع آن انتها ندارد.

تصوف، علم فتوح است که خداوند بر دل‌ها برگزیدگان برای درک کلام و دریافت خطاب‌های خویش می‌گشاید- هرگونه بخواهد و هرگاه بخواهد-.

خداوند- عزوجل- فرموده: بگو اگر دریا مدادی گردد تا کلمات خدا را بنویسد بحر پایان می‌پذیرد پیش از آن که کلمات او پایان گیرند. هر چند بحر دوباره از همچون خودی نیرو بگیرد (کهف/ ۱۰۹). و فرمود: اگر سپاس گزایید زیاده‌تر خواهید شد (ابراهیم/ ۷). و افزونی‌های خداوند را نهایت نیست و شکر، خود نعمتی است که شکری دیگر را می‌خواهد و همین سان پیوسته افزونتر... و توفیق از خداست.

باب نهم در ذکر روایی تخصیص در علوم دین و تخصیص هر علمی به اهل آن و طرد آن که علم را با پندار انکار می‌نماید

شیخ ابونصر- رحمة الله- گفت: گروهی از علما منکر تخصیص در علم شریعت هستند و خلافی هم میان امت در این نیست که خداوند تعالی پیامبرش را به ابلاغ فرستاده‌هایش فرموده است: ای پیامبر، برسان آنچه را به تو نازل کردیم (مائده/ ۶۷). از پیامبر نیز روایت شده است که گفت: اگر می‌دانستید آنچه را که من می‌دانم، کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید. اگر علمی که یاران نمی‌دانستند از علوی بود که بایستی پیامبر می‌گفت دریغ نمی‌کرد و اگر یاران پیامبر روا بود که بپرسند از او می‌پرسیدند حال آن که خلافی نیست در این که اصحاب رسول هر کدام به علمی خاص ممتاز بودند چنان که حُدَيْفَةُ نام منافقان را می‌دانست و آن را پوشیده می‌داشت و حتی روزی عُمَر از او پرسید من از آنانم؟ و نیز از علی(ص) روایت شده که گفت: پیامبر مرا هفتاد باب دانش آموخت که دیگری را نیاموخته بود. و این مسائل در پایان کتاب آمده است. اما یادآوری آن تنها بدین جهت است که دانسته شود که علمی که بین اصحاب حدیث و فقه و صوفیه پخش شده است علم دین است. و هرگروهی را در دانش خویش کتاب‌ها و نوشته‌ها و اقوال و نیز پیشوایان مشهور است. و همگی بر آنند که هرگاه اصحاب حدیث به مشکلی برمی‌خورند و انگیزه‌ها و رازهای اخبار و شناخت رجال را در نمی‌یافتند به فقیهان مراجعه می‌کردند همان گونه که فقها هرگاه به مشکلی برمی‌خورند به اصحاب حدیث روی می‌آوردند. همچنین هرکس پرسشی درباره‌یافته‌های درون و اسرار پیشینیان و کردارهای دل داشت صوفیان با اشارات لطیف و معناهای ظریف آن را می‌گشودند و او را نا امید و سرگردان نمی‌گذاشتند و همه باید در این باره به کسی مراجعه کنند که شایسته و آشنای این علوم و دقائق آنهاست و هرکس که جز این راه رود خطا کار است و کس را نرسد که در حق متصوفه زبان دراز کند در حالی که با احوال روحی آنان آشنا نیست و به خود گمان برد که از نیکان است و خود را هلاک سازد. خداوند ما و شما را از آنان در پناه دارد.

باب دهم در تبیین اسم صوفیان و این که چرا چنین نامی گرفته‌اند

شیخ گفت: کسی پرسید که اصحاب حدیث به حدیث منسوبند و فقها به فقه. پس چرا صوفیه را صوفیه می‌گویند و آنان را به احوال و علم نسبت نمی‌دهند و حالی از احوال را بدانان نمی‌افزایند چنانکه اهل زهد را زاهد اهل

توکل را متوکل و اهل صبر را صابر می‌نامند؟ به او گفتیم: بدان جهت که صوفیه به یک علم خاص راضی نگشته اند و تنها یک حال را از انبوه احوال نگرفته‌اند. چه صوفیان معدن همه علومند و مخزن همه احوال نیک و پسندیده از آغاز تا امروز. چون صوفیان چنین‌اند شایسته نیست که آنان را فقط به یک نام بخوانیم و به همین جهت آنان نیز فقط یک نام را به خود نگرفته‌اند و یک حال را به خود نسبت نداده‌اند و یک علم را از آن خود نخواستند.

اگر همواره یک حال و مقام را بدانها بیفزاییم و یا هر لحظه آنان را به نامی و حالی و دانشی و کرداری بخوانم و بنامم ناچارم که در هر حالتی در هر وقت آنان را به به نامی بخوانم و در هر حال، حالتی را به آنان نسبت دهم و چون این امکان پذیر نیست آنان را به جامه‌هایشان نسبت دادم چون که جامه صوفیان ادامه شیوه جامه پوشی پیامبران است و شعار اولیا و اصفیا؛ و در این باره روایات بسیار است. و چون آنان را به جامه‌هایشان نسبت دادم دیدم که نامی کوتاه و گویا و عام را برگزیده‌ام که همه علوم و اعمال و اخلاق و احوال شریف ستوده را در خود دارد. آیا نمی‌بینی که خداوندگروهی از خواص یاران مسیح را یاد می‌کند و آنان را به ظاهر جامه‌هایشان منسوب می‌دارد و می‌گوید: آن‌گاه که حواریون گفتند (مائده/ ۱۲۲)، و حواریون گروهی بودند که جامه‌های سپید بر تن می‌کردند. خداوند آنان را به جامه‌هایشان نسبت داد و آنان را به علمی از علوم یا عملی از اعمال و یا حالی از احوالی که بدان شهره بودند، نخواند. و به نظر من نام گذاری صوفیه نیز همین گونه است و خداوند داناتر است؛ چه پشمینه پوشی شیوه پیامبران و صدیقان و پرهیزگاران است.

باب یازدهم در ردّ کسانی که می‌گویند نامی از صوفیه نشنیده‌ایم و اسمی مُحدث است

اگر کسی بپرسد چرا اسم صوفی درباره یاران پیامبر(ص) و نه نیز بعد از آنان نیامده است و چرا عابدان و زاهدان و سیاحان و فقیران بعد از بدین نام نخوانده‌اند و چرا به هیچ یک از یاران او صوفی نگفته‌اند؟ می‌گوییم- و از خدا توفیق می‌جوئیم- که همنشینی با رسول خدا احترام و ویژگی‌هایی دارد که هر کس آنها را دارا شد روا نیست که نامی دیگر بدو داده شود چه والاتر و بالاتر از همنشینی رسول چیزی نیست. آیا نمی‌نگری که یاران رسول پیشوایان زاهدان و عابدان و متوکلان و فقرا و خوشنودان و صابران و شیدایان و نظایر آنانند و به هر چه رسیدند از برکت همنشینی با پیامبر(ص) بود؟ و اینان جز «صحابی» نامی دیگر نیافتند.

و اما آن که می‌گوید صوفی نام تازه‌ای است که بغدادیان آن را ساخته‌اند یاوه می‌گوید. چون که در زمان حسن بصری این اسم معروف بوده است و از حسن بصری هم که برخی از یاران پیامبر را دیده است روایت شده که گفت: یک صوفی را در طواف کعبه دیدم و چیزی بدو دادم و نپذیرفت، و گفت: با من چهار دانگ (پول) است که بسنده‌ام می‌باشد.

و از سفیان ثوری روایت شده که گفت: اگر ابوهاشم صوفی نبود مفهوم دقیق ریا را نمی‌شناختم. و در کتابی که اخبار مکه در آن گردآوری شده آمده است که محمد بن اسحاق بن یسار و دیگران حدیثی را نقل کرده‌اند که: پیش از اسلام روزگاری مکه خالی شد تا جایی که کسی کعبه را طواف نمی‌کرد؛ اما از دیاری دور، مردی پشمینه پوش آمده کعبه را طواف کرد و بازگشت. اگر این سخن درست باشد بیانگر آن است که حتی پیش از اسلام کلمه صوفی شناخته شده بود و اهل فضل و صلاح را بدان نسبت می‌داده‌اند- و خدا داناتر است.

باب دوازدهم اثبات علوم باطن و تفسیر مدلل آن

شیخ گفت: گروهی از اهل ظاهر، تصوف را انکار کرده‌اند و گفته‌اند ما جز علم شریعت ظاهر را که قرآن و اخبار آن را آورده‌اند علم دیگری نمی‌شناسیم و گفته‌اند شما در باب «علم باطن و علم تصوف» معنای روشنی ندارد. به آنان می‌گوییم و از خدا مدد می‌جوییم: که بدان که علم شریعت یکی بیش نیست و شریعت نامی است که دو معنا را در بر می‌گیرد: روایت و درایت. هرگاه هر دورا بیامیزی علم شریعتی به دست می‌آید که به کارهای پیدا و پنهان فرامی‌خواند و هیچ کس مجاز نیست که شریعت بگوید و یکی را اراده کند؛ چون علم آن گاه که در دل است پوشیده است مگر این که بر زبان جاری شود و روشن گردد چون بر زبان آمد آن را علم ظاهر گویند. علم شریعت هر دو را در بر می‌گیرد که هم کارهای پیدا و هم کردارهای ناپیدا را شامل می‌شود. کارهای ظاهر همچون اعمال جسمی و طهارت و نماز و زکات و جهاد و دیگر چیزها؛ اینها را عبادت می‌گویند. اما احکام چون تعزیرات و طلاق و بنده آزاد کردن و خرید و فروش و واجبات و قصاص و مانند آن همه اینها کارهای جسم و جوارح است. اما کارهای نهانی چون حالات قلب مثل مقامات و احوال و احوالی مانند صدق، ایمان، یقین، درست کاری، اخلاص، معرفت، توکل، محبت، خوشنودی، یاد، شکر، بازگشت به حق، ترس، پرهیزگاری، مراقبت، تفکر، اعتبار، خوف، رجا، صبر، قناعت، تسلیم، تفویض، قرب، شوق، وجد، هراس، پشیمانی، حیا، شرم، بزرگداشت و شکوه حق؛ همه این کردارهای پیدا و پنهان را علم و ادراک و بیان و درک حقیقت و شوقی است و همه را از قرآن و اخبار نشانه‌ها و دلایلی است که پیامبر گفت: هر کس دانست، دانست و هر کس ندانست، نخواهد دانست.

پس هرگاه علم ظاهر می‌گوییم مراد ما علوم ظاهری است که جسم و تن را در بر می‌گیرد و خداوند گفته است: بر شما نعمت‌های ظاهری و باطنی خود را ریزاند (لقمان/ ۲۰). نعمت ظاهری همان است که خداوند بر جوارح واجب کرده است چون انجام طاعات و عبادات. و نعمت باطنی چیزهایی است که خداوند به دل بخشیده است همانند حالاتی که گفتیم. با ظاهر از باطن بی‌نیاز نمی‌شویم و نه نیز با باطن از ظاهر. و خداوند فرموده است: اگر مسائل را به پیامبر برگردانید و نیز به سوی کسانی که آنها را می‌دانند؛ چیزها از آنها درمی‌یابید (نسا/ ۸۳). علم دریافتی از بطن شریعت، همان علم باطن است و همان علم تصوف است. چون که صوفیان از قرآن و حدیث استنباط‌های ویژه‌ای دارند و ما شمه‌ای از آنها را- اگر خدا بخواهد- یاد خواهیم کرد. پس علم، ظاهری و باطنی دارد. قرآن نیز ظاهری و باطنی دارد. کلام پیامبر (ص) ظاهری و باطنی دارد. اسلام ظاهری و باطنی دارد. یاران ما در این باب سخن‌ها و نکته‌ها دارند که از متن قرآن و حدیث و عقل درآورده‌اند. بسط و شرح آن طول خواهد کشید و از حیطة اختصار بیرون می‌رود و ما را به پرگویی می‌کشاند و آن چه گفتیم بسنده است ارباب خرد را- توفیق از خداست.

باب سیزدهم در ماهیت و ویژگی‌های تصوف

شیخ گفت: از محمد بن علی القصاب درباره ماهیت و اوصاف تصوف پرسیده شد- محمد قصاب استاد جنید بود- گفت: تصوف عبارت است از اخلاق نیک در هنگامی خوش که از مردی بزرگوار در میان گروهی بزرگوار پیدا گردد. و از جنید درباره تصوف پرسیده شد. گفت: تصوف آن است که با خدا باشی بی هیچ گونه وابستگی به دنیا. از زویم بن احمد همین را پرسیدند. گفت: وانهادن نفس به خدا و خواستن آنچه خدا خواست.

سمنون را پرسیدند. گفت: هیچ چیز را نخواهی و چیزی هم تو را نخواهد و نگیرد. ابومحمد جریری را پرسیدند. گفت: کسب هرکردار نیک و ترک تمامی کردارهای زشت. عمروبن عثمان مکی را پرسیدند. گفت: بنده در هر وقتی، بهترین وقت را بندگی کند.

باب چهاردهم در ذکر اوصاف صوفیان و کسانی که به این طایفه می‌مانند

شیخ گفت: درباره ویژگی‌های صوفیان از عبدالواحدبن زید که از بزرگان یاران حسن بصری بوده، پرسیده شد که به نظر تو صوفیان چه کسان هستند؟ گفت: کسانی که با خردشان غم‌ها را مهار می‌کنند و با قلبشان در برابر آن زانو می‌زنند و به سرورشان از بدی‌های ذاتشان پناه می‌برند. و از ذوالنون درباره صوفی پرسیده شد. گفت: کسی که جست و جو به رنجش نیندازد و سلب آزارش ندهد. نیزگفت: کسانی که خداوند را بر همه چیز برتری داده اند و برگزیده‌اند و خداوند هم آنان را بر هر چیزی برتری داده و برگزیده است. و به یکی از آنان گفته شد چه کسی صحابی تر است؟ گفت: اصحاب تصوف. چون در نزد آنان برای کارهای نابهنجار دلایلی است و کثرت و عدد برایشان چندان مهم نیست. از جنیدبن محمد- رحمة الله- درباره تصوف پرسیده شد. گفت: برگزیدگان خدا در میان خلق که هرگاه بخواهد آشکار و هرگاه بخواهد نهان می‌سازد. به ابو حسین احمدبن محمد نوری- رحمة الله- گفته شد صوفی کیست؟ گفت: هرکس که سماعی را بشنود و انگیخته شود. اهل شام به صوفیه «فقراء» می‌گویند و گواه آنان آیتی از قرآن است که خداوند هم آنان را «فقراء» نام نهاده است: و برای فقرای مهاجر، که از دیارشان رانده شده‌اند... (حشر/۸). و نیز فقرایی که در راه خدا رنج کشیده و درمانده‌اند... (بقره/۲۷۳). از ابوعبدالله احمدبن محمد بن یحیی- رحمة الله- در باب معنای صوفی سوال شد. گفت: شرط علمی ندارد اما بایستی فقیر، بریده از اسباب دنیا باشد. با خدا باشد بدون مکان و خدا وی را محروم نسازد از دانایی در هر مکان.

گفته شده که اصل کلمه صوفی «صفوی» بوده، به جهت سنگینی تلفظ صوفی شده است و صفا قیام برای خداست در هر زمان با شرط وفاداری بدو. گفته شده که صوفی کسی است که اگر دو حال و یا دو خلق به پیشواش آیند بهترین و مهم‌ترین را برگزیند. باز هم از او معنای صوفی را پرسیدند. گفت: معنای صوفی این است که بنده عبودیت خدا را در جان جای دهد و جانان، او را پالوده سازد تا بدان جا که آلودگی‌های بشری از او دور شوند و حقیقت و احکام شریعت را هم‌نشین گردد. این صوفی است چون به راستی از همه چیز صاف گردیده است.

اگر به تو گفته شد که صوفیه را برایمان توصیف کن بگو: دانشمندان خداشناس که احکام او را می‌گزارند و تمامی آموخته‌های خدایی را در جان می‌اوبارند و از انباشته‌های دل شاد می‌گردند و در آن چه از حق می‌یابند، محومی گردند. چون هر یابنده‌ای محو یافته‌هاست. قنادگفت: تصوف نامی است که به جامعه صوفیان داده شده در حالی که احوال و اطوار قلب صوفیان متفاوت و چندگونه است. شیلی را پرسیدند چرا صوفیه را چنین نامیده اند؟ گفت: برای پاره‌ای از ذاتشان که باقی مانده است که اگر چنین نبود نام‌ها و کلمات آنان را نمی‌یافت و در خود نمی‌کشید. همچنین گفته شده که صوفیه دنباله اهل صفه‌اند، علی بن عبدالرحیم قناد درباره تصوف و قدمت صوفیان شعری گفته است:

به راستی که صوفیان راستین در گذشته‌اند
و تصوف آزار زرق گشته است.

ونو تصوف آواها و اشتیاق‌ها و طبقات صرف شده است.
دانش‌های مردند و دیگر نه دانشی در خور است و نه قلبی نورانی
نفس تو را فریفت چون که کسی که جان‌های ناهموار را بشناسد نیست
تا به چشمان او دیده‌ها دیده‌ور گردند و راه را ببینند
و بر تو بلایا نازل می‌گردد
و اندوهانت دلت را در می‌کوبند.

یکی از مشایخ طریقت سه پاسخ برای تصوف دارد:

جوابی به شرط علم و آن تصفیۀ دل‌هاست از تیرگی‌ها و به کار داشت نیکی‌ها و پیروی از پیامبر در شریعت.
جوابی به زبان حقیقت و آن فروگذاری تملک و رهایی از بندگی صفات و بسندگی به آفریدگار آسمان‌هاست.
و جوابی به زبان حق (خداوندی)، کسانی هستند که خداوند آنان را پاک گردانیده و از صفا مصفا ساخته و
تصفیه نموده است.

به حُصری گفتم: در نزد تو صوفی کیست؟ گفت: آن که زمین او را خوار نپندارد و آسمان بر او سایه نیفکند یعنی
گر چه ما بر زمین و در زیر آسمان هستیم اما بدانیم که خداوند آسمان و زمین را نگه می‌دارد و سایه می‌دهد. از
ابوبکر صدیق روایت شده که گفت: کدام زمین مرا خوار می‌دارد و کدام آسمان سایه‌ام را می‌هد؟

باب پانزدهم در معنا و حقیقت توحید و صفت و حقیقت موحّد

شیخ گفت: از یوسف بن حسین رازی- رحمة الله- شنیدم که گفت مردی پیش روی ذوالنون ایستاد و پرسید راز
توحید را برابم بازگویی. ذوالنون گفت: توحید آن است که بدانی که قدرت حق در همه چیز هست بی‌آمیختگی،
و آفرینش او علت همه چیز است. و علتی برای شیوۀ آفریدن او نیست و در همه آسمان‌ها و زمین گرداننده‌ای جز
او نیست و هر چه در پندارت درآید خداوند چیزی دگر است و چیزهای دیگر. جنید گفت از توحید پرسیده شد.
گفتم: آن که موحّد حقیقت وحدانیت را فقط ویژه او داند و کمال احدیت را نیز از او شناسد و بداند که فقط
اوست یگانه‌ای که نه می‌زاید و نه زاده می‌شود و مخالفان و یاوران و همانندان و همه بت‌های دیگر را نفی
نماید بی آن که خداوند را تشبیه کند و کیفیت و تصویر و تمثیلی برایش بسازد. و بداند که او خدایی است یگانه،
پاک، بی همتا که همانندی ندارد و شنوا و بیناست. و نیز از جنید در این باره، دوباره پرسیده شد. گفت: توحید
معنایی است که تمام رسوم را در خود حل می‌نماید و دانش‌ها را در خود جای می‌دهد و خداوند را- تعالی-
همیشه بوده است و خواهد بود.

ابونصر- رحمة الله- گفت: دو جواب ذوالنون و جنید در باب توحید روشن است که نخستین درباره توحید عام
است و این جواب آخری درباره توحید خاص است.

باز از جنید درباره توحید خاص پرسیده شد. گفت: این است که بنده سایه‌ای پیش روی حق باشد و انواع
تدبیرهای خود را در کوه‌های امواج دریای توحید او فانی سازد و خود را فراموش نماید و مردمان را از یاد ببرد
و حقایق وجود یگانه خدا را در قرب خالصانه بدو با فراموشی جسم و حس خود بپذیرد و بداند که خدای
تمامی کارهای چنین بنده‌ای را خود برپای می‌دارد و انجام بنده به آغازش برگردد و چنان باشد که بود. و
همچنین گفت: توحید خروج از تنگنای رسوم زمانه به گشادگی ساحت فنای جاودانگی است. اگر کسی بپرسد
معنای «انجام بنده به آغازش برگردد و چنان باشد که بود» چیست؟ می‌گوییم: معنای این گفته در متن کلام

خداست که فرمود: آن گاه که خداوند از ذریه و فرزندان آدم پیمان گرفت... (اعراف/ ۱۷۲). جنید در معنای این آیه که: که بوده و چه بوده و کجا بوده؟ گفت: آیا جز بدین شیوه‌ای که روح‌های ظاهری با قدرت خداوندی و مشیت ازلی پاسخ داده‌اند و الان مصمم چنانند که گویا همان است که «چنان است که بود» و این نهایت معنای توحید خداوند یگانه است که بنده، بودن نباشد و خداوند ماندنی باشد چنانکه بوده است.

صوفیان در معنای توحید زبان دیگری هم دارند و آن زبان «واجدان» است. اشارات آنان در این باره بر فهم گران می‌آید و ما تنها گوشه‌ای از آن را می‌نمایانیم تا بدان جا که توان توضیح باشد. تصوف دانشی است که بیشتر آن اشارت است که بر اهل راه پوشیده نیست و چون به شرح و تفسیر کشیده شود حقیقت معنا پوشیده می‌گردد و طراوتش کم می‌نماید. انگیزه من هم در بسط این مباحث، آمدن آنها در کتاب بوده است و بس و کتاب را کسان بسیار می‌نگرند، برخی معانی را درمی‌یابند و گروهی در نمی‌یابند و تباہ می‌گردند. از جمله می‌توان به قول رؤیم بن احمد بن یزید بغدادی اشاره کرد که از او توحید را پرسیدند. گفت: نابودی آثار بشری و بی‌همتایی حق است. و منظور او از نابودی آثار بشری، تبدیل اخلاق است تا هرگز دعوی خدایی نکند و خویش را نبیند و «من و من» نگوید و جز خدا بر زبان نراند چون که «من گفتن» تنها از آن خداست. این معنای نابودی آثار بشری اوجود بنده است و معنای کلام «بی‌همتایی حق» یعنی جداسازی قدیم از همه محدثات است. و گفت: نهایت توحید فراموشی تمامی چیزهاست جز توحید با نیروی توحید. و گفت: وحدانیت بقا، جاودانی خداست با نابودی هر چه غیر از اوست. گفته شده که معنای این جمله نابودی جان و دل بنده در برابر خداست با تداوم ذکر خدا و بزرگداشت او. دیگری گفت: در ساحت توحید آفریده‌ها جایی ندارند و جز خدا خداوند را به توحید نستوده است. توحید از خداست و آفریده‌ها طفیلی حق در توحیدند. می‌گوییم معنای این عبارت‌ها گفته خود خداوند است «خداوندگواه است که جز خدا، خدایی نیست و نیز فرشتگان و دارندگان دانش راستین. جز او خدایی نیست و او عزیر و حکیم است» (آل عمران/ ۱۸). در این آیت خداوند خود به یگانگی خویش قبل از آفریده‌ها گواهی داده است. پس حقیقت توحید از دیدگاه حق، همان گواهی خدا بر یگانگی خویش است و از دیدگاه آفریده‌ها آن است که به راستی، او را یگانه دانند و این یگانگی را در حد توان دریابند و همین معنای گفته خدا هم هست که «فرشتگان و دانایان گواهند»، و اما از دیدگاه اقرار به توحید، باید دانست که اهل قبله همگی در اقرار به توحید همسانند و تکیه گاه این نکته اقرار دل‌هاست نه زبان‌ها.

شبلی گفت: هرکس بپندارد که فقط او توحید را دریافته و معنایی را یافته و اسم را دیده و صفات و القاب خدا را فهمیده، بویی از توحید به دماغش نخورده است و هرکس همه اینها را دریافت و سپس رها کرد موحد است آن هم به اسم و رسم نه به حقیقت دریافت. شیخ ابونصر گفت: - و خدا داناتر است - معنای کلام شبلی آن است که او صفات حق را اثبات می‌کند چنانکه برای او گفته‌اند، نه از حیث درک و احاطه حقیقی.

برخی دیگر از عرفا گفته‌اند: توحید آن است که بینا را نابینا و دانا را سرگردان و استوار را لرزان می‌سازد. می‌گوییم چون هرکس حقیقت توحید را بیابد از شکوه و بزرگی خدای در دلش دهشتی می‌یابد که خودش را سرگردان می‌سازد مگر آن را که خدای بخواهد. ابو سعید احمد بن عیسی خراز گفت: نخستین مقام کسی که توحید را درمی‌یابد و با آن می‌آمیزد تباہی یاد همه چیز در دلش و یگانگی با خداست. و همچنین گفت: نخستین نشانه توحید رهایی بنده از همه چیز و ردّ تمامی چیزها به گرداننده آنهاست تا بدان جا که در همه چیز به پرستار حقیقی خود بنگردد که تنها بدو ایستاده است و ایستاده‌اند. سپس این ادراک را بر خویش پوشیده دارند و خویش را در خویش بمیرانند تا خدا آنان را برای خود برکشد و برگزیند. این نخستین گام دخول به ساحت توحید است. گفت: معنای این سخنان آن است - و خدا داناتر است - که «فنا ی یاد چیزها در دل و غلبه یاد خدا بر آن تا یاد

چیزها از دلش با یاد خدا برود». و معنای خروج از همه چیز این است که هیچ چیز را به خود و توانش نسبت ندهد و پایداری پدیده‌ها را تنها از خدا بداند. و معنای سخنش که «چیزها بر پرستار خود نگرند و بدانند که به او ماندنی هستند» اشارت به پرستاری خدا نسبت به هستی است و هر چه حقیقت توحید بر او پرتو افشاند باشد تا بدان جا که پایداری پدیده‌ها را تنها از خدا بداند نه به اندرون خودشان. آیا نظر به گفته شاعر نمی‌کنی که:

در هر چیزی برای خدا گواهی است

و دلالت کننده بر این که او یگانه است

شبلی به مردی گفت: می‌دانی چرا توحیدت درست نیست؟ گفت: خیر. گفت: چون خدا را به خودت می‌جویی. همچنین گفت: توحید جز برای آن که انکارش اثبات باشد درست نیست. معنای اثبات را ازو پرسیدند. گفت: انداختن همه یاءها. معنای کلام او- و خدا داناست- این است که موحد حقیقی منکر این است که او خدا را اثبات می‌کند. این یعنی اثبات وجود خدا در همه احوال چون می‌گوید «با من، برای من، به سوی من، بر من، در من و...» همه این یاءها (من‌ها) می‌افتد و در درون، موحد این یاءها (من‌ها) را نفی می‌کند هر چند که به ظاهر بر زبان می‌راند. شبلی به مردی دیگر گفت: می‌خواهی توحید بشری را دریابی یا توحید الهی را؟ گفت: مگر تفاوتی هست؟ گفت: آری، توحید بشری ترسیدن از عقوبات (مرگ و زندگی) است و توحید الهی تعظیم حق است. شیخ ابونصر گفت: به نظر من معنای کلام شبلی آن است که از ویژگی‌های انسان طلب عوض و دیدن نتیجه کار است و خواستن از غیر خدا. و توحید بنده با چنین کیفیتی تعظیم خدا نیست. همچون کسی که توحید خدا را از ترس به جا می‌آورد هر چند که ترس از خدا حال شریفی است.

شبلی گفت: هر کس به خرده‌ای از توحید راه یابد از درک مابقی ناتوان می‌گردد از شدت سنگینی آن. بار دیگر گفت: هر کس خرده‌ای از توحید را دریابد، آسمان‌ها و زمین را بر سر مژگان خویش بار کرده و کشیده است. روایت شده که جبرئیل را ششصد بال است. دو پر او هرگاه که باز شوند مشرق و مغرب را می‌پوشانند. از این عباس نیز روایت شده که: صورت جبرئیل در ستون کرسی است همانند نقش‌ها در جوشن. گفته می‌شود که جبرئیل و عرش و کرسی همگی با ملکوتی که برای اهل علم پیدا شده است مانند ریگی است در پس ملکوت بلکه کمتر. و ابوالعباس احمد بن عطای بغدادی در مواعظ خود گفته است: «نشانه حقیقت توحید فراموشی آن است و صدق توحید در این است که تنها یکی بدان ایستا باشد». معنای کلام او این است که بنده در مشاهده توحید، توحیدبینی خود را از یاد ببرد و خدابینی را به جای آن آرد. همان که خدا پیش از آفرینش در او نهاده بود. چون اگر خدا چنین نکرده بود بندگان او را نمی‌خواستند و به یگانگی نمی‌ستودند. پیران ما را در باب توحید کتاب‌هاست و ما اندکی از سخنان دیرباز آنان را آوردیم تا بدینها دریافته شود آنچه را که نیاوردیم- اگر خدا بخواهد.

باب شانزدهم در ذکر معرفت و صفت عارف و حقیقت آن

ابو سعید خراز را از معرفت پرسیدند. گفت: معرفت دو گونه حاصل آید: بخششی و کوششی. از ابو تراب نخشبی صفت عارف را پرسیدند. گفت: عارف آن است که هیچ چیز دلش را تیره نسازد و با وجودش همه را روشن سازد. احمد بن عطا نیز گفت معرفت دو سنخ است: معرفت حق و معرفت حقیقت. نخستین شناخت یگانگی خداست چنان که برای مردمان نام‌ها و صفات خود را پیدا نموده است، دیگر دانستن این است که راهی به سوی خدا نیست چه بکتایی بی‌همتا و پروردگاری او مانع است. چون خداوند خود فرمود: هیچ کس به علم او را

فرانخواهد گرفت (طه/ ۱۱۰). ابونصر-رحمة الله- گفت: معنای سخن احمد که «... راهی بدو نیست.» آن است که به سوی شناخت حقیقی او راهی نیست. چون خداوند برای مردمان به اندازه توان آنان نام ها و صفات خود را نمایانده است و حقیقت شناخت خدا را هیچ آفریده‌ای توان دریافت ندارد و نه حتی خرده‌ای از آن را چون که هستی و دارایی‌هایش در نخستین پرتو عظمت و جلال او ناتوان و نابود می‌شوند. آدمی چگونه تاب شناخت چیزی را دارد که این یک صفت از صفت‌های اوست. به همین معناست که عارفی گفته «جز خدا، خدا را شناخت و جز خدا، خدا را دوست نداشت». خداوند هم فرمود: شما هرگز پاره‌ای از دانش او را هم نخواهید گرفت (بقره/ ۲۵۵).

از ابوبکر در این باره آورده‌اند که گفت: پاک خدایی است که برای مردمان راهی برای شناخت خود قرار نداده جز ناتوانی از شناخت خود. از شبلی پرسیده شد که عارف چه سان و چه گاه خدا را می‌بیند؟ گفت: آن گاه که نگریده پیدا گردد و نگرنده‌ها نا پدید گردند و حواس و احساس نابود شوند. سپس شد نشانه آغاز و پایان این مرتبه چیست؟ گفت: آغاز شناخت او و پایان، توحید اوست. و گفت از نشانه‌های شناخت آن است که جان خود را در پنجه عزت حق بدانی و تمام گونه‌های قدرت را بدو برگردانی و از او بدانی. و دیگر از نشانه‌های شناخت «دوستی» است چه هرکس که او را شناخت دوست خواهد داشت.

از بایزید بسطامی شنیده‌ام که روزی صفت عارف را پرسیدند. گفت: رنگ آب، رنگ آوندهاست اگر در ظرفی سفید ریزی آب را سفید یابی و اگر در ظرفی سیاه ریزی سیاه یابی. و نیز زرد و سرخ هم همین گونه‌اند و احوال عارف با احوال سرور خود همچنین است. شیخ ابونصر معنای کلام بایزید را چنین بیان کرد که آب به اندازه صفا و روشنی خود روشنی ظرف را برمی‌گرداند و رنگ ظرف، رنگ آب را دگر نمی‌سازد و نگرنده می‌پندارد که آب سپید یا سیاه است حال آن که آب در همه آوندها یکی است. همین گونه است حال عارف با خداوند، در هر چه او می‌گردد این نیز می‌گردد. از جنید در باب ادراک عارفان پرسیده شد. گفت: از مرتبه وصف برگزیده‌اند. یکی دیگر را از شناخت پرسیدند. گفت: درک دل‌هاست برای یگانگی آنها در لطایف شناخت خداوندی. جنید را پرسیدند که ای ابوالقاسم! نیاز عارفان به حق چگونه است؟ گفت: نیازشان به خدا، سرپرستی و نگهداشت خدا نسبت به آنان است. محمد بن فضل سمرقندی گفت: عارفان نه نیازی به غیر خدا دارند و نه اختیاری دارند چه به جز نیاز و انتخاب، به بس چیزهای دیگر رسیده‌اند؛ چون وجود و بقاء و فنای عارفان به خداوند است.

یحیی بن معاذ را از صفت عارف پرسیدند گفت: با مردم است و جدا از آنان است. دیگر بار از عارف پرسیدند. گفت: بنده‌ای بود پس جدا گشت. ابوالحسین نوری را پرسیدند: که چون است خرده‌ها خدا را در نمی‌یابند در حالی که خدا جز به خرده‌ها درک نمی‌شود؟ گفت: چگونه زمان داری بی زمان را دریابد و چگونه دریابد و چه سان «چونی پذیری» دریابد آن را که چونی و چگونگی را می‌آفریند؟ و چگونه مکانمندی بی مکان را دریابد و نام و نشان بدو دهد. همچنین چگونه درک گردد آغازها و پایان پایان‌ها و او را آغاز و پایان نام گذارد. اگر خدا آغاز همه و پایان همه چیز است چه سان آغاز و انجام او دریافته شود؟ سپس گفت: آغاز او همان انجام اوست و پیدای او همان پنهان اوست. گاهی تو را به خود می‌خواند و گاه می‌راند تا لذت‌های تجدید شوند و چهره بندگیت از دیدار، تر گردد. چه هرکس او را با آفریده‌هایش بشناسد شناخت دیداری را از دست می‌دهد. آفریده‌ها همه از گفته او کن (بباش) پدیدار گشته‌اند. حال آن که دیدار را حریم و حرمتی است که خواری و سستی را در آن راهی نیست. می‌گویم (ابونصر) معنای دیدار در کلام «نوری» دیدار یقینی و قلبی حقایق و ایمان به غیب است.

شیخ ابونصر، در باب معنایی که بدان اشاره شد گفت: زمان بندی و دگرگونی را نمی توان به خداوند نسبت داد. چه او چنان که بود اکنون هم هست و در آن چه گفت همان است که اکنون می گوید. نزدیک در نزد او همچون دور است و دور همچون نزدیک، شنایایی پدیده‌ها آفریده‌ها را سزاست و دگرگونی در نزدیکی و دوری و خوشنودی و ناخوشنودی ویژگی آفریده‌هاست نه خدا. در کلامی که از ابوبکر واسطی نقل شده گفته است- البته درست آن است که سخن را از احمدبن عطاء بدانیم نه از وی- زشتی‌ها را پوشانده است و زیبایی‌ها را با جلوه خویش نمایانده است و این دو نعمتی است که جاودان جاریند همان گونه که از ازل بوده‌اند. هر دو را در آفریده‌ها- رانده‌ها و خوانده‌ها- می توان دید چه گواه زیبایی او در مقبولان و نورشان هویدا است چنان که گواه پوشش های او را در رانده شدگان با تاریکیشان می توان یافت.

آنچه ابن عطاء گفته نزدیک است به گفته ابوسلیمان عبدالرحمن پسر احمد دارانی که گفت: کردارهای مردمان او را نه شاد و نه خشمناک می سازد چه او نخست از گروهی شاد می گردد و کردار نیکان را می آموزدشان و بر گروهی خشم می گیرد و آنان را به کردارهای ناخوش می راند و معنای قول ابن عطاء که گفت: زشتی‌ها با پوشش او زشت گردیده‌اند آن است که از آنان خدا روی می گرداند و گفته‌اش که «زیبایی‌ها با جلوه او زیبا گشته‌اند»، یعنی خداوند به آنان روی کند چنان که معنای این کلمات در حدیثی از پیامبر آمده است. روزی پیامبر(ص) از خانه خارج شد و در دستانش دو نوشته بود. یکی در دست چپ و دیگری در دست راست. گفت این کارنامه بهشتیان است و نام‌های آنان و پدرانشان، و این کارنامه دوزخیان است با نام خودشان و پدرانشان. و ابوبکر واسطی گفت: وقتی خدا خویش را به نزدیکان نمایاند خویش را از یاد بردند و از شدت وحشت آن چه را که خداوند در آغاز به آنان نمایانده بود از یاد بردند و همین برای پسینان نیز هست. یعنی- و خدا داناست- هرکس ظهور نخستین خدای را دیده باشد- همان که خداوند بدان رهنمونش ساخته بود- از شدت دهشت و دوری، آشنایی آن را در دیگر موارد گواهی نخواهد کرد اگر چه آن را به خاطر دارد.

باب هفدهم توصیف عارف و سخنان بزرگان درباره آن

یحیی بن معاذ رازی گفت: بنده پیوسته در شناختن است تا این که گفته می شود هیچ چیزی را انتخاب مکن و اختیار را نیز از خود دورکن تا معرفت بیایی. آن گاه که معرفت پیدا کرد و عارف شد به او گفته می شود اگر می خواهی اختیارکن و گر می خواهی اختیار مکن، چون اگر انتخاب کنی انتخاب به اختیار ماست و گر انتخاب را رها کنی باز هم به اختیار ماست. تو در پنجه تقلیب مایی در هر دو صورت. یحیی گفت: دنیا عروسی است که جوینده‌اش آراینده اوست اما مرد زاهد، چهره دنیا را سیاه می کند و مویش را می زداید و جامه‌اش را می درد و عارف بالله تنها به حق سرگرم است و گوشه چشمی به دنیا ندارد. و گفت: هرگاه عارف ادبش را در وقت معرفت از یاد برد هلاک می شود ذوالنون گفت: عارف سه نشان دارد: نور معرفت، نور ورعش را خاموش نمی سازد و به علم باطنی نمی گراید که ظاهر احکام شرع را نقض کند و زیادی نعمت‌های خداوندی او را به شکستن اسرار محارم خدا نمی کشاند. برخی دیگر گفته‌اند: عارف نیست آن کس که معرفت را در پیشگاه ابناي آخرت باز نماید تا چه رسد در نزد اهل دنیا. و گفته‌اند اگر عارف مردمان را پیش چشم کند و از خدا- بدون اجازه- به دنیا گراید، در میان آفریده‌های خدا خوار می گردد. و گفت: چه سان خدا را خواهی شناخت در حالی که دلت هیبت شکوه او را در نمی یابد و چه سان او را یاد می کنی و به او مهر می ورزی وقتی که در ضمیرت الطاف او جلوه گر نیست و از یادش غافل؟ از محمدبن احمد پسر حمدون فراء شنیدم که گفت از عبدالرحمان فارسی پرسیده شد که

کمال معرفت در چیست؟ گفت: هرگاه پراکنده‌ها گرد آیند و احوال و مراتب یکسان شوند و جدایی‌ها از میان بروند. ابونصر گفت: یعنی وقت بنده دچار دگرگونی و تغییر نگردد و بنده در تمامی احوال با خدا و برای خدا و گریخته از همه چیز جز خدا باشد.

باب هجدهم در بیان قول عارف که چگونه خدا را شناختی و تفاوت میان عارف و

مؤمن

به ابوالحسین نوری گفته شد: خدا را به چه چیزی شناختی؟ گفت: با خود خدا. گفته شد نقش خرد چیست؟ گفت: خرد ناتوانی است که جز در برابر ناتوانی چون خویش خوار نمی‌گردد. چون خداوند عقل را آفرید به او گفت: من کیستم؟ عقل خاموش ماند. سپس خداوند به چشم عقل نور توحید را کشاند. آنگاه عقل گفت: تو خدایی. پس خرد را جایگاه آن نیست که خدا را دریابد مگر با لطف خود خدا. پرسیده شد: نخستین واجبی که خداوند بندگان را بدان خوانده چیست؟ ابوالحسین گفت: شناخت یعنی معرفت. چون خداوند خود فرموده: من جن و انس را نیافریدم مگر برای پرستش (ذاریات/۵۶). ابن عباس گفت: یعنی برای شناختنم. و از دیگری پرسیده شد: معرفت چیست؟ گفت: این که دل حقیقتاً یگانگی او را در والاترین مراتب صفات و اسماء دریابد چه خداوند در بزرگی و توانایی و چیرگی و شکوه و جاودانی بی همتاست که هیچ کس چون او نیست و او شنوای بی‌ناست بدون چونی و همانندی و همسانی. او اضداد و همانندان و ابرار را از دل‌ها می‌زداید. و گفته شده: ریشه شناخت، موهبت است و شناخت آتش و ایمان نور است. شناخت، وجد و ایمان بخشش است و تفاوت میان مؤمن و عارف آن است که مؤمن با نور خداوندی می‌بیند و عارف با خدا می‌نگرد. مؤمن را دلی است که عارف را نیست. دل مؤمن با یاد خدا آرام می‌گیرد و عارف به جز با او آرام نمی‌گیرد. معرفت سه گونه است: معرفت اقراری، معرفت حقیقی، معرفت دیداری. با معرفت دیداری درک و دریافت و علم و بیان آمیخته اند. اشاره‌ها و ویژگی‌های معرفت بسیارند و اندک یادکرد آنها بسنده است و دانا و راه یافته را همین مایه کافی است- و از خدا جویم توفیق-. حسن بن علی بن حمویة دامغانی گفت: از ابوبکر زاهرابادی شناخت را پرسیدند. گفت: شناخت نامی بیش نیست ولی حقیقت آن تعظیمی قلبی است که تو را از تشبیه و تعطیل نسبت به حق باز دارد.

کتاب دوم احوال و مقامات

باب اول مقامات و حقایق آنها

شیخ ابونصر گفت: اگر گفته شود که معنی مقامات چیست؟ باید گفت: معنای آن، توقف بنده در پیشگاه خداست در انجام عبادت‌ها و مجاهدات و ریاضات و بریدن از خلق و پیوستن به خدا. خداوند گفته است: این برای کسی است که از عقوبت من بیم داشته باشد. و فرشتگان گفتند: هیچ یک از ما نیست مگر این که او راست پایگاهی مشخص (صافات/ ۱۶۴). و ابونصر گفت که از ابوبکر واسطی درباره سخن پیامبر پرسیدند که: ارواح سربازانی صف کشیده هستند. گفت: یعنی در صفی به اندازه مقام خویش. و مقامات عرفان شامل توبه، پرهیزگاری، زهد، فقر، صبر، رضا، توکل و مانند آن هستند.

باب دوم در معنای احوال

شیخ گفت: احوال چیزهایی هستند که در دل درآیند و یا دل در آنها درآید همچون صفای یاد خدا. و از جنید نقل شده که گفت: حال چیزی است که در دل درآید اما چندان نباید. همچنین گفته شده که حال ذکر پنهانی خداست. و از پیامبر (ص) روایت شده است که گفت: بهترین یاد، پوشیده‌ترین آن است. حال از اموری چون مجاهدت‌ها و عبادت‌ها و ریاضت‌ها نیست چنان که مقامات بود. حال همچون مراقبت، قرب، مهریزی، خوف، رجا، شوق، انس، اطمینان، دیدار و یقین و نظایر آنهاست. از ابوسلیمان دارانی حکایت شده که گفت هرگاه عبادت‌ها به دل باشند، جسم استراحت کند. این گفته ابوسلیمان شاید دو معنی داشته باشد. نخست این که جسم از رنج و سختی و عبادت‌ها راحت می‌گردد آن گاه که دل را از غفلت و پریشانی‌های مذموم نگه دارد و دیگر این که چندان بکوشد و عبادت نماید که با جان و دل از آنها لذت برد و شیرینی کردارها را دریابد و سختی آنها را از یاد ببرد چنان که قبلاً برایش عبادت سنگین و سخت بود. به گمانم محمد بن واسع گفته است که: بیست سال شبانه رنج بردم تا بیست سال تمام آسودم. و دیگری که پندارم مالک بن دینار باشد گفته است: بیست سال قرآن را خواندم تا بیست سال به خواندش بهره‌مند گشتم. و جنید گفت کسی حقوق را در نمی‌یابد مگر با نگرهبانی دل‌ها و هرکس رازی ندارد بدکار است و بدکار را نیکی نخواهد بود. گفته‌های پیران درباره مقامات بسیار است و نیز در باب احوال که اندکی را یاد کردم- خداوند توفیق دهد.

باب سوم مقام توبه

ابویعقوب، یوسف بن حمدان سوسی گفت: نخستین مقام از مقامات منقطعین از دنیا توبه است. معنی توبه را ازو پرسیدند گفت: توبه بازگشت از هرکاری است که علم آن را ناپسند دانسته به تمامی آنچه علم آن را پسندیده

داشته است. از سهل بن عبدالله توبه را پرسیدند. گفت: هیچ گناهت را از یاد نبری. جنید را از توبه پرسیدند. گفت: گناهانت را فراموش کنی. شیخ ابونصر گفت: پاسخ سوسی درباره توبه مریدان و طالبان و نو سالکان است که گاهی توبه به سودشان و گاهی به زیانشان است. پاسخ سهل نیز در همین ساحت است. اما پاسخ جنید در باب توبه کاملانی است که گناهان خود را از شدت عظمت و دوام یاد خدا به خاطر نمی آورند. این جواب همانند پاسخی است که از رویم درباره توبه آورده شده که گفته: توبه، توبه کردن از توبه است. همچنین ذوالنون را از توبه پرسیدند. گفت: عوام باید از گناهان توبه کنند و خواص از غفلت. عارفان و واصلان در باب توبه چون ابوالحسین نوری سخن می گویند که گفته: توبه آن است که از همه چیز به جز خدا توبه کنی. و به همین معنا دیگری اشاره کرده است که: گناهان مقربان خدا، نیکی های نیکان است که احتمالاً گوینده ذوالنون بوده است. و کسی دیگر که گفت: ریاکاری عارفان همچون اخلاص مریدان است. تایید چندگونه اند یکی از بدی ها و زشتی ها توبه می کند و دیگری از لغزش ها و غفلت از حق و سومی از دیدن نیکی ها و عبادت هایش (که چرا به کارش چشم داشته). مقتضی توبه پرهیزگاری است.

باب چهارم مقام پرهیز [ورع]

شیخ گفت: ورع را مرتبه ای بلند است. پیامبر (ص) فرمود: پرهیزگاری معیار دین شماسست. اهل ورع سه گروهند: آنان که از شبهه ها می پرهیزند، شبهه هایی که یک سويشان را حلال مطلق و دیگر سو را حرام مطلق گرفته است. شبهه ها چیزهایی هستند که به روشنی حلال نیستند. مانند گفته این سیرین که: چیزی سبک تر از پرهیز نیست، هر چیزی که به گمانم افکند رهایش می سازم. گروه دیگر آنان که می پرهیزند از هر آنچه قلب و زبانشان در گرفتن و خوردن آن به گمان افتد. و این پرهیز خاص ارباب قلوب و پختگان است مانند آنچه از پیامبر آمده است که گفت: گناه هر چیزی است که دلت را تیره سازد. و ابوسعید خرازی گفت: ورع، بیزاری از مظالم و چشم داشتن به مردمان است اگر چه چون ذره ای باشد تا بدان جا که هیچ کس را بر تو دادی، دعوی و طلبی نمانده باشد. چنان که حارث محاسبی را گویند که هیچ گاه دست به خوردنی شبهه آلود دراز نمی کرد. و جعفر خلدی گفت: برکناره انگشت میانین حارث رگی بود که چون دستش را به خوردنی شبهه آلود دراز می کرد رگ آغاز به زدن می کرد. چنان که بشر حافی را گویند که به میهمانی خوانده شد و در پیش خود خوردنی نهاد و کوشید تا آن را برکشد و بخورد اما دستش دراز نمی شد. دگر بار کوشید نشد و دیگر بار، باز هم نشد. مردی که او را می شناخت گفت که: دست تو به سوی خوردنی های حرام یا شبهه آلود دراز نمی گردد. صاحب خانه توانگر را چه شده که چنین مردی را به میهمانی خویش خوانده است! همین قصه را حکایت سهل بن عبدالله قوت می دهد که گفت: شنیدم که احمد بن محمد سالم در بصره می گوید: سهل بن عبدالله را از حلال و حرام پرسیدند. گفت: حلال چیزی است که نافرمانی و معصیت خداوند در آن نباشد. اگر کسی بگوید این سخنان را بنیاد علمی هست؟ باید گفت آری. ابونصر گفت: نافرمانی خدا را جز به اشارت قلب نمی توان دریافت. گفته پیامبر به وابصه است که گفت: از دلت فتوا بخواه، هر چند فقیهان هم فتوا دهند. و نیز کلام دیگرش: گناه چیزی است که دلت را تیره سازد.

گروه سوم پرهیزگاران، عارفان و رسیدگان هستند، چنان که ابوسلیمان دارانی گفت: هر چه تو را از خدا دور سازد، شوم است و همان گونه که سهل بن عبدالله وقتی از او حلال ناب را پرسیدند گفت: حلال آن است که خدای در آن نافرمانی نشود و حلال ناب آن است که خدا را از یاد برده نشود. پرهیزی که خدا فراموش نمی شود

مانند پرهیزی است که شبلی شناسانده است. به او گفتند: ای ابوبکر! پرهیزگاری چیست؟ گفت: این که پرهیزی تا دلت خدا را چشم برهم زدنی فراموش نکند. گروه اول پرهیزگارانِ عامند و دوم پرهیزگارانِ خاص و سومین برگزیدگانِ خواص. و ورع به دنبال خود زهد را می‌آورد.

باب پنجم مقام زهد

شیخ گفت: زهد را نیز مرتبه‌ای والاست تا بدان جا که بنیادکردهای نیک و مراتب والاست و نخستین گام روندگان و منقطعین و خوشنودان و متوکلان است. هر که را بنیاد زهد نباشد دیگر کردارهایش درست نیست چه دوستی دنیا سرآغاز تمامی خطاهاست و دوری از دنیا سرآغاز تمامی نیکی‌ها و طاعت‌ها. و گفته می‌شود که هر کس که نام زهد را به خود گرفت گویا هزار نام نیک را از آن خود ساخته است و هر کس که نام جوینده دنیا پذیرفت گویا خود را به هزار نام زشت آلود. زهد را پیامبر(ص)- با گزینش خدا- در دنیا برگزید. زهد برای چیزهای حلال است و گرنه حرام و شبهه ترکش واجب است. زاهدان هم سه گونه‌اند:

۱. مبتدیان که دست و دلشان را از خواست‌ها و خواسته‌ها خالی کرده‌اند چنان که جنید را از زهد پرسیدند. گفت: رهایش دست‌ها از چیزها و دل‌ها از خواهش‌ها. و از سری سقطی نیز پرسیده شد. گفت: دلت را پاک کنی از آن چه دست‌هایت رها کردند.

۲. کاملان که رُویم آنان را وصف کرده است آنگاه که زهد را پرسیدند: ترک از همه لذت‌ها. این زهد کاملان است چه دوری دنیا، خود لذتی دارد چون در زهدگونه‌ای از آسودگی دل و ستایش خلق هست هر کس که به راستی در دل همه اینها را هشت، زاهد است.

۳. رهیدگان که دانسته‌اند و ایمان آورده‌اند که اگر تمامی دنیا برایشان حلال باشد و هیچ پرسشی در آخرت از آنان نگردد و دنیاداری هیچ خدشه‌ای بر مقامشان در پیشگاه خدا وارد نکند باز هم آن را به خاطر خدا رها می‌کنند چه می‌دانند که اگر دنیا در پیشگاه خدا به اندازه بال پشهای ارزش داشت، هیچ کافری شربتی از آن نمی‌چشید. بدین خاطر از آن دوری می‌کنند و حتی از زهد خویش نیز توبه می‌کنند.

چنان که شبلی را پرسیدند از زهد. گفت: زهد، غفلت است چون که دنیا چیزی نیست که به حساب آید و زهد برای چیزی که وجود ندارد، غفلت است. یحیی بن معاذ گفت: دنیا مانند عروس است و جویندگان، آرایندگان آن و زاهدان کسانی که رویش را تیره می‌کنند و مویش را می‌چینند و جامه‌اش را می‌درند. ولی عارفان فقط به حق دلگرمند و به دنیا نمی‌نگرند. پیامد زهد همراهی و برگزیدن فقر است.

باب ششم مقام فقر و ویژگی‌های فقیران

شیخ گفت: فقر مقامی رفیع است و خداوند فقرا را ستوده و در کتابش نامشان را آورده و گفته است: برای فقیرانی که در راه خدا دچار مشکل گشته‌اند (بقره/ ۲۷۳). و پیامبر گفت: «فقر برای بنده مؤمن از زیبایی چهره اسب خواستنی بهتر است». و ابراهیم خواص گفت: «فقر جامه شرف و لباس پیامبران و افسر متقیان و زیبایی مؤمنان و سرمایه عارفان و خواسته مریدان و پناهگاه مطیعان و زندان گناهکاران است و پوشنده بدی‌ها و بزرگ کننده حسنات و برکشنده درجات و رساننده به منزل‌ها و خوشنودی پروردگار و شرافت آشنایان است. فقر نشانه پاکان و روش پرهیزگاران است». فقیران سه گونه‌اند:

۱. آنان که دارای هیچ چیز نیستند و پوشیده و پیدا از کسی چیزی نمی‌خواهند و اگر چیزی هم به آنان داده شود نمی‌ستانند. این مقام، مقام مقربان خداست، همان سان که از سهل بن علی بن سهل اصفهانی آمده است که گفت: بر هرکس از یاران ما که نام فقیر نهاده شد حرام است که چیزی از کسی بستاند چه اینان توانگرترین آفریده‌های خدایند. و از ابوعبدالله بن جلاء حقیقت فقر را پرسیدند، گفت: - همان سان که ابو علی رودباری گفت- روزی ابوبکر زقاق از من پرسید: ای ابوعلی چرا فقیران کمترین داده‌ها را نیز در هنگام نیاز نمی‌پذیرند. گفت: چون با عطا‌های بخشنده راستین بی‌نیازند. گفت: درست، اما برای من سؤالی دیگر هم پیش آمده است. گفتم: بگو. گفت: به نظر من علتش آن است که عطاها سودی برای آنان ندارد نیازها آسیبی به آنان نمی‌رسانند، چون هر دو را خداوند به ایشان می‌رساند. شنیدم ابوبکر وجهی از قول ابوعلی رودباری می‌گوید که از ابوبکر طوسی شنیدم که می‌گفت: مدتی دراز دنبال مفهوم فقری بودم که یارانش آن را بر دیگر چیزها برگزیده بودند و هیچ کس را یارای پاسخی قانع‌کننده نبود تا این که نصرین حمامی را پرسیدم. گفت: چون نخستین منزل توحید فقر است، بدان پاسخ خوشنود شدم.

۲. گروه دیگر آنانند که نه دارای چیزی هستند و نه از کسی چیزی می‌جویند و نه جست و جو می‌کنند و نه خود را در معرض طلب می‌نهند اما اگر چیزی داده شود می‌ستانند. از جنید حکایت شده است که گفت: نشانه فقیر صادق آن است که نه می‌خواهد و نه در جایگاه طلب قرار می‌گیرد و اگر در چنین جایی قرار گرفت خاموش می‌نشیند. چنان که از سهل بن عبدالله حکایت شده که از او معنای فقیر صادق را پرسیدند. گفت: نه می‌خواهد، نه برمی‌گرداند و نه چیزی نگاه می‌دارد. ابوعبدالله بن جلاء را از حقیقت فقر پرسیدند. گفت: چیزی از خود نداشته باشی و گر داشتی از آن تو نباشد و از آن جا که از تو نبوده است بدانی از آن تو هم نخواهد بود. چنان که ابراهیم خواص را پرسیدند از نشانه فقیر صادق. گفت: ترک شکایت و پوشیدن پیامدهای آزمایش‌ها، این را نشانه مقام صدیقان نیز دانسته‌اند.

۳. گروهی که دارنده چیزی نیستند و هرگاه نیازمند می‌گردند به سوی پاره‌ای از دوستانشان دست دراز می‌نمایند، دوستانی که می‌دانند از خواهش آنان شادمان می‌گردند. - کفاره این خواهش، نیک کاری است. - این نکته مانند پرسشی است که از حریری درباره حقیقت فقر شد و گفت: به دنبال معدوم‌ها نیست تا موجود را از کف بدهد و چنان که رُویم را از فقر پرسیدند گفت: نابودی تمامی چیزها و داشتن خواسته‌ها برای دیگران نه برای خویش، و این مقام صدیقان در فقر است و فقر مقتضی صبر است.

باب هفتم مقام صبر

شیخ گفت: صبر را نیز جایگاهی منیع است و خداوند صابران را ستوده و در کتاب خود یاد کرده و گفته است: خداوند پاداش صابران را بی‌اندازه خواهد داد (زُمر/ ۱۰). و جنید را از معنای صبر پرسیدند گفت: «کشیدن سختی برای خدا تا پایان روزگار ناخوشی‌ها». ابراهیم خواص گفت: بیشتر مردمان از کشیدن بار صبر می‌گریزند و به جست و جوی اسباب و تکیه بر آنها می‌پردازند گویی که جست و جو واسباب خداوند ایشان است. مردی شبلی را دید و گفت: کدام صبر، صابران را سنگین تر است؟ گفت صبر در خدا. مرد گفت: نه. گفت: صبر برای خدا. مرد گفت: خیر. سپس گفت: صبر با خدا. مرد گفت: نه. شبلی خشمگین شد و گفت: وای بر تو پس چه؟ مرد گفت: صبر از خدا- عزوجل- شبلی چنان فریادی کشید که جانش در آستانه نابودی قرار گرفت.

از ابن سالم در بصره معنای صبر را پرسیدم. گفت: صبر سه نوع است: کسی که خود را صابر می‌نماید (متصبر)، آن که صابر است، و کسی که بسیار صبور (صبار) است. صابر نما آن است که گاهی در راه خدا صبر می‌کند و گاهی نمی‌تواند، و این همان است که قنادگفت: ملازمت واجبات و اعراض از محرمات و مراقبت فرموده‌های حق؛ و صابر کسی است که در راه خدا و برای خدا صبر می‌کند و به ستوه نمی‌آید و انتظار خستگی از او نیست ولی گاهی گلايه می‌کند. چنان که از ذوالنون روایت شده که گفت: نزد مریضی رفتم تا عیادتش کنم. در هنگامی که با او سخن می‌گفتم او را گفتم که در مهرورزی راست نیست کسی که سختی‌ها را بر نمی‌تابد و بلکه در مهرورزی صادق نیست آن که از ضربه‌های دوست به وجد نمی‌آید. شبلی - آن زمان که در بیمارستان بندی شد - به برخی از دوستانش گفت: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: گروهی دوستدار تو. شبلی کلوخ به آنان زد و همه دمیدند. گفت: دروغگویان! ادعای مهر من می‌کردید و بر ضربه‌ای صبوری نکردید. اما بسیار صبور کسی است که صبرش در خدا، از خدا و برای خداست. این شخص را اگر تمامی بلایا بر سر ریزد کمر خم نمی‌کند و از راه حق بر نمی‌گردد و شبلی ابیات زیر را خواند:

قطره‌هایی که چهره را خط انداخته‌اند

و آن را کسانی خوانده‌اند که درست نمی‌توانند بخوانند

صدای مهرورزان از درد اشتیاق

و بیم فراق، درد را به ارمغان می‌آورد

صبر را آزموده‌اند و صبر از آنان یاری خواسته است و دوستدار از صبر.

نشان راستی این نکته در دانش کلامی است که از زکریا (ع) آورده‌اند وقتی که اره بر سرش نهادند ناله‌ای برآورد. خداوند بدو گفت: اگر ناله‌ای دیگر از تو به سوی من برآید آسمان‌ها و زمین را واژگون خواهم ساخت. مقتضای صبوری، توکل است.

باب هشتم مقام توکل

شیخ گفت: توکل مقام شریفی است و خداوند دستور به توکل داده و آن را مقرون به ایمان ساخته است که فرموده: بر خدا توکل کنید اگر شما مؤمنید (مائده/ ۲۳). و نیز گفته است: باید متوکلان بر خدا توکل کنند (ابراهیم/ ۱۲). و در جای دیگر: مؤمنان باید بر خدای توکل نمایند (توبه/ ۵۱). توکل متوکلان را از توکل مؤمنان فراتر شمرده و سپس توکل خاصان را به میان آورده و فرموده است: هرکس بر خدای توکل کند، خدای او را بسنده است (طلاق/ ۳). یعنی خدا آنان را به کسی جز خود وانخواهد گذاشت، چنان که به سرور پیامبران و پیشوای متوکلان گفت: بر خداوند زنده‌ای که هرگز نمیرد توکل کن و توکل نما بر عزیز مهربانی که تو را آن گاه که بر می‌خیزی، می‌نگرد (شعرا/ ۲۱۷ و ۲۱۸). متوکلان سه گروهند و توکل سه گونه:

۱. توکل مؤمنان. شرط آن را ابوتراب نخشبی چنین گفته است: توکل واداشتن بدن به بندگی، تعلق دا به خداوندی و اعتماد به روزی رسانی خداست. اگر بخشید سپاس گوید و اگر نبخشید صبوری کند. صبوری خوشنودانه و همراه با تقدیر. چنان که ذوالنون را پرسیدند. گفت: توکل، ترک تدبیر خویشتن و عاری بودن از حول و قوه است. همان گونه که ابوبکر زقاق گفت: توکل بسندگی به روزی روزانه و رهایی از اندوه فرداست. از رویم پرسیده شد. گفت: توکل اعتماد به الطاف حق است (و یا وثوق به درست پیمانی) است. از سهل بن عبدالله در باب توکل پرسیده شد؟ گفت: وانهادن خویش به خدا و آن چه او می‌خواهد.

۲. توکل خاصان همان است که ابوالعباس بن عطا گفته: هرکس بر خدا توکل کند برای امری جز خدا، پس بر خدا توکل نکرده است. باید بر خدا، با خدا و برای خدا توکل کند تا متوکل راستین باشد. یا چنان که ابویعقوب نهرجوری گفت: مرگ نفس هنگام رفتن لذت‌ها و بریدن از اسباب دنیا و آخرت. ابوبکر واسطی نیز گفت: اصل توکل فقر و نیازمندی است و جدایی ناپذیری از توکل در همه آرزوها و از صمیم دل، حتی برای لحظه‌ای به توکل توجه ننمودن. از سهل بن عبدالله نیز توکل را پرسیدند گفت: توکل همه‌اش روی است و پشت ندارد و توکل درست، جز اهل گورستان را راست ننماید. اینان به معنای توکل متوکلان اشارت دارند.

۳. توکل خاص الخاص چنان است که شبلی گفته: برای خدا باشی- چنان که نبوده‌ای و نیستی- و خداوند برای تو باشد- چنان که بوده است و خواهد بود.

و چنان که برخی گفته‌اند معنای درست توکل را هیچ یک از آفریده‌ها نمی‌تواند که بر پا دارد چون که کمال و معنای حقیقی تنها از آن خداست.

از ابوعبدالله بن جلا معنای توکل پرسیده شد. گفت: فقط به خدا پناهنیدن. جنید را از معنای توکل پرسیدند. گفت: تکیه دل در تمامی احوال بر خداوند.

حکایت شده از ابوسلیمان دارانی که او به احمد بن ابوالحواری گفت: یا احمد! راه‌های آخرت بسیارند و پیر تو بسی از آنها را همی داند مگر همین توکل فرخنده را. چون من از توکل چیزی نزد او ندیدم و بوی خوشی از توکل نبودم. برخی نیز گفته‌اند که هرکس که خواهان توکل راستین است باید گوری برای خود بکند و در آن فرو رود و دنیا و جویندگانش را فراموش کند. چون که حقیقت توکل را هیچ آفریده‌ای نمی‌تواند دریابد و بر پای دارد. پیامد توکل، رضاست.

باب نهم مقام رضا و صفت اهل رضا

شیخ گفت: رضا مقامی شریف است و خدا آن را در قرآن یاد نموده است: خداوند از آنان راضی است و آنان از خدا و ندرارضینند (مائده/ ۱۱۹). و گفت: رضایت خدا برتر از همه است (توبه/ ۷۹). یعنی رضایت خداوند از بندگانش بزرگ تر و مهم تر از رضایت بندگان از خداست. رضا، در بزرگ خداوند و بهشت دنیاست. رضا آرامش دل بنده در زیر فرمان‌های خداست. از جنید معنای رضا پرسیده شد. گفت: رضا کنار نهادن اختیار است. قناد را از رضا پرسیدند. گفت: آرامش دل با تلخی قضا است. ذوالنون را پرسیدند. گفت: شادی دل با تلخی مشیت است. ابن عطاء گفت: رضا نگاه دل است به اختیار خداوند برای بنده، چه بنده می‌داند که خدا برترین را برایش برمی‌گزیند پس بدان خوشنود می‌شود و ناخوشنودی را رها می‌سازد. ابوبکر واسطی گفت: رضا را برای کوشش‌هایت بخواه نه این که رضا را به جای عمل‌هایت بنشانی و از لذت دیدارش محروم مانی.

اهل رضا را سه حالت بیش نیست. آنان که رازی نمی‌کنند و دلشان را برای خدا و فرمان‌ها و خواست‌های او آماده نگاه می‌دارند، چه سختی‌ها و درشتی‌ها بدانان رسد و چه شادی‌ها و عطاها. گروهی که رضایت خود از خدا را فدای رضایت خدا از خود می‌کنند. برای گفته‌اوه: خداوند از آنان راضی است و آنان از خداوند راضینند (مائده/ ۱۱۹). و برای خویشتن چیزی در این باره اثبات نمی‌کنند و سختی و درشتی و بخشش و منع یکی است. و گروهی دیگر که از رضایت خدا از خود و رضایت بندگان از خدا در می‌گذرند چون می‌دانند که خدا رضایت داده که اینان آفریده شده‌اند. چنان که ابوسلیمان دارانی گفت: کارهای مردمان چنان نیست که خدا را

راضی کند و نه او را خشمگین سازد بلکه خدا از قومی راضی شده و آنان را جزء راضیان قرار داده است و بر گروهی خشمگین گشته و آنان را به کارهای خشم انگیز وا داشته است. رضا، آخرین پله تکامل در «مقام روحی» است و پس از آن «احوال» اهل دل به میان می‌آید. شناخت پوشیده‌ها و تهذیب به رازها با روشنی یادکرد خداوند و راستی دل پیدا می‌گردد. نخستین حالت از «احوال» اهل دل حال «مراقبه» است.

باب دهم مراقبت احوال و حقایق آن و صفت اهل مراقبت

شیخ گفت: مراقبت (نگهبانی دل) حالی شریف است. خداوند فرموده: خدا مراقب و نگهبان هر چیزی است (احزاب/ ۵۲). و نیز سخنی گفته نمی‌شود مگر این که همراه آن نگهبانی جدی است (ق/ ۱۸). و گفت: خداوند پوشیده‌ها و رازهای شما و آنچه را نهان می‌سازید و آشکار می‌کنید می‌داند (نحل/ ۱۹). مانند این گفته‌ها در قرآن بسیار است. از پیامبر (ص) روایت شده است که: خداوند را چنان پرست که گویا می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌نگرد. مراقبت بنده آن است که بداند و یقین کند که خداوند بر تمامی دل و درونش آگاه است پس دل را از همه وسوسه‌های مذموم که او را از خدا دور می‌دارند، نگه دارد. چنان که ابوسلیمان دارانی گفت: چه سان پوشیده ماند بر او راز دل‌ها در حالی که دل‌ها چیزی ندارند جز همان که او به آنها آشکار می‌کند. آیا می‌شود چیزی را که ازوست بر او پوشیده داشت؟ و جنید می‌گوید: ابراهیم اجری مرا گفت: ای پسر اگر اندکی از همت را به سوی خدا روانه کنی، برای تو از همه نعمت‌هایی که آفتاب به آنها می‌تابد، بهتر است. و حسن بن علی دامغانی گفت: همیشه رازهایتان را پوشیده دارید چه خداوند بر ضمائر و راز دل‌ها آگاه است. اهل مراقبت سه گونه حال بیش ندارند. حال ابتدا در مراقبت همان است که حسن بن علی در سخن خود آورد. حال دیگر را احمد بن عطاء بیان کرده است: «بهترین شما کسانی هستند که خدا را با خدا مراقبت کنند تا هر چه را جز خداست در دل فنا سازند و پیرو مصطفی (ع) در کردار و رفتار و اخلاق باشند». سومین، حال بزرگان است که اینان به خدا می‌نگرند و هم از خدا می‌خواهند که در این کار یاریشان کند زیرا خداوند برگزیدگان و برگزیدگانش را ممتاز ساخته است به این که در تمامی اوقات و احوال آنان را به خودشان و همچون خودشان وانگذارد بلکه خداوند خود آنان را سرپرستی کند. خداوند گفته است: اوست که سرپرست صالحان است (اعراف/ ۱۹۶). ابن عطاء به یکی از حکمای خراسان که در نادانی آزمند و با سختگیری همشین بود گفت: «آیا دریافته‌ای که جسمت در برابر یافته‌های دلت گندزاری بیش نیست و یافته‌های دلت در برابر رازهای درونت جز تباهی و یاوه نیست. پس خدای را در نهان و آشکارت پاس دار چه بهتر است برای تو از کردار و کرده‌های نیکت». مراقبت به دنبال خود حال «قریب» را می‌آورد.

باب یازدهم قرب

خدا می‌فرماید: هرگاه که بندگانم از من پرسیدند به درستی که من نزدیکم (بقره/ ۱۸۶). و گفت: ما به انسان از سُرخ‌رگ او نزدیک تریم (ق/ ۱۶). و نیز: ما به او از شما نزدیک‌تریم اما شما در نمی‌یابید (واقعه/ ۸۵). سپس در وصف فرشتگان می‌گوید: آنها ایند که برای نزدیکی به خدا وسیله می‌جویند و این که کدام نزدیک تر است (اسرا/ ۵۷). وسیله یعنی قرب جستن. خداوند قرب بندگان را به خود یاد آورده و سپس قرب جویی - یعنی جستن با

وسيله‌ها- را به خود یاد کرده که کدام نزدیک ترند. قرب بنده آن است که با دلش نزدیک بودن خدا را ببیند و بخواهد که با کردارهای نیک یعنی طاعات و جهت دهی نیروهای درونش در پیشگاه حق و یادآوری همیشگی در نهان و آشکار آن را بیشتر کند. مقربان سه گونه‌اند: آنان که همه طاعت را به جای می‌آورند تا به او نزدیک شوند چه می‌دانند که خدا، دانای همه حالت‌های آنهاست و به آنان نزدیک و بر آنان چیره است. کسانی که از مقربان شده‌اند. چنان که عامر بن عبدالقیس گفته است: «به چیزی ننگریستم مگر این که دیدم خدا بدان نزدیک تر است از من». این گفته مانند سخن شاعر است که:

تو را در دلم جای دادم و با زبانم نیایش کردم
در پاره‌ای معانی با هم یگانه گشتیم و در پاره‌ای چندگانه
اگر بزرگداشت تو، تو را از چشمانم پوشیده دارد،
دریافت دل، تو را از جگرگوشه‌ام نیز به من نزدیک تر خواهد ساخت.

چنین گفت: بدان که خدا به میزانی به دل بندگانش نزدیک می‌شود که ببیند که دل بندگان تا چه مایه به او نزدیک است بس است که آنان را بدان مایه که خود به آنان نزدیک است به خود نزدیک کرده و آنان بدان مایه به خدا نزدیکند که خدا به آنان نزدیک است. این مرتبه دوم از قرب است. سومین مرتبه، قرب بزرگان و اصلاص است. آنان را ابوحنین نوری توصیف کرده است که روزی مردی به او گفت: تو از کجایی؟ گفت: از بغداد. گفت: با چه کس هم‌نشینی. گفت: با ابو حمزه. گفت: چون به بغداد بازگشتی ابو حمزه را بگو: «قرب القرب همان معنا را دارد که ما می‌گوییم دور دور». و ابو یعقوب سوسی گفته است: بنده تا وقتی در حال قرب است، نزدیک به حق نیست وقتی قرب را با خود قرب از یاد برد و دیگر قرب را ندید، به خدا نزدیک است. یعنی همین که او نگاهش متوجه قرب به خداست او را از خدا دور می‌سازد. قرب لازم‌ه‌اش، محبت و بیم است.

باب دوازدهم محبت

شیخ گفت: محبت را خدا در چند جای قرآن یاد کرده است چنان که گفت: به زودی خداوند گروهی را می‌آورد که دوستشان دارد و آنها هم خدا را دوست دارند (مائده/ ۵۴). و فرمود: اگر شما خدای را دوست می‌دارید، مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد (آل عمران/ ۳۱). و در جای دیگر: دیگران را چنان دوست می‌دارند که خدا را، اما مؤمنان خدای را بیشتر دوست دارند (بقره/ ۱۶۵). خدا در آیه اول، دوستی خود را به بندگان پیش از دوستی بندگان نسبت به خود یاد کرده است و در آیه دوم دوستی مؤمنان را به خود پیش از دوستی خود به آنان آورده است و در آیه سوم دوستی مؤمنان را در باب خود آورده است.

محبت بنده، نگاه به بخشش‌های خداوندی است و دیدن میزان قرب و عنایت و نگهداشت و سرپرستی خدا درباره خود است و نگاه با ایمان و کنه اعتقادش به کرامت‌های خداوند در حق اوست که چه سان او را در نظر داشته و راه نموده و از دیرباز او را به مهر پرورده تا بنده هم خدای را دوست بدارد. اهل محبت سه حال بیش ندارند:

۱. حال اول محبت نسبت به توده‌های مردم است که ادامه احسان و لطف خدا به آنان است. و از پیامبر نیز روایت شده که: «دل‌ها سرشته به مهر کسانی هستند که خوبی نمایند و بیزار از کسانی است که بدی نمایند». شرط‌های این گونه محبت را سمون برشمرده: مهرورزی خالصانه همراه با یاد همیشگی خدا، چه هرکسی که چیزی را دوست دارد پیوسته آن را یاد می‌کند. چنان که سهل بن عبدالله را از محبت پرسیدند. گفت: همراهی دل‌ها برای

خدا و پیوسته ملتزم خدا و رسول بودن و احساس شیرینی نیایش خداوند. حسین بن علی(ع) را از مهربانی پرسیدند. گفت: «همه توان را به خدمت گرفتن تا دوست آنچه را که می‌خواهد انجام دهد». و یکی از مشایخ را از معنای محبت پرسیدند. گفت: آمادگی دل‌ها برای نیایش با دوست. و شاعری هم سروده است:

اگر مهر، راستین و صادقانه باشد

فرمانش را به جان می‌خری

زیرا که مهرورزی همیشه محبوب را فرمانبر است.

۲. حال دیگر محبت، از نگاه دل به غنا و جلال و عظمت و علم و قدرت خدا زاده می‌شود و این محبت از آن صادقان و رسیدگان به حقیقت است و مقدمات و شرط‌های آن را ابوالحسین نوری چنین برشمرده است: دریدن پرده‌ها و کشف اسرار. ابراهیم خواص را از محبت پرسیدند. گفت: نابودی تمامی اراده‌ها و سوزاندن همه صفت‌ها و حاجات. ابوسعید خراز را نیز از محبت پرسیدند. گفت: خوشا کسی که صهبایی از شراب محبت سرکشیده باشد و شیرینی نیایش‌های ذات بی‌همتا و قرب او را چشیده باشد و از مهر او دلش پر شده و همراه او شاد پرکشیده باشد و به سوی او شیداوار ره سپرده باشد.

۳. حال سوم محبت صدیقان و عارفان است که از نگاه و معرفت آنان نسبت به محبت ازلی خدا بی‌انگیزه و دلیل زاده می‌شود. به او بی‌دلیل مهر می‌ورزند و نشان این محبت خالصانه و روشن را ذوالنون چنین برشمرده: دوستی خالص خدا که هرگز تیرگی نمی‌پذیرد آن است که محبت را از دل و جوارح براندازی تا دیگر محبتی در آن نباشد و همه چیز با خدا و برای خدا در آن باشد. این کس دوستدار خداست. ابویعقوب سوسی گفت: محبت راست نخواهد شد مگر با رهایی بنده از دیدن محبت و توجه به دیدن محبوب و دانستن این که محبوب همیشه با او بوده در حالی که بنده هنوز محبت نمی‌دانسته است. هرگاه بنده‌ای بدین پایه از محبت رسید، محبتی می‌گردد بدون محبت (کان محباً من غیر محبة). از جنید معنای محبت پرسیده شد. گفت: «دخول صفات محبوب در صفات دوستدار». این گفته مبتنی بر کلامی است مشهور که: «بنده پیوسته به من تقرب می‌جوید تا این که بنده را دوست بدارم و چون دوست وی شدم چشم او می‌گردم که می‌بیند و گوش او می‌شوم که می‌شنود و دست او می‌شوم که با آن کار می‌کند».

باب سیزدهم حالت خوف

شیخ گفت: ما حال محبت و خوف را یاد کردیم چون که حال قرب اقتضای هر دو را دارد. برخی را خوف چیره می‌شود چه خدا را بسیار نزدیک به خود می‌بینند و گروهی هم محبت بر قلبشان چیره می‌گردد و این حالت‌ها بنا بر تقسیمی است که خداوند برای دل‌ها از جهت تصدیق و درک معنای یقین و خشیت ایجاد نموده است و همه اینها از کشف دنیای غیب است. چه هرگاه بنده در دل خود عظمت و هیبت و قدرت (صفات جلال) حق را دریابد به خوف و حیا می‌افتد و هرگاه قلب لطف و بنده نوازی و احسان و محبت او را نزدیک به خود ببیند به محبت و اشتیاق و ناآرامی و سوز و جاودان خواهی رانده می‌شود و تمام اینها با علم و مشیت و قدرت خداست. این تقدیر توانایی است دانا. خوف سه گونه است:

۱. خوف خاصان و آجله که خدا یاد کرده و آن را هم‌نشین ایمان ساخته است: از آنها نترسید و از من بترسید اگر به راستی ایمان دارید (آل عمران/ ۱۷۵).

۲. خوف متوسطان که: هر کس مقام خدای را بهراسد دو بهشت او راست (الرحمن/ ۴۶).

۳. خوف عوام: می‌هراسند از روزی که دل‌ها و چشم‌ها در آن دگرگون می‌گردند (نور/ ۳۷).

خوف عوام نگرانی دل‌ها از شوکت و عقاب پروردگار است و خوف متوسطان از بریدگی حق و تیرگی زلال معرفتشان است. از شبلی پرسیده شد که خوف چیست؟ گفت: ترس از این که تو را سالم به تو ندهد. چنان که ابوسعید خراسانی می‌گوید که به یکی از عارفان از شوکت خوف شکایت کردم. به من گفت: دوست دارم که مردی را ببینم که بداند خوف از خدا چیست؟ چون بیشتر خائفان از خودشان می‌ترسند و بر خودشان نگرانند. ابن حُبیب گفت: خائف در نظر من کسی است که در حکم وقت‌ها باشد و گاهی آفریده‌ها او را بترسانند و گاهی دلگرم سازند. قناد گفت: نشان خوف آن است که خودش را با شاید و اگر خدا خواهد سرگرم نسازد. گروهی گفته‌اند که نشان خوف اضطراب دل و زاری از ترس خداست. ابن حُبیب گفت: به نظر من خائف کسی است که از خودش بیش از شیطان می‌هراسد. خائفان خاص را سهل بن عبدالله نشان داده است: اگر ذره‌ای از ترس خائفان را بر زمینان می‌ریختند، همگی خوشبخت می‌شدند. به او گفتند: چه مایه از این خوف در خائفان هست؟ گفت: همانند کوه (کم). ابن جلا گفت: به نظر من خائف کسی است که جز از خدا نترسد. واسطی هم گفت: بزرگان از قطع می‌ترسند و کوچکان از عقوبت و ترس بزرگان بیشتر است چه تا وقتی که نفس اندک خود پسندی و رعونتی دارد بنده به نیکی نرسیده است هر چند که خود را به کلی تسلیم کند و به حق واگذارد. شیخ گفت: معنای خود پسندی نفس، تدبیرهای نابجا و ادعاها و نگاه به طاعت‌هاست. امید هم‌نشین بیم است.

باب چهاردهم رجاء

شیخ، رجاء (امید) را حالی شریف خواند. خداوند می‌فرماید: به راستی که در پیامبر برای شما اسوهٔ پسندیده‌ای است برای آن که امید به خدا و روز جزا دارد (احزاب/ ۲۱). و در آیه‌ای دیگر: به رحمت خدا امید دارند و از عذاب او می‌هراسند (اسرا/ ۵۷) و در آیهٔ دیگر فرموده است: هر کس امید به دیدار ما دارد باید کارهای نیک (عمل صالح) کند (کهف/ ۱۱۰). در تفسیر آیه گفته‌اند منظور از دیدار پاداش خداست. پیامبر گفت: اگر بیم و امید مؤمن را بسنجید حتماً یکسان خواهند بود. برخی دیگر گفته‌اند بیم و امید دو بال کردارند که پرواز جز بدان دو ممکن نیست. ابوبکر وراق گفت: امید نسیم لطف خدا بر دل‌های خائفان است که اگر نبود دل‌ها از بیم، تباه و خرده‌ها، نابود می‌شدند.

امید سه گونه است: امید در خدا. امید در سعهٔ رحمت خدا. امید در پاداش خدا. امید در پاداش حق و امید در سعهٔ رحمت او، بنده‌های خواهنده را سزاست که منت‌های خدا را شنیده‌اند و بدان‌ها دل بسته‌اند و دانسته‌اند که کرم و فضل وجود از صفات خداوندی هستند. بر همین مبنا، دلشان با کرم و لطف الهی آسوده است. چنان که از ذوالنون مصری حکایت شده که دعا می‌کرد و می‌گفت: خدایا سعهٔ رحمت تو ما را بیشتر امید می‌بخشد تا طاعت‌های خودمان و اعتماد بر ما و به عفو تو بیش از ترسمان از عقوبت‌های توست. دیگری گفته است: خدایا هر کس که تو را خواست، بسیار بد و مهربانی و در سختی‌ها و درشتی‌ها او را از خود نرانی، ای همهٔ آرزوی آرزومندان، ما را چنان امید بخش که زود و سلامت بر سرچشمه‌های رضایت فرودمان آرد و به قرب پیشگاهت برساند. اما امیدوار در خدا، بنده‌ای است که غرق امید است و جز خدا از خدا، امیدی ندارد. چنان که شبلی را از امید پرسیدند. گفت: امید آن است که پیوسته از خدا بخواهی که جز خودش تو را به دیگری امیدوار نسازد. و ذوالنون گفت: در روزگاری که اسیر بودم روزی زنی را دیدم به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: مردی غریب. زن گفت: آیا وقتی خدا هست اندوه غربت را حس می‌کنی؟

در معنای خوف و رجاء

شیخ گفت: کلام بزرگان و رسیدگان عارف درباره خوف و رجاء (بیم و امید) بسیار است. احمدبن عطاء گفته است مردمان اجازه دارند که بیمناک و یا امیدوار باشند تا آن هنگام که به بردگی آن دو درنیایند، و بنده تا از بندگی آن دو رها نگردد معنای واقعی آن دو را نخواهد یافت و میوه‌ای در خور از آن دو نخواهد چید. گفته شد آن دو چیستند؟ گفت: دو مهار برای نفس تا دچار خودپسندی و رعونت نگردد و بریده و ناامید نیز نشود. ابوبکر واسطی هم گفته است: خوف، تیرگی‌های انباشته‌ای است که دارنده‌اش را سرگردان می‌سازد و وامی دارد که پیوسته رهایی بجوید. آن گاه نور امید می‌رسد از درماندگی می‌رهد و می‌آساید. سپس تمنا بر او چیره می‌گردد در حالی که زیبایی روز جز با تیرگی شب سود نمی‌بخشد. در خوف و رجاء (بیم و امید) صلاح هستی نهفته است. دل نیز همین گونه است. اسیر تیرگی‌های خوف است تا آن گاه که بانگ رجا بر دل آید و امیر آن گردد. محبت و بیم و امید همگی در هم آمیخته‌اند و جدا از هم نیستند. یکی از شیوخ گفته است: هر محبتی که خوف با آن نباشد باید از آن گریخت، و هر خوفی که امید در آن نباشد، هر امیدی که همراه با خوف نباشد گریختنی و افکنده‌نی است. امید و محبت به دنبال خود شوق را می‌آورند.

باب پانزدهم شوق

شیخ گفت: شوق نیز حالی شریف است چه از پیامبر روایت شده که گفت: آیا کسی مشتاق بهشت هست؟ به خداوند کعبه سوگند که بهشت، گل خوشبو و آب روان و زوجه زیباست. و نیز از او روایت کرده‌اند که پیوسته در دعایش می‌خواند: خدایا از تو لذت نگاه به رخسارت و شوق دیدارت را می‌خواهم. لذت نگاه به وجه الله در آن جهان است و شوق دیدار او در این جهان.

روایت شده که هرکس که شیدای بهشت است به سوی خیرات بشتابد. همچنین آورده‌اند که فرمود: بهشت مشتاق دیدار سه چهره است: علی، عمار و سلمان. اشتیاق، ویژه بنده‌ای است که تمامی وجودش را شایق دیدار دلدارش ساخته است. یکی از صوفیان را از شوق پرسیدند. گفت: شوق دل هنگام یاد دلدار. دیگری گفت: شوق آتشی است که حق بدان دل‌های اولیای خود را شعله‌ور می‌سازد تا بدان همه داشته‌های دلشان را، از اراده‌ها و عوارض و حاجات، خاکستر سازد.

ابوسعید خراز گفت: قلوب عارفان آکنده از محبت دوست شده و با او به پرواز درمی‌آیند و به آهنگ دیدارش شیدا می‌گردند پس چه بسیار مشتاق دل‌باخته سوخته که پروردگارش را می‌جوید و جز بدو آرام نمی‌گیرد و جز همو همدلی نمی‌خواهد. اهل شوق سه گونه‌اند:

۱. گروه مشتاق ثواب‌ها و کرامت‌ها و فضل و بهشتی هستند که حق به اولیای خویش وعده داده است.

۲. گروهی دل‌باخته دلدارند از شدت محبت و وجودشان را جز برای دیدار او نمی‌خواهند.

۳. گروهی همواره چشم به رخسار دوست دارند و هرگز از یاد ایشان نرفته تا تمنای او کنند و دلشان با یاد او خوش گردد چه اشتیاق برای کسی است که نیست حال آن که او حاضرترین و هست‌ترین چیزها در دل است. با بودن او نیازی به شوق نیست بلکه شیفتگی و شیدایی است.

دلیل شوق راهم اهل شوق می‌دانند چه مشتاقان توان وصف مشتاقی خود را ندارند. شوق اُنس با دوست را می‌آورد.

باب شانزدهم اُنس

شیخ گفت: معنای اُنس به خدا اعتماد به او و آرامش با او و استعانت از او است و روا نیست که فراتر از این در این باره گفته شود. در اخبار آمده که: مطرف بن عبدالله بن شخیر به عمر بن عبدالعزیز نوشت: باید که همواره اُنس به خدا باشد و از مردمان به او بگریزی چه خداوند را بر روی خاک بندگانی است که چنان با حق انس گرفته‌اند که در تنهایی خویش بیشتر آرامند تا مردمان در انبوه گروه‌هایی آکنده و آنچه را که مردمان بدان خوگردند و دلدادند، اینها گریزانند و رمنده. مطرف بن عبدالله از بزرگان تابعان بود و عمر بن عبدالعزیز از ائمه راشدین.

یکی از عارفان گفته: خداوند بندگانی دارد که با حقایق اُنس خویش، آنان را از وحشت تنهایی و دیدن رهانیده است. اُنس با حق فقط برای بنده‌ای است که طهارتش کامل و صفای دلش تمام شده باشد و از هر چه جز یاد حق گریخته باشد. اهل انس نیز در خوگری و خوگیری با حق سه دسته‌اند:

۱. پاره‌ای ذکر حق را در دل دارند و از غفلت نگران و هراسانند و پیوسته دل به طاعت داده‌اند و از گناه می‌گریزند. حکایت شده که سهل بن عبدالله گفت: نخستین گام بنده برای انس با خدا آن است که با عقل همدم دل و جوارح خویش گردد و با علم دین همدم نفس و عقل گردد و با عمل خالص همدم عقل و نفس و جوارح شود، چه در پایان اینها بنده همدم خدا می‌گردد یعنی با خدا آرام می‌گیرد.

۲. گروهی همدم حق شده‌اند و از ما سواي حق گریخته‌اند و هر چه جز اوست از دل خود دور ریخته‌اند چنان که از ذوالنون روایت شده که به او گفته شد: نشانه اُنس به خدا چیست؟ گفت: هرگاه دیدی که خدا تو را با بندگانش آرام می‌سازد بدان که تو را از خود می‌رماند و هرگاه دیدی که تو را از بندگانش می‌رماند بدان که تو را به انس خود می‌خواند. جنید را از انس به خدا پرسیدند. گفت: فرو هشتن حشمت او با نگهداشت هیبت او. و ابراهیم مارستانی- در جواب کسی- گفت: اُنس فرح دل از داشت محبوب است.

۳. برخی دیگر با وجود هیبت و قرب و تعظیم اُنس با خدا، اُنس دیگری را در چشم ندارند چنان که در باب یکی از اهل معرفت آورده‌اند که گفت: خدای را در زمین بندگانی است که هیبت حق چنان آنان را به وجد آورده که اُنس و یاد دیگران را از دلشان رمانده است و این نزدیک است به حکایت ذوالنون:

گفته‌اند مردی برای ذوالنون نوشت: خدا با قُرب خویش مأنوست سازد! و ذوالنون برای او نوشت: خدا از قُرب خویش به هراست اندازد! چه، آنگاه که با قُرب حق همدم او شوی سرنوشتی است که خود رقم زده‌ای و هرگاه از قُرب او به هراس افتی سرنوشتی است که او رقم زده است. معنای سخن ذوالنون که «از قُرب خود به هراست افکند» آن است که در ضمیر تو هیبت قُرب خویش را بنماید.

شبللی را از اُنس پرسیدند. گفت: هراس تو از خودت و از نفست و از هستی! اُنس به خدا به دنبال خویش آرامش و اطمینان می‌آورد.

باب هفدهم حال آرامش (طمأنینه)

شیخ گفت: خداوند تعالی می‌فرماید: ای نفس به آرامش رسیده (فجر/ ۲۷) و در تفسیر آمده: مراد نفسی است که با ایمان به آرامش رسیده است و خداوند می‌فرماید: آنان که ایمان آورده‌اند و جانشان با یاد خدا آرام گرفت و بدانند که دل‌ها فقط از یاد خدا آرام می‌گیرد (رعد/ ۲۸). و در قصه ابراهیم (ع) فرمود: تا دلم آرام گیرد (بقره/ ۲۶۰). سهل بن عبدالله گفت: «هرگاه دل بنده با مولایش آرام گیرد، قری حال می‌گردد و چون قوت گرفت، همه

چیز برای بنده آشنا خواهد گشت». حسن بن علی دامغانی را از معنای قول خداوند: آنها که ایمان آوردند و دلشان با یاد خدا آرام گرفت (رعد/ ۲۸). پرسیدند. گفت: چون دل‌ها شاد و شاداب و آرام و آشنا شدند او را خواهند شناخت. گفت: شاد از معرفت جلال خدا، شاداب از شناخت رحمت و فضل او و آرام از شناخت کفایت و صدق او و آشنا و نرم از شناخت احسان و لطف او. و گفت: روزی از شبلی پرسیده شد معنای قول ابوسلیمان دارانی چیست که نفس وقتی نیروهای خود را دریابد آرام می‌گیرد، پاسخ داد: یعنی آن‌گاه که بداند که چه کسی به آن نیرو می‌دهد آرام خواهد شد. طمأنینه از حال‌های رفیع عارف است یعنی این که خردی توانا و ایمانی نیرومند و دانشی استوار و دلی پاک و صفای ذکر داشته باشد، و آن بر سه گونه است:

۱. آرامش عوام، که چون یاد خدا می‌کنند آرام می‌گیرند و لذتشان اجابت نیازهای روزانه و دفع آفات است چنان که خداوند در همین باب فرموده است: «ای نفس مطمئن» یعنی مطمئنی به ایمان و بارمند به این که مانع و رادعی جز خدا نیست.

۲. آرامش خواص، که به مشیت حق خوشنودند و برسختی‌های صبور. خالصانه و پرهیزگاران و آرام و راحت می‌زیند و با گفته خدا آرام گرفته‌اند که فرمود: خداوند با کسانی است که پرهیزگارند و نیکوکردار (نحل/ ۱۲۸)، و خداوند همراه صابران است و با گفته خدا آرامش یافته‌اند که گفت: خدا با صابران است (انفال/ ۶۶). و آرامششان آمیخته با دیدن طاعت‌هایشان است.

۳. آرامش برگزیدگان خاص، که دریافته‌اند که دل‌هایشان توان آرام گرفتن با او را ندارد چه خداوند با شکوه‌تر و بزرگ‌تر از آن است که به ادراک درآید و دل‌ها آرام شوند. هیچ کس چون او نیست و هیچ همانندی ندارد. اگر کسی چنین برداشتی داشته باشد و دلش این مفاهیم را دریابد کجا می‌تواند به طمأنینه و سکون برسد و هرکسی که در آتش اشتیاق بسوزد به دریای سوزانی فرو می‌رود که خیال، پایان آن را در نمی‌یابد. این مختصری از کلام واسطی در این باب بود. طمأنینه به همراه خویش، مشاهده را اقتضا می‌کند.

باب هیجدهم مشاهده/دیدار

شیخ گفت: خداوند فرموده است: در این قرآن یاد کرد کسی است که دل دارد و یا گوش فرا دارد و شهید باشد (ق/ ۳۷). شهید یعنی حاضرالقلب و نیز گفت: شاهد و مشهود یا بیننده و دیده شده (بروج/ ۳). ابوبکر واسطی گفت: شاهد خداست و مشهود هستی است؛ قسمت ناپیدای آن و بخش پیدای آن. ابوسعید خراز گفت: هر کس به دل خدا را ببیند همه چیز در نگاهش بیرنگ می‌شود و تباه می‌گردد و در برابر عظمت خدا ناچیز می‌نماید و در دلش جز خدای نمی‌ماند. عمرو بن عثمان مکی هم گفت: مشاهده همان است که دل‌ها از غیب و با کمک خود غیب، دریافت می‌کنند و آن را عیان نمی‌سازند و وجدشان را آشکار نمی‌کنند. همچنین گفت: مشاهده، وصلی است که بین دیدن دل و دیدن چشم ایجاد می‌شود چه، دل در هنگام یقین و کشف جز تو هم چیزی را نمی‌افزاید. پیامبر (ص) به عبدالله بن عمر فرمود: خدا را چنان پرستش کن که گویا می‌بینی. اما گفته خداوند «اوشهید» است، گفته‌اند شهید یعنی کسی که با چشمان عبرت و بصیرت هستی را می‌نگرد. عمرو مکی گفت: مشاهده یقینی است که با دریافت حضور مستقیم حق و بدون پوششی برای دل فرونی گیرد و نیز گفت: مشاهده، حضور به معنای قرب همراه با یقین و حقایق آن است.

اهل مشاهده سه حال دارند: مشاهده مبتدیان و مریدان که واسطی در باب آنان چنین گفت: هستی را با چشم عبرت می‌نگرند و با تفکر درمی‌یابند. دوم مشاهده متوسطان که ابو سعید آنها را چنین نمایانده است: مردمان در

قبضه نیرومند آفریدگارند و آن گاه که دیداری بین خدا و بنده پیدا شود در سویدای دل بنده جز خدا نماند. و سوم، حالی است که عمروبن عثمان مکی در کتاب «مشاهده» خود بدان اشارت کرده و گفته است: دل عارفان، استوار و راسخ خدا را می بیند و در هر چیزی نیز خدا را می بیند و همه هستی را با او می نگرند و بینش آنها در چشمان حق و برای اوست. آنها با اویند. غایبان حاضر و حاضران غایبند و یگانگی و بی همتایی خدا را در حضور و غیبت درمی یابند و نهان و آشکار و آشکار و نهان و در آغاز و انجام و انجام و آغاز جز خدا نمی بینند چنان که خدا فرمود: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و بر هر چیزی داناست (حدید/۲). مشاهده مقامی رفیع است و آن حاصل حقایق یقینی است که فزونی و نیرو گرفته باشد و دیدار دل را به «یقین» می رساند.

باب نوزدهم یقین

شیخ گفت: خداوند در بسیاری از جاهای قرآن یقین را آورده است و آن را بر سه گونه بخش نموده است: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین (یقین دانشی، یقین بینشی، یقین آمیزشی). و پیامبر (ص) فرموده است: از خدای در دنیا و آخرت عفو و عاقبت و یقین بخواهید و نیز گفته است: خداوند برادرم عیسی (ع) را ببخشاید که اگر یقینش بیشتر می بود بر هوا گام می گذاشت. عامربن عبد قیس گفت: اگر همه پرده ها برداشته شوند مرا یقین بیش نخواهد شد یعنی حتی اگر بینم باز هم بدانچه از غیب باور دارم افزوده نخواهد شد. و این سخنان از غلبه وجد بر زبان می آید. از پیامبر (ص) هم روایت شده که گفت: مردمان بر هم آن چه مرده اند برانگیخته می شوند و خبر در هیچ حالی چون معاینه نیست. ابویعقوب نهرجوری نیز گفته است: هرگاه بنده ای حقیقت یقین را دریابد بلا برایش نعمت و تلخی ها برایش راحت می شوند. یقین یعنی کشف سه گونه است:

۱. با چشمان سر روز قیامت را دیدن.

۲. با چشمان دل حقایق ایمان را دریافتن همراه با یقین کامل بی چون و چند.

۳. پی بردن به نشانه های خدا با کارهای شگفت پیامبران و کرامت ها و سخنان بزرگان.

یقین حالی ارجمند است و اهل یقین نیز سه حال بیش ندارند.

نخست خرده یقینان که نو پایان و توده هایند چنان که یکی از بزرگان گفته است: «نخستین مقام یقین اعتماد بر توانایی حق و ناامیدی از پشتیبانی خلق است». همین را نیز جنید آن گاه که از یقین پرسیده شد گفت: یقین رفع تردید است. ابویعقوب گفت: باور داشت دل به این که خدا با اوست.

دیگر کسانی هستند که نیمه یقین دارند و اینها برترند و چنانند که ابویعقوب نهرجوری گفته است: هرگاه بنده به یقین برسد از یک یقین به یقین دیگر خواهد کوچید تا این که یقین وطن او گردد. ابوالحسین نوری را از یقین پرسیدند. گفت: یقین مشاهده حق است.

و سوم یقین بزرگان و برگزیدگان است. چنان که عمروبن عثمان مکی گفته است: همه یقین، اثبات تمامی صفات برای خداست. و گفت: حد یقین امتداد انتصاب دل ها به خداست. و ابو یعقوب گفت: «بنده شایستگی یقین را در نمی یابد مگر با بریدن از تمامی اسباب که بین او و خدا هستند از عرش تا فرش تا بدان جا که جز خدا را به دل راه ندهد و خدا را بر همه چیز هستی برگزیند».

یقین را نهایی نیست، هر چه بیشتر بفهمند و دریابند و دین را درک کنند یقین بیشتر خواهد شد. یقین ریشه تمامی احوال عارف است. و تمامی حال ها به آن تمام می گردد و باطن تمام احوال، یقین است و جمله احوال فقط ظاهر یقین هستند و سرانجام یقین تصدیق کامل غیب است با زدودن تمامی شک ها و تردیدها؛ و نهایت

یقین بشارت و حلاوت نیایش است و نیز صفای نظر به خدا با چشمان دل و ازاله تمامی تردیدها و گمان‌ها؛ و در انجام دیدار خداست.

خداوند می‌فرماید: «به راستی که در این نشانه‌هایی است برای دانندگان و در زمین نشانه‌هایی است برای دارندگان یقین» (ذاریات / ۲۰). واسطی گفت: هرگاه واقعاً یقین پیدا کنی حق را خواهی دید و هرگاه حقایق معنی را ببینی از زحمت خلق خواهی رست. خداوند با اهل یقین چون نزدیکان خود سخن گفته، قُرب، برداشتن پرده از صورت دوستی است و با آنان گویا به مشاهده سخن گفته است: «صدیقان و شهیدان و صالحان» (نساء / ۶۹). شهیدان آنان هستند که جانشان را به حق فروخته‌اند و صالحان کسانی هستند که در امانت‌ها و پیمان‌هایشان استوارند.

کتاب سوم در باب صوفیان از قرآن و پیروی از آن

باب اول هماهنگی تصوف با قرآن

شیخ گفت خداوند می‌فرماید: او کسی است که بر شما کتاب را فرستاد. برخی از آیات کتاب محکمانند و آنها اصول کتابند و پاره‌ای دیگر متشابهات (آل عمران / ۷). و گفت: از قرآن آیاتی می‌فرستیم که شفا و رحمت برای مؤمنان است (یس / ۱). و گفت: پس، سوگند به قرآن حکیم (یس / ۱ و ۲). و نیز گفت: قرآن حکمت بالغه است (قمر / ۵). پیامبر (ص) فرمود: قرآن ریسمان استوار و جبل متین خداوند است که شگفتی‌های آن تمام نخواهد شد و از زیادخوانی کهنه نخواهد شد. هرکس آن را گفت، راستگوست و هرکس بدان عمل کرد، رشد یافت و هرکس بدان فرمان راند، دادکرد و هرکس بدان چنگ آویخت، نجات یافت. از عبدالله بن مسعود روایت شده که گفت: هرکس که خواهان علم است قرآن را خوب بکاود چه در آن علم اولین و آخرین از آغاز تا انجام هست و خداوند هم فرموده است: الم، این کتاب که هیچ تردیدی در آن نیست راهنمای پرهیزگاران است که ایمان به غیب آورده‌اند (بقره / ۱ تا ۳). دانایان از این گفته در می‌یابند که در قرآن فرو فرستاده بر پیامبر- که شکی در آن نیست که آن را خدا فرستاده- هدایت و روشنی است برای تمامی مشکل‌های آنان درباره احکام و اصول دین پس از آن که به غیب ایمان آوردند و غیب، راست‌پنداری همه چیزهایی است که خداوند از آنها خبر داده است و به چشم نمی‌آیند.

در آیه دیگری خداوند گفته است: بر تو کتابی را فرستاده‌ایم که بیانگر همه چیز است و هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است (نحل / ۸۹). خردمندان از این آیه پس از ایمان به غیب در می‌یابند که در پشت هر حرفی از قرآن بسی دانش‌ها نهفته است که خداوند به اندازه توان به شایستگان می‌بخشد. و بر این دریافت آیات دیگری را نیز گواه می‌گیرند مانند گفته خداوند که: در کتاب هیچ چیز را کم نیاوردیم (انعام / ۳۸). و دیگر همه چیز را در کتابی روشن شماره‌ایم (یس / ۱۲). و دیگر: چیزی در هستی نیست جز این که خزینه‌های آن در نزد ماست و ما نمی‌فرستیم آن را الا به اندازه‌ای معلوم (حجر / ۲۱). در آیه‌ای دیگر خداوند فرموده است: به راستی که این قرآن به راهی می‌خواند که برتر و فراتر است (اسرا / ۹). یعنی به راهی که صواب‌تر است. خردمندان دانا از این آیه در می‌یابند که راهی به برترین شیوه‌های هدایت قرآن، جز با ژرف‌اندیشی و خردورزی و آگاهی و یادآوری (تدبر و تفکر و تیقظ و تذکر) و حضور قلب در هنگام خواندن آن نیست و از گفته دیگر قرآن که: کتابی مبارک را بر تو فرستادیم تا در آن ژرف بیندیشید و خردمندان از آن به خود آیند (/ ۲۹) به خود آمدن را راهی جز حضور قلب نیست چه خداوند می‌فرماید: به راستی که در قرآن یادآوری است برای آن که دل دارد و یا گوش فرا دارد و شهید باشد (ق / ۳۷). و شهید یعنی حاضر دل. سپس این را رها نکرده و در آیه‌ای دیگر گفته است: روزی که خواسته و فرزند سودی ندارد جز آورنده دلی پاک (شعرا / ۸۸ و ۸۹). و باز هم نکته را رها نکرده تا الگویی

برای مردمان نشان داده و گفته: از پیروان او ابراهیم است آن گاه که با دلی پاک به پیشگاه پروردگارش آمد (صافات/ ۸۳ و ۸۴). دانایان گفته‌اند دل پاک آن است که جز خدا در آن نباشد.

سهل بن عبدالله گفت: اگر خداوند برای هر حرف قرآن هزار نکته به بنده بیاموزد، فهم نکات یک آیه قرآن برای بنده به پایان نخواهد رسید چه قرآن کلام خداست و کلام او ویژگی خود او را دارد و همان گونه که خدا پایان ندارد، درک و دریافت کلام او هم به پایان نمی‌رسد و هرکس به میزانی که خداوند دل اولیای خود را گشاده باشد،- از طریق او- درخواهد یافت و کلام خدا مخلوق نیست تا اندیشه نهایت آن را دریابد، اندیشه‌ها مخلوقند و محدث نه قرآن. خداوند هدایت قرآنی را یاد کرده است که: قرآن برای پرهیزگاران هدایت است (بقره/ ۲).

باب دوم در بیان ویژگی‌های دعوت و علت برگزیدگی (اصطفا)

سهل بن عبدالله گفت: دعوت عام و هدایت خاص است. و در این گفته اشاره به کلام خداوند داشته است که خداوند به دارالسلام می‌خواند و هر که را خواهد به راه راست هدایت می‌نماید (یونس/ ۲۵). دعوت امری است عمومی، حال آن که هدایت خاص است چه هدایت امتداد مشیت خداوندی است و ویژه برگزیدگان و دوستان و برگزیدگان و این غیر از دعوت است که همه ما را دربرمی‌گیرد.

خداوند گزینش بندگان را در چند موضع از قرآن آورده است: بگو ستایش از آن خداست و درود بر بندگان برگزیده او. خداوند برتر است از آنچه شرک می‌ورزند (نمل/ ۵۹). با درود خود، خداوند اشارت به بندگانی که برگزیده و برگزیده کرده است اما روشن ننموده که آنان چه کسانی هستند و چه گونه‌اند. سپس بر این مرتبه ختم ننموده و در آیه‌ای دیگر فرموده است خداوند از فرشتگان و از مردم رسولانی برمی‌گزیند (حج/ ۷۵). مفسران در تفسیر از مردم گفته‌اند مقصود پیامبرانند. اگر این را هم نادیده بگیریم باید به پرسنده گفت که برگزیدن جز پیامبران را نمی‌سزد. به همین جهت در جای دیگر گفت: سپس کتاب را به بندگان برگزیده خویش میراث دادیم. برخی از مردمان نسبت به خویش ستمکارند و برخی میانرو و برخی شتابنده در نیکی‌ها (فاطر/ ۳۲). پس خداوند تفاوت نهاده بین اصطفا و گزینشی که نسبت به پیامبران می‌نماید و اصطفا و گزینشی که برای بندگان برگزیده یعنی وارثان کتاب (که مؤمنان باشند) می‌نماید. سپس تفاوت احوال آنان را نیز نمایانده و گفته است: برخی از آنان نسبت به خویش ستمکارند. بنابراین اصطفا دو گونه است: اصطفای انبیاء که از پاکی و تأیید الهی و وحی و رسانیدن پیام است و اصطفای سایر مردمان که با حسن مجاهده و حقیقت طلبی دست می‌دهد. سپس خداوند فرمود: هرکس را راه و شیوه‌ای نهادیم (مائده/ ۴۸). و نیز گفت: اگر خدا می‌خواست همه شما را امتی یگانه می‌ساخت اما خواست تا شما را بیازماید تا بهترین نیکوکار شما دریافته گردد پس به نیکی بشتابید (مائده/ ۴۸).

خداوند مؤمنان را فرمان داده است تا در خیرات از هم شتاب گیرند و زودتر اقدام کنند اما نگفته است که نیکی‌های کرداری چیست؟ سپس در مواضع فراوانی از قرآن آن نیکی‌ها را روشن نموده است از جمله: هدایت است برای پرهیزگاران (بقره/ ۲). موعظه است برای پرهیزگاران (بقره/ ۶۶) و فقط از من بترسید (بقره/ ۴۱) و فقط از من پروا کنید (بقره/ ۴۰). و از آنها نترسید از من بهراسید (آل عمران/ ۱۷۵). و از آنها بیم نداشته باشید بیمتان از من باشد (مائده/ ۳). و مرا یاد کنید تا یادتان کنم (بقره/ ۱۵۲). و بر خدا توکل کنید (مائده/ ۲۳). و هرکس سپاس دارد برای خود نیکی کرده است (نمل/ ۴۰). و خداوند صابران را دوست دارد (آل عمران/ ۱۴۶). و فرمان بر آنان

نیامد جز این که خدای را خالصانه پرستید (بینه/ ۵). و نیز گفت مردانی از مؤمنان بر پیمان خدای خویش استوار ماندند (احزاب/ ۲۳). و سپس یاد می‌کند از زنان و مردان پرستنده و صادق و صابر و خاشع. و در بسیاری از آیات توبه و انابه و تفویض و خوشنودی و تسلیم و قناعت و ترک اختیار خویش را نسبت به حق یاد می‌آورد و در بسی آیات دیگر که خداوند مردمان را به بازگشت به حق و شتاب و سبقت به نیکی‌ها و نیک رفتاری و صدق و اخلاص در آنها توصیه می‌کند. مؤمنان در پذیرش آیات همسانند اما در عمل به آنها و دریافت حقایق آنها ناهمسانند و تمامی مخاطبان حق را سه مقام بیش نیست.

باب سوم در تفاوت درک مستمعان کلام خدا و اختلاف درجاتشان در پذیرش خطاب

شیخ گفت: گروهی همین که خطاب خدا را می‌شنوند آن را می‌پذیرند و اقرار می‌کنند و می‌کوشند تا آن را به جای آورند. برخی از این آیات را در فصل گذشته یاد کردیم. آفت اینان که نمی‌گذارند به گفته‌ها عمل کنند و از آنها بهره ببرند و پاداش بگیرند اشتغال دنیا و غفلت و متابعت نفس و لذت پرستی و دشمنکامی و پذیرش هوس‌ها و شهوت‌های میل اماره است. اینان کسانی هستند که خداوند آنها را در کتاب خود وصف کرده و به خاطر کردارشان سرزنش نموده است آن جا که می‌گوید: آیا دیدی آن را که خدایش را هوایش گرفت (جاثیه/ ۲۳) و او را با دانش گمراه ساخت و گفت: پیروی مکن آن را که دلش را از یاد خود دور ساختیم و پیرو هوایش گشت (کهف/ ۲۸). و گفت: عفوکن و امر به معروف کن (اعراف/ ۱۹۹). و گفت: برای مردمان دوستی شهوت‌ها چون زنان و فرزندان را بیار است (آل عمران/ ۱۴). تا پایان کلام. بعد گفت: آیا شما را به بهتر از اینها خبر دهم برای آنان که پرهیزگار باشند- تا آخر آیه (آل عمران/ ۱۵).

گروه دیگر آنان که خطاب خدا را می‌شنوند و می‌پذیرند و توبه می‌کنند و انابه و عمل صالح می‌کنند و به خویش می‌آیند و مرتبه به مرتبه برمی‌آیند و در معاملات صدق و در مقامات خویش اخلاص می‌ورزند و آنان کسانی هستند که خدا از آنان در کتاب یاد کرده و آنچه را بدان نوید داده، آورده و فرموده است: آنها که نماز را به پای می‌دارند و زکات می‌دهند و به آخرت باور دارند آنها بر هدایت پروردگار خویشند (نمل/ ۳). و گفت: کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند بهشت فردوس هدیه‌ای بدان‌هاست (کهف/ ۱۰۷). و گفت: هر کس- چه مرد و چه زن- عمل صالح انجام دهد و به خدای مؤمن باشد او را زندگانی پاکیزه می‌بخشیم و پاداش می‌دهیم (نحل/ ۹۷). گفته‌اند زندگی پاک یا حیات طیب رضا و قناعت نسبت به خداست، سپس خداوند فرمود: به راستی که مؤمنان رستگارند همانها که در نمازشان فروتنند و از کار ناپسند می‌پرهیزند (مؤمنون/ ۱ تا ۳). عمرومکی گفت: لغو و ناپسند هر چیزی است که به جز خدا که در دل آید. خداوند از پرهیز مؤمنان از همه چیز، جز خودش خبر داده است. بعد خداوند فرمود: آنها میراث داران هستند. وارثان بهشت که در آن جاودانه می‌زیند (مؤمنون/ ۱۰ و ۱۱). ذکر اینها در قرآن بسیار است و خداوند آنها را با ذکر خود و نوید پاداش به دیگران برتری بخشیده است.

گروه سوم از مخاطبان کسانی هستند که خداوند یادشان کرده و برکشیده و آنان را دانشمند و ترسنده از شکوه حق ذکر نموده است: به راستی که فقط عالمان از خدا می‌ترسند (فاطر/ ۲۸). و گفت: و دارندگان دانش که به داد برمی‌خیزند (آل عمران/ ۱۸). و گفت: آیا دانایان و نادانان همسانند؟ (زمر/ ۹). و سپس از این گروه هم برخی را ممتاز ساخت و گفت: راسخان در علم (آل عمران/ ۷). و بیشتر صفت‌های آنها را آورده است که باعث شرافت آنهاست. ابوبکر واسطی درباره «راسخان در علم» چیز دیگری گفته است که آنها با دلشان به غیب غیب و سر سر

استوارانه ایمان دارند و به راستی که خدا آنها را خوب شناسانده است: آنان در دریای دانش فرو می‌روند تا بیشتر دریابند و با کوشش خود درهای تازه‌ای از گنجینه دانش خدایی که در هر حرف و آیه‌ای از قرآن نهاده است به رویشان باز می‌گردد و شگفتی‌های قرآن را بهتر درمی‌یابند و گوهرها و مرواریدهای درفشان از آن بیرون می‌کشند و حکیمانه سخن می‌گویند. در نزد برخی از آنها از شدت بزرگی و درک دانش‌های گوناگون که خدا نصیبشان می‌سازد، دریا چون قطره‌ای بیش نیست و این دانش‌ها را خداوند به پیامبران و اولیاء و اصفیای خود می‌بخشد و اینان با صفای ذکر و حضور قلب، در دریا‌های اندیشه فرو می‌روند و گوهر ناب و درّیتیم را در می‌یابند و دانای سرچشمه‌های سخن می‌گردند و راز دانش را می‌فهمند و به چشم می‌بینند و از بحث و جست و جو و (طلب) کنکاش بی‌نیاز می‌گردند. این بود شرحی بر کلام واسطی که از سخنان ابوسعید خراز گرفته بودیم. چه، ابوسعید گفته است: نخستین گام اندیشه در فهم کتاب خداوند عمل به آن است چون که در قرآن علم و فهم و استنباط جای دارند، و نخستین گام نیوشیدن و مشاهده دقیق است چه خداوند فرموده: به راستی که در این قرآن یادآوری است برای کسی که دل داشته باشد یا گوش فرادارد و شهید باشد (ق/ ۳۷). و گفت: کسانی که همه سخنان را گوش می‌دهند و بهترین را پیروی می‌کنند (زمر/ ۱۸). تمامی قرآن بهترین است و معنای پیروی از بهترین، یعنی آنچه برای دل از شگفتی‌های قرآن درگاه گوش دادن و نیوشیدن رخ می‌نماید و راه فهم و استنباط را می‌گشاید.

باب چهارم در بیان چگونگی استنباط القای سمع و حضور با تأمل به هنگام تلاوت قرآن و فهم آن چه به بنده خطاب شده است

شیخ که خدایش پیامزاد، گفت: بدان که آموزش سمع و حضور به هنگام گوش فرا دادن [به خطاب‌ها] به سه وجه صورت می‌گیرد. ابوسعید خراز، بر حسب آن چه از او به من رسیده، گفته است که: اول درس به هنگام استماع قرآن این است که چنان آن را بشنوی که گویی خود پیامبر (ص) آن را تلاوت می‌کند. آن گاه از این فراتر روی و چنان بدانی که تلاوت قرآن را از زبان جبرئیل (ع) می‌شنوی، و بدان سان که بر پیامبر (ص) قرائت کرد، چنان که قول خدای- عزوجل- آن را تأیید می‌کنند که گفت: «راستی را که این قرآن وحی پروردگار عالمیان است که روح الامین [جبرئیل] آن را بر قلبت نازل کرد.» (شعرا/ ۱۹۲-۱۹۴). پس آن گاه از این نیز فراتر می‌روی چنان که گویی سخن حق را می‌شنوی، و این سخن خدای- عزوجل- است که: «آن چه را که برای مؤمنان مایه درمان رحمت است از قرآن نازل می‌کنیم» (اسراء/ ۸۲) و «فرو فرستادن این کتاب از جانب خدای ارجمند حکیم است.» (أحقاف/ ۲). و چنان باشی که گویی سخن خدا را می‌شنوی که گفت: «فرو فرستادن این کتاب از جانب خدای ارجمند داناست» (غافر، ۲). و در وقتی که به سخن خدای- تعالی- گوش فرا می‌داری در صورتی آن را فهم خواهی کرد که حضور قلب داشته باشی و از گرفتاری‌های دنیایی و فارغ باشی و به قوت مشاهده و صفای ذکرو تمرکز حواس و حسن ادب و طهارت باطن و صدق تحقیق و قوت ارکان تصدیق و خروج از ضیق تنگنا به سعه و گشادگی از نفس خود نیز غایب و فارغ باشی. و حضور مشاهده برای گذر از غیب به غیب و سرعت وصول به آن که در غیب یاد شده است از طریق کلام خدای لطیف خبیر ممکن می‌شود. و شرح همه اینها از قول خدای- تعالی- مفهوم و مستنبط می‌شود که گفت: «آنان که به غیب ایمان می‌آورند» (بقره، ۳). ابوسعید بن اعرابی گفت: «آنان کسانی هستند که در غیب او غایب هستند و به سبب غیب به غیب ایمان آورده‌اند. و او-

خدای تعالی - هر چند که در غیب است، ولی کسانی که ایمان آورده‌اند در این زمینه دچار هیچ شک و تردید نمی‌شوند، چه خدای تعالی - می‌گوید: «بگو که خداست که به سوی حق راهبری می‌کند سزاوارتر است که مورد پیروی قرارگیرد یا آن کس که راه نمی‌نماید مگر آن که خودش راه نموده شده باشد» (یونس، ۱۰). و نیز گفت: «و بعد از حق جزگمراهی چه هست. پس چگونه از حق بازگردانیده می‌شوید؟» (یونس، ۳۲).

ابوسعید خراز - که خدایش پیامرزا - گفت: همه آن چه را که مخلوقات از خدا درک می‌کنند، در حقیقت غیب را در بیرون از صفت‌های حقایق درک کرده‌اند، و این مطابق است با قول خدای تعالی - که گفت: «آنان که به غیب ایمان دارند» (بقره، ۳)، و غیب در این جا آن چیزهاست که خدای برای قلب‌ها ثابت کرده و نشان داده است مثل صفات خدا و اسم‌هایش و آن چه خود را به آن وصف کرده است و آن چه از آن خبر رسیده است. و آنان صفات را اثبات کردند اما ادعای ادراک نهایت آن را نکردند مگر آن چه قول خدای تعالی - شنیده بودند که گفت: «و اگر آن چه درخت در زمین است قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر به یاری درآیند [نوشتن] سخنان خدا پایان نپذیرد.» (لقمان، ۲۷). و چون وصف کلامش چنین باشد فهم به نهایت آن نمی‌رسد و آن را در نمی‌یابد، پس چگونه حقیقت صفت و هویت و کُنه او را درمی‌یابد؟ به همین دلیل است که در نزد اهل فهم از اهل علم ثابت شده است که آن چه به حقیقت رسیدگان و واجدان و عارفان و موحدان به آن اشاره می‌کنند و به آن تعبیر می‌کنند عبارت گسترده آن را در نمی‌یابد و با دلالت به آن نمی‌رسند و اشاره به آن کفایت نمی‌کند، چه آن ناشی از اختلاف شناخت‌ها مابینت احوال و مقامات و جای‌ها و مانند اینهاست از آن چه در ظاهر و باطن آشکار کرده است، و این همان غیبی است که خدای تعالی - در قول خود آن را وصف کرد و گفت: «کسانی که به غیب ایمان می‌آورند» (بقره، ۳).

باب پنجم در بیان چگونگی فهم قرآن به وسیله صاحب‌دلان

شیخ گفت: خداوند تمامی ارباب قلوب و اهل حقایق همچون مریدان، عارفان، متحققان و کوشندگان و اهل ریاضت‌ها مقربان را که با شیوه‌های گوناگون طاعت‌های پیداو پنهان بدو نزدیک می‌شوند یاد کرده است چنان که در قرآن در توصیف فرشتگان می‌فرماید: آنان کسانی هستند که به سوی پروردگار خود وسیله می‌جویند که کدام راه نزدیک تر است (اسرا/ ۵۷). و برای مؤمنان می‌گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پرهیزگار باشید و به سوی خدا وسیله بجوید (مائده/ ۳۵). در این آیه شرح و بیانی است در وصف کسانی که با جستن وسیله به غیب ایمان می‌آورند. سپس شرح و بیان را در آیه‌ای دیگر بیشتر آورده است و در آن مؤمنان را به شتاب برای انجام خیرات برمی‌انگیزد و می‌گوید: آیا می‌پندارند که ما با خواسته و فرزند در شتاب برای نیکی‌های آنها هستیم! خیر، ولی در نمی‌یابند (مؤمنون/ ۵۶). خردمندان از این آیه چنین می‌فهمند که نخستین گام در خیرات سبکباری و ترک آرز برای رزق و دوری و گریز از انباشت مال و اختیار بینوایی بر توانگری و زهد نسبت به دنیا علیرغم میل درونی است. سپس خداوند وصف شتابندگان به نیکی‌ها را برشمرده و گفته است: آنان کسانی هستند که از بیم پروردگار در هراسند (انبیاء/ ۲۸). یعنی از ترس در اضطرابند و ترس و نگرانی دو اسم پوشیده‌اند که از اعمال قلبی به شمار می‌روند. ترس رازی است پوشیده در درون قلب و نگرانی از ترس پوشیده تر از ترس است. و همان است که خداوند در قرآن آورده است و گفته: خداوند راز و پوشیده تر از آن را می‌داند (طه/ ۷). گفته شده ترس انکسار دل است از تداوم حضور در پیشگاه خدا.

بعد از این مرتبه بلند و حالت ارجمند خداوند مؤمنان را وصف کرد و گفت: و کسانی که به آیات پروردگار ایمان دارند و پیش از ترس و اضطراب هم، آیات خدا را باور داشتند (مؤمنون/ ۵۸). و اما این را گفته تا زیادی ایمان آنها را به همگان برساند. آیا نمی‌نگری که خداوند پیامبرش (ص) را به داشتن ایمان پس از پیامبری او می‌ستاید. در گفته خداوند آمده است: ایمان آورید به خدا و رسول و نبی درس ناخوانده‌ای که به خدا و کلماتش ایمان دارد (اعراف/ ۱۵۸). اهل فهم از این آیه نتیجه می‌گیرند و در می‌یابند که دامنه ایمان را نهایی نیست و هر چه را که اهل حقایق- از آغاز تا انجام- بدان رسند خرده‌ای از انوار و حقایق و براهین ایمان است و ایمان را نهایت نیست. بعد خداوند فرمود: و کسانی که به پروردگارشان شرک نمی‌ورزند (مؤمنون/ ۵۹). یعنی بعد از ترس و نگرانی و ایمان آوری به خدا شرک نمی‌ورزند. اهل فهم از این آیه نیز درمی‌یابند که مراد از این شرک و ذکرش در این جا، شرک خفی است که عارض دل می‌شود و طاعت‌ها را به چشم می‌آورد و طلب پاداش از خداوند می‌کند چه آنگاه که یک مؤمن راستین گواهی داد که در هستی جز خداوند سودرسان و زیان رسان و بخشنده و گیرنده‌ای نیست و آماره و کوشا شد و نزد خدا گریه آغازید و خلاص دل را طلید و صدق اخلاص را آموخت، شرک خفی دل را نشانه می‌گیرد. اهل ایمان راستین می‌دانند که در نازک کاری‌های دل و دین، ریا و شرک بسیار پوشیده نفوذ می‌کنند، گاه همچون رفتن مورچه‌ای بر روی سنگ در دل شب سیاه، به قلب مؤمن وارد می‌شوند. از سهل بن عبدالله روایت شده که می‌گفت: اهل لاله الا الله بسیارند اما مخلصان آنها اندکند. و نیز گفت: همگی هستی جهل است جز آنچه در قلمرو علم قرار گیرد و همگی علم دلیل و نشانه است جز آنچه در عمل آید و همگی عمل تباہ است جز آنچه خالصانه صورت گیرد و اهل اخلاص در خطرهای بزرگند. سپس خداوند فرمود: و کسانی که برمی‌گردانند آنچه را گرفته‌اند و قلبشان از بازگشت به سوی پروردگار بیمناک است (مؤمنون/ ۶۰). اهل فهم از این آیه نیز استنباط می‌کنند که بیمناکی دل‌ها با انجام نیکی‌ها و شتاب در خوبی‌ها که یاد کرده شد ناهم‌هنگ نیست. بیمناکی که راهی برای روشن شدن کامل آن نیست و هیچ یک از آفریدگان درست از آن آگاهی ندارد و دانستن آن «علم خاتمه اعمال» است که خداوند برای همه، در علم غیب خویش از شقاوت و سعادت رقم زده است. در این جاست که بنیاد دل‌ها از هم می‌پاشد و خرده‌ها تیره می‌شود و علوم و فهم‌ها خاموش و گم می‌گردد و جز روی آوری به خدا به صدق تمام و نیازمندی و زاری همیشگی، چاره‌ای نمی‌ماند. برای درستی این سخن روایتی هم عایشه از پیامبر ذکر کرده که گفت: روزی از پیامبر (ص) پرسیدم که آیا معنای آیه آنها که برمی‌گردانند... درباره کسی است که زنا و سرقت می‌کند و شراب می‌نوشد؟ پیامبر گفت: خیر، بلکه درباره کسانی است که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و نیکی می‌کنند و نگرانند که پذیرفته نشود. بعد گفت: آنها کسانی هستند که در خیرات می‌شتابند و بدان پیشی می‌گیرند (مؤمنون/ ۶۰). این آیه دلیل آن است که شتاب به سوی خیرات آدمی را به مرتبه سابقان و کسب جایگاه ایشان می‌رساند.

باب ششم در ذکر سابقان، مقربان و ابرار از طریق فهم و استنباط

شیخ گفت: خداوند در قرآن آورده است: سابقان سابقان، آنها مقربان خدایند (واقعہ/ ۱۰ و ۱۱). بعد فضل مقربان را بر ابرار و سابقان روشن نموده است و گفته: کارنامه ابرار در بهشت برترین است و تو چه دریابی که بهشت برترین کجاست (مطفقین/ ۱۸ و ۱۹). و گفت: راستی که ابرار در بهشتند و برپشتی‌ها تکیه زده و می‌نگرند (مطفقین/ ۲۳ و ۲۴). بعد، کرامات ابرار و جایگاهشان را در بهشت برین وصف نموده است و گفته است: در چهره‌های آنها شادی نعیم بهشت را می‌توان دید. یعنی بهشتیان از شادی چهره هویدا می‌شوند (مطفقین/ ۲۴). بعد گفت: و از

صهبایی ارجمند سقاییت می‌شوند (مطفقین/ ۲۵). خداوند اهل بهشت را به این شیوه «رحیق مختوم» توصیف نکرد و فقط ابرار را بدان ممتاز ساخت و شراب ابرار را بر شراب عموم اهل بهشت برتری داد. اهل فهم از این آیات دو نکته درمی‌یابند. نخست آن که شراب آمیخته و ناخالص است ولی شراب مقربان ناب و خالص است. چنان که خداوند در آیه دیگری فرمود: ابرار از جامی می‌نوشند که طعمش چون کافور است (انسان/ ۵). سپس آنچه را که خدا برایشان آماده ساخته است توصیف می‌نماید که: از شرابی نوشانده می‌شوند که مزاجش چون زنجبیل است در چشمه‌ای که سلسبیل نامیده می‌شود (انسان/ ۱۷). سپس صفت دیگری از نعیم بهشتیان را ذکر می‌نماید: آن‌گاه دیدی و باز هم دیدی نعمت‌ها و قدرت بیکران را (انسان/ ۲۰). که اشاره به نعمتی است که نمی‌توان آن را وصف کرد و در پایان می‌گوید: پروردگارشان شراب طهور را به آنان می‌دهد (انسان/ ۲۱). در این آیه ذکری از مزاج شراب نمود تا بزرگی و برتری آن را بنماید. همچنین خداوند گفته است: هیچ کس را جز به اندازه‌ی وسع او، تکلیف نمی‌کنیم (بقره/ ۲۸۶). در این آیه روشن کرده است که مومنان را به اندازه‌ی استطاعت طاقت برخوردار می‌بخشیده است تا به قدر خود از این حقایق و احوال بهره‌گیرند؛ چه تمامی آنچه از حقایق به پیامبران و پیروان آنها بخشیده شده است در همین گفته‌ی خدا هست: از خدا پروا بدارید بدان مایه که توان دارید (تغابن/ ۴۶). هیچ کس از این قاعده مستثنی نیست.

باب هفتم در تفسیر میزان توانایی عبادت در قرآن و وجوه آن

شیخ گفت: بدان که خداوند با گفته‌ی خود که: پرهیزگار باشید بدان مایه که می‌توانید چیزی را بر بندگان خود واجب کرده است که اگر بندگان تمام اعمال ملائکه و انبیا و صدیقان را به جا آورند و خداوند به خاطر آن فریضه مردمان را بدهکار خویش داند باز هم کم کاری و زیان کاری از مردمان است. آیا نمی‌نگری که فرشتگان با آن که برای پرستش سرشته شده‌اند پیوسته می‌گویند: تو پاکی خداوند! خداوند! چنان که شایسته‌ی تو بود تو را عبادت نکردیم. و نیز می‌گویند: پاکی تو راست خدایا، ما علمی نداریم جز آنچه تو به ما آموختی (بقره/ ۳۲). وقتی که خداوند را به مشاهده دیدند از علم و عبادت خویش شرمسار شدند. و معنای گفته‌ی خداوند که «چنان که شایسته است از خداوند پرهیز داشته باشید» (آل عمران/ ۳ و ۳۲) برمی‌گردد به «بدان مایه که می‌توانید پرهیزگار باشید» (تغابن/ ۱۶). چون که پرهیزکاری اصل تمامی احوال در آغاز و انجام سلوک است و تقوا را نهایی نیست، چون که اگر هزار رکعت نماز بخوانی و بتوانی یک رکعت دیگر به جای آوری و کاهلی نمایی، از استطاعت خود خوب سود نبرده‌ای؛ و اگر خدای را هزار بار یاد کنی و بتوانی یک بار دیگر یاد کنی و آن را به وقت دیگر اندازی، از استطاعت خود خوب بهره نبرده‌ای. همچنین اگر درهمی به گدایی بخشیدی و بتوانی درهمی دیگر هم ببخشی و نبخشی، از استطاعت خود استفاده نموده‌ای. از دیگر آیه‌هایی که توصیه به بهره‌وری از بیشترین توانایی‌های بندگان است آیه: قسم به خداوند که آنها ایمان نمی‌آورند تا تو را فرمانروای اختلافات خویش نسازند و نسبت به دستور تو در دل خویش هیچ فشاری احساس نکنند و همگی به دل تسلیم تو باشند (نسا/ ۶۵). شاهد در این آیه آوردن سوگند است در باب ایمان نیاوردن آنها تا پیامبر را حاکم اختلافات خویش سازند. در این جا اگر در عمق دل خویش تنگنا و فشاری و کراهتی در کلام تو احساس کنند- حتی اگر دستور داده باشی یکی را بکشند- از دایره‌ی ایمان برون شده‌اند و خداوند هم به خروجشان از ایمان سوگند یاد کرده است. همین طور اگر مقایسه کنیم فرمان‌هایی را که خدایی به ما داده است همچون صبر بر احکام، رضایت به

داده‌های خدا چون اخلاق و ارزاق و مرگ و اعمال و آنگاه ذره‌ای در خود نارضایتی حس نماییم در ما و بسیاری از مردم ایمان هدر خواهد شد. اما امید مردم به سعه رحمت خدا آنها را از این نابودی نجات می‌بخشد.

باب هشتم در بیان آن چه در باب فهم حروف و اسامی گفته شده است

شیخ گفت: گفته شده است که تمامی مفاهیمی که علم آنها را درک کرده و فهم آنها را دریافته، چه در تعبیراتی روشن و چه در اشاره‌هایی پوشیده، همگی از دو حرف در آغاز کتاب خدا استنباط شده است. یکی «بسم الله» و دیگری «الحمد لله» چه معنای این دو یکی «با خدا» است و دیگری «برای خدا». اگر بخواهیم اشاره‌ای به این معنا کنیم می‌گوییم که همه آنچه را که علم و فهم بشری دریافته در حقیقت از خدا و برای خداست نه قائم به ذات خود آدمیان. به شبلی گفته شد- چنان که من هم شنیده‌ام- بای بسم الله اشاره به چه دارد؟ گفت: یعنی با خداست که ارواح و اجساد و حرکات پیدا می‌شوند نه با خود آنها. به ابو عباس بن عطا گفته شد: چه هنگام دل های عارفان آرام می‌گیرد؟ گفت: در رسیدن به اولین حرف کتاب خدا که «بسم الله الرحمن الرحیم» است. معنای این جمله آن است که همه چیز با خدا پیدا شده و به او فنا می‌شود و با تجلی او زیبا گشته و به استتار او زشت و تیره می‌گردد زیرا که در نام او- الله- هیبت و کبریا نهفته است و در نام دیگرش- رحمن- محبت و مودت او، و در نام دیگرش- رحیم- عون و نصرت او. پس پاک است خدایی که این نام‌ها را معانی جداگانه بخشیده. شیخ گفت معنای گفته ابن عطا که «با تجلی او زیبا می‌شود» آن است که هرگاه خدا آن را بپذیرد و به همین جهت به زیبایی «حسنة» گفته می‌شود چون که خدا آن را پذیرفته و اگر نمی‌پذیرفت حسنة نامیده نمی‌شد. و «به استتار او زشت و تیره می‌گردد» یعنی اگر خدا نپذیرد و رد کند. به همین جهت زشتی «سیئه» نامیده شده است.

ابوبکر واسطی گفت: به هر نامی از اسم‌های خدا می‌توان متخلق شد جز الله و الرحمن چون که این دو برای دلبستگی خلق است نه تخلق بدان. همچنین معنای «صمدیت» او را نمی‌توان شناخت و دریافت. خداوند خود می‌فرماید: به خداوند با علم نمی‌توان احاطه یافت (طه/ ۱۱۰). گفته شده اسم اعظم خدا «الله» است. چون که اگر الف از آن برداشته شود «لله» (برای خدا) می‌ماند. اگر لام از آن برود «له» (برای او) می‌ماند و اشاره در حال خود باقی است و اگر لام دیگر از آن برداشته شود فقط «هاء» می‌ماند و همه رازها در همین «ها» است چون که معنای «ها» همان «هو» است. اما دیگر اسماء خدا را اگر یک حرفشان را برداریم معنایشان از بین می‌رود و جایی برای اشاره به حق نمی‌ماند و معنای جمله‌ای را هم بر نمی‌تابد به همین دلیل روا نیست که جز خدا را «الله» بنامیم.

از سهل بن عبدالله روایت کرده‌اند که گفت: «الف» نخستین و مهمترین حروف است، چه «الف» اشاره است به خدایی که با هم مهربان ساخت (الف) همه چیز را و خود در آنها بی همتا ماند. و ابوسعید خراز گفت: هرگاه بنده تمامی وجودش با خدا جمع شده باشد هیچ عضوی از او به غیر خدا نمی‌گردد و در این مرتبه است که حقایق فهم در خواندن کتاب خدا بدو رخ می‌نمایند، حقایقی که دیگر آفریده‌ها را ارزانی نیست. ابوسعید گفت: هرگاه حرفی از حرف‌های کتاب خدا به اندازه قرب و حضور در نزد او برایت روشن شد بدان که این روشنی و ادراک سرچشمه‌ای غیر از فهم و درک دیگر حروف دارد. هرگاه شنیدی «الم ذلک» الفی را علمی نهفته است و برایت روشن می‌شود که در لام نیست و تفاوت به اندازه محبت و صفای ذکر و وجود قرب در فهم پیدا می‌شود. ابوسلیمان دارانی گفت: ای بسا که در معنای آیه‌ای پنج شب تأمل می‌نمودم و اگر تفکر را رها نمی‌کردم تا ابد از آموختن معانی آن رها نمی‌شدم و ای با آیه‌ای از قرآن، عقل پرواز می‌کند و می‌رود. و پاک‌ی و

ستایش خدایی راست که دوباره خرد را برمی گرداند. وُهیب بن وردگفت: در این احادیث و آداب به دقت نگاه کردیم؛ هیچ چیز را از خواندن قرآن و تأمل بهتر نیافتیم که دل‌ها را صافی سازد و اندوه را بدان‌ها بکشد.

باب نهم در توصیف کسانی که فهم و دریافت و اشاره درست از قرآن دارند و کسانی که آن را غلط در می‌یابند و به خطا می‌افتند.

شیخ گفت: استنباط و فهم درست قرآن آن است که گفته‌های خداوند را پس و پیش نکنی و در ربوبیت او کشمکش نکنی و از عبودیت خارج نشوی و سخن خدای را تحریف نکنی. نمونه دریافت‌های اشتباه از قرآن مانند اینهاست: از یکی پرسیدند معنای آیه «ایوب آنگاه که خدای را خواند و گفت خدایا زیان و آسیب مرا گرفته است» (انبیا/ ۸۳) چیست؟ گفت: یعنی آسیب به من زبانی نرسانده است. شنیده‌ام دیگری گفته است یتیم در گفته خداوند که «آیا تو را یتیم نیافتیم و پناهت دادیم؟» (ضحی/ ۶) از در یتیم گرفته شده یعنی مروارید ناب و نایاب. از دیگری پرسیده شد که «بگو به راستی من هم بشری مثل شما هستم» (کهف/ ۱۱۰) معنایش چیست؟ گفت: در نظر شما بشری مثل شمایم. این نمونه‌ها و همانند آنها تهمت و آسیب رسانی بر خداست و از جهل و کم‌ایمانی برمی‌خیزد و تحریف ناروای کلام خداست. نمونه برداشت‌های درست گفته ابوبکرکتانی است که در تفسیر آیه «جز کسی که دلی سالم برای خدا بیاورد» (شعرا/ ۸۹) گفت: دل سالم سه گونه بیش نمی‌تواند باشد، یکی آن که خدا را در آن است و جز او هیچ نیست. دیگر آن که خدا در آن جلوه گر است و در دل هیچ شعل دیگری نیست و جز خدا هم نمی‌خواهد. و سوم در آن خداست و جز به خدا برپانیست و با خدا از همه چیز بریده و از خدا نیز با خدا فنا شده است. معنای گفته ابوبکرکه با خدا از خدا فنا شده آن است که از دیدن طاعت و ذکر و محبت حق گذشته و یادکردی که خدا از او کرده به کف آورده است. چه محبت خدا بدو پیش از محبت تمامی آفریده‌هاست، چون که تمامی آفریده‌ها خدا را یاد می‌کنند. اوست که پیش تر آفریده‌ها را یاد کرده است، آنان به خدا مهر می‌ورزند چون خداوند پیش تر به آفریده‌ها مهر ورزیده است و با کرامت خاص خود همه را به عبادت خویش واداشته است از شاه کرمانی پرسیده شد معنای گفته خداوند که «اوست که مرا آفرید پس هدایت کرد و هموست که مرا می‌خوراند و می‌نوشاند و گاه بیماری شفا می‌دهد» (شعرا/ ۷۸ تا ۸۰). پاسخ داد یعنی آن که مرا آفرید و به سوی خود نه به سوی دیگری هدایت کرد و او کسی است که رضایت را خدا کم کرد و محبت را شرابم ساخت و وقتی خودبینی بیمارم می‌کند خدابینی درمانم می‌سازد و اوست که نفس مرگ زایم را با وجود خویش از من راند. پس با اوست که ایستایم نه به خود و به اوست که آرزومندم و شرمسار نگردم آن روز که چشمانم را به طاعت‌هایم می‌گشاید و من با تمام وجود نیازمند اویم. این بنده باور دارد که به هر چه رسیده از برکت او رسیده و به هر آرزویی که دست یافته از او یافته است.

از شبلی درباره «مؤمنان را بگو دیدگان برهم نهند» (نور/ ۳۰) پرسیده شد. گفت: یعنی چشمان سر را از حرام خداوند و چشمان دل را از همه چیز جز خداوند ببندند. دیگر بار شبلی را از آیه «به راستی در قرآن یادکردی است برای کسی که دل دارد یا گوش فرا دارد و شهید باشد» (ق/ ۳۷) پرسیدند. گفت: یعنی هرکسی که خداوند قلب او باشد و این شعر را خواند:

فقط دلم نگران تو نیست

همه اجزای من برای تو دل شده است.

این نکته از راه اندیشه یعنی فهم حاصل می‌گردد اما از راه اشاره می‌توان گفته ابوالعباس بن عطا را شاهد آورد که گفت: «خداوند با لغزش‌ها دریافت نمی‌شود» و اشاره‌اش به آیه‌ای از قرآن بود که اگر پس از آمدن آیه‌های روشن و بینات حق باز هم لغزیدند، بدانید که خداوند عزیز و حکیم است (بقره/۲۰۹) زیرا که می‌گویند از وجود محب عذاب و درد رخت برمی‌بندد. چنان که از جنید دلیل آرامش و بی‌اضطرابی او را هنگام شنیدن سماع پرسیدند. جنید اشاره کرد به گفته خداوند: کوه‌ها را می‌بینی و می‌پنداری استاده‌اند. حال آن که چون ابر درگذرند. این صنع خداست که هر چیز را درست و محکم آفریده است (نمل/۸۸). همچنین بایزید را روزی از معرفت پرسیدند. او اشاره به آیه‌ای از قرآن کرد: «به راستی پادشاهان وقتی به جایی و روستایی وارد شوند آن را ویران می‌سازند و بزرگان آن را خوار می‌نمایند و چنین می‌کنند» (نمل/۳۴). که منظور بایزید آن است که روش شاهان در ورود به شهرها و روستاها آن است که شهروندان را برده سازند و خوارکنند و هیچ‌کسی کاری نتواند انجام دهد مگر به فرمان پادشاه. همین‌گونه است معرفت چه هرگاه به دلی وارد شود چیزی در آن نمی‌گذارد و همه را از دل برمی‌اندازد و چیزی در دل نمی‌چند جز آن که معرفت آن را می‌سوزاند. بر همین میزان که برایت گفتم همه چیزهایی که از اشاره‌ها و دریافته‌های صوفیان می‌شنوی برسنج تا صحیح را از سقیم بازشناسی. چه خردمند وقتی کمی برایش بازگفتند بسیار را می‌فهمد و از آنچه پیش رو دارد، پنهانی‌ها را درمی‌یابد. و توفیق از خداست.

کتاب چهارم در باب اسوه بودن رسول خدا(ص) و چگونگی اقتدابه او

باب اول در بیان چگونگی درک پیامبر به وسیله اهل تصوف و موافقت با او و پیروی از او

شیخ گفت: خداوند به فرستاده خود می‌فرماید: بگو ای مردمان من فرستاده خدا به سوی همگی شما هستم (اعراف/ ۱۵۸). از این قول درمی‌یابیم که پیامبر برای تمام مردم برانگیخته شده است و بعد خداوند می‌فرماید: به راستی که ای پیامبر تو به راه راست مردمان را هدایت می‌کنی، راه خداوندی که هر چه در آسمان و زمین است ازوست (شوری/ ۵۲ و ۵۳). خداوند خود گواه آن است که فرستاده‌اش به راه راست هدایت می‌کند و بر ما نفی هواها را واجب نموده که: پیامبر از روی هوس سخن نمی‌گوید (نجم/ ۳). و بعد پیامبرش را وصف کرد. پس می‌فرمود: اوست خدایی که در میان اُمی‌ها فرستاده‌ای برانگیخت تا آیه‌های خدا را بر آنها برخواند و پاکشان سازد و کتاب و دانایی را به آنها بیاموزد (جمعه/ ۲). و می‌دانیم که پیامبر آیات خدا را بر ما خوانده و کتاب را که قرآن و حکمت و راست کاری است و شامل سنت و آداب و اخلاق و افعال و احوال و حقایق او می‌باشد برایمان آورده است و پیامبر(ص) همه آیه‌ها را- بی کم و کاست- بر ما خوانده است بنا بر گفته خداوند: ای پیامبر هر چه از خدا به تو می‌رسد برای مردم برخوان (مائده/ ۶۷). و سپس خداوند تمامی مردمان را به طاعت فرستاده‌اش خواند چنان که به طاعت خود خوانده بود: خدای و فرستاده‌اش را طاعت کنید (نسا/ ۵۹). و نیز: هر کس پیامبر را طاعت کند به راستی که خداوند را طاعت کرده است (نسا/ ۸۰). و مردمان را نیز به پذیرش آن گفته‌ها برانگیخته است: هر چه پیامبر برایتان آورد بپذیرید و هر چه را بازداشت، دوری کنید (حشر/ ۷). و به مردمان نوید هدایت داد: پیرو او باشید شاید راه را بیابید (اعراف/ ۱۵۸). و اگر پیروی او کنید، راه را می‌یابید (نور/ ۵۴). و گفت اگر ازو سرکشی کنید به عقوبت و بلای دردناک دچار خواهید شد: باید تمامی کسانی که از فرمان فرستاده ما سرپیچی می‌کنند از رسیدن بلا و یا عذاب دردناک بهرسانند (نور/ ۶۳). و خداوند به دنبال آن فرمود که محبت خداوند به مؤمنان و محبت مؤمنان به خدا در پیروی راه پیامبر است: بگو اگر شما خداوند را دوست دارید، مرا پیروی کنید تا خداوند هم شما را دوست بدارد (آل عمران/ ۳۱). و بعد از آن مؤمنان را تشویق کرد که پیامبر را بهترین اسوه زندگی بدانند و گفت: به راستی که پیامبر بهترین اسوه برای زندگی شماست (احزاب/ ۲۱). از پیامبر هم خبرهایی رسیده است که تمامی گفته‌ها و خبرهای او را- که درست و راست به ما رسیده باشند- بایستی همه مسلمانان بپذیرند و به کار بندند. خداوند می‌فرماید: نماز را برپای دارید، زکات را بدهید و فرستاده ما را پیروی کنید (نور/ ۵۶). و نیز به راستی که ای پیامبر تو بر راه راستی (زخوف/ ۴۳). بدین گونه پیامبر اسوه و نمونه همه مسلمانها از روز نخست تا رستاخیز شد چه او را دیده باشند و چه ندیده باشند و همگی باید او را نمونه بدانند و ازو پیروی کنند که در قیامت گناهی بر آنها نیست و قلم از آنها برداشته شده است. پس هر کس که

قرآن را بپذیرد و پیرو پیامبر نباشد، مخالف قرآن است و متابعت و اقتدا به رسول در تمامی اخلاق و احوال و افعال او بهترین معنای الگوسازی است. البته برخی چیزهاست که تنها ویژه پیامبر است. بنابراین گفته قرآن که: فقط برای توست نه مؤمنان (احزاب/ ۵۰). و نیز گفته خود پیامبر در هنگام دیدار: من چون شما نیستم. و سخن او در عید قربان به ابوبکر بنابر: تو ذبح کن و کسی پس از تو روا نیست چنین کند. و گفتارهایی دیگر مانند اینها که مستقیم و محکم از قرآن و احادیث به ما رسیده باشد.

اما تمامی چیزهایی که از پیامبر درباره حدود و احکام و عبادت‌ها همچون واجب‌ها، سنت‌ها، امر، نهی، استحباب، تسامح و تساهل به ما رسیده است اصول دین را پی می‌ریزد که این اصول را دانشمندان، و فقیهان گرد آورده‌اند و به آنها کار می‌کنند زیرا که آنها نگهبانان و امامان دین خدا در زمین هستند که از میان مردمان برگزیده و برکشیده شده‌اند. اما گروهی از میان همین برگزیدگان آن گاه که حدود و اصول را استوارتر کردند و شیوه پیامبر را بهتر پیروی نمودند و همه گفته‌های پیامبر را کنکاش نمودند گفته‌هایی که در انواع عبادت‌ها و اخلاق، برترین و شریف‌ترین حالت‌ها را آورده بود و خودشان را به پیروی واداشتند و بزرگ‌ها را بزرگ و خُردها را خُرده و کم‌ها را اندک و بسیارها را بسیار شمردند و از آنچه او دوری کرده بود، گریختند و آنچه را او برگزیده بود، برگزیدند و بر راه او صبوری کردند و بر دشمنان او نفرت ورزیدند و به خواست‌های او رغبت کردند و هرگز برتر داشته بود، برکشیدند و به هر چه مایل بود، رغبت کردند و از هر چه دور بود دوری کردند، در میان امت او برتر شدند چه عایشه (رض) را روزی از کردار پیامبر پرسیدند. گفت: «کردار او قرآن بود» یعنی موافق قرآن بود. و از خود او نیز روایت شده است که: «برانگیخته شدم برای تعظیم مکارم اخلاق».

باب دوم در بیان آن چه از اخلاق و افعال و احوال پیامبر روایت شده است و خداوند آنها را برای او برگزیده بود

شیخ گفت: از پیامبر روایت شده که گفت: «خداوند مرا ادب نمود و چه نیک ادب نمود». و نیز: «از همه شما بیشتر خدا را می‌شناسم و از همه شما بیشتر از او می‌هراسم». و این گفته نیز از اوست که «مختار شدم که پیامبری پادشاه باشم یا پیامبری بنده. جبرئیل به من اشارت کرد که فروتن باش. سپس گفتم: پیامبری بنده، تا روزی سیر و روزی گرسنه باشم». و نیز پیامبر گفت: «دنیا را بر من عرضه کردند، از آن دوری کردم». و گفت: «اگر همسان کوه احد طلا می‌داشتم آن را در راه خدا می‌بخشیدم جز اندکی که برای ادای وام‌هایم نگه می‌داشتم». و نیز روایت شده که پیامبر چیزی برای فردا نمی‌اندوخت فقط یک بار روزی یک سال را برای خانواده و میهمانانش اندوخت. و نیز در باب او گفته‌اند که هرگز دو پیراهن نداشت و غذایی را صافی نخورد و از دنیا می‌رفت در حالی که از نان گندم خوب سیر نشده بود و البته به اختیار خود نه از روی اضطرار، چه اگر می‌خواست که خدا کوهی از زر بی‌محاسبه و کيفر برایش قرار دهد، پیدا می‌ساخت. همانند این سخنان در روایات و اخبار از او رسیده است. روایت شده که روزی به بلال گفت: بلال هر چه داری ببخش و از تهیدستی مترس که خداوند کم نمی‌سازد. بریره در پیش پیامبر خوردنی نهاده بود، اندکی خورد و مانده را شب دیگر برای پیامبر آورد. پیامبر او را گفت: آیا نگران شدی که نان را در روز رستاخیز بخاری باشد، دیگر چیزی را برای فردا نگه مدار چون که خداوند هر روز روزی می‌دهد. و نیز روایت شده که او هرگز غذایی را بد نمی‌شمرد اگر می‌خواست می‌خورد و اگر نمی‌خواست رها می‌نمود. و هرگاه دو کار برایش پیش می‌آمد، آسان‌ترین را برمی‌گزید. پیامبر بسیار کاشت و

بسیار برداشت و بازرگان نبود و از فروتنی پشمینه می پوشید و بر درازگوش می نشست و دیگری را هم را سوار می کرد و کفشش را خود پینه می زد و جامه اش را خود وصله می کرد. نیز آورده اند که خوش نمی داشت و از تهیدستی نمی ترسید و گاه ماه و ماهها بر او و خانواده اش می گذشت و در خانه اش دود آتشی برای پخت بر نمی خاست و خوردنی آنها خرماهای تیره و آب بود.

ازو همچنین روایت شده که زناش را مختار می گذاشت (تا بروند یا بمانند) و آنها خدا و پیامبر را برگزیدند و در همین باره آیه نازل شد: ای پیامبر زنان را بگو اگر زیبایی های دنیا را می خواهید... تا آخر (احزاب/ ۲۸). و پیوسته دعا می کرد: «خداوندا! مرا خاک نشینی بیاموز و خاک نشین بمیران و با مساکین محشور کن». و نیز «خداوندا روزی مرا خاندان به روز بخشش نما». ابوسعید خُدَری پیامبر را چنین توصیف می نماید- گر چه از خود او هم این ویژگی ها روایت شده است- شتر را به دست خود عقال می نهاد و آب می داد و کفش و جامه اش را خود می دوخت و گوسفند را می دوشید و با خدمتکارش غذا می خورد و هرگاه خادم را خستگی می گرفت به جایش آرد می کرد و از بردن بارش به دوش خویش از بازار به خانه، شرمی نداشت و با غنی و فقیر دست می داد و همیشه سلام را آغاز گریب و هرکس که او را به خانه می خواند می پذیرفت و هر چه برایش آماده می ساختند خوار نمی شمرد اگر چه نان و خرما می بود. و همیشه نرم خو و مهربان و خوش برخورد و روگشاده و تبسم کنان- اما نه خنده زنان- و اندوهگین- اما نه گرفته و سخت- فروتن- امانه ذلیل- بخشنده- اما نه اسراف کار- و نازک دل و مهماندوست و بخشنده بر هر مسلمان بود. هرگز چندان نمی خورد که آکنده گردد و دستش را به هر چه می خواست نمی گشاد.

عایشه گفت: پیامبر از نسیم صبحگاهی بخشنده تر بود. روزی به مردی بسی گوسفند- که بین دو کوه را آکنده بودند- بخشید. مرد به قبیله خود بازگشت و گفت: محمد (ص) چندان می بخشد که برای همیشه هراس تهیدستی را از دل برمی کند. پیامبر هرگز پربانگ و پردشنام و دشنام پذیر نبود و بر زمین غذا می خورد و بر زمین می نشست و عبایی بر تن می کرد و با تهیدستان می نشست و در بازارها پیاده می رفت و دستش را بالش می ساخت و از خود سخن می گفت- نه عیب دیگران- و هرگز با دهان پر نمی خندید و هرگز تنها غذا نمی خورد و برده اش را کتک نمی زد و با دستش کسی را تنبیه نمی کرد- جز برای خدا- و چهار زانو (متربع) نمی نشست و تکیه بر پشت داده غذا نمی خورد و چون بندگان غذا می خورد و چون آنان می نشست. گویند از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و گر کسی از او می خواست تا دعا کند خداوند زینه ای چون کوه ابوقیس بدو بخشد، می پذیرفت. روزی یارانش را ناخوانده به خانه ابو هیثم بن تیّهان برد و از خوردنی و نوشیدنی او خورد و گفت: از داده های کسی می خورید که از او می خواهید. مردی دیگر او را با پنج تن از یارانش به خانه خواند. پیامبر، ششمی را همراه نبرد و این کار را نمی کرد مگر با اجازه میزبان. روایت است که دستاری داشت و بر آن نقشی بود آن را از خود دور ساخت و گفت: نزدیک بود که نقشه های مرا سرگرم خود سازند. از او درباره نماز همراه با یک جامه پرسیده شد. گفت: آیا شما دو جامه دارید؟ و می گفت و گفت: من فرزند زنی هستم که گوشت خشک می خورد و می گفت: مرا بر یونس پسر متی برتری ندهید. و یک بار گفت: من فرزند آدمم و فخری ندارد. و گفت: گروهی همراه منند و گروهی همراه نیستند و آنان که با منند عزیزتر از آنان که اکنون با من نمی زیند و همراه نیستند، نمی باشند. و گفت: نخستین گروهی که به بهشت درآیند تهیدستان انصارند که سرهایشان برهنه، جامه هایشان خاک گرفته و بی بهره از زیارویانند و پیوسته گرفتارند.

از سخنان اوست که: مرا چه با دنیا. سرمایه شما هم باید به اندازه توشه یک مسافر باشد. تهیدستان امت من نیم روز پیش از توانگران به بهشت درآیند، نیم روزی که پانصد سال درازا دارد. ما گروه پیامبران از همه بیشتر سختی

می‌کشیم و هرکس که چون ماست نیز بیشتر و هرکه بهتر بیشتر و انسان به اندازه دینداریش آزموده می‌شود. هر چه دیندارتر باشد آزمایش سخت تری دارد. مردی به او گفت: پیامبر، بسی محبت تو در دلم جای دارد. گفت: پس بلا را پوشش خود ساز.

روایت شده که روزی گفت: از دنیای شما سه چیز در نگاهم زیبا شده است و شما بیشتر می‌دانید که دنیایان چیست و دنیا را به آنان نسبت داد و خود را از آن جدا ساخت و از دنیا رفت در حالی که سپرش در گرو یک یهودی بود برای پیمانهای جو. او دیناری و درهمی از خود نگذاشت و میراثی نداشت و در خانه‌اش اسبابی یافت نشد و گفت: ما پیامبران میراثی به جا نمی‌گذاریم، مانده ثروت ما صدقه است. هدیه و کرامت و عطیه را می‌پذیرفت و از خوردن صدقه دوری می‌کرد اما از مردمان می‌گرفت. روایت شده که گفت: خداوند به من وحی نفرستاد تا مال بیندوزم و بازرگان باشم بلکه وحی فرستاد که: پروردگارت را نیایش کن و از ساجدان باش و پیوسته او را بپرست تا به یقین رسی (حجر/ ۹۸ و ۹۹).

عایشه هم روایت کرده که: روزی گوسفندی کشتیم و همه را بخشیدیم. تنها شانه گوسفند مانده بود. به پیامبر گفتم: همه را بخشیدیم فقط شانه‌اش مانده است. گفت: «همه‌اش مانده است جز همین شانه».

خداوند می‌فرماید: ن و قلم و سوگند بدانچه می‌نویسند که تو در باب نعمت‌های پروردگارت شیدا نگشته‌ای و برای تو پاداشی است بی‌منت و به راستی که کردارهای پسندیده است (قلم/ ۱ تا ۴). و پیامبر گفت: خداوند مکارم اخلاق را می‌پسندد و کردارهای ناپسند را خوش نمی‌دارد و من، برای تکمیل مکارم اخلاق برانگیخته شدم. از شیوه‌های رفتار او حیا، سخا، توکل، رضایت، ذکر، شکر، حلم، صبوری، عفو، چشم پوشی، رأفت، رحمت، مدارا، نصیحت، سکینه، وقار، تواضع، تهیدستی، جود، توانایی، شجاعت، آسان‌گیری، اخلاص، راست کاری، زهد، خوشنودی، قناعت، خشوع، خشیت از حق، بزرگداشت و کوشش برای خدا بود. چنان که روایت شده که پیوسته اندوهگین بود و دائم الفکر و در سینه‌اش جوشی چون جوشش دیگر بود و آنقدر نماز می‌خواند که پشت قدم‌هایش تورم می‌نمود. بدو گفته شد: ای پیامبر! خدا که گناهان گذشته و آینده تو را بخشیده است چرا چنین سخت می‌گیری؟ گفت: آیا بنده شاکر خدا نباشم؟ پیوسته آن را که محرومش می‌کرد، می‌بخشید و از هرکس که از او می‌برید، بدو می‌پیوست و از هرکه به او ستم کرده بود درمی‌گذشت، و هرگز برای خود از کسی انتقام نگرفت و بر کسی خشم نکرد مگر در جایی که احکام حق خدشه‌دار می‌شدند.

او برای پیر زنان چون شوهری شفیق و برای یتیمان چون پدری رحیم بود و می‌گفت: کسی که مالی برجای می‌گذارد به ورثه‌اش می‌رسد، و کسی که مال و منالی بر جای گزارد از من نیست. وی گفت: خدایا من هم انسانم و خشمگین می‌شوم اگر کسی را دشنام داده‌ام یا نفرین کرده‌ام، اینها را کفاره او ساز. انس بن مالک گوید: بیست سال رسول خدا را خدمت کردم، نه مرا زد و نه خسته‌ام ساخت و نه از کارم بازخواست نمود و اگر بزرگی رفتار او نبود جز در فتح مکه همان کردارش، اوج کمال رفتار انسانی بود. چه او به صلح وارد مکه شد در حالی که عموها و دوستانش را مکیان کشته بودند و او را در دره ابوطالب محاصره کرده بودند و یارانش را به انواع عذاب‌ها شکنجه داده بودند و او و دوستانش را اخراج کرده و فرمان قتل داده بودند و بر سرش شکنجه انداخته بودند و دلش را پر درد ساخته بودند و او را دیوانه خوانده بودند و نقشه قتلش را کشیده بودند اما آنگاه که مکه را تسخیر کرد با وجود این که مکیان او را نستودند و او با قدرت تمام بر آنها پیروز شد و آنها سخت خوار و زار بودند با همه اینها برپاخاست و سخن گفت: نخست خدا را ثنا گفت و بر او درود فرستاد و سپس گفت: من همان را به شما می‌گویم که برادرم یوسف گفت: بر شما امروز خرده و سرزنی نیست. خدا همه شما را بخشید

هرکه به خانه ابوسفیان رود در امان است (یوسف/ ۹۶). مانند این اخبار در باب او بسیار است و نمی‌توان همه را یادکرد و گفت، ما هم گوشه‌ای را نمایانندیم تا ناگفته‌ها با آن نموده شوند و خداوند داناتر است به کار درست.

باب سوم در بیان آن چه از پیامبر (ص) درباره آسان‌گیری و کام‌گیری در چیزهای مجاز برای امت نقل شده است و بیان حال عوام و خواص در اقتدا به او

اما آنچه از پیامبر روایت شده است که خدا اموال بنی قریظه و بنی نضیر و فدک و خیبر و مانند آنها را بر او گردآورد و نیز هدیه‌ها و سینی و شمشیری که غلاف آن نقره کاری بود و پرچم و اسب و شتر و درازگوش و عبا و عمامه و شتر اهدایی نجاشی و غیره که کم هم نبود همه را خود داشت و این که او حلوای سرد را دوست داشت و افروشه (نوعی حلوای روغنی) می‌خورد و به یارانش می‌فرمود: بخورید و سیر شوید، و مانند اینها که ازورسیده است همه این گفته‌ها آسان‌گیری و اجازه‌هایی از اوست برای مردم که از دنیا بهره گیرند چه پیامبر امام همه است تا روز رستاخیز و خودش نیز فرموده است: «دینی راستین و آسان گیر آورده‌ام».

وگفت که اگر خدای بر مردمان آسان نمی‌گرفت و به آنان اجازه بهره‌وری از دنیا نمی‌داد و در جست و جوی مال و گردآوری و نگهداری و بازرگانی آنها را آزاد نمی‌گذاشت- البته با دانستن بنیادهای هر یک- همگی تباه می‌شدند، هر چند که خداوند به مردمان دستور نداده که مال گرد آورند و فقط به بازرگانی و پیشه‌وری بیندیشند، اما آنها را نیز ناروا شمرده است چه به ضعف سرشت آدمی آگاه است. خداوند در همین حال همه را به پرستش و ستایش و بازگشت فراخوانده است: ای مؤمنان خداوند را بسیار یاد کنید (احزاب/ ۴۱). و اگر به راستی ایمان دارید بر خدای توکل کنید (مائده/ ۲۳). و من خدای شما را پس مرا پرستید (انبیا/ ۹۲). پس فقط از من بترسید (بقره/ ۴۰). و مانند اینها. البته شیوه برخورد و دل مردمان را روحیه و حالت‌های پیامبران همسان نیست چه مردم به این رخصت‌های حق بیشتر گرایش دارند تا به فرمان‌های پرستش، چون در ذات ضعیفند و تاب شکر و صبر و پرستش و ستایش را ندارند وای بسا که این گرایش آنها را به گناه و شهوات و تخلف نیز وادارد حال آن که پیامبران را پیامبری، پاکیزه و چنان استوار ساخته که دل بدانها نمی‌دهند و تنها چون ابزاری به کالای دنیا می‌نگرند. آیا گفته خدا را نمی‌نگری که: هر چه غنیمت از اهل قریه‌ها خدای می‌گیرد برای خود خداست و فرستاده و نزدیکان او و یتیمان و تهیدستان و ابن سبیل (حشر/ ۷) یعنی خدا همه را آگاه کرده که غنیمت‌های خدایی از خدا و رسول اوست؛ یعنی پیامبر می‌داند که با آن مال‌ها چه باید کرد و نیز آنچه را خمس می‌گویند فقط پیامبر می‌داند که با آن چه باید کرد.

مردم در پیروی و همراهی کتاب خدا و فرستاده او سه گروهند:

۱. گروهی که دستاویزشان همین آسان‌گیری‌ها و مباحات و تأویل و گشاده‌جویی است.
۲. گروهی که به واجبات و سنت‌ها و حدود و احکام دل بسته‌اند و از آنها نمی‌گذرند.
۳. گروهی که با معرفت درست دین را می‌شناسند و در مبادی دین شناخت کافی دارند و سپس به اعمال ستوده و مکارم اخلاق و امور شریف چنگ می‌زنند و به حقیقت‌ها و راست کاری و درست گفتاری روی می‌آورند. چنان که روایت شده که پیامبر به حارثه گفت: هر حقی را حقیقتی است، حقیقت ایمان تو چیست؟ حارثه گفت: از دنیا بریده‌ام و شب‌ها را بیدارم و روزها را تشنه‌ام... پیامبر بدو گفت: چون بریده‌ای استوار باش و یا این که به او گفت: حارثه بنده‌ای است که خداوند دلش را روشن ساخته است.

گفته می‌شود که بنیاد علم باطن چهار حدیث بیش نیست:

۱. حدیث جبرئیل که پیامبر از او ایمان و احسان را پرسید. گفت: احسان آن است که خدای را چنان بپرستی که گویا او را می‌بینی...

۲. حدیث عبدالله بن عباس که گفت: روزی پیامبر دستم را گرفت و گفت: ای پسر! خدا ننگه دار باش تا خدا تو را ننگه دارد.

۳. حدیث وابصه که گناه چیزی است که در سینه‌ات استوارگشته باشد و بر چیزی هست که نفست بدان استوار شده باشد.

۴. حدیث نعمان بن بشیر از پیامبر(ص) که: حلال روشن است و حرام نیز روشن است. و دیگرگفته او که: در اسلام قاعده آن است که نه زیان رسانی به کسی و نه از کسی زیان پذیری.

باب چهارم در بیان آن چه در باب چگونگی پیروی مشایخ از پیامبر(ص) نقل شده است

شیخ گفت: شنیدم که ابوعمروالواحدبن علوان گفت که از جنید شنیده است که: علم ما برگرفته‌های پیامبر پی ریزی شده است. از ابو عمرو اسماعیل بن نجید شنیدم که می‌گفت از ابوعثمان بن سعید بن عثمان حیری شنیدم که گفت: هرکس که سنت پیامبر را بر قول و فعل خویش فرمانروا سازد به حکمت سخن خواهدگفت و هرکس هوس را بر قول و فعل خویش چیره سازد گفته‌هایش بدعت است. خداوند می‌فرماید: اگر پیرو پیامبر باشید، هدایت می‌شوید(نور/۵۴). از طیفور بسطامی شنیدم که می‌گفت از موسی پسر عیسی معروف به عمی شنیدم که گفت از پدرم شنیدم که گفت از بایزید بسطامی شنیده است که گفته است: با ما بیا تا برویم و مردی را ببینیم که خود را ولی زبانزد نموده است- و این مرد در شهر خود انگشت نما و نامور در زهد و پرستش بود- و او را به نام طیفور به ما شناساندند. گفت برای دیدار او رفتیم. چون او را دیدیم همین که از خانه‌اش درآمد و به مسجد شد، بایزید برگشت و بدو سلام هم نکرد و گفت: این مرد حتی در یک رفتار ساده خود به آداب پیامبر عمل نکرد پس چگونه می‌تواند ادعا کند که به مقام‌های اولیا و صدیقان دست یافته است. نیز از طیفور شنیدم که از موسی بن عیسی شنیده که بایزیدگفته است: کوشیدم تا از خداوند خرج خوراک و خرج زنان خود را بگیرم اما با خود اندیشیدم این کجا برای من رواست در حالی که پیامبر هزگز از خدا چنین درخواستی نکرد. از خدا چنین درخواستی نکردم اما خداوند خرج خوراک و زنان مرا داد و دیگر ترسی از پذیرش زن نداشتم.

ابوطیب احمدبن مقاتل عکی بغدادی شنیدم که گفت در روز مرگ شبلی با جعفر خلدی بودم. بُندار دینوری که خادم شبلی بود و در دم مرگ با او، وارد شد. از او پرسیدم در وقت مرگ از او چه دیدی؟ گفت: هنگامی که زبانش بسته شد و عرق برپیشانی‌اش نشست به من اشاره کرد که برای نماز با وضویم کن. او را با وضو ساختم اما شانه زنی به ریش را از یاد بردم. دستم را گرفت و انگشتانم را در ریشش فرو برد و با آنها شانه کرد. پس جعفر گریست و گفت: چه کسی گستاخی تواند کرد درباره‌ی مردی که شانه کردن ریش را در وضو از یاد نمی‌برد حتی در هنگام مرگ؟

از احمدبن علی وجیهی شنیدم که می‌گفت از ابوعلی رودباری شنیده که گفته است استادش در علم تصوف جنید بوده است، و در فقه ابوعباس بن سُرَّیج و در نحو و لغت ثعلب و در حدیث ابراهیم حربی. از ذوالنون

پرسیده شد خدا را چگونه شناختی؟ گفت خدا را با خدا شناختم. و جز خدا را به وسیلهٔ رسول شناختم. و سهل بن عبدالله گفت: هر ذوق و اشتیاقی را که قرآن و حدیث گواهی ندهد دروغ است. و ابوسلیمان دارانی گفت: چهل روز دلم نکته چین حقیقت بود. به حقیقت راه ورود نمی‌دادم تا این که دو گواه همراه خود کرد: کتاب و سنت.

این بود آنچه از گفته‌های صوفیان در باب پیروی از پیامبر خدا دم دست داشتم. از گفته‌های سنگین پرهیز کردم و فقط آسان‌ها را آوردم. - از خداست توفیق -

کتاب پنجم مستنبطات (دریافتها و برداشت ها)

باب اول شیوه صوفیان در دریافت درست قرآن و حدیث

شیخ گفت: اگر پرسند که معنای درست مستنبطات چیست؟ باید گفت: روش درک اهل فهم از کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و رفتاری هماهنگ با آنها از جهت ظاهر و باطن است. اگر صوفیان آنچه را که درمی یابند به کار گیرند، به قلمرو نادانسته ها نیز آگاه خواهند شد که علم اشارت ها و کردارهای دل به ویژه دل های برگزیدگان است. دل هایی که گنجینه لطایف و اسرار و معارف ناپیدا و حکمت های ناشناخته در معانی قرآن کریم و گفته های پیامبر (ص) است. خداوند می فرماید: آیا در قرآن به درستی نمی اندیشند، آیا بر دل هایشان قفل نهاده شده است؟ (محمد/ ۲۴). و پیامبر (ص) گفت: «هرکس به کارگیرد آنچه را که دانست خداوند آنچه را که هم نمی داند بدو خواهد رساند». و قفل دل، گرفتاری آن بر اثر زیادی گناه و پیروی هوا و دوستی دنیا و طول غفلت و شدت حرص و آسایش طلبی و مدح دوستی و خود پسندی است. هرگاه خداوند این بیماری ها را از دل با صدق توبه و پشیمانی برداشت قفل ها از دل ها برداشته شده و دانش ها و فرخندگی ها از نهان جهان بر دل خواهند ریخت و زبان، ترجمان آن جهان های ناشناخته و غرایب حکمت و علم خواهد شد.

این برگزیدگان آنگاه که دریافته های دلشان را بازگویند نوراهان و جویندگان و خواهندگان گوهرهای گفته های آنها را با گوش هایی شنوا و دل هایی آماده خواهند چید و با آنها خواهند زیست و از آنها بهره خواهند برد و دوباره زنده خواهند شد. خداوند فرموده است: آیا در قرآن نمی اندیشند که اگر جز خدا آن را فرستاده بود، چندگانگی ها در آن بسیار بود (نساء/ ۸۲). خداوند همه را به تدبیر و ژرف اندیشی در باب قرآن فراخوانده تا بدانند که قرآن یگانه است و از آن می توان دانه ها چید. سپس خداوند می گوید: اگر امنیت یا خوف سراغشان آید به یکدیگر باز می گویند و پخش می کنند اما اگر آن را به پیامبر و اولوالامر برگردانند، اهل علم آنچه را که باید از آن درمی یابند (نساء/ ۸۳). گفته اند اولوالامر در این جا اهل دانشند. خداوند در این جا یک ویژگی برای اهل علم و یک ویژگی برای اهل استنباط آورده است.

گفته اند مردی پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: ای فرستاده خدای، مرا علمی شگفت بیاموز. پیامبر گفت: «هر چه را در آغاز علم به کار می گیری، استوار دار، سپس نزد من بیا تا علم های شگفت را به تو بیاموزم». علما و فقیهان در شهرها در هر زمانی استنباط مشهوری از آیه های قرآن و گفته های پیامبر (ص) دارند که می توان در حل اختلاف ها و راهنما قرار گرفتن بس به کار آیند. یکی از آنها در باب این گفته پیامبر است که: «کردارها وابسته به نیت ها هستند و هر فردی را از پاداش آن رسد که در درون اندیشیده است. هر که رفتنش برای خدا و فرستاده او باشد...» گفته شده است که این حدیث درسی باب از علم حدیث می تواند جا گیرد، این گونه استنباط تنها از برداشت های ژرف است. همچنین استدلال های خردورزانه متکلمان و صاحب نظران برداشت های ذهنی آنهاست که به تمام در پیشگاه صاحبانشان پذیرفته و گرامی هستند، چه انگیزه این برداشت ها، یاری حق و راندن

باطل است. زیاتر از این برداشت‌ها، برداشت‌های علمی اهل علم و اخلاص و راست‌گویان در دانش خویش است تا با کارکرد بدن و به کار بست مجاهدات و ریاضات و پرستش‌ها، به خداوند نزدیک گردند.

باب دوم در بیان کیفیت اختلاف در باب مستنبطات اهل حقیقت در معانی علوم

شیخ گفت: ای دوست من که خدای با دانش یاریت کناد و از وجودت گمان را براندازد، بدان که: صاحب‌دلان و ارباب قلوب نیز در فهم حالت‌ها و دانش‌ها و حقیقت‌های تصوف استنباط‌های خاص دارند. گاه از ظاهر قرآن و اخبار، معناهای نازک پنهانی و گفته‌های استوار دانشی و رازهای گنج آمیز درمی‌یابند. ما خوشه‌ای از خرمن آنها را می‌آوریم- اگر خدا بخواهد- صاحب‌دلان نیز دریافت‌های چندگانه‌ای- همچون اصحاب ظاهر- دارند جز این که اهل ظاهر تفاوت ادراک‌هایشان «حکم» غلط و خطا بدانان می‌دهد و چندگانگی استنباط صاحب‌دلان چنین خطاهایی را به بار نمی‌آورد چون که احوال اهل دل فضایل و محاسن و مکارم و احوال و اخلاق مقام‌ها و مرتبه‌های دل است. گفته شده: اختلاف علما «رحمت خداست». این گفته معنایی تواند داشت چون که اختلاف در میان علما در علوم ظاهری رحمت خداست. چون که دانشمند درست اندیش، بر خطا کار خرده می‌گیرد و خطای او را بر مردمان می‌نماید و مردمان را از خطای او دور می‌کند و اگر چنین نکند- یعنی درست اندیش، خطای خطا اندیش را ننماید- دین مردم از دست برود و همگی تباه گردند. اما اختلاف صاحب‌دلان و اهل حقایق نیز رحمت دیگری است از خداوند، چه هر صاحب‌دلی از آن چه دریافته و گاه خویش را یافته سخن می‌گوید و وجد ویژه دل خود را می‌نماید و به همه اهل طاعت و ارباب قلوب و مریدان از گفته‌های خود میوه و نور می‌دهد.

این چندگانگی گفته‌ها نیز بر بنیاد مرتب‌ها و بزرگی صاحب گفته‌هاست. این بیان ما را سخن ذوالنون استوارتر می‌سازد آنگاه که از او وصف فقیر صادق را پرسیدند. گفت: «کسی است که به هیچ چیز آرام نگیرد و همه چیز با او آرام گیرد». ابو عبدالله مغربی را نیز از فقیر صادق پرسیدند. گفت: «کسی است که همه چیز در دست اوست و هیچ چیز او را تملک نمی‌کند». ابو حارث اولاسی را از فقیر صادق پرسیدند. گفت: «آن است که به هیچ چیز انس نمی‌گیرد و همه چیز با او خوگر می‌شود». یوسف بن حسین را از فقیر صادق پرسیدند. گفت: «هرکسی است که فقط بنده وقت خود باشد و اگر در وقت اول به وقت دوم بیندیشد شایسته نام فقر نیست». حسین بن منصور را از فقیر صادق پرسیدند. گفت: «آن است که با سلامت و رضایت، تمام ابزارهای وارد شده را رد می‌کند». نوری را پرسیدند. گفت: «آن است که نسبت به خدا در ابراز حق، گمان‌مند نیست و همیشه با خداوند آرامش می‌یابد». سمنون را پرسیدند. گفت: «آن است که با مفقودها انس می‌گیرد چنان که نادان با موجودها آرام می‌شود و از موجودها گریزان می‌گردد چنان که نادان را مفقودها نگران می‌سازند». ابو حفص نیشابوری را پرسیدند. گفت: «هر که در فرمان وقت خویش و هماهنگ با آن باشد و اگر واردی درآمد، او را از فرمان وقت درآورد و هراسان سازد». جنید را پرسیدند. گفت: «آن است که با هیچ غنی نگردد و همه چیز از او استغنا گیرد». مُرتعش نیشابوری را پرسیدند. گفت: «آن است که شپش او را بگردد و ناخنی برای خارش و رهایش خود نیابد». چه مایه تفاوت در گفته‌ها و پاسخ‌هاست چنان که همین مایه چندگانگی در احوال و اوقات است. همه اینها زیباست و هر پاسخی برای شنونده‌ای ویژه سزااست. همین پاسخ‌ها و همین شنونده‌های گوناگون، فرخندگی و بخشش و افزونی و رحمت خدا بر آنهاست.

باب سوم در بیان مستنبطات صوفیان در باب شرف و فضل پیامبر بر همانندانش از طریق قرآن و خرد

شیخ گفت: پاره‌ای از مستنبطات معانی قرآن را آوردیم و باز نمودیم که تصوف در موافقت کلام خداوند است و در این جا برخی دیگر را در باب ویژگی‌های رسول او می‌آوریم و شرف پیامبر را که در قرآن بیان کرده و بر دیگر پیامبران برتری داده بیان می‌کنیم. خداوند می‌فرماید: «ای پیامبر، بگو این راه من است، به سوی خدا می‌خوانم با بصیرت. من و هرکه پیرو من است و خداوند را پاکیزه می‌داند و از مشرکان نیز نیستم.» (یوسف/ ۱۰۸). ابوبکر واسطی گفت: منظور از «به خدا می‌خوانم با بصیرت». آن است که خود را نمی‌بینم و آنها را با گواهان خود به پذیرش وامی‌دارم. معنای دیگر «با بصیرت» این است که باور مندم که هیچ چیز از من نیست تا بهره‌ای در هدایت آفریده‌ها بخوهم. و معنای دیگر این است که نه در سود و نه در زیان، ما دستی نداریم جز این که خدا آنها را به ما نزدیک سازد. و معنای «من و هرکه پیرو من است» بنابراین آن است که هیچ کس به هیچ مراد خود نمی‌رسد مگر این که خدا بخوهد. و «من از مشرکان نیستم». یعنی این که هدایت را از خود بدانم یا خودم دیگران را بدان بخوانم. و گفته خداوند که: ای پیامبر بگو پروردگارم فرمان به قسط داده و این که به هر مسجدی روی نماید و نماز بخوانید و مخلصانه او را بخواید و بخوانند چه همان گونه که شما را آورد باز خواهد برد (اعراف/ ۲۹)، معنایش آن است که ویژگی‌ها و برتری‌های خود را در نهان جهان بدانها می‌نمایم تا برای آن که می‌خواهیم و دوستش داریم روشن شود که حق خداست و همه چیز جز او تباه است. به همین جهت پیامبر گفت: راست ترین سخن که عرب گفته است این کلام است که: بدانید که تمامی چیزها به جز خدا تباه و نابود است.

صوفیان از گفتار قرآن در باب پیامبر (ص) چیزها در می‌یابند از جمله: این که موسی از خداوند خواست و گفت: پروردگارا سینه‌ام را گشاده ساز و کارم را آسان کن (طه/ ۲۵). حال آن که به پیامبر بی‌درخواست گفته شد: آیا سینه‌ات را گشاده نساختم (انشراح/ ۱). همین گونه ابراهیم خدای را درخواست که: روز رستاخیز خوارج مساز (شعرا/ ۸۷). خدا حبیب خود را با خلیل برتری داد و به پیامبر ما گفت- بی سؤال- : روزی که خداوند پیامبر و مؤمنان همراه او را خوار نخواهد ساخت (تحریم/ ۸). و بدو گفته شد: آیا سینه‌ات را گشاده نساختم و از دوشت بارت را برداشتم تا... به راستی که سختی آسانی است (انشراح/ ۱ تا ۶). از دیگر نکته‌ها در این باب آن است که خداوند همه آفریده‌ها را مخاطب ساخته و به سوی او خوانده و بدو راه نموده و پوشیده و پیدا را نشان داده است و گفته: این چنین به ابراهیم نهان آسمان و زمین را نمایانندیم (انعام/ ۷۵). و گفته دیگر خداوند: آیا به آفریده‌های خدا نمی‌نگرید (اعراف/ ۱۸۵). و آیا در خویشتن نمی‌اندیشند (روم/ ۸). و آیا در شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده... (غاشیه/ ۱۷). اما آنگاه که پیامبر را مخاطب می‌سازد می‌گوید: آیا نمی‌بینی- ای محمد- که خدا چگونه سایه را می‌گسترده (فرقان/ ۴۵). چون خطاب به دوست است به نام او آغاز می‌نماید و می‌گوید: آیا به پروردگارت نمی‌نگری... (فرقان/ ۴۵).

در تفاوت خلیل (ابراهیم) و حبیب (محمد) گفته‌اند، خُلت (دوستی) آن است که دل را به جنبش می‌آورد و محبت (دوستی) چیزی است که در هستی دل یعنی ژرفای آن جا گرفته باشد و محبت را محبت نامیده‌اند چون همه چیز را جز محبوب (دلدار) از دل می‌زداید. بنابراین حبیب از خلیل برتر است و به ابراهیم گفت: «فرمانی را که گرفته‌ای به جای آر.» و به پیامبر (ص) ما فرمود: به زودی چندانت ببخشیم که خوشنود گردی (ضحی/ ۵). همین گونه گفت و گو در برتری حبیب بر خلیل است؛ و دیگر این که حضرت آدم را وقتی خداوند از توبه‌اش یاد می‌کند می‌گوید: آدم خداوند را سرپیچید و گمراه گشت (طه/ ۱۲۱). از خطای آدم پیش از توبه یاد می‌کند و به

بعد خداوند او را برگزید و بر او بخشود و راه را نشان داد (طه/ ۱۲۲). همچنین خطای داوود را یاد می‌آورد و می‌گوید: «او را بخشودیم (صاد/ ۲۵). و نیز از سلیمان آگاهی داده است که راستی که سلیمان را آزمودیم و بر صندلی چون پیکری انداختیمش بعد بازگشت و گفت: پروردگارا مرا ببخش (صاد/ ۳۳). اما به پیامبر می‌گوید: خدا ببخشد تو را چرا آنها را اجازت دادی؟ (توبه/ ۴۳). برخی گفته‌اند پیامبر را با مهر خود اُنس داد تا نهراسد و از عتاب بیمی در دل نیاورد و خداوند باز هم گفت: تا خداوند پیامزادگناهان پیشین و پسین تو را (فتح/ ۲). نخست از آموزش سخن رانده و گناهِش را بخشوده و بعدگناه را آورده است. همچنین برخی گفته‌اند که همه آنچه را که خداوند به تمامی پیامبران بخشیده مانند آنها را به تنهایی به پیامبر ما داده و برای او افزوده است شکاف ماه و جوشش آب از انگشتان و معراج و دیگر چیزها را.

خداوند پس از آن پیامبران را یاد می‌کند و ویژگی‌های آنان را برمی‌شمارد برای ابراهیم دوستی (خلّت) را و برای موسی هم سخنی (کلام) را و برای سلیمان قدرت (ملک) را و برای ایوب بردباری (صبر) را یاد می‌کند اما برای پیامبر هیچ یک از کرامت‌های خود را اضافه نکرد و گفت: به جان تو سوگند ای محمد، که آنان ایمان نیاورده‌اند تا در اختلاف‌های خود تو را فرمانروا ن سازند (نساء/ ۵۶). و گفت: هرکدام با تو پیمان بستند با خدا پیمان بسته اند (فتح/ ۱۰). و گفت: تو آنان را نکشتی بلکه خداوند آنان را کشت و او تیر نیفکندی آنگاه که تیر انداختی، خدا تیر افکند (انفال/ ۱۷). و جز این چیزی برای پیامبرش نگفت چون او را این گونه فرزانه ساخت. پیامبر (ص) گفت: «خداوند با توست که دلیرم، با توست که می‌تازم، با توست که می‌کشم، با توست که دگرون می‌گردم».

شبلی را از معنای این آیه پرسیدند: اگر بر آنها آگاه گردی از آنها می‌گریزی و پر از هراس آنها می‌شوی (کهف/ ۱۸). گفت: یعنی اگر بر همه آنچه از ما جداست آگاه شوی، از آنها می‌گریزی و به سوی ما پناه می‌بری. و نیز درباره آیه: پاک است خدایی که بنده‌اش را شبانه از مسجدالحرام به مسجد اقصی برد، مسجدی که پیامونش را فرخنده ساخته‌ایم (اسراء/ ۱)، برخی گفته‌اند اگر معراج فقط روحی بود چنان که مخالفان گفته اند نمی‌گفت: «بنده‌اش را» چون اسم بنده فقط بر جسم و پیکر راست می‌آید نه بر روح. در باب آیه: و بزرگواری خدا درباره تو بسیار است (نساء/ ۱۱۳)، گفته‌اند یعنی برگزیدن و برگزیدن توکاری سترگ است چه پیامبری و رسالت را پاداشی نیست و صرف استحقاق است و اگر تنها برای پاداش و استحقاق بود او را بر دیگر پیامبران برتری نمی‌داد چون آنها هم بیشتر از پیامبر عمر کرده‌اند و هم بیشتر او را پرستیده‌اند. و نیز در باب آیه: برای حکم پروردگارت بردبار باش چون تو در چشم مایی (طور/ ۴۸)، دیگران را می‌فرماید بردبار باشید تا پاداش گیرید اما پیامبر را می‌گوید در چشمان ما بردباری را پیشه کن، چه پیامبر را فراتر از آن می‌داند که در برابر کاری پاداش گیرد و آن برتری جایگاه ویژه او در پیشگاه خداست. این بود نمونه‌ای از مستنبطات صوفیان از قرآن در باب خصوصیات‌های ممتاز پیامبر (ص).

باب چهارم در باب مستنبطات صوفیان درباره پیامبر و فضل او بر همگان بر مبنای گفته‌های خود پیامبر (ص)

شیخ گفت: استنباط‌های صوفیان درباره اخبار پیامبر بسیار است از جمله در معنای سخن او که در سجودش گفت: «خدایا از خشمت به رضایت پناه می‌برم و از عقوبتت به عفو و از تو به خودت پناه می‌آورم. نمی‌توانم چنان که باید ستایشت کنم. تو همچنانی که خود را ستوده‌ای». صوفیان می‌گویند خداوند فرموده است: سجده

کن و قرب بجوی (علق/ ۱۹). پیامبر در سجده‌های خود معنای قرب را دریافته و چنان سخنانی بر زبان آورده و از برخی صفت‌ها به برخی دیگر پناهیده است و سپس رتبه‌ای دیگر از نزدیکی را دریافته که خود قرب در آن جا گرفته است و گفته از تو به تو پناه می‌برم، چه پناهی از او جز خود او نیست. سپس قرب و دریافت را افزوده و او را از پناهندن به غیر بی‌نیاز ساخته است و «نمی‌توانم ستایش کنم، تو چنانی که خود را ستوده‌ای» بر زبان رانده است و در نزدیک‌ترین جایگاه دیگر التجا را به کار نیاورده است و به ستایش او روی کرده است. آن که توان پناهندن را ندارد چون که ویژه بندگان است، چگونه می‌تواند ستایش را برتابد که حد عبودیت است و سپس از ستایش نیز روی تافته و از آن برآمده از شدت قرب و تنها خدا را چنان که خداوند خود ستوده، پیش از آفریده‌ها ستوده است و بر خویش پیش از همه درود فرستاده است و خود گواه وحدانیت خویش گشته است پیش از شهادت مردمان. و در پایان پیامبر گفته است که: تو چنانی که خود خویشتن را ستوده‌ای، و این گفته نهایت قرب است و حقیقت تجرید نیز آن است که بنده از خود رها گردد و در میان نباشد و تنها خدا باشد و بس. و اگر تمامی گفته‌ها و اشارت‌های واجدان و محققان و عارفان را در باب توحید گردآوریم عَشْری از گفتار بلند رسول (ص) در باب توحید نخواهد شد.

صوفیان درباره این سخن پیامبر که: «اگر بدانید آنچه را که من می‌دانم کم خنده می‌کردید و بسیار می‌گریستید و به بیابان‌ها می‌شتافتید و بر زمین آرام نمی‌گرفتید». گفته‌اند: علم پیامبر را خدا بدو داده است و فرموده تا به مردمان برساند و اگر مردمان دانسته‌های پیامبر را می‌دانستند پیامبر نمی‌گفت: «اگر می‌دانستید»، و اگر می‌دانست که طاقت درکش را دارند چون دیگر آموزه‌ها می‌آموختشان. و اگر از علوم معمول روزگار بود مردمان اعتراف به دانستن می‌کردند پس از آن که پیامبر بدان سان گفت اگر می‌دانستید. اما چنین نیست چون که اگر حقایق رسالت او و امتیازهای ویژه‌اش در علم را برکوه‌ها گذارند می‌گدازند و آب می‌گردند. پیامبر به اندازه طاقت مردمان آنان را می‌آموزد چه خداوند به او گفته است: بدان که راستی را خدایی جز او نیست (محمد/ ۱۹). و بگو خداوند بر علمم بیفزای (طه/ ۱۱۴). و پیامبر گفت: من از همه شما به خدا آگاه‌ترم و اگر بدانید آنچه را که می‌دانم...

در گفته‌ای دیگر، پیامبر اشارتی دارد سخت والا که خردها نمی‌توانند آن را دریابند و اندیشه‌ها به ژرفای آن نمی‌رسند و همه مردمان از دریافت آن ناتوانند. گفته این است: من مانند یکی از شما ها نیستم، من سایه پرورد پروردگارم، او مرا می‌خوراند و می‌چشاند. هیچ کس را حد آن نیست تا بگوید که پیامبر چه و چون در پیشگاه حق می‌خورد و می‌آشامد چه خود پیامبر با همه علو مرتبه از آن رتبه خبر ندارد و آن را وصف نکرده است. در باب گفته پیامبر در دعاها که «خداوند! چونان کودک پرستاریم کن و چشم برهم زدنی مرا به خویش وا مگذار. همگی چهره‌ام را به سوی تو می‌گردانم و تنها تو را پشتوانه‌ام ساخته‌ام و جز تو پناهگاه و گریزگاهی نمی‌یابم». گفته‌اند که همگی اخلاص و تمامی نیاز و آرام طلبی با او و در چشمان او بود بی آن که خودبینی کند و خود را چیزی پندارد. ابوبکر واسطی گفت: «با صدق التجا و صدق فاقه است که دل‌ها آراسته می‌شوند». در باب گفته دیگر پیامبر در هنگام مرگ که گفت «چه دردناک است مرگ» گفتند مرگ برای شما آسان و گواراست چرا که شما بلند مرتبه‌ترین و مختارترین بنده پروردگارید. او گفت: «چه دردمندانه است بقا در میان شما در حالی که سخت شوق لقایش را دارم».

از محمد بن داوود دینوری معروف به دُقی شنیدم که گفت از جریری شنیده که مردی جنید را گفته است معنای سخن پیامبر «من سید فرزندان آدمم اما افتخاری نیست» چیست؟ جنید مرا گفت: تو از آن چه می‌فهمی؟ من - جریری - گفتم: «یعنی من سید فرزند آدمم و فخر نمی‌فروشم این عطای خداست و من به عطاها فخر نمی‌فروشم؛

چون فخر من به بخشنده است نه به بخشش». جنید گفت: ابو محمد نیکوگفتی. دیگر بار جنید را از معنی کلامی که پیامبر به زینب زن زید گفته بود پرسیدند. جنید گفت: زید پسر خوانده پیامبر بود نه پسر او. خدوند خواست ازدواج زینب با پیامبر رسم عرب را بشکند مرد را قادر سازد که با زن فرزندخوانده ازدواج کند و بفهماند که این ازدواج حلال است و چنین کرد. جنید درباره این سخن پیامبر که «آمزش بخواید از خدا و به او بازگردید، من نیز از خداوند آمرزش می‌خواهم و به او بازمی‌گردم هر روز صد بار» گفته است: حال پیامبر در ارتباط با خداوند هر نفس و هر آن بیشتر می‌شد و هرگاه به حالی فراتر می‌رسید از حال پیشین که فروتر بود، آمرزش می‌خواست و دوباره به سوی خدا توبه می‌کرد. همچنین از جنید معنای گفته دیگر پیامبر را پرسیدند- البته من نیز شنیده‌ام- که «خداوند برادرم عیسی را بیامرز، اگر یقین بیشتری می‌داشت گام بر هوا می‌گذاشت.» جنید گفت: معنای آن- و خدا داناتر است- این است که عیسی با یقینی که داشت بر آب می‌رفت، حال آن که پیامبر در شب معراج بر هوا می‌رفت چون که یقینش بیش از عیسی بود. پیامبر در این سخن همین بیش باوری یعنی زیادتای یقین خود را نسبت به عیسی بیان کرده است.

از حُصری شنیدم که درباره این گفته پیامبر «مرا با خدا وقت‌هایی است که هیچ چیز جز خدا در آن نمی‌گنجد.» گفت اگر این حدیث راست باشد که پیامبر حالت خود را بر زبان آورده است؛ این حدیث ناراست باشد باید دانست که همه اوقات پیامبر چنین بوده است. اما پیامبر ویژگی‌های بشری خود را نگاه می‌داشت و به میان مردمان برمی‌گشت تا ادب و علم بدانها آموزد و آنان را چون خود سازد تا مردمان بهره گیرند. هرگاه یکی از صفت‌های درونی او بر مردمان آشکار می‌شد آن را از مردمان می‌پوشاند. چنان که عایشه گفته است: شبی بیدار شدم و رسول خدا را در خوابگاهش نیافتم. برخاستم و به بست و جویش پرداختم تا این که دست‌هایم به پاهایش خوردند، دیدم که در حال سجده است و می‌گوید: «خدایا از خشمم به رضایت پناه می‌برم... تا آخر» این یک نمونه از وقت و حال او بود که از درونش رازی نمایان می‌ساخت و پرتوهایی بر صفاتش می‌افکند. آن گاه که این پرتوها پوشیده می‌گشت، دوباره صفت‌های بشری خود را می‌یافت و به میان مردمان باز می‌گشت تا آنان را بهره‌ور سازد و خویش را الگویشان نماید. منظور از صفت‌ها همان ظاهر پیامبر است و معنای سر او، باطن اوست.

باب پنجم درباره استنباط‌های صوفیان از اخبار مروی از پیامبر و تفسیر معانی آنها

شیخ گفت: در بصره از ابوالحسن احمد بن محمد بن سالم شنیدم که در معنای گفته پیامبر که: «پاکیزه ترین خوراکی مرد آن است که از کوشش دست فراهم آید» گفت: - در جواب مردی که خود را کاسبی پرستشکار خواند- کسب سنت پیامبر بود و توکل حالت روحی او و از آن جهت کسب را جزو سنت خویش قرار داد که از ناتوانی مردم در توکل آگاه بود و خواست که اگر توکل نمی‌کنند لا اقل بکوشند تا نابود نشوند.

از شبلی نیز مفهوم این گفته پیامبر (ص) که «روزیم در سایه شمشیرم می‌باشد» پرسیده شد. گفت: شمشیر پیامبر توکل بر خدا بود. اما ذوالفقار، فقط قطعه‌ای آهن بود. مانند این استنباط از سخنان پیامبر بسیار است اگر همه را بیاوریم کتاب دراز خواهد شد اما برخی از استنباط‌های صوفیان را از سخنانی جز آنچه تاکنون آمده می‌آوریم. مانند این که:

از ابوعمرو عبدالواحد بن علوان در بوستان مالک بن طوق شنیدم که گفت: مردی از جنید- در حالی که من هم نزدش نشسته بودم- معنای سخن پیامبر را پرسید که: «اگر چنان که شایسته است بر خدا توکل کنید شما را مثل

پرنندگان سیر می‌ساخت. شکم گرسنه بر می‌خاستید و آکنده از خوردنی برمی‌گشتید. چنان که پرنده‌گانی که در جست و جوی خوردنی از جایی به جایی پرواز می‌کنند و می‌جویند و می‌یابند و شادانند. خداوند فرمود: هر چه بر روی خاک است، زینت زمین ساختیم (کهف/ ۷). و همچنین پرواز پرنده‌ها و حرکتشان از جایی به جایی را زینت زمین ساختیم، این تکاپوی پرنندگان، تنها جست و جوی خوراک نیست که برای زیبایی زمین نیز هست». همچنین در کتاب عمرو بن عثمان مکی نکته‌ای یافتیم در تفسیر گفته پیامبر به عبدالله بن عمر که «ای عبدالله، خدا را چنان پرستش کن که گویا او را می‌بینی و گر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌نگرد». و نیز جواب جبرئیل به پیامبر در وقتی که از او معنای احسان را پرسید که همین را به پیامبر گفت. آن نکته در کتاب عمرو این بود که معنای «گویا خدا را می‌بینی» یعنی او را در حالتی بین رؤیت و یقین ببینی؛ و پیامبر (ص) در گفته خود نگفت او را ببینی و به یکی از این دو اشاره‌ای نکرد و تنها برای عبدالله تمثیلی آورد تا همه حقیقت ایمان را بر او بنماید. و همین‌گونه حارثه را- اگر حدیث او راست باشد- نیز به حقیقت یقین آشنا ساخت و در این جا «گویا» (کان) به معنای حتماً (ان) نیست. اما به معنای دیدن دل در هنگام مشاهده حق است و همین دلیل بر آن است که مشاهده حق برای دل میسر است.

ابوبکر واسطی را از سخن پیامبر پرسیدند که «ولی خدا بر سخا و حُسن خُلق سرشته شده». گفت یعنی: جان و دلش را در راه خدا ببخشد و حسن خلق او بدان معناست که رفتارش موافق تدبیرهای حق باشد. از شبلی معنای این حدیث پرسیده شد که «نفس اگر باور کند که روزی می‌یابد، آرام می‌گیرد». گفت: یعنی اگر بداند چه کسی روزی دهنده اوست آرام می‌گیرد، و سپس آیه‌ای از قرآن خواند: به راستی که خداوند همه چیز را روزی رساند (نساء/ ۵۸). از جنید معنای این گفته پیامبر را پرسیدند که: «دوستی تو نسبت به چیزی تو را در شناخت آن کور و کر می‌سازد.» شبلی گفت: دوستی دنیا تو را نسبت به آخرت کور و کر می‌کند. از شبلی معنای این روایت پیامبر پرسیده شد که: «هرگاه اهل بلا را دید از خداوند عافیت طلب کنید.» گفت: اهل بلا آنهاست که از خدا غفلت کرده‌اند. و از شبلی پرسیده شد که معنای این گفته که از پیامبر روایت شده، چیست: «بر دلی که گرمایی از دنیا هست، چشمش حلاوت آخرت حرام است.» گفت: پیامبر راست گفت و من هم می‌گویم اگر بر دلی گرمایی از آخرت هست، چشیدن حلاوت توحید بر آن حرام است.

از محمد بن موسی فرغانی معنای گفته پیامبر را به ابو حُجیفه پرسیدند که: «یا ابو حُجیفه، پیوسته خواهان علما و جویای حکما و همنشین بزرگان باش. از علما، حلال و حرام را بپرس؛ دانایانی را بجوی که به شیوه صدق و صفا و اخلاص می‌روند و بزرگانی را همنشینی کن که از خدا می‌گویند و به ربوبیت او اشاره می‌کنند و با نور او می‌نگرند». از سهل بن عبدالله پرسیده شد که معنای این گفته پیامبر چیست؟ «مؤمن کسی است که نیکی اش شادش کند و زشتی اندهناکش سازد.» گفت: نیکی‌هایش، فضل و نعمت‌های خدا هستند و بدی‌ها نفس اوست اگر بدان تکیه زند. از او پرسیده شد که معنای این گفته پیامبر (ص) چیست: «دنیا و هر چه در آن است ملعون است جز ذکر خداوند بزرگ». گفت: معنای ذکر خدا در این جا کناره‌گیری از حرام دنیاست، یعنی اگر حرامی به پیشواز او آید خدای را یاد می‌کند و به دل، خدا را دانای همه چیز می‌شمارد و از گناه دوری می‌جوید.

مانند این استنباط‌ها که معنای درست کلام پیامبر را صوفیان شناخته‌اند بسیار است. ما گوشه‌ای از آنها را نمودیم و همین بسنده است- اگر خدای بخواهد- و اگر کسی بگوید اصولاً این گونه استنباط‌ها از قرآن و حدیث اصل علمی هم دارد یا خیر؟ باید گفت که خود گفته پیامبر بنیاد این برداشت‌هاست. گفته‌ای که در گروه یارانش که عبدالله بن عمر- جوانترین فرد یاوران رسول- هم در میانشان بود بر زبان آورد که: «به نظر شما کدام درخت بیش از همه درختان به آدمی همانند است؟» همه در جست و جوی پاسخ برآمدند و درختان بیابان را در نظر آوردند

اما در قلب من (عبدالله بن عمر) درخت خرما نشست. اما شرم بازم داشت که به پیامبر پاسخی گویم و خاموش ماندم تا این که پیامبرگفت: «آن درخت، خرما ست». پسر عمرگفت به پدرم گفتم: سر زبانم بود که بگویم خرما. عمرگفت: «اگر بر زبان می آوردی مرا بیش از آن شاد می ساختی که چهارپایان پر بها بخشیده باشی». از متن این گفتار برمی آید که هیچ کس از یاران پیامبر درنیافت که معنای کلام پیامبر چیست جز پسر عمر که کوچکترین آنها بود. همین گونه است استنباطها از معانی گفته ها که به اندازه دل هاست، برخی دل ها را خداوند می گشاید تا رازهای پوشیده را بهتر دریابند. - از خداست توفیق.

کتاب ششم یاران و همنشینان پیامبر(ص)

باب اول در باب اصحاب پیامبر و جست و جویی در اندیشه‌ها و پیام‌هایشان

خداوند می‌فرماید: نخستین شتابندگان به ایمان از مهاجران و آنان که با شادمانی و احسان آنها را پذیرفتند و پیروی کردند و یاوران(انصار) آنها شدند از همگی آنها خداوند خوشنوداست(توبه/ ۱۰۰). ظاهراً «سابقان» در این آیه هر دو گروه مهاجران و انصارند که خداوند از آنها راضی است و خداوند خود گفته است که آنها هم از خداوند راضی هستند و «سابقان» به تصریح آیه، مقربان حقند که ما در بخش صفات ابرار بهشتی، پیروی آنها را از کتاب خدا یاد کردیم.

پیامبر(ص) می‌فرماید: «یاران من همچون ستارگانند. هر کدام را اقتدا کنید، راه را می‌یابید.» خداوند در جایی از قرآن به ستارگان سوگند خورده است و ستارگان وسیلهٔ هدایت مردمان در دریا و خشکی هستند چون بزرگ و نورانی‌اند. به همین جهت پیامبر یاران خود را به ستارگان مانند کرده است و سپس اقتدا را عامل هدایت خوانده است و نگفته که فقط پیروی کنید از آنها بدون یادکرد هدایت، بدین معنا که هدایت آنها، وابسته به اقتدای آنهاست در تمامی معانی پوشیده و پیدای آنها. از سخنان آشکار پیامبر در بین علما و فقیهان در حدود و احکام و حلال و حرام دین می‌باشد بسیار است که نمونه را می‌توان به این حدیث پیامبر اشاره کرد. از او روایت شده که: «مهربان‌ترین انسان‌ها در میان امتم به امتم ابوبکر صدیق است و تواناتریشان در دین، عمر است و شرمگین‌ترینشان عثمان و پرستنده‌ترین آنها زید و داناتریشان به حلال و حرام معاذ پسر جبل و قرآن‌شناس‌ترینشان اُبی‌سُرعَب و دادگرت‌ترینشان علی(ع) و آسمان سایه نینداخت و زمین سبکی نکرد برگزیده‌ای که راستگوتر از ابوذر باشد.»

اما در باب باطن‌گفته‌های او که معانی آشکار ندارند از کلام خود پیامبر آغاز می‌کنیم. پیامبر گفت: «به اینها که پس از منند چنگ زیند و از آنان را بجوید ابوبکر و عمر». از ابوعقبه خلوانی برایم گفته‌اند که او روزی گفته است: دوست دارید که شما را از حال شیوه‌های رفتار یاران پیامبر آگاه کنم؟ نخست آن که لقاءالله برایشان از زندگی دوست داشتنی‌تر بود. و دیگر، هرگز از دشمن چه اندک و چه بسیار، بیمی نداشتند. و سوم آن که از تهیدستی دنیا نمی‌هراسیدند و به روزی دهی خداوند همیشه واثق بودند. و چهارم اگر طاعون هم آنها را می‌گرفت، آشکار نمی‌ساختند تا این که خدا جانشان را بگیرد و در دلشان هراس از مرگ استوارتر از زندگی روزانه بود.

از محمدبن علی کتانی حکایت شده که گفت: مردمان در ابتدای اسلام دین را معیار زندگی می‌ساختند و با آن معامله می‌کردند تا این که دین کم رنگ شد و سپس در قرن دوم وفا را بنیاد دل‌ها ساختند تا وفا هم از دل‌ها رفت و در قرن سوم مروت اساس کردارشان شد تا جوانمردی هم رخت بر بست و در قرن چهارم حیا را شعار خود ساختند تا شرم هم از میان برخاست و سپس مردم همه را فراموش کردند و بنیاد زندگی را بر خوف و رجاء استوار ساختند.

باب دوم ذکر ابوبکر صدیق و ویژگی‌های او در میان یاران پیامبر و تخلق و اقتدای اهل تصوف به او

از مطرف بن عبدالله روایت کرده‌اند که گفت: ابوبکر صدیق روزی بر زبان راند که اگر بانگی از آسمان برآید که تنها یک مرد به بهشت درخواهد آمد، من امید دارم که آن مرد من باشم و گر از آسمان ندا آید که جز یک مرد به جهنم نخواهد رفت، نگرانم که مبادا من باشم. مطرف گفت: به خدا این روحیه بالاترین مرحله خوف و رجاست.

از ابوالعباس بن عطا حکایت شده که از او معنی این آیه را که: «خداوندگونه باشید و الهی» (آل عمران/ ۷۹) پرسیدند، گفت یعنی مانند ابوبکر باشید. چون که به گاه رحلت رسول (ص) همه مؤمنان به جان لرزید و پریشان شدند، جز ابوبکر که دلش پریشیده نگشت و استوار بماند و مردمان را گفت: ای مردم! هر که محمد را می‌پرستید، او مُرد و هر که خدای را می‌پرستد، خداوند حی لایموت است. ربّانی یعنی به همین صفت بودن و استوار ماندن در هر شرایطی، حتی زیر و رو شدگی شرق و غرب.

ابوبکر واسطی گفت: نخستین کلام صوفیان در میان مسلمین بر زبان ابوبکر جاری شد و با نکته او تفسیرهای صوفیان قوت گرفت و اهل فهم لطایفی از آن استخراج کردند که عقلا را وسوسه می‌کنند. شیخ گفت کلام واسطی در باب ابوبکر مرتبط با قولی است که ابوبکر صدیق بعد از پشت پازنی به همه خواست‌های دنیایی بر زبان آورد به ویژه آنگاه که پیامبر (ص) او را گفت: برای عیالت چه وانهادی؟ او گفت: خدا و پیامبرش را، و ادامه داد: خدای را و رسولش را. همین دو کلمه مبنای تصوف بوده است چه به خدای سوگند که این سخن خُرد، معنایی بس بزرگ برای اهل توحید دارد. ابوبکر از این گونه سخنان بسیار دارد که هنوز شکافته و شناخته نشده اند اما اهل حقیقت آنها را می‌دانند و می‌خوانند از جمله کلام معروف او پس از رحلت پیامبر است که آورده شد، چه در آن سخن اشاره نازکی به استواری توحید او و استوارسازی توحید با کلام او در دل اصحاب پیامبر هست. دیگر گفته اوست به پیامبر در روز بدر. پیامبر می‌فرمود: خداوندا اگر این گروه تباہ شوند دیگر کسی تو را به روی خاک نخواهد پرستید، ابوبکر گفت: گفت و گویت را با خداوند یله کن، چه خدا هر چه به تو نوید داده است به جای خواهد آورد- یا نزدیک به همین- گفته ابوبکر متناسب با این آیه بود که: آنگاه که خداوند به فرشتگان وحی فرستاد که من با شمایم، مؤمنان استوارتر شدند و آنان که به دل کفر داشتند ترسیدند و لرزیدند (انفال/ ۱۲). ابوبکر استوارانه وعده خداوند را به دل داشت و به دیده قبول می‌نگریست و همین نشانه استواری ایمان او میان صحابه بود.

اگر کسی بگوید: چگونه است که پیامبر ناستوار نموده می‌شود در این واقعه و ابوبکر از استوارتر حال آن که پیامبر در همه چیز و همه حال برتر و فراتر از ابوبکر است؟ باید گفت: چون که پیامبر (ص) خداوند را بهتر از ابوبکر می‌شناخت و ابوبکر از دیگر اصحاب قوی دل تر بود. پس استواری ابوبکر از ایمان درست او به وعده های حق بود و ناستواری پیامبر از زیادی علم به خداوند بود چه پیامبر نکته‌ها در باب خدا می‌دانست که ابوبکر را به آنها راه نبود و نه نیز دیگری را. آیا در نظر نداری که هرگاه که بادها نیرو می‌گرفتند رنگ چهره پیامبر دگرگونه می‌گشت اما هیچ یک از اصحاب دگرسا نمی‌شد؟ و می‌گفت اگر بدانید آنچه را که من می‌دانم اندک خنده می‌بودید و بسیار گریه. به صحرا روی می‌کردید و به خدا پناه می‌بردید و بر خانه و فرشتان آرام نمی‌گرفتید.

ابوبکر را خصوصیت‌های منحصر در الهام و فراست بوده است. از جمله آنها می‌توان به سه مورد زیر اشاره کرد:

۱. آنگاه که همه اصحاب رسول همراهی شدند بر ترک جنگ با اهل رده و ندیده گرفتن زکات ناپردازی آنها، پافشاری ابوبکر بر ستیز و کشتار آنان و گفته او که: سوگند به خداوند که اگر به اندازه یک ریسمان هم کمتر از آنچه به رسول می پرداختند، پردازند به همان خاطر با آنان می جنگم- که در نهایت استواری رای ابوبکر هویدا شد- و همگی به گفته او گردن نهادند چه آن را بهترین یافتند.

۲. دیگر مخالفت او با جمهور اصحاب رسول در برگرداندن سپاه اسامه و قول مشهور او که: به خدا قسم هرگز گرهی را که پیامبر بسته است، باز نخواهم کرد.

۳. قول ابوبکر به عایشه و پیش بینی او در باب دو برادر و خواهر او که مشهور است. ابوبکر کنیزی داشت آبتن. در دل می لرزید از این که فرزند مادینه باشد، ابوبکر بدو گفت، درونت مادینه پرورش می یابد و چنین هم بود. پیامبر (ص) گفت: از فراست مؤمن بهر اسید چه او با نور خدا می نگردد. ابوبکر نیز معنایی فراخ در باب حقایق داشت و پسند اهل دل بود که اگر همه را بازگویم سخت دراز خواهد شد.

از بکرین عبدالله مرنی نقل شده که گفت: ابوبکر به سبب زیادی روزه و نماز بر دیگران برتری نیافت بلکه چیزی در دلش بود که او را از همه فراتر برد. برخی گفته اند آن چیز درون قلب ابوبکر محبت او نسبت به خدا و نصیحت در راه او بود. گفته می شود که هرگاه که وقت نماز می شد، می گفت: فرزندان آدم! برخیزید و آتشی را که خود افروخته اید، خاموش سازید. گفته اند روزی غذایی شبیه ناک خورد، چون دریافت ترسید و گفت: به خدا قسم اگر از تنم آن خوردنی جز با جانم به درنیاید جانم را بیرون خواهم ریخت تا غذای شبیه آلود از تنم بیرون رود چون که شنیدم که پیامبر فرمود: هر جسمی که از حرام نیرو گرفته باشد به آتش سزاوارتر است.

ابوبکر پیوسته می گفت: ای کاش علف بودم تا چهارپایان مرا خوردنی می ساختند و عذاب و بیم روز حساب را نمی دیدم. از او روایت است که گفت: سه آیه پیوسته مرا به خود مشغول می دارند:

۱. اگر زبانی به تو رسد جز خدا کسی آن را دور نخواهد ساخت و گر نیکی را به تو روی آور سازد، هیچ کس آن را از تو نخواهد ستاند (انعام/ ۱۷). از این آیه دانستم که اگر خدا مرا نیکی دهد هیچ کس آن را باز نخواهد داشت و گر مرا آماج تیر بلا سازد، هیچ کس آن را از من دور نخواهد کرد.

۲. دیگر گفته حق: مرا یاد کنید تا شما را یاد آورم (بقره/ ۱۵۲) و من یاد خدا را بر هر چیزی برگزیدم و بدان دل خوش کردم.

۳. و سوم آیه: هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر این که روزیش بر خداست (هود/ ۶) سوگند به حق که پس از فهم این آیه هرگز اندوه روزی نخوردم. گویند بیت های زیر از ابوبکر هستند:

ای آن که دنیا و زینت هایش تو را برآورده است، بدان که برآمدگی را خاک به خاک نمی بخشد هرگاه خواهان دیدن بهترین همه مردمانی، به پادشاهی نگر که در کسوت درویشان می زید. این بزرگ مردی است که رأفتش در دل های مردمان است و دین و دنیا را اصلاح خواهد کرد. از جنید حکایت شده که گفت: والاترین کلام در توحید، سخن ابوبکر است که: پاک است خداوندی که راهی برای شناخت مردمان- جز عجز از معرفت- ننهاده است.

باب سوم یادکرد عمر بن خطاب

شیخ گفت در باب عمر بن خطاب از پیامبر (ص) روایت شده که گفت: در امت‌های گذشته کسانی بودند که با خداوند سخن می‌گفتند و از حق سخن می‌شنیدند، اگر در این امت هم چنین می‌بود، عمر از آنها بود. دانایی معنای «سخن گفته شده» را پرسید. پیامبرگفت: برترین درجه صدیقان و راستکاران است. دلایل این گفته روشن هستند از جمله: روزی عمر سخن می‌گفت و ناگهان فریادی کشید. در وسط سخن گفت: ای ساریه در کوه! ساریه در دروازه در نهادند صدای عمر را شنید و به سوی کوه راند و بر دشمن پیروز شد. بعدها آن ساریه را گفتند چون دانستی کرده‌ات را؟ گفت: صدای عمر را شنیدم که می‌گفت: ای ساریه! به کوه رو، به کوه رو. از ابوعثمان روایت شده که گفت: بر تن عمر پیراهنی بود که دوازده وصله داشت و او خطبه می‌خواند. روایت شده است که عمرگفت: خداوند ببخشد آن کس را که زشتی‌هایم را به من بنماید. و از پیامبر نیز روایت شده که گفت: شیطان از سایه عمر می‌گریزد. و گفته شده که عمر روزی خاشاکی برداشت و گفت: کاشکی مادرم را نمی‌زاد. کاشکی من همین خاشاک بودم و یا هیچ نبودم. روایت شده که روزی گفت: هرگز بلایی به من روی نیاورد مگر این که خداوند را در آن چهار نعمت بر من بود:

۱. شکر که دینم سالم است.

۲. شکر که بلایی بزرگ تر از آن نیامد.

۳. شکر که رضای حق را نگه داشتم.

۴. و شکر که در آن ثواب صبوری برایم رقم خورده است.

عمرگفت: اگر صبر و شکر دو شتر بودند برایم تفاوتی نداشت که کدام را سوار شوم. روزی مردی پیش عمر آمد و از فقر نالید. عمرگفت: خوردنی شبانه را داری؟ گفت آری. عمرگفت: پس فقیر (هم) نیستی. از علی (ع) روایت شده که گفت: بر روی زمین هیچ چیز نزد من محبوب تر از آن نیست که خداوند صحیفه‌اش را بر من اندازد مگر همین جامه به خود پیچیده (عمر) را. روزی علی، عمر را در حال دویدن دید. از دویدنش پرسید گفت: صدقات بر شتر بود، رمید، دویدم تا بگیرمش، علی (ع) گفت: خلفای پس از خود را به رنج افکندی ای امیرالمؤمنین.

شیخ گفت: اهل حقایق وابستگی‌ها به عمر دارند مثل پشمینه پوشی، خشونت، ترک شهوت، دوری از شبهات، اظهار کرامات، ملامت و باطل ستیزی و یکسان نگری به همه و گزینش سنگین ترین طاعت‌ها که بیانش دراز خواهد شد.

حکایات مرتبط با عمر: روزی گروهی را نشسته در مسجد دید. گفت بروید در طلب کسب. البته این در ستیز با قصه اصحاب صفا و گوشه‌نشینی آنها نیست. (حکایت آنها در جای دیگر آمده است).

روز احد به برادرش زید بن خطاب گفت: اگر می‌خواهی زره مرا درآور و به خود بپوش. زیدگفت: من هم شهادت را دوست دارم همان گونه که تو دوستدار آن هستی. که این داستان اشارتی لطیف به حقیقت توکل آن دو است. نظیر این حکایات زیاد است و اندک آن کفایت است. روزی دیگرگفت: عبادت را در چهار چیز دیدم:

۱. ادای فرایض الهی.

۲. دوری از محرمات.

۳. امر به معروف برای دریافت پاداش خداوند.

۴. نهی از منکر برای گریز از غضب خداوند.

باب چهارم در ذکر عثمان

شیخ گفت: ویژگی عثمان «تمکین» اوست که از والاترین مراتب متحققان است. تعلق صوفیه هم با عثمان از طریق برخی روایت‌ها نقل شده است از جمله: این که از او پرسیدند: چه کسی شایسته فراخی و سعه است؟ گفت: فقط پیامبران و صدیقان. مراد از دخول در حال سعه آن است که داشته باشی و دل نبندی، با اشیاء باشی و از آنها نباشی. چنان که یحیی بن معاذ را پرسیدند صفت عارف چیست؟ گفت: با همه هست، اما چون همه نیست. این جلاء را نیز از فقیر صدیق پرسیدند؟ گفت: اگر چیزی به دست می‌آورد برای دیگران است نه برای خود. این وصف حال عثمان نیز هست چه روایت شده که او گفت: اگر بیم آن نداشتم که رخنه‌های اسلام را با ثروت خویش بپوشانم هرگز آن را گرد نمی‌آوردم!

نشانه راستی چنین حالی آن است که انفاق در نزد دارا لذیذتر از جمع و امساک باشد و خرج شیرین تر از دخل مثل عثمان که همیشه نیازمندان را سیر می‌کرد و چاه رومه را خرید و بخشید. و پیامبر در باب او گفت: عثمان را چنین کارهایی آسیب نرساند. از او روایت است که هزار درهم برای ابوذر فرستاد و به غلام گفت اگر ابوذر این درهم‌ها را بپذیرد تو آزادی. همین حکایت دلیل آن است که عثمان اموال را برای چنین جهاتی می‌خواست است و این جز بنده کامل معرفت را حاصل نمی‌آید.

از ابن سالم شنیدم که از سهل بن عبدالله شنیده: توانگری جز برای بنده‌ای که موارد اذن رامی‌داند درست نیست یعنی بداندکی و کجا و چگونه انفاق کند و چون دانست، بکند. برای خدا ببخشد و برای خدا جمع آورد و در مال خویش چون وکیلی بیش نباشد. چه وکیل اگر چه مانند مالکان در مال تصرف می‌کند اما خود را دارنده نمی‌داند. و این امری است مشکل. بسیاری از مردمان در باب آن گمراه گشته‌اند و خود را چنین می‌پندارند حال آن که همگی بنده دنیا و دینارند.

از سهل بن عبدالله حکایت شده است که گفت: ای بسا دارندگان و توانگرانی که زاهدترین مردم روزگار خویشند. گفته شد مثلاً چه کسی؟ گفت: عمر بن عبدالعزیز، چه او در هنگام امارتش بین روغن چراغ‌های عمومی و روغنی که برای کارهای شخصی مصرف می‌کرد، تفاوت می‌گذاشت و در حالی که خزاین زمین در دستش بود، چراغکی بیش نداشت. در همین جاست که برخی از مردم در برتری غنا بر فقر به خطا افتاده‌اند و پنداشته‌اند که آنها توانگر نیستند چون دل از دنیا اعراض کرده‌اند و فقیر نیستند چون دنیا را رام کرده‌اند و فقر و غنایشان فقط برای خداست حال آن که همه خطاست.

دیگر از موارد تعلق صوفیه به عثمان آن است که گویند: روزی پشته‌ای هیزم را در یکی از بستان‌هایش بر پشت خود می‌برد. گفتند بر پشت یکی از بندگانت بگذار. گفت وقتی که خودم می‌توانم چرا دیگری بکند هر چند که توان نهادن آن را بر دیگری هم دارم اما باید نفسم نیز تربیت بشود. این داستان هم دلیل دیگری است که او در پی پرورش و پاکسازی خود بوده است و می‌کوشید تا خویش را دل‌بسته اموال نسازد چه او چون دیگران نبوده است.

از همو روایت کرده‌اند که گفت: هرگز آرزو خواه و دل‌بسته نبوده‌ام و از روزی که دست راستم را به بیعت رسول درآوردم دیگر آن را به آتم نماندیم.

نیز گفته‌اند: روزی که در هجوم خشمناکان قرار گرفت و نزدیک به مرگ شد از جایش تکان نخورد و هیچ کس را فرمان پیکار نداد و مصحف را از دست فرو نگذاشت تا کشته شد و خونس بر مصحف ریخت و کتاب را رنگین

ساخت و خون درست بر آیه: خداوند بسنده است تو را از [بدی] آنها و او شنوای داناست (بقره/ ۱۳۷) فرو ریخت. این آرامش و تمکین حالتی رفیع و والاست.

از ابو عمر بن غلوان شنیدم که می‌گفت از جنید شنیده که شبی از شب‌ها در مناجات چنین می‌گفته است: خدایا می‌خواهی مرا بفریبی با قرب خویش. یا می‌خواهی که با وصال و دیدارت مرا از خود ببری؟ هیئات، هیئات. به ابو عمرو گفتم معنای هیئات هیئات چیست؟ گفت تمکین.

از عثمان روایت شده که گفت: تمامی نیکی‌ها را در چهار چیز گرد آمده دیدم:

۱. محبت نسبت به خدا و انجام نوافل،

۲. شکیبایی بر احکام حق،

۳. خوشنودی بر تقدیر خدای،

۴. حیا از نگاه خدا.

باب پنجم ذکری از بزرگی‌های علی (ع)

شیخ گفت: درباره علی (ع) از احمد بن علی وجیهی شنیدم که گفت از ابوعلی رودباری شنیدم که جنید درباره علی (ع) گفته است: اگر او را جنگ‌ها به خود نمی‌داشتند ما از علم او بسیار بیشتر بهره‌مند می‌شدیم. درباره علی (ع) سخن بسیار است از جمله آن که او را «علم لدنی» بخشیده بودند و علم لدنی همان است که ویژه خضر (ع) بود. خداوند درباره خضر فرموده است: بدو آموختم علمی از علم‌هایی را که نزد ماست (کهف/ ۶۵). حتماً داستان خضر و موسی را شنیده‌ای و گفته خضر به موسی را به یاد داری که: تو را توانایی صبر و همراهی من نیست (کهف/ ۶۷). برخی از مردم از همین جا گمراه گشته‌اند و ولایت را بر نبوت تفضیل داده‌اند. این نکته را در جای خود باز خواهیم گفت.

امیرالمؤمنین را خصوصیت‌هایی ممتاز در میان یاران رسول است چه او معانی بلند، اشاره‌های لطیف، سخنان بی‌همتا و عبارات و بیان خاص درباره توحید و معرفت و ایمان و علم دارد و همچنین خصلت‌هایی بزرگوارانه در اوست که وسیله تحقق اهل حقیقت و صوفیان راستین است و دل آنها را می‌کشد تا خود را چون او برکشند که اگر همه را بیاوریم کتابمان دراز خواهد گشت اما آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید. به چند نکته بسنده می‌کنیم. از علی (ع) پرسیده شد: خدایت را چگونه شناختی؟ گفت: آن چنان که او خود، خود را به من نمایاند به هیچ چهره‌ای همانند نیست و با هیچ حسی دریافت شدنی نیست و با هیچ آدمی قیاس شدنی نیست، در بُعد، قریب و در قرب دور است. بالاتر از همه چیز است و نمی‌توان گفت که چیزی پایین اوست و پایین تر از همه است و نمی‌توان گفت که چیزی بالای اوست، یا چیزی پیش از اوست، و نمی‌توان گفت جلو چیزی است، آمیخته با هر چیزی است اما نه چون چیزها و نه از چیزها و نه در چیزها و نه به چیزها، پاک است هرکه این چنین است و کسی جز او چنین نیست.

امیرالمؤمنان (ع) در خطبه‌ای دیگر می‌فرماید: چیزها را از ناچیز آفرید و نه چیزی را در آفرینش خویش پیروی نمود و نه چیزی را همسان آن ساخت. هر صانعی برای آفرینش چیزی به کارگیرد و هر عالمی پس از نادانی به علم می‌رسد حال آن که آفریدگار هستی داناست بی آن که نادان بوده باشد. گفته دیگر علی (ع) را عمر بن هند در باب ایمان آورده است که گفت: شنیدم روزی علی (ع) می‌گوید ایمان چون نقطه‌ای سپید در دل آشکار می‌گردد و هر اندازه که ایمان بیش گردد سفیدی دل بیشتر می‌شود و آن‌گاه که ایمان به کمال رسید دل همه سپید

است؛ و دورویی چون نقطه‌ای سیاه در دل آشکار می‌گردد و هر اندازه که دورویی بیش گردد دل تیره می‌شود آن گاه که دورویی کامل گشت دل همه سیاه است.

مردی از میان برخاست و از علی(ع) معنای ایمان را پرسید علی گفت: ایمان را چهار بنیاد است:

۱. صبر، ۲. یقین، ۳. عدل، ۴. جهاد.

صبر ده مرتبه دارد و نیز یقین و داد و جهاد. اگر این گفته‌ها درست باشد، امام نخستین کسی است که دربارهٔ احوال و مقامات سخن رانده است. به امیرالمؤمنین گفته شد: چه کسی از همه به سلامت تراست و کم لغزش از عیوب؟ گفت: «هرکس که عقل فرمانروایش باشد و حذر وزیرش و موعظه مهارش و صبر پیشوایش و تمسک به تقوا پشتوانه‌اش و خوف خدا همنشینش و یاد مرگ و سختی‌ها همدمش». در سخنی دیگر به کمیل گفت: «هان، در دلم نکته‌ها و دانش‌هاست اگر حاملی برایش می‌یافتم». امتیاز و برتری او در بین اصحاب پیامبر سخنوری و تعبیر توحید و معرفت بود. سخنوری و بیان خود اوج معنا و برترین احوال است. خداوند می‌فرماید: خداوند از پیامبرانی که بدانها کتاب داده بود میثاق گرفت که آنها را برای مردم بیان کنند (آل عمران/ ۱۸۷). و نیز این بیانی است برای مردم (آل عمران/ ۱۳۸). و بنده به قلّه کمال، جز با بیان نمی‌رسد چه چنین نیست که هر خردمندی دانا باشد و هر دانایی سخنور. هرگاه به بنده‌ای عقل و علم و بیان عطا شد به ذرّه کمال برکشیده خواهد شد.

در میان اصحاب پیامبر (ص) مشهور بود که در پیشامدها و مشکل‌های دین، علی را بجویند و بپرسند و او پاسخشان دهد و مشکل را مبین سازد. از کلمات اوست: «با دوست میانه باش چه شاید روزی دشمنت گردد و با دشمنت نیز میانه‌رو رفتار کن باشد که روزی دوستت گردد». روایت شده که عمر را گفت: اگر اراده کردی که همنشینت را دیدار کنی، پیراهنت را پاره کن، کفشت را تکه کن، آرزوهایت را کوتاه نما و کم بخور. از عمر روایت شده که گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد. گفته می‌شود آن گاه که شهید شد، پسرش حسن(ع) بر منبر کوفه رفت و گفت: ای کوفیان! امیر مؤمنان پیش روی شما کشته شد، اما به خدا سوگند جز چهارصد درهم چیزی از خود نگذاشت و آن هم به غلامی داد که به او خدمت می‌نمود. می‌گویند علی(ع) هرگاه که وقت نماز می‌شد به خود می‌لرزید و رنگش دگرگون می‌گشت. بدو گفته می‌شد: تو را چه می‌شود ای امیر مؤمنان؟ می‌گفت: «هنگام عرضهٔ امانت خداوندی آمده است. امانتی که خداوند در قرآن گفته است: آن را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، همه گریختند از این که آن را بپذیرند و ترسیدند. انسان آن را پذیرفت و برداشت (احزاب/ ۷۲). نمی‌دانم آیا امانت خدایی را درست می‌کشم یا نه؟» علی گفت: «برخورد من و نفسم درست همسان برخورد چوپان و گوسفندهاست. هرگاه از یک سو به هم پیوندند از دگر سوی می‌رانمشان.»

مانند این سخنان علی را فراوان است دربارهٔ حال و کردار و منش‌هایی که صاحب‌دلان به آنها نیازمندند و اهل اشارت و ذوق آنها را درمی‌یابند. نمونه را: هرکس که دنیا را به تمامی ترک کند و از همه داشته‌هایش بگریزد و بر بساط فقر بنشیند و در تجرید و بی‌علاقه زندگی کند، پیشوایش ابوبکر صدیق است؛ و هرکس که پاره‌ای از دنیا را ترک کند و پاره‌ای دیگر را برای عیال و صلّه رحم و انجام واجباتش نگه دارد پیشوایش عمر بن خطاب است؛ و هرکس که برای خدا جمع کند و برای خدا عطا کند و برای خدا انفاق نماید، پیشوایش عثمان بن عفان است، و هرکس که حول دنیا نچرخد و دنیا و دنیایان تشنهٔ او باشند و او دنیا را به دور اندازد و از آن بیمناک و هراسان باشد و بگریزد، پیشوایش علی بن ابی طالب است.

از علی روایت شده که گفت: تمامی خیر در چهار چیز جمع شده است:

۱. سکوت، ۲. نطق، ۳. نظر، ۴. حرکت.

هر سخنی که نه در ذکر خدا باشد، بیهوده است و هر خموشی که در آن تفکر نباشد، سهو و فراموشی است و هر نظری که عبرت آمیز نباشد، غفلت است و هر حرکتی که در عبادت حق نباشد، سستی و فترت است. بنابراین خدای پیامرزد آن را که سخنش را یاد خدا، سکوتش را تفکر، نگاهش را عبرت و تکاپویش را عبادت سازد و مردمان را از دست و زبانش آسوده نماید.

باب ششم در بیان ویژگی‌های اهل صفة

شیخ گفت: چنان که در خبر آمده است اهل صفحه سیصد و اند تن بودند که کشت نمی‌کردند و نه اهل دام بودند و نیز نه بازرگان؛ و خواب و خوراکشان در مسجد بود و پیامبر با آنان مؤانست می‌کرد و با آنها غذا می‌خورد و مردم را به اِکرام آنان و شناخت فضلشان برمی‌انگیخت. خداوند هم آنان را در برخی از آیه‌ها یاد کرده است از جمله: فقرایی که در راه خدا سختی می‌کشند... (بقره/ ۲۷۳). و مران کسانی را که خداوندشان را می‌خوانند... (انعام/ ۵۲). و خداوند پیامبر را عتاب کرد برای آن که: رو ترش کرد و سربرگرداند، آن گاه که کوری به نزدش آمد (عبس/ ۱ و ۲). گفته شده که این آیه دربارهٔ ابن امرمکتوم که از اهل صفة بود فرود آمده است و هرگاه پیامبر او را می‌دید می‌گفت: «ای آن که برای تو خداوندم سرزنش نمود.» و گفته‌اند که پیامبر بر نمی‌خواست از جا تا وقتی که یکی از اهل صفة همراهش نشسته بود و هرگاه با آنها مصافحه می‌کرد، دستش را نمی‌کشید پیش از دست کشیدن آنها و ای بسا که آنها را میان توانگران پخش نمود یکی را سه تا و دیگری را چهار تا و پنج تا... و ای بسا که سعدبن معاذ هشتادکس از آنها را به خانه می‌برد و می‌خوراند.

ابو هریره گفت: هفتاد نفر از اهل صفة را دیدم که در جامهٔ یک تن از خود نماز می‌گزارند، جامه‌ای که به زانو نیز نمی‌رسید و هرگاه یکی نماز می‌خواند با دو دست جامه را می‌گرفت مبدا که عورتش پیدا شود. ابوموسی اشعری گفت: بوی ما مانند بوی گوسفندان بود وقتی که لباس‌هایمان را می‌پوشیدیم. و عبدالله بن طلحه گفت: روزی همشین اهل صفة شدیم. گفتیم: ای رسول خدا، خرما جگرهایمان را سوزاند در حالی که تو مردار (گوشت) را بر ما حرام کرده‌ای. پیامبر شنید و بر منبر رفت و گفت: برخی چه می‌گویند! می‌گویند خرما جگرهایمان را سوزانده است. آیا نمی‌دانید که خرما غذای اهل مدینه است. آنچه برای ماست، برای شما هم هست. سوگند به خدایی که جان محمد در پنجهٔ اوست که نزدیک به یک یا دو ماه است که از خانهٔ پیامبر دودی برنخاسته است و نانی پخت نگشته است و برای خانواده‌اش جز آب و خرما نبوده است.

معنای این گفتار آن است که پیامبر عذرشان را می‌پذیرد و شکایتشان را بر آنها نمی‌گیرد و آنان را به کوشش و طلب معاش و بازرگانی فرامی‌خواند. روایت شده که پیامبر روزی گروهی از اهل صفة را دید، برخی پشت برخی دیگر پنهان می‌شدند از عریانی و قاری بر آنها قرآن می‌خواند و همگی می‌گریستند. غیر از اهل صفة دیگرانی نیز بوده‌اند که خبرها و اقوال ویژه از آنها به ما رسیده است که دل‌هایی خوشنود و اعمالی پاکیزه و مکارم اخلاق مخصوص اهل حقیقت، داشته‌اند که می‌توان با اقتدای آنها، راه را یافت و طریقت را فرا گرفت. یاد کرد همه ذهن‌ها را خسته خواهد کرد اما گوشه‌ای را می‌نمایانیم تا از آن ناگفته‌ها انکی نمایان شود. - اگر خدا بخواهد.

باب هفتم ذکر دیگر اصحاب پیامبر (ص) در این زمینه

- طلحة بن عبیدالله: از زیاد بن حُدیر روایت شده که گفت: طلحه را در مجلسی که صد هزار کس بودند برتر از همه دیدم حال آن که او گوشه پی جامه‌اش را با دست می‌دوخت.
- مُعَاذ بن جبل: از جان خود می‌گذشت و می‌گفت: ای نفس بمیر به تمامی! به تو نوید خواهم داد که دوست دارم!
- عمران بن حُصَین: از گفته‌های اوست: دوست می‌داشتم که خاک بودم و بادها پراکنده‌ام می‌ساختند تا آفریده نمی‌شدم، چون از عذاب خداوندی سخت هراسناکم.
- ثابت بُنّانی گفت: عمران را سی و سه سال یاران به دیدارش آمدند و گفتند تا به حال نیامدیم چون از درازی ضعف و شکایت نگران بودیم. گفت: چنین مکنید چون آنچه در نگاه خداوند بهترین است در نگاه من هم محبوب ترین است.
- سلمان فارسی: گفته شده آن گاه که این آیه فرود آمد: «به راستی که جهنم میعادگاه همگی آنهاست» (حجر/ ۴۳) فریادی دردناک کشید و دست را بر سر گذاشت و سپس سه روز از ترس از همه گریزان بود. در خبر آمده است که سلمان ابودرداء را از عراق تا شام پیاده همراهی کرد در حالی که بر او عبایی سخت و سنگین بود. بدو گفته شد: خود را زبانزد کرده‌ای، گفت: نه، خیر واقعی رستگاری آخرت است و من بنده‌ای هستم که چونان بندگان می‌پوشم، هرگاه آزاد شدم جامه‌ای نیک می‌پوشم تا آن را بیازمایم.
- ابودرداء: ابودرداء گفت من در جاهلیت مردی بازرگان بودم، چون اسلام آوردم خواستم که هم مسلمان باشم و هم بازرگان بمانم، اما ممکن نشد، عبادت را بر تجارت برگزیدم. از ام‌الدرداء پرسیده شد برترین عبادت ابودرداء چیست؟ زن گفت: تفکر و عبرت‌گیری او.
- ابوذر: روایت کرده‌اند که گفت: کوشش‌هایم در راه خدا، هیچ دوستی برایم نگذاشت و خوف از روز حساب گوشتی بر تنم نگذاشت و یقین به ثواب خدایی چیزی در خانه‌ام نگذاشت. از او روایت شده که گفت: اندوه روزی که هنوز آن را در نیافته‌ام، مرا کشت. گفته شد: چه است آن؟ گفت: آن که آرزوهایم از روزهایم در گذشته است. دوست داشتم خداوند مرا درختی می‌آفرید که نیرو گرفته بود و برداده بود. ابوذر به میهمانی خوانده شد، آوازی شنید و برگشت و گفت: هرکه سیاهی لشکر گروهی شود از آنها می‌گردد و هرکس که چون آنها عمل کند شریک آنهاست. حیب بن مسلمه برای ابوذر هزار درهم برد، نپذیرفت و بدو برگرداند و گفت: بزی داریم که می‌دوشیم و چهارپایی که بر پشتش سوار می‌شویم، به چیزی دیگر نیاز نداریم.
- ابو عبیده جراح: روایت شده که در روزگار شیوع طاعون از خانه رفت با نیزه‌ای در دست. این کارش بر اصحاب پیامبر (ص) گران آمد و از او کناره گرفتند. ابو عبیده برایشان سوگند خورد که دوستی آنها از چهارپایان پربها برایش گرامی‌تر است. مردی به نزد ابو عبیده آمد و از او چیزی خواست. راندش، دوباره برگشت و چیزی خواست، بدو عطا کرد و گفت: آن که تو را راند و همان که تو را خواند، خداوند بود. ابو عبیده گفت: دوست داشتم قوچی می‌بودم که قربانی کنند تا گوشتم را پخش کنند و بچینند و هرگز کهنه نمی‌شدم.
- عبدالله بن مسعود: از او روایت شده که گفت: چه گوارا ایند ناخوشی‌های مرگ و فقر و من باکی ندارم که کدام یک را زودتر آغاز کنم. گفته‌اند که در خانه‌اش لانه و تخم‌های یک پرنده بود. گفتند چرا آنها را بر نمی‌داری و نمی‌شکنی؟ گفت به خدا سوگند اگر دستم از خاک گور فرزندانم شکسته شود بیشتر دوست دارم تا تخمی از این پرنده بشکنم.

- براء بن مالک: از انس بن مالک روایت شده که گفت: به خانه براء بن مالک آمدم و او دو پایش را بر دیواری گذاشته بود و شعری زمزمه می‌کرد. گفتم: برادرم، آیا پس از اسلام و قرآن باز هم شعر بر لب داری؟ گفت: برادرم همه دیوان عرب در همین شعر است، و ادامه داد: آیا نمی‌بینی که بر پلاس پاره‌ای جان می‌دهم حال آن که نود و نه جنگجو را پیش چشمان پیامبر کشته‌ام به جز آنچه در جنگ‌ها به مشارکت دیگران از پای درآورده‌ام. ابوموسی اشعری گفت از پیامبر شنیدم که گفت چه بسیار تهیدستانی که هیچ ندارند و گر خدا خواهد همان ناچیز خود را در راه او می‌دهند، و براء بن مالک از آنهاست. براء گفت: خداوند سؤگندت می‌دهم که شهادت را روزیم سازی و پیروزی را به یارانم ببخشی. ابوموسی گفت: و چنین هم شد، براء شهید شد و یارانش پیروز شدند.

- عبدالله بن عباس: از او روایت شده که می‌گفت: فاضل‌ترین مجالس، گوشه‌خانه‌ات هست که نه کسی را ببینی و نه دیده شوی. وگفت: خداوند بنده را با فقر می‌آزماید تا اشتیاق دعای او در دلش جوانه زند. وگفت: اگر جامه‌ای را پاره سازم و به تن کنم و با این کار در چشم حق برآیم برایم گرامی‌تر است از آن که جامه‌ای بپوشم که در چشم مخلوق مرا برکشد و در نزد خالق فرواندازد.

- کعب الحبار: از او روایت شده که گفت: هیچ کس به شرف آخرت نمی‌رسد مگر این که از مدح و ثنا گریزان باشد و ملامت در راه خدا را دریابد. وگفت: پاداش حج و جهاد بنده کامل نمی‌گردد مگر این که بر سختی‌ها صبر داشته باشد.

- حارثه: از پیامبر روایت شده که در باب اوگفت: هرکس که می‌خواهد بنده‌ای را ببیند که خداوند دلش را به نور ایمان روشنی بخشیده است حارثه را نگاه کند.

- ابوهریره: ثعلبه بن ابومالک گفت: ابوهریره را دیدم که پشته‌ای هیزم می‌کشد در روزگار خلافت مروان حکم. به من گفت: راه را برای امیر بازکن ای پسر ابومالک. به اوگفتم: خدا به صلاح آورد، همین مقدار هم بسنده است. بازگفت: راه را برای امیر بازکن ای پسر ابومالک! روایت شده که هنگام رسیدن مرگ می‌گریست. به او گفته شد: چرا می‌گریی؟ گفت: بیابان دراز و قِلت زاد و ضعف یقین و گردنه‌های سخت و تلخ و فرود آمدن از آن به دوزخ یا بهشت.

ابوهریره گفت: شب را سه جزء کرده‌ام. پاره‌ای را نماز می‌گزارم، پاره‌ای را می‌خوابم و در پاره‌ای هم یاد حدیث‌های پیامبر می‌کنم.

- انس بن مالک: از او روایت شده که گفت: نخستین کسی که در روز قیامت از حوض کوثر می‌نوشد لاغر اندامان شیرین‌گو هستند که چون شب آنها را می‌پوشاند با حزن پذیرایش می‌شوند.

- عبدالله بن عمر: گفته‌اند که می‌گفت: ما هرگز در زمان پیامبر عزب‌وار به خواب نمی‌رفتیم مگر در مسجد؛ و مسکن و مأوایی هم نداشتیم. نیزگفت: هرگز مهرکسی را به دل راه ندهم مگر آن که دینش را آزموده و به آن وثوق یافته باشی. و پیوسته می‌گفت: غذایان را جز بر متقی پاک نبخشید و جز از متقی پاک خوردنی نپذیرید. وگفت: از هر که بترسی بر تو چیره می‌گردد اما اگر جز خدای را نترسی، خداوند نمی‌گذارد که هیچ چیز بر تو چیره شود.

- حذیفه بن یمان: از او روایت شده که گفت: بهترین روز چشمانم وقتی است که به خانواده‌ام برگردم و از فقر به من شکایت نکنند. وگفت: چه بسیار که شهوتی اندک، حزنی دراز بر صاحبش فرو آورد. حذیفه به سفره‌ای دعوت شد، سفره را آکنده همچون سفره‌های ایرانیان دید، برگشت وگفت: هرکس خود را همانند گروهی کنداز آنهاست.

- عبدالله بن جَحش: از سعید بن مسیب روایت شده که گفت: از عبدالله بن جحش در روز جنگ احد شنیدم که می‌گفت: «خدایا از تو می‌خواهم و تو را سوگند می‌دهم که دیدار دشمن را بهره‌ام سازی و چون به دیدارش رسیدم کشته‌ام گردانی تا درونم را بیرون ریزند و مرا الگوی کشتگان سازند و وقتی که به دیدار خودت رسیدم مرا فراپرسی که: چرا از یا افتادی و کشته گشتی؟ تا بگویم: برای تو و در راه تو.» مسیب گفت جحش دشمن را دید و کشته شد و آنچه خواسته بود شد.

- ابورافع خدمتکار پیامبر(ص): از ابن عمر روایت شده که گفت: مردی پیامبر را گفت ای فرستاده خدا چه کسی از همه برتر است؟ گفت: نرم دل راست زبان. گفت: ای پیامبر نرم دل(مخمو القلب)، یعنی چه؟ گفت: متقی پاکیزه‌ای که کدورت و سرکشی و حسد در او راه ندارد، هر که دنیا را دشمن و آخرت را دوست دارد. همگی گفتند چنین کسی در میان خود نمی‌شناسیم جز ابورافع خدمتکار فرستاده خدا.

- محمد بن کعب: از روایت کرده‌اند که گفت: اگر خدای بنده‌ای را دوست داشته باشد سه خصیصه در او می‌نهد:

۱. در دین او را فقیه می‌سازد،

۲. از دنیا او را زهد و کرانه‌گیری می‌آموزد،

۳. او را به عیوب نفسش بصیر می‌نماید.

- زرارة بن اوفی: روایت شده که آهنگ مسجد بنی قشیر کرد، قاری خواند: آنگاه که در شیپور دمیده شود، آن روز بس سخت و درشت خواهد بود(مدثر/ ۸ و ۹). زرارة به رو در زمین افتاد و مرد!

- حنظله کاتب: از او روایت شده که گفت: پیش پیامبر بودیم و او ذکر دوزخ و بهشت را ذکر می‌کرد چنان که گویی به چشم می‌دیدیم. به خانه برگشتم و به روی همسرم خندیدم و مردم مرا دیدند، گفتم: حنظله منافق است. ابوبکر گفت: چه می‌گویی؟ قضیه را به او گفتم. گفت ماهم از این کارها می‌کنیم. حنظله به نزد پیامبر برگشت و ماجرا را گفت. پیامبر آگاهش ساخت که: ای حنظله، اگر در خانه‌هایتان نیز همچنان بودید که در نزد من هستید فرشته‌ها با شما مصافحه می‌کردند. و یا این که پیامبر گفت: ای حنظله، ساعتی با ساعتی دیگر تفاوت دارد.

- ابوجحیفه: روایت شده که بانویش سی درهم را از او پنهان کرد و فراموش نمود تا سالی گذشت؛ سپس یادش آمد و به ابوجحیفه گفت. او به بانوگفت: ای دختر هذیل، همه جای خانه را بگرد و سی درهم را بیاور که اگر بمیرم و درم‌ها بماند در پیشگاه خدا از زراندوزان به شمار خواهم آمد. راستی را که وقتی پیامبر(ص) مرد- و هنوز کارهای او پیش چشم ماست- هیچ دینار و درهم و پیشیز و گندم و جوی از خود برجا نگذاشت.

- حکیم بن حرام: از روایت کرده‌اند که گفت: هیچ سپیده‌ای را به روز نیاوردم جز آن که وقتی در پیش خود صاحب حاجت و کمک جوینده ای را می‌دیدم، آنها را از مصیبت‌هایی می‌شمردم که خداوند بدانها نوید اجر داده است.

- اسامه: گفته‌اند پس از دو ماه اسبی خرید. وقتی آن را گرفت پیامبرگفت: اسامه آرزوهای دراز دارد.

- بلال و صُهیب: روایت شده که آن دو به قبیله‌ای از عرب‌ها وارد شدند و با آنها سخن گفتند. بدانها گفته شد شما دو تن کیستید؟ گفتند: بلال و صهیب، مردانی گمراه که خداوند هدایتان کرد و مملوک بودیم و خداوند آزادمان ساخت و نیازمند بودیم. خداوند بی‌نیازمان ساخت. اگر به ما زن دهید خدا را حمد می‌گوییم و گر ما را برانید خداوند پاک و بی‌نیاز است. عرب‌ها گفتند: شما را زن خواهیم داد، خدا را شکر کنید. صهیب، بلال را گفت: آیا سوابق و خاطراتمان را با رسول خدا به یاد می‌آوری؟ بلال گفت: خاموش باش، راست گفتمی و صدق سبب شد که تو را زن دادند.

-عبدالله بن ربیعہ و مصعب بن عمر: هر دو مریض بودند. عبدالله گفت: به مصعب نگاه می‌کردم و دلم به حال او می‌سوخت و اشک می‌ریختم چه او را در مکه در رفاه دیده بودم.

- روایت شده که پیامبر میان عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ربیع پیمان برادری بست. سعد دو زن به خانه داشت و به عبدالرحمن گفت: ثروتم را با تو قسمت می‌کنم و یکی از زنانم را به تو می‌بخشم تا با او ازدواج کنی. ولی عبدالرحمن چنین نکرد و گفت بازار کجاست؟ بدو نشان دادند، به بازار رفت و کسب کرد و اندوخت تا مقداری خرما و روغن خرید.

از او روایت شده که مهمانی به خانه پیامبر آمد ولی هیچ چیز در خانه نبود. مردی از انصار هم وارد خانه شد. او به سوی مهمان رفت و خوردنی پیش او نهاد و به عیال خود گفت چراغ را خاموش کن. و در تاریکی دستش را دراز می‌کرد یعنی دارد چیزی می‌خورد تا مهمان هم چنین کند و بخورد. چون که خورشید درآمد پیامبر به او گفت: راستی که خدا از رفتار شما با میهمانان به شگفت آمد و این آیه درباره شما وارد شد: با ایثار خود دیگران را بر خویش بر جیح می‌دهند هر چند که خود بدان نیازمندترند (حشر/ ۹). از ابن عمر روایت شده که گفت: به یکی از یاران پیامبر گوسفندی هدیه شد. گفت برادرم واقعاً از من نیازمندتر است. هدیه را برای او فرستادند. او هم به دیگری حواله کرد تا همین گونه گوسفند را به هفت خانه بردند و باز به جای اول برگردانده شد. گویند این آیه در باب آنها نازل شد: دیگران را بر خویش برمی‌گزینند اگر چه بدان نیازمندترند (حشر/ ۹). شیخ گفت مانند این گفته‌ها درباره اصحاب پیامبر بسیار است و هر یکی از آنها در یک معنی تخصیص و امتیاز دارد. مؤمنان باید به چنین افعال و اخلاق خود را بیاریند و با چنین طاعات و حکمت‌ها و نکته‌ها خوگیرند ما هم اندکی از بسیار را آوردیم و مرادمان تشویق مبتدیان برای رسیدن به کمال و رشد بود. در هر یک از این خبرها که از اصحاب پیامبر آوردیم اشارتی و لطافتی هست که راز آشنایان آنها را درمی‌یابند و بیشتر این گفته‌ها نیازمند شرح و تفضیل است چنان که در فصل اول گوشه‌ای را نمایانندیم و به ویژه در باب پیشوایان چهارگانه- ابوبکر، عمر، عثمان، و علی(ع)- که خداوند از تمامی آنها خوشنود باشد. بر اهل تأمل و تدبیر و عاقبت‌نگر نیز پوشیده نیست که ژرف‌اندیشی در این نکته‌ها چه میوه‌ها به بار خواهد آورد.- اگر خدا بخواهد.

کتاب هفتم در مراسم و آداب صوفیان

باب اول در ذکر آداب

شیخ گفت: خداوند می‌فرماید: ای مؤمنان خود و خانواده را از آتش دور دارید (تحریم/ ۶). و از ابن عباس روایت شده که در تفسیر آن گفت: یعنی آنها را ادب و علم بیاموزید تا بدین وسیله از آتش دورشان سازید. از پیامبر روایت شده که «هیچ زاینده‌ای فرزندی زیباتر از ادب نیک نزیاییده است.» و نیز فرمود: «خداوند مرا ادب ساخت و چه نیکو ادبم نمود.»

شیخ گفت: مراد پیامبر ادب ممتاز و برتر او در میان همه پیامبران است چون که تمام پیامبران را خداوند ادب نموده است. کسی از محمد بن سیرین پرسید کدام یک از ادب‌ها به خداوند نزدیک‌تر است و بنده را به حق نزدیک‌تر می‌سازد؟ گفت: معرفت ربوبیت حق و انجام عبادت‌ها و حمد خداوند در شادی و صبر در سختی. به حسن پسر ابوالحسن بصری گفته شد: مردم همگی ادب آموزی را دوست می‌دارند به نظر شما کدام یک پرسودتر از همه در دنیا و رساننده‌تر به خدا در آخرت است؟ گفت: تفقه درست در دین، چه این کار دل‌های آموزندگان را به خدا وامی‌دارد و زهد از دنیا، چون که زهد از دنیا آدمی را به خدا نزدیک‌تر می‌سازد و معرفت فرمان‌های خداوند بر بنده، که روح را به کمال ایمان می‌رساند.

سعید بن مسیب گفت: هرکس که قلمرو دستورهای خدا را بر وجود خویش نشناسد و با امر و نهی حق فرهیخته نگشته باشد، از ادب چیزی دریافته است. کلثوم غسانی گفت: ادب دو گونه است: ۱- ادب گفتار، ۲- ادب کردار.

هرکس که ادب گفتار خود را کامل ننماید چیزی از ادب کردار در نمی‌یابد و هرکس که با ادب کردار به خدا تقرب جوید، محبتش در دل‌ها می‌نشیند و عیوبش از دیده‌ها می‌رود و در ثواب یادگیرندگان شریک خواهد گشت. از ابن مبارک روایت شده که گفت: به اندکی ادب سخت نیازمندتریم تا انبوهی از علوم. و همو نیز گفت: ادب برای عارف همچون توبه برای آغازکننده در نیکی است. شیخ گفت: ادب پشتوانه فقیران و زینت اغنیاست. مردمان در ادب‌ها گوناگونند ولی به طور عمده سه گروهند:

۱- ادب اهل دنیا،

۲- ادب اهل دین،

۳- ادب برگزیدگان دین.

بیشتر آداب اهل دنیا به فصاحت و بلاغت در سخن و حفظ علوم و افسانه‌های شاهان و اشعار عرب و شناخت صنایع برمی‌گردد.

بیشتر آداب دینداران را تهذیب نفس و تأدیب اندام‌ها و طهارت دل و حفظ حدود حق و دوری از شهوات و شبهه‌ها و انجام عبادت‌ها و شتاب در خیرات به وجود می‌آورد. از سهل بن عبدالله حکایت شده که گفته است: هرکس که نفس خود را با ادب قهر نماید، به اخلاص خداوند را پرستیده است. و همو گفته: برای فرمان‌های

خداوند از خود خدا استعانت جوید و برنگهداشت ادب حق، صبر ورزید. گفته شده است که بهترین ادب‌ها توبه و منع نفس از شهوت‌هاست. یکی را از معنای ادب نفس پرسیدند. گفت: شناساندن نیکی‌ها به نفس و انگیزشش برای انجام آنها و شناساندن شر به نفس و دور نمودن او از آن.

گفته شده است که ادب کمال همه چیز است که آن را جز پیامبران و صدیقان در نمی‌یابند. شیخ گفت: ادب برگزیدگان، بیشتر در طهارت دل و مراعات اسرار و وفای به تعهدات و حفظ وقت و ننگریستن به بانگ و نگاه و کام و نیز راندن اهریمن در هنگام ورود به دل و همسانی پوشیده و پیدا در ضمیر و نیک کرداری در هنگام جست و جوی حقیقت و مقام‌های قرب حق و نگهداشت شرط حضور و قربت و رسیدگی و دیدار خداوند است. از احمد بن محمد بصری شنیدم که گفت از جلاجلی بصری شنیده که او گفته است: توحید موجب و زمینه ساز ایمان است، هرکس ایمان ندارد، توحید ندارد. ابوالعباس بن عطا را پرسیدند که ذات ادب چیست؟ گفت: وقوف به نیکی‌ها. گفتند: وقوف به نیکی‌ها یعنی چه؟ گفت: یعنی پرستش خداوند به گونه‌ای مؤدبانه هم در آشکار و هم در نهان، هرگاه چنین شدی فرهیخته‌ای و گرنه چنین نیستی و بیگانه‌ای. ابن عطا سپس در این باره شعری خواند:

چون زبان می‌گشایی تمام ملاحظت را می‌آوری

و آنگاه که خاموش می‌شوی همه زیبایی را چهره می‌گشایی

شیخ گفت: صوفیان آداب خاص برای سفرها و در شهرها دارند و نیز در اوقات و اخلاق و آداب سکون و حرکت خود آداب ویژه‌ای دارند که تنها آنها راست و دیگران را چنین آدابی نیست. همگی آنها این شیوه‌ها را می‌شناسند و آشنایان قوم راه و رسم آنها را می‌دانند و دانستن آن گروهی را برگروهی دگر برتری می‌دهد و صادقانه و کاذبان و مدعیان و متحققان را می‌نمایاند. ما اندکی از این مراسم و آداب را باز می‌نماییم باشد که ناظری را به کار آید و دلی را آگاهی بخشد- اگر خدا بخواهد.

باب دوم آداب صوفیان در وضو و طهارت

شیخ گفت: نخستین ادبی که همه در وضو و طهارت بدان نیازمندند طلب علم و یادگیری و معرفت فرایض و سنت‌ها و شناخت مستحبات و مکروه‌هاست. چه هر صوفی که ترک اسباب کند و کارها را رها نماید و تنها به عبادت و زهد روی آورد دیگر عذر او در ناپاکی و ناپاکیزگی و ناخویشتن‌داری پذیرفته نیست و عذر او در ادب وضو و رعایت احتیاط و انجام کامل طهارت‌ها و نظافت‌ها مقبول نیست. هرکس هم که به کاری دیگر سرگرم است باید به اندازه استطاعت بکوشد تا درست این کارها را به جا آورد چه خداوند فرموده است: خدای را پروا بدارید به اندازه‌ای که توان دارید (تغابن/ ۱۶). من گروهی را دیدم که در هر نماز تجدید وضو می‌کردند و پیش از آمدن وقت نماز وضو می‌گرفتند تا پیش و پس وقت نماز با وضو برگردد و همیشه با وضو باشند.

از دیگر آداب صوفیان وضوداری و طهارت همیشگی آنها- در حضر و سفر- بود و اصل قاعده آنها در این کار آن بود که می‌گفتند ما نمی‌دانیم مرگ کی خواهد آمد چون که خدا فرموده: هرگاه مرگ به سراغشان آید، لحظه ای پیش یا پس نخواهد شد (اعراف/ ۳۸). بنابراین همیشه با وضویم تا اگر مرگ ناگهان ما را دریافت با وضو مرده باشیم. از حُصری شنیدم که می‌گفت: چه بسیار شب‌ها که بیدار می‌گردم و خوابم نمی‌برد مگر این که برخیزم و تجدید وضو کنم. شیخ گفت: برای این که او با طهارت خوابیده بود و بدین خو کرده بود و خواب طهارتش را می‌شکست و جز با طهارت دیگر خواب و آرام نمی‌یافت.

یکی از پیران بزرگ را هنگام وضو و سوسه بود و بسیار آب می ریخت، شنیدم که می گفت: شبی می خواستم وضویم را برای نماز عشاء تازه کنم، آن قدر آب بر دستهایم ریختم که پاسی از شب گذشت اما دلم راضی نشد و سوسه رهایم نمی کرد، گریه ام گرفت و گفتم: خدایا عفو کن. ناگهان آوای هاتفی شنیدم که می گفت: های فلانی! عفو، در به کار داشت علم است و بس. شیخ ابونصر گفت: این مرد ابوعلی رودباری بوده است.

گاهی شیطان در پی آن است که از تمامی اعمال آدمی نصیب ببرد، پس می کوشد که شخص یا بیش از آن چه فرمان آمده در کارهای طهارت دقت کند و یا کمتر از آن. از ابن کزینی - که استاد جنید بوده - آورده اند که شبی جُنب شد و جامه ای مرقع سنگین و خشن بر تن داشت. شبانه به کنار رودخانه آمد. هوا بس ناجوانمردانه سرد بود. از شدت سرما نفس فرمان نپذیرفت و در آب نرفت. ناگهان شیخ با جامه مرقع در آب فرو رفت و بسیار شنا کرد. بعد از آب درآمد و گفت: لباس از تنم در نخواهم آورد تا خشک شود. و بعدها گفت: یک ماه تمام در تنم خیس ماند. مراد وی از این کار ادب کردن نفس بود و چون که در کنار رود فرمان نپذیرفت و به میل در آب نرفت و حکم خدا را انجام نداد تا جنابت از وی دور شود. سهل بن عبدالله پیوسته به دوستان می گفت: آب زیاد بنوشید و کم به زمین بریزید. و دلیل می آورد که در آب، زندگی وجود دارد و با ریختن بر زمین زندگانش تباه می گردد، و هر که آب زیاد بنوشد نفس را ناتوان می کند و شهوات را می کشد و نیرو را کم می سازد. ابوعمرو زجاجی سال های زیادی در مکه ماند و مجاور شد و برای قضای حاجت از حرم به اندازه یک فرسنگ دورتر می رفت و چنان که به من گفته اند نزدیک به سی سال در حرم قضای حاجت نکرد. ابراهیم خواص هرگاه به بیابان می رفت جز کوزه ای آب با خود نمی برد و ای بسا که جز اندکی از آن را نمی نوشید و آبش را برای وضو نگاه می داشت و بهتر آن می دید که آب را در کار وضو کند تا خوردن برای رفع عطش.

شیخ گفت: گروهی از صوفیان را دیدم که بر آب رودخانه ها راه می رفتند و کوزه هایشان همیشه پر آب بود و این بدان خاطر بود که اگر سخت ادرار داشتند و نمی توانستند بر روی آب بنشینند و شرمگاهشان را بنمایانند چون کوزه همراهشان بود به گوشه ای می رفتند تا خویشتن را بهتر نگاه دارند. همچنین خیلی دوست نداشتند که آلت را هنگام ادرار زیاد دست بکشند چون که رگ ها را سست می سازد و ادرار را قطره قطره می نماید. جامه بی طهارت در نزدشان خواستی بود چون سبک تر و راحت بود. و از همه جامه هایی که از موی خوک بافته شده بودند - کم یا زیاد، خشک یا تر - دوری می کردند. گفته اند که وقتی صوفی بی را دیدی که کاسه یا کوزه همراه ندارد بدان که به ترک نماز گفته یا شرمگاه را به نمایش نهاده - خواسته یا ناخواسته.

یکی از صوفیان خود را چنان خوگر ساخته و ادب نموده بود که هیچ گاه بادی از او خارج نشود مگر در مستراح یا در بیابان و یا در مواضع کاملاً خلوت. ابراهیم خواص از مکه درآمد و تنها به سوی کوفه می رفت. در طول راه هرگز تیمم نساخت چون که در طول راه از آب خوردنی خود فقط وضو ساخت و آن را نخورد. گروهی از طریقت را چندان دوست نداشتند و جز به ضرورت به آن در نمی رفتند و چون نیازمند می شدند به گرمابه های خلوت می رفتند و در خزینه پیجامه را از تن نمی گشادند تا از گرمابه درآیند و چندان نمی گذاشتند که دلاک ها پیکرشان را دست بزنند و برای برآوردن آرایش خودشان و نمایش خدمت هایشان آب زیاد مصرف کنند. و اگر به صورت گروهی به گرمابه می رفتند برخی برخی دیگر را کیسه می کشیدند و پاکیزه می ساختند و در گرمابه رو به دیوار می نشستند تا چشمشان به شرمگاه مردمان نیفتد. گروهی دیگر از صوفیان نیز وقتی به گرمابه می رفتند هیچ کس را نمی گذاشتند که عریان و بی پیجامه داخل گرمابه گردد. و مستحب آن است که موی زیر بغل و پشت آلت زدوده شود و اگر کسی تراشیدن آنها را دوست ندارد بهتر است که در خلوت با دست خود نوره بکشد. چنان که

به من گفته‌اند که یاران سهل بن عبدالله برخی سر برخی دیگر را می‌تراشیدند. از عیسی قَصَّار دینوری شنیدم که دگفت: نخستین کسی که سبلت را با دست‌های خودش تراشید شبلی بود، و من خدمتکار او بودم.

در باب گذاشتن فرق سر. برخی آن را می‌پسندند چون همراهی با سنت پیامبر است و برخی برای جوانان ناپسند می‌شمارند و برای پیران پسندیده. بهترین چیزها در نزد صوفیان نظافت و طهارت و شستن لباس و مسواک زدن همیشگی، آب‌تنی در رودخانه و مکان‌های وسیع و مسجدهای خلوت و غسل جمعه در تابستان و زمستان و بوی خوش است. و پاک‌ترین پاک‌ها آب جاری است. و بهترین چیزها مداومت بر غسل و تجدید وضو و وضوی کامل ساختن است. اگر کسی خوب طهارت کند و دنبال آب روان برای طهارت بگردد و آب‌های مانده و تغییر رنگ داده را به کار نگیرد و جایگاه‌های پاکیزه را بجوید و اندام ظاهر خویش را پسندیده سازد و باطن را آلوده نسازد و تمام چهره و سر را در وضو بشوید به آن وسوسه و وسواس نمی‌گویند و پاکیزگی و پاکی از وسواس ناپسند جداست چه همه آن چه برشمریم جزء گفته خداوند در قرآن است که: از خدا بترسید هر چه می‌توانید (تغابن/ ۱۶). وسواس ناپسند چیزی است که از حد علم خارج شود و سرگرمی به مستحبات آدمی را از انجام واجبات دور سازد و مخالف با علم باشد.

بهترین کار در این زمینه آن است که بنده بر اساس مصلحت وقت عمل کند. اگر آب زیاد بود پُر بریزد تا دلش آرام شود و اگر کم بود با آبی اندک وضو را تجدید کند یا خود را پاک نماید چنان که در خبر آمده است که اصحاب پیامبر چنان وضو می‌گرفتند که خاک از آب وضویشان خیس نمی‌شد. شیخ گفت: مردی را دیدم که دوازده سال زخمی بر چهره‌اش بود و خوب نمی‌شد چون که آب به زخم آسیب می‌رساند اما این مرد هر بار برای نماز وضویش را تازه می‌کرد. مردی دیگر را دیدم که از چشمش آب می‌آمد؛ به چشم پزشکش بردند و بسیار خرجش کردند تا درمان شود. مداوا کننده او را گفت: باید مدتی از آب پرهیزی، مرد گوش نکرد و به جا نیاورد و چشمش را از دست داد اما خوشحال بود زیرا که نماز و طهارت و وضویش را از دست نداد. این مرد ابو عبدالله رازی بود که قاری قرآن هم بود.

از ابراهیم ادهم حکایت شده که در یک شب هفتاد و اند بار نماز خواند و در هر بار وضویش را تجدید کرد و دو رکعت نماز خواند. ابراهیم خواص در میان آب در جامع ری مُرد چون که بیماری شکم درد داشت و هرگاه برمی‌خواست باید در آب می‌رفت و غسل می‌کرد. این بار در آب رفت و آب جانش را برد. این بود آن چه از آداب صوفیان درباره وضو و طهارت در دستم بود و آوردم.

باب سوم در بیان آداب صوفیان در نماز

شیخ گفت درباره آداب صوفیان به هنگام نماز باید گفت که: نخستین گام یادگیری علم نماز و شناخت واجب‌ها و شنت‌ها و مستحبات و آداب و فضیلت‌ها و نوافل آن است، و نیز دانستن کنکاش‌های بسیار علما در باب نماز و نیاز بدان است که نادانستن آن روا و بایسته نیست چه نماز ستون دین و نور چشم عارفان و زیور صادقان و افسر مقربان حق است. مقام نماز مقام رسیدن به خداست و درک قرب و شکوه و ترس و بزرگی و مشاهده او. رازدانی و رازکاری با خدا و مناجات و وقوف در پیشگاه اوست و اعراض از همه و اقبال به او. عوام را راهی نیست جز تقلید عالمان و پرسش از فقیهان و اعتماد بر گفته‌های آنان و بهره از فتواها و تأویل‌های دینی که خداوند بدانان فرموده است. اما صوفیان و برگزیدگان را، که از عوام جدایند و فرورفته در کار و کسب و درآمد نیستند و قطع علائق کرده‌اند و در راه خدا از همه ریمده‌اند و با او شناخته شده‌اند و بدو منسوبند، هرگز سرکشی

و تخلف از ادب و رسم کامل نماز روا نیست و باید تمام واجب‌ها و سنت‌ها و مستحب‌ها و بایدها و نبایدهای آن را بدانند و به کارگیرند و جز این کاری ندارند و بسته نیست که بر این کار، چیزی دیگر را برتری نهند. اما آداب نماز صوفیان.

نخستین ادب نماز صوفیان آمادگی همه آنها پیش از رسیدن وقت نماز است تا مبدا که فرصت نماز اول که خواسته همه نیکان است از دستشان به در رود. و برای انجام نماز اول وقت، باید هنگام زوال، کشش سایه در زمین‌های متفاوت و در هنگام غروب و زوال خورشید، میزان کشش و کوتاهی سایه را بدانند و اگر ابزاری ندارد بتواند از سایه پیکر خویش برای شناخت وقت استفاده کند. همچنین از ستاره‌ها و ستاره‌شناسی و منزل‌های ماه و طلوع و غروب ماه نیز چیزی بداند و جایگاه و نوبت طلوع همه ستاره‌ها و ارتباطشان با ماه را بشناسد تا شب هنگام که آسمان را می‌نگرد و ستاره‌ها را می‌بیند بتواند دریابد که چه مایه از شب گذشته و چه مقدار به صبح مانده است. و نیز باید قطب و کوب‌هایی را که قبله نمایند بشناسد تا قبله را بداند، و این به دست نمی‌آید جز با کوشش و اجتهاد و معرفت جهت قبله در هر شهر که جز با تطبیق درست جغرافیای هر شهر با مکه و شناخت و دید دقیق کعبه حاصل نمی‌گردد، و یا اگر در دریایی سرگشته شود و برای رهایی نیازمند بدین دانسته‌ها شود آنها را بداند. سهل بن عبدالله پیوسته می‌گفت: علامت مرد صادق این است که یک تابع جنی داشته باشد (نیروی غیبی در درونش باشد) تا همین که وقت نماز آمد او را برانگیزد و گر خواب است بیدارش کند. گروهی از صوفیان اورادی دارند که در شبانه روز برای عبادت به کار می‌گیرند و پیوسته قرآن می‌خوانند و خدا را یاد می‌کنند تا هیچ‌گاه در درازنای زندگی و شب و روز در نیایش به غلط نیفتند. پس از رسیدن وقت نماز بایستی دل را به نماز دارند و اجرام بندند همراه با تکبیر مخصوص و نیت خالص و چنان قرین که نیت بر تکبیر پیشی نگیرد و تکبیر بر نیت.

از جنید حکایت شده است که گفت: هر چیزی را روشنی و صفایی است و صفای نماز تکبیر نخستین آن است. منظور جنید آن است که چون تکبیر نخستین مقرون نیت است، نیتی که نماز جز بدان راست نگردد و در آن با خدا پیمان می‌بندی که نیایش فقط از آن او باشد، وقتی که پیمان درست بود و بدان رفتار نمودی آفات باطنی نمازت را آسیبی نخواهند رساند هر چند بود که اندکی از فضیلت‌هایش را بکاهد؛ به این دلیل تکبیر نخستین روشنی نماز است.

از ابن سالم شنیدم که می‌گفت: نیت با خداست، برای خداست و از خداست و آفت‌هایی که به نماز بنده پس از نیت برسد از بدسگالیهای دشمن است و نصیب دشمن هم از نماز همین آفت‌هاست و گر بهره دشمن از نماز کم هم نباشد، باز همسان بهره نیت خالص بنده با خدا نخواهد بود؛ گر چه این نیت خالص اندک باشد. ابو سعید خراز را پرسیدند: چگونه به نماز درآئیم؟ گفت: رو به خدا آر چنان که در روز قیامت ایستاده‌ای و روی به داوری حق آورده‌ای و بدان که درست در پیش چشمان خداوند ایستاده‌ای و میان تو و او هیچ فاصله و ترجمانی نیست و او تو را می‌نگرد و تو با او راز می‌گویی، و بدانی که پیش رویت کیست. آری خداوند دانا و تواناست.

یکی از عارفان را گفتند: چگونه تکبیر نخستین را بگوییم. گفت: بایسته است که آن‌گاه که «الله» می‌گویی بدانی که این نام برتر از آن است که هم‌نشین گفته تو باشد. اَلِفِ اللهُ عَظْمَت، لام آن هیبت و «ها» آن مراقبت و قرب حق است. دیگری گفت: از نخستین تکبیر باید بدانی که خداوند ناظر شخص تو و عالم به ضمیر توست و در نمازت چنان باش که بهشت را در سمت راست و دوزخ را در سمت چپ تجسم نمایی. از آداب نمازگزار آن است که دل را فقط برای خدا گذارد و از همه چیز رها سازد تا جایی که خدا را پیش رو ببیند و گفته‌اش را بشنود و هر آیه را دریابد چه از نماز همان مایه که درمی‌یابد برایش می‌ماند.

ابوسعید خراز در کتابی که در آداب نماز را وصف می‌کند گفته است: هر وقت که دستت را برای تکبیر بالا می‌بری جز کبرای او در قلبت نباشد و بزرگتر از خدا در دلت نیاید و چنان باشی که با او دنیا و آخرت را از یاد ببری. همچنین ابوسعید گفته است: در نماز علمی بس جلیل برای اهل فهم هست. هرگاه به رکوع می‌روی ادب رکوع آن است که چنان نزدیک و رام و رو به او شوی که تمام مفاصلت رو به عرش حق قرار گیرند و خدای را چنان بزرگ‌داری که در دلت هیچ چیز بزرگ‌تر از خدا نیاید، و خود را چنان خُرد شماری که از ذره نیز خردتر نمایی، و وقتی سر از رکوع برمی‌داری و حمد می‌گویی بدانی که ندایت را می‌شنود. و ادب سجده آن است که در قلبت هیچ چیز به تو نزدیک‌تر از خدا نباشد چون تو در سجده نزدیک‌ترین حالت و وقت را با خدا داری. پس باید که خداوند را از اضداد پاک بدانی با همان زبانی که تو را آموخته است و در دلت باشکوه‌تر ازو نیایی و نه نیز عزیزتر از او. و بر همین شیوه نماز را تمام کنی و چنان بیم و هیبت وجودت را آکنده کنده که نزدیک به آب شدن شوی. و در نماز هیچ چیز جز اشتغال به او در خاطرت نیاید. و چون به تشهد رسیدی و دعا نمودی و سلام دادی در همه حال ژرف‌اندیشیده باشی که چه گفتی و با که گفتی و برای چه گفتی تا با همان پیوندی که در آغاز نماز با خداوند بسته بودی نماز را به انجام رسانی. این گفتار را از کتاب ابوسعید خراز آوردم، و خود نیز گروهی را دیدم که چندان انگیزه‌ای برای طول دادن نماز نداشتند و آن را خفیف می‌گزارند چه وسواس آنها را گرفتار خود ساخته بود.

گفتار دیگر در آداب نماز

از پیامبر (ص) روایت شده است که گفت: بنده از وقتی که چشم انتظار نماز است در نماز است. این نخستین شرط نمازگزار حقیقی است. گروهی هستند که در هنگام تکبیر نخستین نماز، از هیبت خداوند سرخ‌گون و زرد چهره می‌شوند. من گروهی از صوفیان را دیدم که توانایی حفظ شماره نمازها را نداشتند و یکی از یاران را در پیش می‌نشانند تا او شماره رکعت‌ها را نگاه دارد، چه که اینان در نماز سخت به دل و درون گرفتار می‌شدند و از چند و چون رکعت‌ها غافل می‌گشتند.

گفته‌اند سهل بن عبدالله چنان ناتوان گشته بود که نمی‌توانست از جا برخیزد اما چون وقت نماز می‌شد نیرویش بدو برمی‌گشت و به محراب می‌رفت و چون می‌خفتی نماز می‌گزارد و چون نماز را به انجام می‌رساند دوباره ضعیف می‌شد و نمی‌توانست از جا برخیزد.

دیگری را دیدم که در بیابان تنها سفر می‌کرد ولی ورد و تطوع و نمازش را ترک نمی‌کرد و نماز شب و فضایل و سنت‌ها و آداب نماز را بر پای می‌داشت همچنان که در شهر و دیار خود می‌کرد چه گفته‌اند صوفی را شایسته است که در سفر و حضر یکسان باشد. یکی از برادران من که مدت‌ها همنشینم بود عادت داشت که هر وقت چیزی می‌خورد برمی‌خاست و دو رکعت نماز می‌خواند و هرگاه آب می‌نوشید دو رکعت نماز می‌خواند و نیز هرگاه می‌خواست که از مسجد بیرون رود یا از چیزی شاد یا اندوهگین یا خشمگین می‌شد برمی‌خاست و دو رکعت نماز می‌خواند.

عده‌ای از آشنایان من با عبدالله بن جابان همسفر شدند. وقتی برگشتند درباره او گفتند که در هر فرسنگی از باده که راه می‌سپرد دو رکعت نماز می‌خواند و سپس به راه ادامه می‌داد.

از دیگر آداب صوفیان برای نماز آن است که امامت جماعت و ایستادن در صف اول را در مکه و جز آن خوش نمی‌دارند و نماز را دراز نمی‌کنند. دلیل این که صف اول را دوست ندارند آن است که نمی‌خواهند موجبات

مزاحمت مردمان را فراهم سازند و عرصه را بر دیگران تنگ کنند چه همه صف اول را دوست دارند و برای جا گیری در آن می‌کوشند، و دلیل آن که امام جماعت شدن را نمی‌خواهند گفته پیامبر(ص) است که: امام ضامن(نمازگزاران) است، و دلیل آن که نماز را طولانی نمی‌سازند برای گریز از لغزش‌ها و وسواس‌هاست و اشتغال به اصلاح اعمال بهتر از سرگرم شدن به درازی و تطویل نماز است. و درباره پیامبر(ص) هم روایت شده است که همیشه نمازش را از همه کوتاه‌تر می‌گزارد.

از ابن علوان شنیدم که می‌گفت جنید با پیری و عمر زیاد، وردهای نمازش را ترک نمی‌کرد. بدو در این باب خرده گرفتند. گفت با نماز از آغاز خدا را درمی‌یابم چگونه در انجام می‌توانم رهایش کنم؟ همچنین ادب دیگر صوفیان در نماز آن است که نماز را به چهار شعبه بخش می‌کنند: حضور قلب در محراب، شهود عقل در پیشگاه خداوند و هاب، خشوع قلب با همه جان و عاری از گمان و تردید، و خضوع ارکان بدن. چون که دل آگاهی حجاب‌ها را می‌برد و خرد آگاهی عتاب‌ها را می‌برد و خشوع از بُن جان درها را می‌گشاید و خضوع اندام، ثواب‌ها را می‌کشاند و هرکس نماز کند بدون دل آگاهی نمازگزار پراکنده حال است، و هرکس نماز کند بی‌خرد آگاهی نمازگزار فراموشکار است، و هرکه نماز کند بدون بیم از بُن جان نمازگزار خاطی است، و هرکه نماز کند بی‌خضوع نمازگزار ستمکار است، و هرکه نماز کند با همه این اوصاف نمازگزار بر سر پیمان است. این بود آن چه در باب نماز در دست داشتیم- و از خداست توفیق.

باب چهارم در بیان آداب صوفیان در پرداخت زکات و صدقات

شیخ گفت: خداوند زکات را بر صوفیان واجب نکرده است زیرا که صوفیان را چندان چیزی از اموال دنیا نبخشیده تا گرفتار زکات و صدقات گردند. از مطرف بن عبدالله بن شخیر روایت شده که گفت: سپاسی که برای خداوند در گرفتن نعمت‌هایش دارم بیش از سپاسی است که بر نعمت‌های عطا شده او دارم. همین گونه‌اند اهل تصوف. آن چه را که خداوند از آنان ستانده و نداده است بسی بیشتر از نعمت‌هایی است که به آنان بخشیده است اگر چه بخشی بزرگ هم از دنیا را به ایشان عطا کند. یکی از اهل دنیا در این باب گفته است: بر من زکات مال واجب نیست آیا دیده‌ای که زکات بر مرد کریم واجب باشد؟

این مرد بدان می‌بالد که هرگز زکات بر او واجب نشده چون چیزی گرد نیاورده است تا بخواهد زکات بدهد. از ابراهیم شبیان برایم گفته‌اند که او روزی شبلی را دید، گر چه ابراهیم معمولاً به دیدن او نمی‌رفت و شنیدن کلامش را خوش نمی‌داشت. به شبلی برای امتحان گفت: خمس شتر چه مقدار است؟ گفت: برای انجام واجب الهی یک گوسفند ولی در طریقت ما همه آن. ابراهیم او را گفت: در این شیوه پیرو کسی هم هستی؟ شبلی گفت: بله، ابوبکر صدیق، آنگاه که همه دارایی خود را بخشید و پیامبر او را گفت: برای خانواده‌ات چه نهادی؟ ابوبکر گفت: خداوند و پیامبر را! پیامبر از جا برخاست و مردمان دیگر را از این کار باز نداشت.

آداب گروهی دیگر از متصوفه در باب زکات آن است که از آن نمی‌خورند و از کسی آن را نمی‌طلبند و نمی‌گیرند گر چه خداوند برایشان مباح دانسته است. گفته‌اند که محمد بن منصور- دوست ابویعقوب سوسی- هرگاه کسی بدو چیزی عطا می‌کرد یا می‌سپرد- برای زکات یا صدقه یا کفاره- او نمی‌پذیرفت و به صاحبانش برمی‌گرداند و در میان یاران فقیر خود نیز نمی‌پراکند و می‌گفت: آن چه برای نفس خود نمی‌پسندم حتماً دوستانم را هم خوش نمی‌آید هر چند که اگر می‌رسید و مطمئن نبود که زکات یا صدقه است می‌پذیرفت و بین یاران می‌پراکند. دیگران

نیز چندان زکات خواری را خوش نداشتند و دست طمع بدان دراز نمی‌کردند و از مردمان چیزی نمی‌خواستند و بار منت کسی را بر خویش نمی‌پذیرفتند و حتی اگرگاهی بی‌درخواست نیز می‌رسید شرمگانه می‌گریختند. به من گفته‌اند که یکی از برادران صوفی به فقرای صوفیه هر ساله هزار دینار می‌دهد و سوگند می‌خورد که درهمی از آن صدقه و زکات نیست نه از زکات مال خودش و نه از زکات و صدقات مال دیگران و من نیز به چشم خود دیده‌ام که چنین است.

از ابوعلی مُشتولی حکایت شده است که او چندان بر صوفیان انفاق می‌نمود که بازرگانان مصر شگفت‌زده می‌شدند و می‌گفتند ما توانایی چنین انفاقی را نداریم و گفته‌اند هرگز بر ابوعلی زکات واجب نگشت. یکی از بزرگان مشایخ صوفیه را شنیدم که می‌گفت: با یکی از اغنیا دوستی صمیمانه‌ای داشتم و حرمت و محبتش را به جان می‌کاشتم. روزی هنگام توزیع زکات و پخش صدقه مرا هم خواند. چون او را چنین دیدم تمامی مهرش از دلم رخت بریست. در نامه‌ای از پیشوایان مشهور جمله‌ای را دیدم که به صوفی فقیری نوشته بود و بدو گفته بود: برادرم، چیزی برایت فرستاده‌ام که نه زکات است و نه صدقه و هیچ کس را هم جز خدا برای ستاندن آن بر تو منتی نیست. خواهشمندم که با پذیرفتن آن دلم را شاد سازی. هدیه‌ها و زکات‌ها و فتوحی که بی‌درخواست و بی‌طمع و بی‌آرزو به صوفیان می‌رسند و خود نیز نمی‌دانند که از کجا هستند بهتر آن است که پذیرفته شوند چه پیامبر(ص) به عمر بن خطاب فرموده است: هر چه خواسته و مال تو را برسد بی‌آن که بخواهی یا بدان آگاهی داشته باشی و دنبال کنی، بپذیر و برمگردان چه این کارت سرکشی در برابر دادۀ خداست: اگر آن را پذیرفتی مختاری که بخوری چونان مالی طیب و حلال، یا به کسی که می‌دانی از تو نیازمندتر است ببخشی. از ابوبکر محمد بن داوود دینوری دُقی شنیدم که می‌گفت: ابوبکر فرغانی نامش را در فهرست گیرندگان جیره در ماه رمضان می‌نوشت و خواسته را می‌گرفت و سپس به پیره زنی در همسایگی خود می‌بخشید که نامش را در فهرست وظیفه‌خواران نمی‌آوردند. گفته‌اند هرکس که از خدا ستاند عزتمندانه می‌گیرد و هرکس که برای غیر خدا بگیرد به ذلت گرفته است و هرکس برای خدا نگیرد به عزت ترک آن کرده است و هرکس که شیوه‌ای جز این در اخذ و إعطا پیشه سازد در خطری بزرگ واقع شده است و خداست که راست کار را از ناراست کار می‌شناسد و هیچ چیز از او پوشیده نیست. و معیار این که چه کسی برای خدا می‌گیرد و چه کسی نه، آن است که در چشمش منع و عطا و شدت و نعمت یکی باشد. گروهی دیگر زکات و صدقه را بر هدیه و هبه و ایثار و مواسات برتری می‌دهند و می‌گویند خداوند در مال اغنیا سهمی برای فقرا نهاده است اگر بگیریم حق خود را گرفته‌ایم و گر نستائیم حق خدایی را از بین برده‌ایم. و می‌گویند نگرفتن زکات و صدقه گونه‌ای از تکبر و کراهت از فقر است.

ابومحمد مُرتعش نقل کرده‌اند که همراه گروهی از یاران غنی و تاجر بود، ناگاه به مردی نگرست که مقداری نان داشت و آن را به مساکین می‌بخشید و پیرامونش سخت آکنده از مردم شده بود. مرتعش ایستاد و به سوی مرد آمد و خرده‌ای نان ستاند و برگشت و به جای خویش نشست. معنای این عمل را پرسیدند، گفت: نگران شدم که اگر برخیزم و نان ازو نستانم نامم از دیوان فقیران محو شود. از پیامبر(ص) روایت شده که گفت: صدقه نه برای توانگران حلال است و نه برای مردمان معمولی.

گروهی هم از گرفتن صدقه و زکات کراهت دارند و گفته‌اند پیامبر را گواه می‌آورند که: غنا داشتن مال نیست، غنی حقیقی کسی است که به ذات یا به دل بی‌نیاز باشد. اینان اگر چه چیزی از حطام دنیایی ندارند اما در حقیقت توانگرند، چه غنایشان از خداست. در همین باره از علی بن سهل اصفهانی آورده‌اند که گفت هر که بر یاران ما چیزی ببخشد بدان جهت که آنها را فقیر می‌پندارد کار حرامی کرده است. چه اینان غنی‌ترین خلق الله هستند و

خدا سرمایه آنهاست. همچنین گفته شده که فقر از ریشه فقار گرفته شده است و فقار استخوان پشت کمر است که بدن بدان می ایستد (ستون فقرات) و اگر روزی بشکند یا ناتوان گردد و یا نیازمند غیرگردد، بدن دیگر نیست. همین گونه است فقیر که از ضعف و حاجت به پای خود نایستاده و در زندگی به دیگران نیازمند و بریاست- و خداوند داناست. هر کس که از دنیا بهره‌ای ندارد و خواسته‌ای در چنگش نیست که ببخشد و از فضیلت زکات‌دهی و صدقه‌پردازی محروم است خداوند گونه‌ای دیگر از صدقه و زکات برایش نهاده است: اقوال و افعالی که هرگز پاداششان کم از آنها نیست و پیامبر هم در این باب فرموده است: مدارا با مردم صدقه است، یاری به برادر صدقه است و همین گونه خوشرویی با دوستان و برادران صدقه است. اگر از خوراکی کاسه‌ات در کاسه برادرت بریزی صدقه است. از ابن حارث حکایت شده که می‌گفت: ای اصحاب حدیث! زکات حدیث را پردازید. گفته شد: زکات حدیث چیست؟ گفت: یعنی هر حدیث را به پنج کس بیاموزید یا آن را در پنج جا بنویسید و حفظ کنید. هر که را زکات واجب گشت نیازمند چهار چیز است تا زکات گزاریش درست باشد:

- ۱- مال خویش را از حلال گرد آورده باشد.
 - ۲- گردآورده‌اش برای فخر فروشی، زیاده‌خواهی و برتری جویی برکم نباشد.
 - ۳- با اهل و عیال و یاران به حسن خلق و سخاوت برخورد کرده باشد.
 - ۴- هیچ گونه منت و آزار و افزون بر کسی که زکاتش می‌دهد، نخواهد و نجوید.
- زکات حق فقر است که خدا در مال اغنیا برایشان نهاده است. هر کسی که به آنان زکات دهد مال خود ایشان را به آنان برگردانده است و رضای خدا را برای خود رقم زده است و از کیفر روز حساب و عذاب دردناک رستاخیز خلاصی یافته است.

باب پنجم در بیان آداب روزه صوفیان

شیخ گفت: از پیامبر روایت شده که گفت: خداوند می‌گوید روزه برای من است و خود بدان پاداش می‌دهم. اگر کسی پرسد که چرا روزه در بین همه عبادات چنین تخصص یافته است در حالی که همه اعمال برای خداست و خداوند آنها را پاداش می‌دهد؟ باید گفت که این سخن خداوند دو معنی دارد:

- ۱- روزه از ویژگی خاصی در میان عبادت‌های واجب برخوردار است چون همه عبادت‌ها راهی برای نمود در چشم مردمان دارند، اما روزه چنین نیست و خالص باید برای خدا باشد.
- ۲- معنای دیگر «برای من» (لی) آن است که «صمدیت» ویژه من است، چون صمد آن است که شکم ندارد و به خوردن و آشامیدن نیازمند نیست- و هر که چنین شود پاداشی بدو خواهم داد که بر هیچ دلی خطور نکرده باشد. اما معنای قول خداوند که «من آن را پاداش می‌دهم» آن است که: خداوند برای هر فعل حسنه‌ای ثوابی مشخص نوید داده است از یک تا ده و از ده تا هفتصد برابر اما روزه‌داران که صابران هم هستند پاداششان به شمار درنیاورد چه فرمود: «خداوند پاداش صابران را بی حساب خواهد داد» (زمر/ ۱۰). بنابراین روزه از حسنات متعارف نیست و نیز ثواب آن. چه روزه صبر است یعنی استواری جان در برابر خواسته‌های همیشگی و امساک اعضای بدن از تمامی شهوات و به راستی که روزه‌داران همان صابرانند. از پیامبر (ص) در این باره روایت شده است که: «آن گاه که روزه می‌گیری باید که گوش و چشم و دست و زبان نیز روزه‌دار باشنند.» و نیز فرموده است: «هرگاه یکی از شما روزه‌دار است بایستی که با زن خود گرد نیاید و فسق ننماید و گر کسی دشنامش داد فقط بگوید من روزه دارم.» و درستی روزه و حسن ادب روزه‌داری در درستی مقاصد و دوری از شهوت‌ها و

نگهداشت پاکي و حفظ دل و دوام ذکر حق است و کم توجهی به امساک‌های روز و ننگریستن به این که روزه دار است و نیز استعانت از خدا برای انجام کامل روزه. و چنین است آداب روزه برای روزه‌دار.

از سهل بن عبدالله تستری حکایت شده است که: در هر پانزده روز یک بار می‌خورد و چون رمضان می‌آمد فقط یک بار در ماه می‌خورد. یکی از مشایخ را پرسیدم که این چون تواند بود؟ گفت: هر شامگاهان فقط با آب روزه می‌گشاید. از ابو عبید بسری حکایت کرده‌اند که وقتی رمضان می‌رسید در خانه می‌شد و در را می‌بست و تا پایان ماه از آن به در نمی‌آمد. بانویش به خانه درمی‌آمد و سی‌گرفته نان- هر شب یکی- در خانه می‌نهاد و بس.

درباره روزه تطوع که واجب نیست باید گفت که برخی از مشایخ در سفر و حضر همیشه روزه می‌گرفتند تا روزی که رخ دوست را می‌دیدند. و ادب آنها در این روزه همان بود که پیامبر فرمود: «روزه سپر است» و نگفت سپر برای چیست. گفته‌اند معنای آن این است که سپری است در برابر آتش‌های آخرت، چه روزه در دنیا برای روزه دار همچون سپری است که او را از تیرهای دشمنان نگاه می‌دارد، دشمنانی که روزه‌دار را به آتش می‌خوانند همچون شیطان، شهوت، هوای نفس و هوس و ...

از احمد بن محمد بن سید که قاضی دینور بود شنیدم که گفت رُیم می‌گوید: روزی پیرامون بغداد می‌گشتم، تشنگی مرا گرفت، خانه‌ای دیدم، در را کوفتم. کنیزی آمد، آب خواستم. در را گشود و کوزه‌ای آورد پر از آب خنک. چون از دستش گرفتم تا بنوشم گفت: وای بر تو! چه صوفی‌یی! در نیمه روز آب می‌نوشد! کوزه را بر زمین زدم و برگشتم. رویم ادامه داد: از کنیزک شرم آمد و با خود نذر بستم که دیگر هرگز روزه نگشایم. نویسنده کتاب گوید: گروهی دیگر از صوفیان روزه داوودی را می‌پسندند، همان که پیامبر درباره‌اش گفت: «برترین روزه ها، روزه برادرم داوود است که یک روز در میان روزه می‌گرفت. گفته‌اند دلیل این که برترین روزه همین است این است که سخت‌ترین است چه سان روزه‌گیری از روزه‌داری دائمی سخت‌تر است زیرا که نفس به روزه‌داری دائمی خوگر می‌شود؛ اما روزه یک روز این در میان این اَلْف‌ت را می‌کشد و نفس را از عادت خویش برون می‌کشد و روزه را بر او بسیار تلخ می‌سازد به همین جهت برترین روزه همین است.

در این باره از سهل بن عبدالله آورده‌اند که گفت: هرگاه سیر شدید گرسنگی را بجوید و هرگاه گرسنه شدید سیری را بخواهید و گرنه به یکی خوگر می‌شوید و سرکش می‌گردید. ابو عبدالله احمد بن جابان پنجاه و اند سال روزه گرفت و در سفر و حضر روزه را نگشاید. روزی یارانش کوشیدند تا روزه‌اش را بگشاید؛ روزه بگشاید اما مدتی چنان بیمار شده که بیم از کف دادن واجب نیز می‌رفت. گفتند دلیل آن که کسی روزه‌داری همیشگی را خوش نمی‌دارد آن است که نفس زود به هر چیزی خو می‌کند و چون خو کرد به لذت خویش کار می‌کند نه چنان که باید. پس بهتر است که نفس را نپروریم اگر چه در عبادت باشد.

آورده‌اند که ابراهیم ادهم گفت: همراه من مردی بسیار نماز و بسیار روزه بود. از کردار او به شگفتی آمدم؛ به خوراکش نگریستم. منشأ آن ناپاک و ناروا بود. فرمان دادم که از سرزمین خویش رانده شود. همسفر او شدم و خوردنی حلال به او دادم. چون مدتی همراهم بود چنان دگرگون گشت که گه‌گاه تازیانه لازم بود تا واجب‌های خویش را ادا کند.

صوفیان و درویشان مجرد، همان‌ها که از همه علائق بریده‌اند و دانسته‌ها را رها نموده‌اند و به روزی داده‌خدایی قانع گشته‌اند و هیچ نمی‌دانند که خدا کی و کجا به آنان روزی خواهد رساند نیکانند و روزه اینان از روزه‌دارانی که می‌دانند چگونه و کجا خوردنی می‌یابند و افطار می‌کنند برتر است و هیچ کس روزه‌اش به فضل روزه ایشان نخواهد رسید. اینان نیز آداب ویژه‌ای در روزه دارند مانند این که نباید فقط یکی از ایشان روزه بگیرد مگر با همراهی یاران چون که روزه و افطار او دل یاران را به خود مشغول خواهد داشت. و گر تنها این کس به رضای

یاران روزه‌دار باشد دیگران اجباری ندارند که منتظر بمانند تا او روزه‌اش را بگشاید و سپس ایشان بخورند چون ای بسا که فردی تاب گرسنگی کشیدن تا افطار را نداشته باشد و روزه‌دار هم نباید چیزی از گروه برای خود پس اندازد و بدان افطار کند چه این ضعف او را می‌نماید، اگر واقعاً ضعیف است خرده‌ای بر او نیست. اگر گروهی همگی با هم روزه می‌گیرند و گروهی دیگر هم همگی بی‌روزه هستند اجباری نیست که همه مانند هم شوند.

حکایت نموده‌اند که جنید همیشه روزه داشت، اما چون یارانش نزد او می‌آمدند روزه رامی‌شکست و با آنان می‌خورد و می‌گفت: ثواب همراهی یاران، کم از روزه‌داری نیست اگر به انگیزه تطوع باشد، یا کلامی نزدیک به همین. گفته‌اند اگر صوفی‌یی را دیدی که روزه تطوع گرفته است، به او بدگمان باش، چون که هنوز از دنیا چیزی با او هست. اگر گروهی همگی برادرانه و دوستانه روزه می‌گیرند و در میانشان مریدی است که باید او را به روزه وادارند و او روزه را بر نمی‌تابد بهتر آن است که بکوشند تا او روزه نگیرد و با نرمی و رفق با او رفتار کنند و او را چون خود نپندارند. و اگر گروهی روزه می‌گیرند و در میانشان شیخی است باید که با روزه او روزه گیرند و با افطار او بگشایند مگر این که شیخ از این کار بازماند دارد و چون بازماند داشت نباید از حرف او سر بیچیند چون که پیر بی‌خبر از راه و رسم منزل‌ها نیست و صلاح نمی‌داند.

ابوالحسن مکی را در بصره دیدم و او مردی بود دائم الصوم و نان را جز در شب جمعه نمی‌خورد. و گفته‌اند که خوراکش در هر ماه چهار دانگ بود که از دستمزد خویش از ریسمان بافی حاصل می‌کرد. آن را می‌فروخت و می‌خورد. ابن سالم که او را دیده و ترک کرده بود، گفته بود: او را سلام نخواهم کرد مگر آن که افطار کند و نان بخورد چه که به ترک غذا زبانزد شده است. یکی از مردم واسط مرا گفت او سال‌های بسیار روزه داشت. هر روز پیش از غروب آفتاب افطار می‌نمود جز در ماه رمضان. گروهی او را انکار می‌کردند و این کارش را خلاف علم می‌دانستند. گروهی دیگر تحسینش می‌کردند که نفس را با گرسنگی ادب کرده است و از روزه‌داری و ثواب آن- که خداوند روزه‌داران را نوید بدان داده است- بهره نخواست است و بدان دل خوش نکرده و آرام نگرفته است. به نظر من آن کس که انکار می‌کند شیوه‌ای راست‌تر دارد چه او روزه را باور دارد و به ایفای آن پایبند است. اما اگر باورمند نیست آن را سبک گرفته است و نمی‌توان به او روزه‌دار گفت- و توفیق از خداست. از شبلی حکایت شده که مردی را گفت: چنان کن که تا ابد روزه‌دار باشی. گفت چون است این؟ شبلی بدو گفت: «باقیمانده عمرت را یک روز کن و آن را روزه بدار!» این بود آن چه توانستم از آداب ویژه صوفیان درباره روزه گرد آورم. خدای است که توفیق راست‌کاری می‌دهد.

باب ششم در بیان آداب حج صوفیان

شیخ گفت: نخستین ویژگی حج صوفیان توجه آنان به حج واجب و راهیابی بدان است به هر شیوه ممکن و صرف همه توان و توانایی در انجام آن است و آنان نمی‌کوشند که راه‌هایی بیابند تا ازین حج دور شوند بلکه به هر طریقی در پی آنند که آن را برگزار نمایند چون که خدا بدان دستور داده است که: بر مردمان است که برای خدا آهنگ خانه کنند، هر کس که توانایی دارد باید راهی به سوی او یابد (آل عمران/ ۹۷). و نیز مردمان را بانگ در ده حج که مردانی به سوی تو خواهند آمد (حج/ ۲۷). در تفسیر گفته‌ان مراد از «مردان» آنانی هستند که پیاده راه می‌سپزند. از پیامبر روایت شده که گفت: «هر کس بمیرد و حج واجب را نگذارد به گونه‌ای یهودی یا نصرانی مرده است.» به همین جهت همیشه از یاران می‌خواست، که هر چند با زاد و توشی اندک، حج کنند. از سنت های صوفیان تمسک به شیوه‌ای است که به احتیاط نزدیک‌تر باشد و در آن بیشتر شریعت به کار گرفته شود. بر

خلاف عوام که بیشتر راه‌های تأویل و گشادگی برایشان پیش بینی شده است و این رحمتی از خداوند بر ضعیف هاست. عوام باید چنان حج کنند که فقیهان و علما به آنان آموخته‌اند. صوفیان و برگزیدگان و عوام در حج گزاری یکسانند. به جز عوام، عموم حج گزاران سه دسته‌اند:

۱- گروهی آن گاه که به حجة الاسلام می‌روند بیشتر به حفظ وقت و رعایت احوال و طلب سلامت می‌پردازند و از خدا دوری بلاها را می‌جویند. از ابن سالم شنیدم که می‌گفت سهل بن عبدالله جز به حج واجب (حجة الاسلام) نرفت و در آن هنگام بیش از شانزده سال نداشت، و زاد و توشه‌اش جز مقداری جگر سرخ کرده که در گرسنگی‌های سخت می‌خورد نبود. همچنین ابویزید و جنید فقط به حج واجب می‌رفته‌اند و بسی از اجله مشایخ نیز در عمر خود تنها حج واجب گزارده‌اند و دلیل آنها هم کرده پیامبر است که جز حج واجب نگرارد.

۲- گروهی از مشایخ هم وقتی که علایق خود را قطع کردند و از خانه و وطن دور افتادند برادران را ترک می‌گویند و بیابان‌ها و خشکی‌ها را بی‌زاد و توش می‌سپرند و همدمی بر نمی‌گزینند و در جایی آرام نمی‌شوند و به کس و چیزی نمی‌گیرند، رو به سوی خانه خدا و دیدار آرامگاه پیامبرش می‌نمایند چه خداوند- که گفته‌اش حق است- می‌فرماید: ما خانه را آرامشگاه مردم ساختیم (بقره/ ۱۲۵). و ابن عباس گفته است یعنی شیوه‌ها و آداب صوفیان را در باب حج جز از طریق داستان‌هایش نمی‌توان گفت. از احمد بن علی وجیهی شنیدم که گفت یکی از مشایخ را شنیدم که می‌گفت: حسن قزاز دینوری دوازده بار پیاده و سربرهنه حج کرد و وقتی که خاری به پایش می‌خیلید، پا را به زمین می‌سایید و راهش را ادامه می‌داد و سرش را نیز پایین نمی‌گرفت از بس در توکل، راست بود.

از ابوتراب نخسبی حکایت شده که هنگام آهنگ حج در بصره چیزی می‌خورد و یک با رهم در نجاج و یک بار هم در مدینه. و وقتی وارد مکه می‌شد بر شکمش از روغن خواری بسیار چین افتاده بود.

از ابراهیم بن شیبان حکایت شده که گفت ابو عبدالله مغربی با شلوار و ردایی سفید و کفشی پر بها به بیابان درآمد چنان که گویی در بازار راه می‌رود. وقتی به مکه وارد می‌شد و حج را به پایان می‌رساند از میزاب احرام می‌بست و با احرام مکه را ترک می‌گفت و آن را نگاه می‌داشت تا دوباره به مکه بازگردد. از جعفر خلدی شنیدم که می‌گفت بیابان را درنوردیدم، بر تنم پیراهنی سپید بود و در دستم کوزه‌ای. در بطانیه- که در قلب بیابان است- دکان‌ها و بازرگان‌هایی دیدم که قافله‌هایی از بصره به نزد آنها می‌آمدند. از ابراهیم خواص حکایت کرده اند که گفت: در بیابان نوزده راه دیدم به جز راهی که مردمان و قافله‌ها از آن می‌گذرند. در دو راه از آن راه‌ها پیوسته زر و نقره می‌روید. جعفر از ابراهیم خواص حکایت کرد که گفت: در گوشه‌ای از بیابان تنها و دست در آغوش غم نشسته بودم. مدتی بود که چیزی نخورده بودم، همین گونه که غرق خویش بودم یکباره خضر را در هوا دیدم که از روی سرم می‌گذشت. چون دیدمش سرم را افکندم و چشمم را بستم و نگاهش نکردم. خضر چون مرا دید به نزدیکم آمد و کنارم نشست. سرم را بلند کردم. مرا گفت: ای ابراهیم! اگر چشمانت را نمی‌بستی به کنارت نمی‌آمدم. از ابراهیم حکایت شده که گفت: سالی از مکه درآمدم و با خود پیمان بستم که تا قادسیه چیزی نخورم. چون از زبده گذشتم ناگاه آوای مرد عربی را شنیدم که از پشت سر صدایم می‌کرد. رویم را به سویس برنگردانم. نزدیک من رسید شمشیری کشیده در یک دست و ظرفی شیر در دست دیگر. به من گفت: این شیر را بنوش و گرنه گردنت را با شمشیر می‌زنم. سرگردان شدم. مقداری از شیر نوشیدم. رهایم کرد تا قادسیه دیگر چیزی ندیدم.

از این گونه حکایت‌های صوفیان بسیار است و نمی‌توان همه را ذکر کرد. همین مایه دانندگان را بسنده است.

۳- گروهی هم مجاور مکه می‌شوند و نفس را زندانی آن جا می‌سازند چه می‌دانند که خداوند این بقاع و مشاهده را به فضل و شرف تخصیص داده است. و از دیگر سو نفرت نفس را از زندگی در مکه و عجز از اقامت در آن جا نیز درمی‌یابند چون مکه سرزمین بی‌آب و علف است و خداوند آن را (حجاز) خوانده، یعنی آن جا که شهوت‌ها و لذت‌ها رانده می‌شوند به ویژه برای کسانی که روزی و درآمدشان از غیب است و راحتی برایشان معدوم است و نفسشان به اضطراب خورده است. هر چند که اگر پیرو احکام حق باشند از نگرانی می‌رهند و آرام می‌گیرند. از همین جا، مقامات رجال هویدا می‌شود.

آداب آنان در مجاورت مکه بسیار است بعضی از آنها را ضمن نقل حکایات ذکر می‌کنم. از ابوبکر محمد داوود دینوری دَقی شنیدم که می‌گفت: ابوعبدالله بن جلا هجده سال در مکه ماند و هرگز از خوردنی‌هایی که از مصر برایش می‌آوردند نخورد چون مصر را شبیه مانندی بود که گذشتگان از خوردنی‌های آن پرهیز می‌کردند. و آب زمزم را وقتی می‌نوشید که با ریسمان و دلو خود کشیده باشد و از دلو آویخته بر آن نمی‌نوشید چون که ریسمان و دلو زمزم از اموال شاهان بود. و حکایت شده که ابوبکر کتانی دوازده هزار بار در هنگام طواف قرآن را ختم کرد. و ابوعمر و زجاجی - چنان که به من گفته‌اند - سی سال در مکه بود، هرگاه می‌خواست قضای حاجت کند از حرم بیرون می‌رفت و در هر روز سه بار حج عمره می‌کرد. هر سه روز یک بار می‌خورد و در هفتاد و اند سالگی مُرد. از دَقی شنیدم که می‌گفت نُه سال در مکه ماندم و در دل داشتم که هیچ‌گاه دو نماز را در یک جا نخوانم که در این سال‌ها گاه چنان گرسنه می‌شدم که چون جنازه‌ای را می‌دیدم آرزو می‌کردم که کاش مرا به جایش می‌بردند، اما ناگاه در دلم می‌افتاد که هان ای فلان، آیا این بسنده‌ات نیست که این فاقه تو را جز خدا کسی نمی‌داند؟ به این فکر سرگرم می‌شدم و گرسنگی از یادم می‌رفت. گفته‌اند هرکس بتواند در مکه بر یک روز و یک شب گرسنگی صبر کند در دیگر جاها سه روز آن را برمی‌تابد. و نیز گفته‌اند مقام در مکه اخلاق را نیک می‌سازد و اسرار را بر دل می‌گشاید و راست در آن نمی‌تواند ماند جز رجال.

اما گروهی که به سوی مکه سفر می‌کنند و بلایا را در راه آن می‌پذیرند برای دو معنی است، یکی گفته پیامبر (ص) که: کاروان‌ها را جز برای سه مسجد استوار مسازید: مسجد الحرام، مسجد خودم و نیز مسجد ایلیا، و معنای دیگر آن که نفس در وطن و به کس‌ها و چیزها خور کرده است و گونه‌ای خوشنودی و تسلیم و توکل و رضا و سکون و تفویض در خویش دارد، اما وقتی که از وطن می‌برد و یاران را دور می‌بیند دگرگونه می‌گردد و رنگی دیگر می‌گیرد دعائیش باطل می‌شوند. گفته‌اند که سفر را بدین جهت سفر می‌گویند که پرده از اخلاص مردان برمی‌دارد. شنیده‌ام که جماعتی در مکه هستند که رفتن به طواف را دو روز تنگ می‌دانند و می‌گویند به منظوری رفته است که چه معمولاً در طواف روزانه است که مردمان به فقرا دل نرم می‌کنند و چیزی می‌بخشند، اینان به همین دلیل طواف در روز را خوش نمی‌دارند.

از دیگر آداب صوفیان در هنگام حج وفای به عهد است حتی اگر بر سر آن جان ببازند. و دیگر این که وقتی به کعبه روی می‌آورند از بیراهه نمی‌روند و کمی توشه دل آنها را نمی‌لرزاند و شدت سرما و گرما به هراسشان نمی‌اندازد. از احمد بن دلوین شنیدم که گفت: با خود پیمان بسته بودم که از شام - در سرمای سخت شدید - به مکه برگردم. نفس امروز و فردا می‌نمود. ابوعمران طبرستانی را در این باب پرسیدم و این که آیا علمی در این کار می‌داند. به من گفت: اگر نگرانی به دریا اندازش، اشاره او را فهمیدم و آهنگ مکه کردم و در طول راه جز خیر و فرخندگی ندیدم و حج را برگزار نمودم.

دیگر از آداب صوفیان آن است که چون به بیابان درمی‌آیند فریض را تمام می‌خوانند و شکسته نمی‌خوانند و تقسیم نمی‌کنند و هیچ چیز واجب را از آن چه در خانه و وطن انجام می‌دادند فرو نمی‌گذارند اگر چه خداوند

در سفر به آنها اجازه داده است. چون سفر و حضر در نزد آنها یکی است و آنها همیشه در سفرهای درازند و سفرهایشان مدت معلوم ندارند و مطابق امیال سفر نمی‌کنند و چون خدا بخواهد می‌روند و چون بخواهد می‌مانند. به همین جهات واجبات را تمام برمی‌گذارند و چون به میقات می‌رسند خود را با آب می‌شویند و با توبه دل‌های خود را غسل می‌دهند. و چون جامه برای احرام از تن به در می‌کنند و آماده و راست برای پیمان و پرسش می‌گردند از درون نیزکینه و حسد را دور می‌کنند و پاک و پاکیزه به حق رو می‌نمایند.

همچنین وقتی که لبیک می‌گویند مرادشان آن است که پس از این شیطان و هوا را خواهند راند و در دل جا نخواهند داد و به دل اعتراف می‌کنند که قدرتی جز خدا در هستی نیست و شریک ندارد و چون با چشم سر به خانه نگاه می‌کنند چشم دل را به صاحبخانه می‌دوزند. و چون به دور خانه طواف می‌کنند به یاد می‌آورند که: می‌بینی فرشتگان را که حول عرش می‌چرخند (زمر/ ۷۵). گویا فرشتگان طواف اینان را می‌بینند. و چون در مقام نماز می‌گذارند می‌دانند که این جا جایگاه بنده‌ای است که خدا او را پذیرفته و برکشیده و پیش خود برده است. به دل به خدا برمی‌گردند و از او می‌خواهند که همه را از آغاز تا انجام متابیع خویش سازد. و در مقام او نماز می‌گذارند و چون به حجر اسود دست می‌سایند و بوسه می‌زنند دانایند به این که با خدا پیمان بسته‌اند و از شرایط پیمان این است که دیگرگرد خواست‌ها و شهوت‌ها نگردند. و چون به صفا درآیند با خود پیمان می‌بندند که صفا و روشنی دل را تیره نسازد. و چون به شتاب هروله می‌کنند بین صفا و مروه گویی از دشمنان و شیطان و هوای نفس می‌رمند و می‌رهند. و چون به منا درآیند خویش را آماده لقاءالله می‌سازند چه ای بسا که در این جا آرزوها را دریابند. و چون به عرفات رسند، به معرفت می‌رسند و رستاخیز حشر و نشر و بعث و برخاستن را به یاد می‌آورند. و چون می‌استند و وقوف می‌کنند می‌دانند که در پیشگاه خدا پیش چشم سرورشان ایستاده‌اند. و چون وارد مُردلفه شوند به دل عظمت و جلال و قدرت حق را احساس می‌کنند. و چون باز برمی‌گردند دنیا و آخرت را پس پشت می‌نهند. و چون سنگ‌ریزه برای رمی جمره آماده می‌سازند سنگ‌های امیال باطن و شهوت و هوس و آزر را در وجودشان می‌شکنند. و چون به مشعرالحرام رسند درکو دانایی خود را بزرگ می‌دارند و جایگاه‌های را بلند می‌دانند. و چون سنگ‌ریزه می‌اندازند اعمال زشت خویش را می‌زنند و خوبی‌ها و حُسن ادب را برای خود می‌خوانند. و چون سر می‌تراشند باطن را از ناپاکی ستایش جویی می‌زدایند. و چون قربانی می‌کنند نخست نفس را می‌کشند و چون به طواف برمی‌گردند و پرده کعبه را چنگ می‌زنند دیگر تعلق خاطری برای خود نمی‌یابند و به کسی جز خدا پناه نمی‌برند. و چون به منا برمی‌گردند همه چیزهای حرام را بر خود ناروا می‌بینند و تنها بر خدا تکیه می‌زنند و با این که همه آداب حج را راست و درست برگزاده‌اند و به حج خویش شیفته نمی‌گردند و نمی‌دانند که اعمالشان را حق پذیرفته است یا خیر، چه اوست که رازها و آشکارا را می‌داند و خلاص و رهایی بنده‌ها را از بدی می‌تواند.

از دُقی شنیدم که گفت: وارد مصر شدم و سراغ زَقَاق را گرفتم، چون او را دیدم سلام کردم. به من گفت از کجا می‌آیی؟ گفتم از حجاز. گفت داستانی از حجاز گوش کن: هفده روز در بیابان اسرائیل گم شدم، به آبی بود و نه نانی. از دور شبحی به نظرم آمد. بر آن شدم که بروم و ببینم. چون نزدیک شدم. لشکری همراه امیری بود که آهنگ دریا داشتند. چون که دیدم که همه سپاهیند دلمرده شدم. آنان مرا خوردنی دادند نخوردم، آب دادند، ننوشیدم. امیرشان به من گفت: تو در حالی هستی که مردار هم رواست که بخوری چرا از این خوردنی‌ها نمی‌خوری؟ گفتم: وقتی که ما میان مردمیم و داناییم از شما چیزی نمی‌پذیریم چه رسد به این جا که هیچ چیز پیدا نیست، پس چگونه چیزی از شما بپذیریم؟ حکایت دُقی را من از ابوبکر زَقَاق شنیده بودم.

باب هفتم در بیان آداب رفتار فقرا با یکدیگر و احکام مربوط به ایشان در سفر و

حضر

شیخ از قول جنید گفت: فقر دریای بلاست و بلا به تمامی عزت است. و نیز جنید گفته است: علم فقیر آنگاه که توانگر شود محبت او را ضعیف می‌کند، و چون ضعیف گردد محبتش قوی و توانمند می‌شود. حکم فقیر آن است که برتر از محبت خود باشد از دُقی در دمشق شنیدم که گفت از ابوبکر زقاق در مصر شنیده که گفته است: در حدود چهل سال مصاحب فقرا بودم اما هرگز رفقی برای یارانم ندیدم جز برخی برای برخی یا کسی که آنها را دوست می‌داشت و هرکس که شیوه‌ای در فقر تقیه و پرهیز و ورع نباشد گنهکار است. گفته‌اند که ابو عبدالله بن جلا این جمله را گفته است. و از سهل بن عبدالله حکایت کرده‌اند که گفت: ادب فقیر صادق به سه چیز است:

هرگاه محتاج است چیزی نخواهد و چون چیزی را بخشید آن را پس نگیرد و چون گرفت برای وقت دیگر حبس نکند.

همچنین سهل بن عبدالله گفته است که فقیر را همیشه سه چیز باید همراهی کند: حفظ سر، ادای واجب، و صیانت فقر. جنید گفت: فقیر، توان همه کار دارد جز صبر بر وقت خویش تا انقضای مدت آن. از ابراهیم خواص حکایت شده که گفت: فقیران را دوازده ویژگی است در سفر و خانه:

۱- مطمئن باشند که وعده‌های خداوند حتمی هستند.

۲- از دست و زبان و کرده مردم چیزی بر نمی‌آید.

۳- همیشه با شیطان در جنگ باشند.

۴- گوش به فرمان خداوند داشته باشند.

۵- با همه مردم مشفق باشند.

۶- آزار خلق را برتابند.

۷- هیچ‌گاه خیر خواهی و نصیحت مسلمین را رها نسازند.

۸- در برابر راستی و درستی متواضع باشند.

۹- پیوسته دل در معرفت خداوند ببندند.

۱۰- فقر سرمایه‌شان باشد.

۱۱- همیشه در جسم و جان پاک و پاکیزه باشند.

۱۲- به کم و زیاد و پسند و ناپسند که خداوند بدانها می‌بخشد راضی باشند و شکرش گویند و واثق به او باشند. یکی از صوفیان گفته است هرکس که فقر را برای ثواب فقر بطلبد فقیر می‌میرد. دیگری گفته است: هرگاه عقل فقیر افزون گردد شوخنمایی و طیبتش اندک می‌شود. شیخ نیز گفته است فقرای صوفیه باید از آن چه خداوند برایشان پیش آورده چندان سخن نگویند و طمع نکنند که این از من است و آن از تو، و نباید حتی این گفته را به زبان آورند. از ابراهیم بن شیبان حکایت شده است که گفت: ما مصاحب کسانی نمی‌شویم که می‌گویند کفش من و کوزه من. ابو عبدالله احمد قلانسی - که استاد جنید بود - گفت: روزی میهمان جمعی از فقرای بصره شدم. بزرگم داشتند و اکرام کردند. یکی را گفتم: پیغام‌ام کجاست؟ از چشم همگی آنها افتادم.

ابراهیم بن مولد رقی گفت: وارد طرسوس شدم. گفتند گروهی از همریان تو در خانه‌ای در همین نزدیکی زندگی می‌کنند. پیش آنها رفتم. هفده نفر فقیر را دیدم که گویا یک دل بیشتر ندارند. به ابو عبدالله احمد قلانسی گفته شد: اصل طریقت تو بر چه بنیانی استوار است؟ گفت بر سه بنیان:

۱- از هیچ کس چیزی نمی‌خواهیم حتی حقوق واجب خود را.

۲- همیشه در همه چیز خود را گناهکار و مقصر می‌پنداریم.

۳- همیشه مردم را بستانکار و نفس خود را بدهکار می‌دانیم.

دیگری گفته است طریقت ما بر پیروی از سه اصل متابعت امر خدا، همدوشی با فقر و شفقت بر خلق نهاده شده است. برخی هم گفته‌اند: اگر فقیری دیدی که از حقیقت به علم روی آورده بدان که انگیزه‌اش کم و عزمش اندک گشته است. جنید گفت: هرگاه فقیری دیدی به رفیق رفتار کن و زیاد از علم برایش مگو چه رفیق او را با تو مانوس می‌کند و علم او را به وحشت می‌اندازد.

باب هشتم در ذکر آداب همنشینی و صحبت در تصوف

شیخ گفت: گروهی از مشایخ صوفی گفته‌اند که ابراهیم بن شیبان پیوسته می‌گفت: ما همنشین کسی نمی‌شویم که بگوید کفش من یا کوزه من! مردی سهل بن عبدالله را گفت: می‌خواهی با تو مصاحب شوم. سهل بدو گفت: هرگاه یکی از ما مرد چه کسی همدم آن کس که می‌ماند خواهد شد؟ مردی به ذوالنون گفت: همدم چه کسی شوم؟ گفت: هرکس در ناخوشی عیادت کند و اگر بدی نمودی ببخشد. دیگری گفته است: هر همنشینی را که بگویی بیا و بگوید به کجا؟ مصاحب خوبی نیست.

ذوالنون گفت: هیچ کس همدم خدا نخواهد شد مگر با پیروی از او، و همنشین خلق نمی‌گردد مگر با مناصحه آنها و همراه نفس نمی‌شود مگر با مخالفت با آن، و همنفس شیطان نمی‌گردد مگر با عداوت با او. احمد بن یوسف زجاجی گفت: دو همنشین مانند دو نور چشمنده هرگاه به هم پیوندند دیدن چیزهایی را ممکن می‌سازند که پیش از آن دیدنشان ممکن نبود. و خلاف، اصل همه تفرقه‌هاست و آن، نازک کاری شیطان در پراکندگی دل های دوستان است.

ابوسعید خرازی گفت: پنجاه سال با صوفیان نشستم و دمی بین من و ایشان خلاف پیدا نشد. یکی گفت: چگونه؟ گفت: چون همیشه با نفس خود همراهی آنها بودم. جنید نیز گفت: مصاحبت مرد فاسق اما خوش خلق از مصاحبت قاری بدخلق در نظرم دوست داشتنی تر بوده است. نیز از هموست که: ابوحفص نیشابوری را دیدم که با مردی طاس و بس ساکت می‌رفت. به یارانش گفتم: این دیگر کیست؟ گفتند: یکی از مصاحبان ابوحفص است که کارهایمان را می‌کند و ابو حفص صد هزار درهم از درآمد خود خرج او کرده است و صد هزار دیگر نیز وام گرفت و خرجش می‌کند تا او فقط یک کلمه بگوید و نمی‌گوید.

بایزید بسطامی گفت: همراه ابوعلی سندی شدم. من او را از واجبات راه می‌گفتم و او توحید و حقایق به من می‌آموخت. ابو عثمان گفت: همدم ابوحفص شدم در حالی که پسری نورسیده بودم، مرا از خود راند و گفت: نزد من منشین، و اجازه همنشینی خود به من نداد. من نیز هیچ‌گاه رودرو با او سخن نمی‌گفتم و همیشه پشت سر او می‌رفتم تا از یکدیگر جدا شدیم. از اندوه بر آن شدم که گوری برای خود جلو خانه او بکنم و در آن روم و بنشینم و تا اجازه نداده در نیایم. چون چنین چیزی از من دید مرا نزدیک خود آورد و بوسید و از خواص خود ساخت تا زمانی که مُرد. ابراهیم بن شیبان گفت ما با ابو عبدالله مغربی مصاحب شدیم. جوان بودیم، سفر می

کردیم و کوهپایه‌ها و بیابان‌ها را زیر پای می‌گذاشتیم و همراه او پیری حسن نام بود که هفتاد سال صحبت شیخ را دریافته بود. هرگاه یکی از ما خطایی می‌کرد و شیخ مغربی متغیر می‌شد دست به دامان شفاعت او می‌زدیم تا آب‌ها از آسیاب می‌افتاد.

گفته‌اند که سهل بن عبدالله روزی به یکی از یارانش گفت: اگر از حیوانات درنده می‌ترسی همراه ما مشو! همچنین یوسف بن حسین رازی می‌گفته که ذوالنون را گفتم: همدم چه کسی کردم؟ گفت آن کس که چیزهایی را که خداوند از تو می‌داند بر تو نپوشاند (عیب‌هایت را). ابراهیم ادهم نیز هرگاه کسی نزدش می‌آمد و مصاحبت می‌خواست سه شرط می‌گذاشت:

۱- خدمتکاری ابراهیم باشد.

۲- اذان هم از آن او باشد.

۳- دستش در همه داشته‌های دنیا چون دست او باشد.

مردی بدو گفت من که نمی‌توانم! ابراهیم بدو گفت: چه صداقت جالبی! ابراهیم ادهم پیوسته درخت می‌کاشت و کشت می‌کرد و درآمدش را به یاران انفاق می‌نمود. ابوبکرکتانی گوید مردی با من مصاحب شد. دلم چندان خوشش نمی‌داشت. روزی به او جامه‌ای دادم تا دلم نسبت به او نرم گردد اما چنین نشد. روزی او را به خانه‌ام- یا جایی دیگر- بردم و گفتم: پایت را بر چهره‌ام بگذار، ابا کرد. گفتم باید بگذاری و اصرار کردم. گذاشت. دیگر دلم ازو چیزی نداشت و به خود راهش داد. ابونصرگفت این حکایت را دُقی برایم گفت و نیز ادامه داد که از شام به حجاز رفتم تا از ابوبکرکتانی این حکایت را بشنوم و شنیدم.

ابوعلی رباطی گفت: همنشین عبدالله مروزی شدم. روزی به بیابان درآمد- پیش از آشنایی من با او- و توشه‌ای همراه نداشت. چون هم صحبت شدیم مرا گفتم: کدام یک را بیشتر دوست داری: تو امیر باشی یا من؟ گفتم: تو. گفت: پس باید اطاعت کنی. گفتم: آری. ظرفی گرفت و توشه‌ای در آن نهاد و بر پشتش گذاشت. چون گفتم به من بده تا بیاورم. گفت: مگر من فرمانروای تو نیستم؟ پس باید فرمانبردار باشی. روزی باران گرفت تمام شب را تا سپیده با عبایی بر دوش بالای سرم ایستاد تا خیس نشوم و تمام شب را من نشسته بودم. با خود گفتم: کاش می‌مردم و به او نمی‌گفتم تو امیر منی! سپس به من گفت: هرگاه فردی همراه و همنشینت شد چنان کن که از من دیدی یا نظیر همین گفته‌ها. سهل بن عبدالله گفت: از صحبت سه گروه از مردم گریزانم:

۱- ستمکاران غافل،

۲- قرآن خوانان اهل مداهنه،

۳- صوفیان نادان.

این بود شیوه صحبت برخی از صوفیان با گروهی دیگر که همانند اینها در حکایت‌ها بسیارند اما در اندک آن خردمندان را نشانه‌های کافی هست و از خداست توفیق!

باب نهم در بیان آداب دانش آموزی صوفیان

شیخ گفت: از احمد بن علی وجیهی شنیدم که گفت از ابو محمد جریری شنیده که گفته: نشستن برای قیل و قال و مذاکره بستن درهای فایده است، و نشستن برای مناصحه گشودن آن درهاست. و بایزید گفته است: هرکس که از خاموشی گوینده بهره نگیرد از سخنان او هم چیزی درنخواهد یافت. و جنید گفته است: صوفیان خوش ندارند که زبان از معتقد قلبی درگذرد. از ابو محمد جریری حکایت شده که گفته: انصاف و ادب تصوف آن است که دانای

اسرار لب به سخن نگشاید در این باب مگر آن که از او سؤال شود. ابو جعفرین فرجی مصاحب ابوتراب نخشی گفته است: بیست سال همدم او بودم و پرسشی نکردم مگر این که پیش از پرسش خود به آن رسیده بودم. ابوحفص راست که: مرد نباید سخن بگوید مگر این که در خموشی بیم عقوبت باشد.

مردی نزد ابوعبدالله احمدبن یحیی جلاء آمد و از او معنای توکل را پرسید و گروهی نزد او بودند. بدان پاسخ نداد. وارد خانه شد و کیسه‌ای آورد و چهار دانگ (پول) از آن بیرون کشید و گفت: با اینها چیزی بخرید. سپس جواب سؤال مرد را داد. دلیل کارش را پرسیدند گفت: از خداوند شرمم آمد که درباره توکل سخن گویم حال آنکه چهار دانگ پول در نزدم بود.

ابوجعفر صیدلانی گفت: مردی از ابوسعید خراز پرسشی کرد و در همان حال با اندامش اشاره می‌کرد. ابوسعید گفت ما خواست تو را بدون این اشاره هم برمی‌آوریم چون کسانی که بیشتر به خدا اشاره می‌کنند کمتر قرب به او را احساس می‌کنند. جنید گفت: هرگاه علمی شریف از این علم خودمان در زیر ادیم آسمان می‌یافتم سعی در یادگرفتن آن می‌کردم، و اگر وقتی بهتر از وقت کنونی خود با یاران و پیران و نکته‌ها و مذاکره این علم می‌شناختم بی‌درنگ بدان می‌شتافتم. جنید راست که: هیچ گروهی بر علمی گرد نیامدند شریف‌تر از صوفیان به علم خویش و اگر چنین نبود من هیچ گاه با آنها نمی‌نشستم. من دبدین گفته باور دارم و به همین می‌زیم. ابوعلی رودباری گفت: علم ما اشارت است اگر به عبارت بدل شود، پوشیده می‌گردد.

ابوسعید خراز نقل کرد که روزی برای من از ابو حاتم عطار و فضیلت‌های او سخن گفتند و او در بصره می‌زیست. از مصر آهنگ دیدارش کردم و به بصره درآمدم و وارد مسجد جامع شهر شدم. در مسجد نشسته بود و جماعتی در پیرامونش جمع شده بودند و برایشان سخن می‌گفت. نخست چیزی که از او شنیدم این بود، بعد از آن که در آغاز به من نگاه کرد، گفت: من برای یک نفر نشسته‌ام. آن مرد کجاست؟ چه کسی او را به من می‌شناساند؟ سپس به من اشاره کرد و گفت: تو همانی که می‌جویم، و ادامه داد: آشکار کرد برای هرکه آشنا بود و یاری داد بر آن چه نیازشان بود و پوشیده داشت آن چه را بر آنها آشکار ساخته بود. آنان عاملان خداوند و از او به سوی او بر می‌گردند.

از جنید حکایت کرده‌اند که گفت: اگر این علم ما را بر زبانه‌دان‌ها می‌افکندند هیچ کس جز به اندازه بهره‌اش توان برداشت از آن را نداشت. و درباره شبلی نیز آورده‌اند که روزی برای اهل مجلس خود گفت: شما چون گردنبندی زرنگاریده که منبرهایی از نور برایتان بر پا می‌شود و فرشتگان را به غبطه می‌اندازید. مردی گفت: فرشتگان بر چه چیز صوفیان غبطه می‌خورند؟ گفت: سخن‌هایی که در باب این علم می‌گویند. از جعفر خلدی شنیدم که گفت از جنید شنیدم که گفت سری سقطی به من گفت که: آیا درست است که در مسجد گروهی گرد تو می‌نشینند و از تو می‌آموزند؟ گفتم: آری، برادرانی هستند که با هم از علم سخن می‌گویم و از همدیگر استفاده می‌بریم. سری گفت: ای وای بر تو، چرا گاه باطلان و بیهوده‌گویان گشته‌ای. همچنین جنید گفت: هرگاه سری سقطی می‌خواست استفاده‌ای برساند چیزی از من می‌پرسید. روزی به من گفت: ای پسر به نظر تو شکر یعنی چه؟ گفتم: یعنی این که خداوند را نسبت به نعمت‌های خدا معصیت و نافرمانی ننمایی. سخنم را پسندید و تشویق کرد و خواست که دوباره بگویم و من هم چنین کردم. ابونصر گفت: این حکایت را به خط ابوعلی رودباری دیدم که از زبان جنید آورده بود.

ابوسلیمان دارانی می‌گوید اگر بفهمم که در مکه کسی هست که کلمه‌ای درباره علم تصوف می‌داند و من می‌توانم از آن فایده ببرم به سراغش می‌روم با سخنش را بشنوم حتی اگر هزار فرسنگ فاصله باشد. ابوبکر زقاق نیز از جنید سخنی درباره فنا شنیده که چهل سال او را دست افشان کرده بوده است. از دق‌ی نیز شنیدم که گفت

این حکایت را زقاق برای من هم گفت، همچنین از دق شنیدم که گفت: به ابو عبدالله جلا گفته شد چرا به پدر تو جلاء می‌گویند؟ گفت منظور این نیست که او صیقل زننده و جلا دهنده آهن بود بلکه مراد آن است که هرگاه سخن می‌گوید از صدایش تیرگی‌های گناه از دل‌ها زدوده می‌شود.

حارث محاسبی همیشه می‌گفت: عزیزترین چیزی در دار دنیا عالمی است که به علم خود عمل می‌کند و عارفی است که از حقیقت سخن می‌گوید. از ابن علوان شنیدم که می‌گفت سؤال کننده‌ای بود که چون جنید را می‌دید مسئله‌ای از او می‌پرسید. جنید می‌گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله». اگر دوباره می‌خواست و می‌پرسید می‌گفت: «حسبنا الله و نعم الوکیل» خدا ما را بسنده است و بهترین وکیل (آل عمران/ ۱۷۳). از ابو عمر و زجاجی حکایت شده که گفت: هرگاه پیش پیری بودی که از یکی از علوم سخن می‌راند و او دچار ادراک شدیدگشته‌ای، اگر در همان جا بر جامه خود ادراک کنی بهتر است از این که مجلس و سخن شیخ را رها سازی و بروی چه ادراک جامه را آب می‌برد اما بهره‌ای را که از سخن پیر از دست می‌دهی دیگر هرگز نمی‌توانی به چنگ آوری. و جنید گفت به ابن کزینی گفتم: اگر مردی در باب علمی سخن می‌گوید که هنوز چگونگی استعمال آن را درست نمی‌داند دوست داری که سخن را همان گونه ادامه دهد یا خاموش بماند؟ ابن کزینی دست را به سینه کوبید و سرش را بلند کرد و به من گفت: اگر آن گوینده تو باشی دوست دارم که ادامه دهی. سری سقطی نیز گفت: هرکس که به علم آراسته شود، بدی‌هایش هم نیکی به شمار می‌آیند. شیخ گفت: هر یک از این حکایت‌ها که آورده شد شرح و استنباط و تفسیرهای بسیار دارد که بر اهل فهم پوشیده نیستند، اگر خدا بخواهد.

باب دهم آداب و مراسم صوفیان در غذا خوردن و اجتماعات و مهمانی

شیخ گفت: از ابوالقاسم جنید حکایت شده که گفت: رحمت خداوند بر فقیران- یعنی صوفیه- در سه جایگاه فرود می‌آید:

- ۱- هنگام خوردن غذا چون که صوفیان همیشه فقیرانه می‌خورند.
 - ۲- هنگام علم آموزی چون که صوفیان جز در احوال صدیقان و اولیا و پاکی‌هایشان سخن نمی‌گویند.
 - ۳- هنگام سماع چون که صوفیان جز سخن خدا را نمی‌شنوند و جز برای او پای نمی‌کوبند.
- از سری سقطی روایت شده که پیوسته می‌گفت: وای از لقمه‌ای که برای آن خدای را بر من رنجی و مردمان را بر من منتهی نیست. و ابوعلی نورباطی گفت: هرگاه فقیری به دیدار شما آمد چیزی پیشکش کنید تا بخورد. و اگر فقیهان به خانه شما آمدند مسئله از آنها بپرسید. و اگر قرآن خوانان به خانه شما درآمدند به محراب هدایتشان کنید. ابوبکر کتانی هم گفت: روزی ابو حمزه به او گفته است که به دیدن سری رفتیم. شربت برایم آورد و در کاسه ای نهاد. خواست که نیم آن را بخورم. گفتم چه می‌گویی؟ من تمام آن را یکبار می‌نوشم. خندید و گفت: فضل این کار تو از حج بیشتر است. ابوعلی رودباری هرگاه فقیران را می‌دید که در یک جا جمع شده‌اند این آیه را می‌خوانند: خداست که برگردآوری آنها تواناست، اگر بخواید (شوری/ ۲۹). و همچنین ابوعلی هرگاه فقیران را در یک جا می‌دید می‌گفت با آنان مهربان باشید و به آنان فتوحی ببخشید و این آیه را می‌خواند: بگو خدای گرد می‌آورد میان ما... (سبا/ ۲۶). و جعفر خلدی گفت: به این گونه خوردن پس از آن که خوردنی یاران ما را دیدید جوع مفرط می‌گویند. و جعفر گفت: هرگاه فقیری را دیدی که زیاد می‌خورد بدان که از سه چیز خالی نیست: یا وقت را از دست داده، یا چشم به راه وقت آینده است و یا وقت و حال خویش را از کف نهاده است.

شبهی گفت: اگر دنیا به تمامی یک لقمه در دهان کودکی باشد دلم به حال این کودک می‌سوزد نیز گفت: «اگر همه دنیا یک لقمه می‌بود آن را می‌بلعیدم تا مردمان را بی‌واسطه با خدا رها کنم.» یکی دیگر از صوفیان گفته است: خوردن را سه شرط و شیوه است:

۱- با برادران به انبساط خوردن،

۲- با اهل دنیا به ادب خوردن،

۳- و با فقیران ایثار کردن.

شیخ گفت این سه شرط جزء آداب فقیران نیست چون که از آداب فقیران صوفی آن است که در هنگام غذا خوردن اندوهگین، پریشان و متکلف و ترسان نباشند و خوردنی‌های بسیار پست را برکم تازه و نظیف برتری نهند و خوردنشان وقت مشخصی نداشته باشد و در سفره لقمه به یکدیگر ندهند و اگر دادند آن را برنگردانند، و از غذای زیاد و آزارسان پرهیزند، و آن‌گاه که گرسنه‌تر بودند ادب بیشتری از خود آشکارکنند.

یکی از بزرگان صوفیه را شنیدم که می‌گفت ده روز بود که گرسنه بودم و چیزی نخورده بودم. مقداری غذا برایم آوردند. از شدت گرسنگی همه انگشتانم را در خوردن آن به کار گرفتم. صاحب طعام گفت: به شیوه سنت بخور با سه انگشت. از ابراهیم بن شیبان حکایت شده که گفت: در درازنای هشتاد سال زندگی یک بار سیر و پر و با اشتها نخوردم. و ابوبکر کتانی دینوری در بغداد بود و هرگز چنان نخورد که چیزی از کسی بخواهد یا چنین وانماید که گرسنه است.

ابوتراب گفت: خوردنی برایم آوردند و نخوردم. چهارده روز گذشت و چیزی برای خوردن نیافتم. دانستم که آزمایشی در کار است. به خدا استغاثه کردم و توبه نمودم. جنید می‌گوید: اگر خوردنی و پوشیدنی و مسکن راست گردد همه زندگی او درست می‌شود. از سری سقطی نقل کرده‌اند که گفت: صوفیان چون بیماران می‌خورند و چون اشخاص غرقه در آب می‌خوابند. ابو عبدالله حُصری نیز گفته است: سال‌ها گذشت و من شایستگی نیافتم که بگویم: اشتها ندارم یا خواهم خورد! درباره فتح موصلی نیز آورده‌اند که: روزی به دیدار بشر حافی رفت و فتح از موصلی به زیارت او آمده بود. بشر درهمی در آورده به خدمتکار خود احمد جلاء داد و گفت: به بازار برو و غذایی تازه و سفره‌ای زیبا بخر و بیاور. احمد گفت رفتم و نانی خوشمزه خریدم و با خود گفتم که چون پیامبر(ص) جز برای شیر نفرموده که خداوندا آن را مبارک ساز، من هم بنابراین شیر و خرما می‌خرم و با خود گفتم که بازگشتم و همه را پیش فتح نهادم. هر چه خواست خورد و باقی را برداشت و از خانه رفت. بشر به حاضران گفت: او فتح موصلی بود که به دیدن من آمده بود. می‌دانید چرا به من نگفت که بخور. دلیلش این است که مهمان نباید به میزبان بگوید بخور! می‌دانید چرا به خادم گفتم برو و خوردنی نیکو بخر؟ برای آن که طعام طیب شکر خالص را می‌طلبد. آیا می‌دانید که چرا باقیمانده غذا را برداشت و برد؟ برای آن که در توکل کامل، برداشتن و بردن غذا به صوفی آسیبی نمی‌رساند.

معروف کرخی را گفتند: هر که تو را دعوت کند می‌پذیری؟ گفت: من میهمانم، به هر جا ببرندم می‌روم. و نیز حکایت شده که ابوبکر کتانی گفت: سالی، سیصد نفر از فقیران و مشایخ صوفی در یک نقطه از شهر مکه گرد آمده بودند و هیچ سخنی از علم و مباحثه در پیشان نبود بلکه سخن از اخلاق و مکارم و ایثار گفته می‌شد. ابوسلیمان دارانی می‌گوید: هرگاه نیازمند چیزی از اسباب دنیا یا آخرت شدی چیزی مخور تا آن را به دست آوری زیرا که خوردن دل را می‌میراند. از رویم آورده‌اند که گفت: در طی بیست سال دلم یاد خوردنی نکرد مگر این که در برابرم حاضر می‌شد. شنیدم که احمد بن عطا درباره ابو عبدالله رودباری می‌گوید: ابوعلی رودباری

چند بار شکر سفید خرید. حلوا فروشان را فراخواند. حلوا فروشان از این شکر دیوارها و کنگره‌ها ساختند و بر دیوارهای شکر پیکر مبارزان نقش شده بود سپس صوفیان را خواند تا آن را فرو ریزند و بشکنند و ببرند! از ابو عبدالله رودباری شنیدم که می‌گفت: مردی میهمانی داد و در آن هزار چراغ برافروخت. مردی به او گفت: اسراف کردی. ابوعلی گفت: در خانه درآ، هر چراغی را که برای خدا روشن نیست خاموش کن! مرد وارد خانه شد تا خاموش کند. هر چه کوشید نتوانست حتی یک چراغ را خاموش کند. از ابو عبدالله حُصری حکایت شده که گفت: از احمد بن محمد سُلَمی شنیدم که می‌گفت: در مکه بودم و سه روز بود که چیزی نخورده بودم. به دلم افتاد که تمامی زاهدان و فقیران و اهل فضیلت در حرم را در یک جا گرد آوردم. یازده خیمه کرایه کردم و به کار داشتم و از هر سو هدیه‌ها و فتوح رسید. در این یازده خیمه پیوسته خوردنی می‌رسید اما خود او لب به غذا نمی‌زد.

باب یازدهم در بیان آداب سماع صوفیان

شیخ گفت: از جنید حکایت کرده‌اند که می‌گفت اگر در سماع سه شرط وجود داشته باشد نیکوست و گرنه ترکش بهتر است:

۱- برادران خوب،

۲- زمان مناسب،

۳- مکان مطلوب.

از حارث محاسبی هم آورده‌اند که پیوسته می‌گفت سه چیز اگر پیدا شود در سماع از آن بهره می‌گیریم. ولی ما که آنها را نداریم:

۱- گفتار خوش همراه با دیانت،

۲- روی زیبا با خویشتن داری و صیانت،

۳- برادر همدل با وفاداری.

احمد بن مقاتل گفت: روزی که ذوالنون به بغداد درآمد، جماعتی از صوفیان دورش حلقه زدند و یک نفر خوش آواز هم با آنان بود. از ذوالنون اجازه گرفتند که در حضور او برایشان بخواند. اجازت داد و مرد آغاز کرد:

کمی از عشق تو عذابم داد

چگونه هم‌آغوشی آن را می‌توانم؟

تو تمامی دلم را گرفته‌ای

و عشق رانیز که گفت از هر دوی شمایم.

آیا سرمایه عاشق نالان

پس از خنده‌های خوش، آه و افغان است؟

ذوالنون برخاست، خویشتنداری نتوانست، سرش به جایی خورد و خون از پیشانی‌ش روان شد اما به زمین نیفتاد. سپس مردی از صوفیان برخاست و دست افشانند. ذوالنون بدو گفت: «خداست که تو را گاه برخاستن می‌بیند.» مرد برجا نشست.

از ابراهیم مارستانی معنای دست افشانی و پایکوبی و خرجه درانی در سماع را پرسیدند. گفت: جایی خوانده‌ام که موسی برای بنی اسرائیل قصه می‌گفت. یکی پیراهنش را درید. خداوند به موسی وحی کرد که به او بگو:

دلت را برای من پاره پاره کن نه جامه‌ات را. شیخ گفت در باب سماع و وجد به تفصیل در این موضوع سخن گفته خواهد شد.

حکایت شده که جنید می‌گفت: نقصان «وجد» را فضل علم می‌پوشاند اما نقصان علم و وجد بسیار، خطر آفرین است. مراد جنید- و خداست دانایان- آن است که فضل علم جسم و پیکر را در وقت سماع جهت می‌دهد و ضبط می‌کند. فقیران مجرد بهتر است که شور داشته باشند و مطایبه بکنند اما به دور از زیاده‌روی گرچه در کل، ترک هر دو برای آنها مفیدتر است. در سماع هرگز نباید ناخوانده وارد جمع شد یا دیگران را آزرده یعنی مداخله و مزاحمت کرد. اگر آهنگ سماع با گروهی می‌کنی بهتر است که از انگیزه‌ها و هدف‌های شنوندگان آگاه باشی و به زور خود را همراه آنها نسازی گرچه زیاده‌روی و زیاده رقصی که گاه عادت می‌شود و دل‌ها را سخت می‌آزارد و وقت‌ها را تیره می‌سازد، هر دلی که گرفتار دنیا باشد سماعش لهو و سرگرمی و مردود است اگر چه در سماع جان بیازد و دل دربازد.

باب دوازدهم در بیان آداب صوفیان در پوشیدن لباس

شیخ گفت: حکایت شده که ابوسلیمان دارانی لباسی سفید و چشمگیر پوشیده بود. یکی به او گفت: بهتر نبود پیراهن دیگری می‌پوشیدی؟ گفت: کاش دلم در سپیدی همچون این جامه‌ام می‌بود! و نیز هموگفت: برخی از شما لباس سه درهمی می‌پوشد در حالی که شهوت قلبش پنج درهمی است و شرم هم ندارد از این که شهوت دلش به جامه‌اش تجاوز کند. به من نیز گفته‌اند که ابوسلیمان گفته است در لباس‌های کوتاه سه خصیصه ستوده هست:

۱- همراهی با سنت رسول (ص)،

۲- نظافت،

۳- چند جامگی.

گروهی به نزد بشرین حارث آمدند همگی مرقع پوش. بشر به آنان گفت: هان ای مرقع پوشان از خدا پروا کنید و این شیوه پوشش را آشکار مسازید چون که بدان شناخته و به سبب آن اکرام می‌شوید. همگی خاموش شدند. جوانی از میانشان برخاست و گفت: شکر خدای را که ما را شناساند و برکشید. سوگند به او که این پوشاک را آشکار می‌سازیم تا دین همه از او باشد و دین او همه را بگیرد. بشر بدو گفت: آفرین پسرم، همانندان تو باید مرقع بپوشند.

از وجیهی شنیدم که گفت جریری گفته است: در جامع بغداد فقیری بود تک پیراهن که زمستان و تابستان همان را می‌پوشید. از او پرسیدند چرا؟ گفت: پیش از این برگردآوری و پوشیدن انواع جامه‌ها بسیار ولع داشتم. یک شب- چنان که گویی خواب می‌بینم- دیدم که به بهشت درآمدم. گروهی از دوستان فقیرم را بر سر سفره‌ای دیدم، خواستم با آنها ببنشینم، ناگهان گروهی از فرشتگان دستم را گرفتند و از جا بلند کردند و به من گفتند: اینها همه تک جامگانند. اما تو دو جامه داری، با آنان نشین. یکباره متنبه شدم و با خود نذر کردم که جز یک جامه نداشته باشم تا روز دیدار خدا. ابوحفص حداد گفت: اگر درخشش فقیر را در جامه‌اش دیدی امید خیر از او نداشته باش.

از یحیی بن معاذ رازی حکایت شده که در ابتدا پشمینه و پاره می‌پوشید و در آخر کار خز و حریر. این نکته را به بایزید گفتند، گفت: بیچاره یحیی! بر سختی و کم بهایی صبر نکرد چگونه بر نعمت و راحتی صبر تواند. شنیدم که

طیفورگفت: وقتی بایزید مُرد جز جامه‌ای بر جای نگذاشت که آن هم عاریه بود و بعد به صاحبش برگرداندند. ابن کرینی- استاد جنید- مرد و بر تنش لباس پاره‌ای بود. می‌گویند ابوحفص نیشابوری جامه‌ای ابریشمین و گرانبها می‌پوشید اما خانه‌اش را ریگ فرش کرده بود.

شیخ گفت: آداب فقیران در لباس این است که فرمانبر وقت خود باشند، اگر پشمینه و مرقع یافتند بپوشند و گر چیزی دیگر، همان را بپوشند. فقیر صادق هر چه یافت می‌پوشد و در هر چه پوشید جلالت و مهابت دارد و تکلیف و زیاده‌روی نکند و اگر زیادی داشت به دیگری ببخشد و برادران را بر خود برتری دهد. و پوشش و ایثار خود را به چشم نیاورد و پاره‌پوشی را بر نوپوشی برگزیند. اما در همه حال تمیز و پاک باشد. اگر بخواهم همه آن چه را که در این باب گفتم است بیاورم سخت دراز خواهد شد. آن چه گفتم بسنده است.

باب سیزدهم در بیان آداب صوفیان در سفر

شیخ گفت: از ابوعلی رودباری حکایت شده که گفت: روزی مردی به سراغم آمد و می‌خواست سفر کند. مرا گفت: ای ابوعلی، چیزی بگو! گفتم: ای جوان، صوفیان را با قرار قبلی گرد نمی‌آمدند و با مشاوره از یکدیگر جدا نمی‌شدند.

رُوم را از ادب مسافر پرسیدند گفت: قدمش از اندیشه‌اش جلوتر نمی‌افتد و هر جا که دلش خواست و ایستاد منزل اوست. این حکایت را از عیسی قصار دینوری شنیدم که می‌گفت خود او از روم پرسیده است. از محمدبن اسماعیل حکایت شده است که گفت: حدود بیست سال من و ابوبکر زقاق و ابوبکر کتانی در سفر بودیم و هرگز با احدی از مردم آمیزش نکردیم و با کسی معاشرت ننمودیم تا این که روزی وارد شهری شدیم که پیری در آن جا بود. به او سلام کردیم و تا شب نزدش نشستیم. چون شب شد به مسجد رفتیم. کتانی برخاست و از اول شب تا صبح نماز خواند و قرآن را ختم کرد. زقاق رو به قبله نشست و من متفکر نشسته بودم تا صبح شود و با وضوی شب نماز فردا را بخوانیم. در همین حال مردی را دیدم که خوابیده بود. همگی او را برتر از خود یافتیم.

ابوالحسن مزین گفت: درویش در سفر باید هر روز در منزلی باشد و از دنیا نرود مگر در فاصله بین دو منزل. آورده‌اند که مزین گفت: روزی با ابراهیم خواص همسفر شدم. ناگاه دیدم که عقربی برشانه او می‌خزد. خواستم عقرب را بکشم. نگذاشت و گفت: ره‌ایش کن، همه نیازمند مایند و ما به چیزی نیاز نداریم. شبلی هم هرگاه به مسافری می‌نگریست می‌گفت: وای بر شما، آیا چاره‌ای هست برای آن چه از آن چاره‌ای نیست. حکایت شده که ابو عبدالله نصیبی گفت: سی سال سفر کردم و هرگز بر خر قه‌ام پاره‌ای ندوختم و به جایی نرفتم که گمان می‌کردم که در آن جا آشنایی است و نگذاشتم که کسی که همراهیم می‌کرد چیزی با خود بیاورد. شیخ گفت: آداب سفر صوفیان آن است که: برای سرگرمی و گردش سفر نکنند و از سفر طلب رزق نکنند بلکه سفر را برای حج، جهاد و دیدار بزرگان و صلّه رحم و ردّ مظالم و طلب علم و دیدن دانای رازهای تصوف برگزینند و یا سفرکنند تا جای‌های برتر و شریف را ببینند و در سفر اوراد و اخلاق خوب خود را- که در شهر داشته‌اند- از یاد نبرند و از شکسته بودن نماز و روزه خوری خوشدل نگردند. و اگر گروهی سفر می‌کنند با ناتوان ترین کسان را ه برونند و مشفقانه به جمع خدمت کنند و اگر یکی برای قضای حاجت ایستاد بایستند تا فارغ شود و اگر کسی گم شد چشم انتظارش باشند و بجویندش و اگر کسی توان رفتن نداشت او را با خود بیاورند و چون وقت نماز شد حرکت نکنند تا نماز را بگذارد. توانگران در سفر باید چنان باشند که ابراهیم خواص گفته است: چیزی به من

نبخشودند مگر آن که سوارش شدم و همان گونه ابوعمران را از عجز مسافر در راه پرسیدند. گفت: اگر نگرانِ آنی به دریا انداز. این سخن یعنی این که باکی نداشته باش که بعد چگونه به تو خواهد رسید اگر واقعاً به خدا روی داری. گویندهٔ این سخن ابوعمران طبرستانی است.

ابویعقوب سوسی گفت: مسافر در سفر نیازمند چهار چیز است که اگر ندارد بهتر است که سفر نکند:

۱- علمی که راهنمایش باشد،

۲- ورعی که از گناه دورش دارد،

۳- وجدی که توان رفتن به او دهد،

۴- خوش اخلاقی که از آسیب دورش سازد.

ابوبکرکتانی گفت: اگر مسافری به یمن برود و دوباره بدان جا رو کند از او دوری کنید و دیگران را نیز از او دور دارید! گفته‌اند بدین جهت سفر را سفر می‌گویند که پرده از اخلاق مردمان برمی‌دارد. این بود آن چه من از آداب سفر صوفیان در دست داشتم و توفیق از خداست.

باب چهاردهم در ذکر آداب صوفیان در بذل مال و مقام به یاران

شیخ گفت: شنیده‌ام که جماعتی از یاران ابو عبدالله صبیحی چنین می‌گویند که فقر برای فقیر راست نمی‌آید مگر آن گاه که از «داشتن» دور شود و چون همهٔ مالکیت‌ها را دور ریخت مقامی تازه برایش پدیدار می‌گردد که ارزش درگذشتن از همهٔ مقام‌ها را دارد و چون مقامش را پس پشت نهاد قوهٔ نفسانی برای او می‌ماند که می‌تواند آن را نیز در راه خدمت به یاران و آماده کردن اسباب آنان خرج نماید و شایستهٔ عنوان «فقیر» شود.

از ابو عبدالله رودباری شنیدم که می‌گفت: مظفر قرمیسینی همراه با سیدی وارد رمله شد و هر دو در نزد اغنیای شهر مرتبه‌ای بزرگ داشتند. آن قدر به درویشان انفاق کردند که چیزی برایشان نماند و دیگر کسی آنها را به چیزی نمی‌گرفت و چیزی به آنان عطا نمی‌کرد و حتی وام و قرضی نیز به ایشان نمی‌پرداخت. چون بدین جا رسیدند وقتشان خوش شد.

یکی از صوفیان بغداد هیچ گاه نمی‌خورد مگر با دُل سؤال و گدایی. پیری از اجلهٔ مشایخ صوفیه وارد شهری شد. مریدی را دید که همهٔ طاعات و عبادات و فقر را در خویش گرد آورده است و قبول عامه یافته است. شیخ او را گفت: هیچ یک از کرده‌هایت درست نیست مگر این که بروی و نان پاره از خانه‌ها گدایی کنی و جز از آن نخوری. این گفته بر مرید سخت آمد و عاجز ماند. چون پیر شد مضطر گشت و مجبور به سؤال. با خود گفت: این عقوبت مخالفت با نظر شیخ است در هنگام ورود به این شهر. ابونصر گفت: این پیر ابو عبدالله بن مقری و پیر بزرگ که او را به سؤال راه نمود ابو عبدالله سجزی بوده است.

جایی خوانده‌ام که پیری از پیشوایان صوفیه همیشه روزه بود و برای افطار به خانه‌ها می‌رفت و گرده‌ای نان می‌جست و همان را می‌خورد تا وقت افطار دیگر شب. شبی مردی خوردنی پیش او نهاد- تا او را بیازماید- آن را نخورد و از آن جا کوچ کرد و رفت و دیگر هم برنگشت. از ممشاد دینوری حکایت شده که بسی اوقات گروهی از صوفیان به نزدش می‌رفتند و او به بازار می‌رفت و نان پاره‌ها را جمع می‌کرد و به اتاقش می‌آورد و به آنان می‌داد. از بُنان حمال هم حکایت شده که گفت: هیچ گاه از کسی قفا نخوردم جز یک بار که فقیری را دیدم که روزه داشت و پس از شامگاه به بازار درآمد و از هر دکان لقمه‌ای ستاند و رفع گرسنگی کرد و به جای خود برگشت. شب را با او بودم و فراوان نان و گوشت و حلوا و میوه از دکان‌ها جمع آورده بودم. او را خواندم تا یافته‌هایمان

را با هم جمع کنیم و بیشتر کنیم. چون می‌خواست برود به من گفت: ای شیخ! تو رفیق گزومه‌هایی؟ گفتم: نه بُنان حاملم. هر چه با خود داشت به صورتم انداخت وگفت: ای قفا خورده! این کاری که تو می‌کنی، رئیس گزومه‌ها می‌کند نه پیر تصوف چون وقتی به کسی می‌گویی بده عطا می‌کند و تو هم می‌گیری! شیخ گفت: لقمه‌هایی که از راه سؤال به دست می‌آید بهتر است از خوردن از راه تقوا و فقیر اگر نیازمند سؤال شود کفاره‌اش صدق اوست.

زمانی یکی از پیران در سرزمینی غریب گرفتار شد و مدتی چیزی برای خوردن نیافت تا نزدیک به مرگ شد و از کسی هم چیزی طلب نمی‌کرد. به او گفته شد چرا چیزی از کسی نمی‌گیری؟ گفت: برای سخن پیامبر(ص) که: «اگر درویشی صادق از کسی چیزی بخواهد و او ندهد، کسی که رد می‌کند به فلاح نمی‌رسد.» من خوش ندارم که مرا مسلمانی براند و بنا برگرفته پیامبر رستگار نگردد.

باب پانزدهم در ذکر آداب صوفیان در هنگام روی آوردن دنیا به آنان

شیخ گفت: ابویعقوب نهرجوری از ابویعقوب سوسی شنیده است که گفت: مردی فقیر در ارجان پیش ما آمد و سهل بن عبدالله هم در شهر بود. مرد گفت: شما همگی اهل عنایت هستید و مرا محنتی رسیده است. سهل گفت: از آغاز ورود در دیوان محنت‌ها واقع شده‌ای، حال بگو ببینم چه هست؟ گفت: دنیا به من رو نمود و بدان سرگرم و گرفتار شدم و حال و ایمانم را از دست دادم. سهل به ابویعقوب گفت: نظر تو چیست؟ گفتم: محنت از کف دادن حالش، بیش از محنت از دست دادن ایمانش می‌باشد. سهل گفت: مردانی همانند تو باید چنین سخنانی بگویند.

از خیرالنساج حکایت شده که گفت: روزی وارد مسجدی شدم و مرد فقیری را دیدم که می‌شناختمش. چون مرا دید به من آویخت و گریست وگفت: ای شیخ به من مهربانی کن که محنتم بزرگ است. گفتم: دردت چیست؟ گفت: بلا را گم کرده‌ام و دچار راحتی و عافیت شده‌ام. و تو می‌دانی که این محنتی عظیم است. خیرگفت: همه رنج او از گشایشی بود که برایش پیش آمده بود. ابوتراب نخشی گفت: هرگاه پیایی نعمت‌ها برای یکی از شما رسید، بر خویشتن گریه کند چه شیوه‌ای غیر طریق صالحان بهره‌اش گشته است. از وجیهی شنیدم که روزی هزار دینار به بُنان حمال دادند، بنان به آورنده گفت بردار و برگرد. سوگند به خدا اگر نام خدا بر آن نوشته نبود بر آن بول می‌کردم تا برکش فریبم ندهد. روزی دیگر برای بُنان چهارصد درهم فتوح رسید و او خواب بود. بالای سرش گذاشتند. بُنان در خواب دید که کسی می‌گوید: هرکس که از دنیا جز به مقدار نیاز بردارد خداوند دلش را کور می‌کند. بیدار شد و از آنها دو دانگ برداشت و بقیه را نپذیرفت.

از ابن علوان شنیدم که گفت: سیصد دینار برای ابوالحسین نوری بردند و قبالة زمینی را که برایش خریده بودند. ابوالحسین روی پل نشست و دانه به دانه دینارها را در آب ریخت وگفت: مولای من! می‌خواهی با اینها مرا از خودت دور سازی. ابوسعید بن اعرابی گفت: جوانی همشین ابواحمد قلانسی بود. پس از مدتی ناپدید شد تا این که از سفر برگشت و از دنیا بهره‌ای برده بود و مالی اندوخته بود. به ابواحمد گفتم اجازه می‌دهی به زیارتش برویم. گفت: خیر، چون او همدم روزگار فقر ما بود اگر بر همان حال می‌ماند به زیارتش می‌رفتیم.

ابوعبدالله حُصری گفت: ابوحفص حداد مدت‌ها در رمله بود و دو خرقة داشت. در میان یک خرقة هزار دینار جا داده بود. روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را درنگ می‌نمود و چیزی نمی‌خورد و همراه و همدم فقیران می‌شد تا این که آخرین دینار را بخشید و فنا کرد.

حُصری گفت: روزی در روزگار قحطی همراه شبلی بیرون رفتیم تا برای کودکان او چیزی بیابیم. نزد مردی رفت و او به شبلی بسیار درهم بخشید. از نزد او بیرون آمدیم و آستین‌هایمان پر از درهم بود. هرکس را از فقرا که می‌دیدیم به او چیزی عطا می‌کرد تا جز اندکی از پول‌ها نماند. گفتم: سرور من! بچه‌ها در خانه گرسنه‌اند. گفت چه کنم؟ بعد از تلاش بسیار مقداری بلوط و هویج خریدیم و برای بچه‌ها برد. از ابوجعفر دراج حکایت شده که گفت: روزی استادم برای تطهیر بیرون رفت. لباسش را تکاندیم و ناگاه از میان آسترش قطعه نقره‌ای به ارزش چهار درهم بیرون افتاد. متحیر شدم چه گاهی هیچ چیز برای خوردن نمی‌یافتیم. وقتی برگشت گفتم استاد ما همه گرسنه‌ایم و شما نقره دارید. سوگند به حق که برایمان بگو راز این نقره چیست؟ گفت: جز همین نقره خداوند چیزی از زرد و سفید دنیا به من نداده است. می‌خواستم وصیت کنم که آن را در کفم بگذارید تا روز قیامت به خدا برگردانم و بگویم این هم همه آنچه در دنیا به من عطا کردی! اما پس از این هر چه می‌خواهید با آن بخريد. معتضد وزیر، مقداری مال برای ابوالحسین نوری فرستاد تا میان صوفیان پخش کند. همه اموال را در خانه‌ای گذاشت و صوفیان بغداد را جمع کرد و به آنان گفت: هر یک از شما به چیزی که نیاز دارد در خانه درآید و بردارد. یکی صد درهم برداشت و دیگری بیشتر و یکی هم کمتر و یکی هم هیچ برداشت. چون درهم‌ها پراکنده شد و چیزی نماند به آنان گفت: به همان میزانی که برداشتید از خدا دور شدید و هر چه کمتر درهم برداشتید قربتان به خدا بیشتر شد.

باب شانزدهم در ذکر آداب صوفیان در کسب و تصرف در امور آن

شیخ گفت: سهل بن عبدالله گفته است: هرکس که اکتساب را سرزنش کند بر سنت پیامبر طعن کرده و هرکس که توکل را طعن کند به ایمان بد کرده است. جنید را از کسب پرسیدند. گفت: آب بدهد و هسته برچیند. اسحاق مغازلی که از مشایخ صوفیه است به بشرین حارث- که پشم‌ریسی می‌کرد- نوشت: به من گفته‌اند که پشم‌ریسی درآمد خوبی برای توست آیا به فکر هستی که ممکن است خدا گوش و چشم را از تو بگیرد؟ آن گاه به چه کسی پناه خواهی برد. گفته‌اند که بشرکارش را رها کرد و سرگرم عبادت شد.

مردی از ابن سالم در بصره چیزی پرسید- و من نیز در آن مجلس حاضر بودم. ابن سالم درباره فضل کسب و کار سخن می‌گفت: مرد گفت: ای شیخ! ما خدا را بهتر است با کسب پرستیم یا با توکل؟ ابن سالم گفت: توکل حال پیامبر و کسب، سنت اوست. پیامبر(ص) کسب را سنت کرد، چون که ضعف حال مردمان را می‌دانست تا اگر توکل ندارند لااقل درجه طلب معاش را حفظ کنند و هلاک نشوند. گفته‌اند که عبدالله بن مبارک گفته است: هرکس که ذل کسب را نچشیده باشد خیری در او نیست. و همو می‌گفت: مکاسب نباید تو را از توکل و تفویض در صورتی که به کسب تو آسیب نرسانند، دور سازد. گفته‌اند که ابو سعید خراز سالی از سال‌ها از شام با قافله‌ای به مکه رفت. شبی تا سپیده کفش‌های یاران و فقیران صوفیه را می‌پرداخت. ابوحفص گفت: کسب را یک بار رها کردم و سپس گرفتم بعد کسب مرا رها کرد و من دیگر به آن معاودت نکردم!

یکی از صوفیان حکایت کرده است که: مردی سیه چرده در دمشق مصاحب صوفیان شده بود و هر روز سه درهم می‌اندوخت و آن را جز در سه وقت نمی‌خورد. چون مزدش را می‌ستاند با آن خوردنی می‌گرفت و به نزد یاران می‌آمد و با آنها می‌خورد و سپس به سرکار می‌رفت. از ابراهیم ابن ادهم حکایت شده که می‌گفت: مثل بزرگان (ابطال) کارکن: از حلال درآور و نفقه عیال کن. ابونصر نیز گفت: ادب کسب آن است که از واجبات غافل نشود و رزق خود را از کسب نداند و مراد از کسب را یاری مسلمین بداند و انصاف در کار دهد و زیادی

درآمد را بی از نفقه عیال به فقرا و بی‌درآمدها انفاق کند. از ابوحنیفه حداد حکایت کرده‌اند که بیش از بیست سال کارکرد و برای هر روز دیناری گرفت و همه را نفقه صوفیان کرد بی‌آن که چیزی از آنها بپرسد. بهترین وقت بخشش، بین نماز مغرب و عشاء است. شبلی به مردی گفت: حرفه تو چیست؟ گفت: خرازم. گفت: خدا را میان خرز (سوراخ مهره) و خرز (حکم قوی) از یاد برده‌ای و ذوالنون گفت: هرگاه عارف در جست و جوی معاش برآید در مرتبه ناچیزی (لاشیء) است و خداوند داناتر است.

باب هفدهم در آداب گرفتن مال از دیگران و بخشش آن و چگونگی مدارا با فقرا

بدان که شیخ- که خدایش پیامرزا- به من از قول جعفر خلدی خبر داده که گفت از جنید- که رحمت خدا بر او باد- شنیدم که می‌گفت از سری سقطی شنیده است که می‌گفت: راه کوتاهی به بهشت می‌شناسم، و آن این است که چیزی از کسی نخواهی و چیزی از کسی نگیری و چیزی نداشته باشی که بخواهی به دیگری ببخشی. از جنید حکایت شده است که گفت: سزاوار نیست که کسی مالی از دیگران اخذ کند مگر آن که رد مال را از اخذ آن بیشتر دوست داشته باشد. ابوبکر احمد بن حمویه، دوست و مصاحب صبیحی- که رحمت خدا بر او باد- نیز گفت: هر کس که در راه خدا مالی را بگیرد به عزت اخذ کرده است، و کسی که مال را در راه خدا ترک کند آن را به عزت ترک کرده است. اما آن کس که به جز برای خدا اخذ کند آن را به ذل و بدبختی می‌گیرد و اگر مال را جز برای خدا رها کند به ذلت آن را ترک کرده است.

از احمد بن علی وجیهی شنیدم که می‌گفت از زقاق شنیده است که گفت یوسف صایغ در مصر به استقبال آمد و کیسه‌یی پر از درهم با خود داشت و خواست که آن را به من دهد. من دستش را به روی سینه‌اش گذاشتم و کیسه را رد کردم. پس گفت: این را از من بگیر و آن را به من باز مگردان، چه اگر می‌دانستم که چیزی دارم یا چیزی می‌بخشم قطعاً این را نمی‌بخشیدم] زیرا که از من نیست و از خداست].

از احمد بن علی شنیدم که می‌گفت از ابوعلی رودباری- که خدایش پیامرزا- شنیده است که می‌گفت: هیچ ادبی نیکوتر از ادب ابن رفیع دمشقی ندیدم، چه او با رفیق و مدارا بر فقر وارد می‌شد، و این چنان بود که من شبی در نزد او بیدار بودم و از سهل بن عبدالله- رحمة الله تعالی- برایم حکایت کرد و گفت: نشانه فقیر صادق این است که سؤال نکند، و چون چیزی به او دادند آن را رد نکند و چون چیزی گرفت آن را حبس نکند و برای خود نگاه ندارد. آن گاه چون تصمیم به مفارقت او گرفتم کیسه‌یی با مبلغی درهم برایم آورد، و در سمتی که کوزه ام را حمل می‌کردم ایستاد و گفت: چون حکایت سهل را نقل کردی اکنون این حکایت را برای او نقل کن. گفتم: سؤال [گدایی] مکن و چون چیزی دادند آن را رد مکن. پس آن درهم‌ها را در کوزه‌ام ریخت و رفت. ابوبکر زفاق- که خدایش پیامرزا- گفت: سخاوت این نیست که موجود معدوم شدنی را ببخشی بلکه این است که معدوم یافت شدنی را عطا کنی.

از ابومحمد مرتعش- رحمة الله- حکایت شده است که گفت: به عقیده من گرفتن مال از دیگران صحیح نیست مگر آن که بدانی که از چه کسی می‌گیری و مال را برای او بگیری نه برای خودت] تا ثوابش به او برسد]. و از جعفر خلدی حکایت شده است که از قول جنید حکایت کرد که گفت: روزی به نزد ابن کُرینی رفتم و چند درهمی با خود داشتم که قصد کردم آنها را به او بدهم. و تصور می‌کردم که مرا نمی‌شناسد. گفتم: آیا این درهم‌ها را می‌گیری؟ گفت: من از آنها مستغنی هستم. و از قبول آنها خودداری کرد. به او گفتم: درست است که تو از

آنها مستغنی هستی، اما من مردی از مسلمانانم و خوشحال می‌شوم که تو آنها را بپذیری و با این کار به من سرور و شادی ببخشی.

از ابوالقاسم منادی- که خدایش بیامرزد- نقل شده است که هرگاه که می‌دید دود از خانه یکی از همسایگانش بلند می‌شود به هرکس که در نزدش یافت می‌شد می‌گفت: به نزد صاحب خانه برو و به او بگو از آن چه پخته‌یی به ما نیز بده. کسی به او گفت: ای بسا که آب می‌جوشاند. او گفت: به نزد آنان برو، چه هیچ چیز این اغیا را به صلاح نمی‌آورد مگر این که از آن ما بیخشند و شفاعت ما را در آخرت بکنند.

جنیدگفت مبلغی درهم برای حسین بن مصری بُردم. و همسرش تازه زاییده بود و در صحرا می‌زیستند و همسایه نداشتند. از قبول پول خودداری کرد. پول را گرفتم و درون اتافی ریختم که زن در آن ساکن بود، و گفتم: ای زن، این مال توست. پس او چاره‌ای برای کاری که کردم نیافت.

از یوسف بن حسین سؤال شد که هرگاه با مردی در راه خدا دوستی کردم و همه مال خود را در راه او خرج کردم آیا به حق آن چه در تملک دارم و خدای- تعالی- مرا به آن امر کرده، عمل کرده‌ام؟ گفت: بر توست که به آن چه ملزم به آن هستی رفتار کنی، چه ذل اخذ باشد و چه عزت عطا، جز این که در عطا عزت و رفعت نهفته است و در اخذ و گرفتن، مذلت.

باب هجدهم در ذکر آداب صوفیان متأهل و صاحب فرزند

شیخ گفت: ابوسعید بن اعرابی گفت: انگیزه ازدواج ابواحمد قلانسی- که اسمش مُصعب بن احمد بود- آن بود که جوانی از یارانش دختری را برای یکی از دوستان ابواحمد خطبه خواند. چون وقت عقد نکاح رسید آن جوان سرباز زد و از پدر زن خویش روی پنهان کرد و شرمگن شد. ابواحمد که ماجرا را می‌دیدگفت: خدایا، مردی بزرگواری دختر نازنینش را به جوانی داد و او از آن تن زد. دختر را به عقد ابواحمد درآوردند و مرد پیشانی ابواحمد را بوسید و گفت: نمی‌دانستم که نزد خدا آن قدر را دارم که دامادی مثل تو نصیب می‌کند و نمی‌دانستم که دخترم در پیشگاه حق آن مایه شایستگی دارد که همسر تو گردد. ابوسعیدگفت: این ازدواج سی سال دوام آورد و دختر هنوز باکره است! از محمدبن علی قصار حکایت شده که زن و فرزند و نیز عزیز دردانه کوچکی داشت. روزی گروهی از دوستان نزدش بودند که این دخترک فریادکشید: ای خدای آسمان، انگور می‌خواهیم. محمدبن علی خندید و گفت: کودکانم را چنین بار آورده‌ام که هرگاه چیزی نیاز دارند از خدا بخواهند نه از من. از وجیهی شنیدم که گفت: بنان حامل دارای فرزندان بود. گاهی پسرش می‌آمد و می‌گفت: پدر! نان می‌خواهم. بنان نهیب می‌زد و می‌گفت برو مثل پدرت گدایی کن. روزی همین پسر آمد و گفت: پدر! زردآلو می‌خواهم. بنان دستش را گرفت و برد تا برایش زردآلو بخرد، زردآلو فروش را گفت: یک دانه زردآلو به یک قیراط می‌دهی؟ تا همه زردآلوهایت را برایت بفروشم. مرد زردآلویی به او داد. بنان ایستاد و فریادکشید: مردم! از این فرزند خُرد بی‌گناه غذایی بخرید که به زودی فنا خواهد شد و از آن چیزی نمی‌ماند. طولی نکشید که مردم ریختند و همه زردآلوهای آن مرد را خریدند.

از ابراهیم پسر ادهم حکایت شده است که گفت: هرگاه فقیری ازدواج کند مانند مردی است که سوارکشتی شده است. اگر فرزنددار شد همانند کسی است که غرق شده است. این حکایت را از سفیان ثوری هم نقل کرده‌اند. ابوشعب برائی کوخی داشت. روزی زنی دنیا دار بر او گذشت و گفت: می‌خواهم شویم شوی! و من تو را خدمت کنم. هر چه داشت رها کرد و زن ابوشعب شد. چون آهنگ ورود به کوخ کرد چشمش به یک قطعه چرم افتاد و

گفت: داخل نمی‌شوم مگر این که آن تکه را بیرون ببری آیا نمی‌شنوی چه می‌گویند؟ زمین فرزند آدمی را می‌گوید امروز بین من و تو چیزی است و تو فردا در شکم منی و بین خودم و تو پرده‌ای نخواهم گذاشت. تکه را برداشت و دور انداخت و گفت: داخل شو. داخل شد و سال‌های درازکنار هم بودند و در همین تنگجای خدای را پرستیدند تا هر دو در همین حال مردند. شیخ گفت: مردی که زن یا فرزند دارد نباید سربار خانواده‌اش باشد و آنها را به امید خدا رها کند بلکه باید تیماردار آنها شود و ضروریاتشان را برآورد یا این که آنها را همانند خود سازد. صوفیان نباید زنان ثروتمند بگیرند و اسیر خواهش‌های آنها گردند صوفی فقیر باید زن فقیر بگیرد و با او به انصاف رفتار کند.

از فتح موصلی حکایت کرده‌اند که روزی پسرش را گرفت و بوسید سپس گفت: هاتنی را شنیدم که می‌گفت: فتح! آیا شرم نمی‌کنی که با ما دیگری را هم دوست داری؟ بعد از آن دیگر هیچ کدام از بچه‌هایم را نبوسیدم. اگر کسی بگوید پیامبر(ص) هم فرزند داشت و آنها را می‌بوسید و معانقه می‌کرد و بر سینه می‌نشاند و حتی اقرع بن حابس به پیامبر گفته است: ای رسول خدا من ده فرزند دارم و هیچ کدام را نبوسیده‌ام و پیامبر او را رانده است و گفته که: هر که مهربان و رحمدل نباشد بر او مهربانی و ترحم نخواهد کرد باید به این گوینده گفت: قیاست مع الفارق است چون پیامبر پیشوای همگان تا روز قیامت است و بی‌گناهی و قوت نبوت و نور رسالت آمیخته با اوست. در همه حال هیچ گاه او دچار لغزش نمی‌گردد و برای خود مهر نمی‌ورزد چه همه حرکت‌ها و گفته‌های او درس آموزی به امت است ولی این صوفیان قوت پیامبر را ندارند و چون او برگزیده نیستند و ای بسا اگر فرزندان را نیک دوست بدارید بلغزند و جز به خدا مایل گردند.

باب نوزدهم در ذکر آداب جلوس و مجالس صوفیان

شیخ گفت: از سری سقطی حکایت شده است که می‌گفت: نشستن در مسجدها مانند نشست در آسیایی است که در ندارد. ازو معنای مروت را پرسیدند گفت صیانت نفس از پلیدی‌ها و خوب رفتار کردن با مردم در هنگام نشست و برخاست است و اگر بیسشت‌تر شد فضل و بزرگی است. یکی از پیران گفته است صوفی فقیر را بایسته است که سجاده بر خایه باشد. یعنی پیوسته نشسته و سرگرم پرستش باشد. از بایزید حکایت شده که گفت: شبی برخاستم تا نماز گزارم؛ خسته شدم و نشستم و پایم را دراز کردم. ناگهان آوای هاتنی را شنیدم که می‌گفت: هر کس که همنشین بزرگان شد باید به حُسن ادب رفتار کند! ابراهیم ادهم نیز گفته است: یک روز چهار زانو نشسته بودم. ناگاه هاتنی ندا در داد: این گونه نزد شاهان می‌نشینی؟ دیگر هیچ گاه چهار زانو ننشستم. ابراهیم خواص گفت: فقیری را دیدم که سخت زیبا نشسته بود، به سویش رفتم- و درمی چند داشتم- آنها را به دامنش ریختم. گفت: این جایگاه و نشستم را صد هزار درهم خریده‌ام، تو با این قیمت می‌خواهی بخری!

یحیی بن معاذ گفت: همنشینی با مخالفان جان را کور می‌نماید و دیدن اضرار ذوق را می‌کشد. از وجیهی نیز شنیدم که می‌گفت: ابن مملوله عطاردینوری را دیدم که با همنشین خود سخت درگیر بود و تکلیف می‌کرد. به او گفتم: آیا با چنین کسی توان همنشینی داری؟ گفت: نمی‌توانم ازو مفارقت کنم. حسن قزاز را از شب بیداری پرسیدند. گفت: بر سه اصل استوار است: این که جز از سر ضرورت نخوریم و جز به ضرورت نگوئیم و جز به ضرورت نخواهیم. جعفر گفت: جنید همیشه می‌گفت اگر می‌دانستم که دو رکعت نماز برتر از نشستم پیش شماست هرگز با شما نمی‌نشستم.

باب بیستم در ذکر آداب گرسنگی در تصوف

شیخ گفت: یحیی بن معاذ گفته است اگر دیدی گرسنگی را در بازار می‌فروشند، جویندگان آخرت را بایسته نیست که اگر در آن بازار وارد شدند جز آن را بخرند یحیی گفت: گرسنگی چهارگونه است:

۱- برای مریدان، ریاضت،

۲- برای توبه‌کنندگان، تجربت،

۳- برای زاهدان، رام کردن و سیاست،

۴- و برای عارفان، بزرگی و مکرمت.

و یحیی گفت سهل بن عبدالله هرگاه گرسنه می‌شد نیرو می‌گرفت و چون چیزی می‌خورد ضعیف می‌گشت. سهل گفت: هرگاه سیر خوردید در پی گرسنگی باشید و هرگاه گرسنه شدید به دنبال سیری باشید و گرنه به سرکشی دچار می‌گردید. ابوسلیمان گفت: گرسنگی از خرابین پوشیده خداست و آن را جز به دوستان برگزیده خویش عطا نمی‌کند.

گفته‌اند که سهل بن عبدالله بیست روز و اندی غذا نمی‌خورد. چه سهل غذا را ترک نمی‌کرد، غذا از او می‌گریخت. از عیسی قصار شنیدم که می‌گوید ادب گرسنگی آن است که: صوفی فقیر در وقت سیری گرسنگی را از یاد نبرد تا اگر به گرسنگی دچار شد برایش ناآشنا نباشد. یکی از بزرگان تصوف شنید مردی صوفی می‌گوید: گرسنه‌ام. بدو گفت: دروغ می‌گویی، گفته شد چرا بدو دروغگو می‌گویی. گفت: چون آن که گرسنگی رازی از رازهای حق است که در خزانه غیبش نگاه می‌دارد و هرگز آن را به کسی که افشا نماید، نمی‌بخشد. مردی صوفی به نزد پیرش آمد. پیر خوردنی برایش آورد و مرد خورد. گفت: چند وقت است که نخورده‌ای؟ مرد گفت: پنج روز. پیر گفت: گرسنگی تو گرسنگی صوفیانه و فقر نیست گرسنگی بخل و ناخن خشکی است چه جامه بر تن داری و گرسنه‌ای.

باب بیست و یکم در ذکر آداب بیماران در وقت بیماری

شیخ گفت: شنیدم که یکی از یاران ممشاد دینوری در باب ممشاد می‌گفت: روزی بیماری سختی گرفت، یاران برای عیادتش آمدند و گفتند: خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: نمی‌دانم، اما از بیماری پرسیدم چگونه مرا پیدا کرد! گفتند: دلت چون است؟ گفت: سی سال است که دلم را گرم کرده‌ام. از محمدبن معبد بانیاسی شنیدم که گفت: گُردی صوفی را دیدم که بیمار شده بود و شش ماه بوکه کرم بر بدنش افتاده بود. هرگاه کرمی از پیکرش می‌افتاد آن را برمی‌داشت و در جایش می‌گذاشت. ذوالنون به بیمار پرسید یکی از یارانش رفت و بدو گفت: هر که در محبت حق صادق نباشد بر زخم او صبوری نتواند کرد. بیمار گفت: هر که از زخم او به وجد نیاید در مهرش صادق نیست. سهل بن عبدالله هرگاه یکی از یارانش بیمار می‌شد بدو می‌گفت: اگر می‌خواهی شکایت کنی چنین بگو: «اوه چون که» «اوه» یکی از نام‌های خداست که دل بیمار را آرام می‌کند و هرگز مگو «اوخ» چون که «اوخ» یکی از نام‌های شیطان است. از ابوبکر احمدبن جعفر طوسی در دمشق شنیدم که می‌گفت: ابوعقوب نهرجوری دردی در شکمش پیدا شده بود و درمان نمی‌شد. به او گفتند دارویی هست اما قیمتش قیراطی نقره است. اما نهرجوری خود را درمان نکرد تا از دنیا رفت. یکی از بزرگان را در این باب پرسیدم گفت: بیماریش نوعی سوختگی معده بود و آن را درمان نمی‌کرد چون بازش داشته بودند. ثوری بیمار شد.

یکی از یاران به دیدنش نرفت بعد آمد و عذر خواست. ثوری گفت: پوزش میخواه، چون کمندکسانی که پوزش بخواهند و راست گفته باشند. سهل بن عبدالله بواسیر سختی داشت و مجبور بود که برای هر نماز وضو کند. گفتند برای دردت دوایی می شناسم قیمت آن یک قیراط است. سهل خود را درمان نکرد تا مرد. از صوفی‌یی دلش را پرسیدم. گفت: خود را درمان نکرد تا عورت را به کسی نشان ندهد.

گفته‌اند بشر حافی بیمار شد و طیب بر بالینش آمد. بشر برای او بیماریش را وصف کرد. به او گفتند: ای ابونصر آیا نمی‌ترسی که این کار شکایت از خدا باشد. گفت: نه! چون که طیب را آگاه می‌کنم که خدا تا کجا بر وجود من قادر و مسلط است! در کتابی که گمان می‌کنم دستخط جعفر خلدی بود، دیدم که نوشته بود: جنید بیمار شد، بیماری سخت و پر درد. جنید فقط در درد خود گفته ذوالنون را بر زبان می‌آورد. یعنی: ای آن که سپاس می‌گویند تو را به هر چه ببخشی، بر ما نیز ببخش هر چه را که شکر می‌کنیم. گفته‌اند که خوردنی صوفیان همان است که نزدشان آماده باشد.

باب بیست و دوم در بیان آداب مشایخ در مُدارا با اصحاب و عطوفت به آنان

شیخ، که خدایش بیامرزاد، گفت از جنید- رحمة‌الله- حکایت شده است که به یاران خود می‌گفت: اگر مطمئن می‌بودم که برگزاری دو رکعت نماز با فضیلت تر از نشستن با شماست، هرگز نزدتان نمی‌نشستم. و از بشر حافی حکایت شده است که در روزی که هوا بس سرد بود جامه از تن بیرون کرد. به او گفتم: ای ابونصر، چه می‌کنی؟ گفت: به یاد فقرا افتادم، و این که چیزی ندارند، و چیزی ندارم که به آن یا ایشان مواسات کنم، بهتر دیدم که به نفس خود با آنان مواسات و همراهی کنم.

از دُقی شنیدم که گفت در مصر بودم و با جمعی از فقرا در مسجدی نشسته بودیم. زَقَاق به مسجد درآمد و کنار ستونی به نماز ایستاد. با خود گفتیم: چون شیخ از نماز فارغ شود، برمی‌خیزیم و به او سلام می‌دهیم. در این احوال او برخاست و نزد ما آمد و به ما سلام داد. ما گفتیم: بر ما بود که در سلام دادن بر شیخ پیشی بجویم. گفت: خدای تعالی دلم را قطعاً به خاطر این کار عذاب نخواهد داد.

از وجیهی شنیدم که می‌گفت از جریری شنیده است که گفت: چون خواستم که به زیارت حج بروم، خدا حافظی از دوستان را از جنید آغاز کردم و به او سلام کردم و به خانه آمدم، فردای آن روز به دیدارش رفتم و گفتم: سرورم، سفر خود را با سلام به تو آغاز کردم، چرا از این بابت به من عنایتی نمی‌کنی؟ به من گفت: ای ابومحمد، این حق توست و فضل توست.

ابوسعید بن اعرابی گفت جوانی بود موسوم به ابراهیم صایغ، و پدرش را مال و نعمتی بود. ابراهیم به صوفیه پیوست و با احمد قلانسی هم صحبت شد. در آن احوال مبلغی درهم به دست ابواحمد افتاد که با آن برای دقاق نان و حلویایی خرید و برای او برد.

از جعفر خلدی روایت شده است که گفت مردی بر جنید وارد شد و بر آن شد که هر چه را که دارد از ملکیت خود خارج کند و با فقرا همچون ایشان نشست و برخاست نماید. اما جنید به او گفت: همه آن چه را که با خود داری خرج مکن و آن مقدار که تو را کفایت کند برای خود نگاهدار، و فضل خود را نمایان کن و به آن چه حبس کرده‌ی قویدل باش و در طلب حلال بکوش. همه آن چه را که داری صرف مکن که در آن صورت هرگاه نفس تو چیزی از تو بخواهد در امان نخواهی بود. و پیامبر(ص) هرگاه که می‌خواست دست به کاری بزند در ابتدا آن را سبک و سنگین می‌کرد.

از وجیهی شنیدم ه می‌گفت از ابوعلی رودباری شنیده است که گفت: جماعتی از یاران در بیابانی بودیم و ابوالحسن عطوفی با ما بود. چیزی نمانده بود که دچار فاقه شویم و راه رفع آن بر ما تاریک و بسته شد. ابوالحسن از تپه‌یی فرا رفت و همچون گرگان زوزه کشید تا آن جا که سگان قبیله‌یی صدای ما را شنیدند و به سوی ما آمدند و ما نجات یافتیم، مردان قبیله به صدای زوزه خود را به ما رساندند و برایمان وسیله معیشت آوردند.

ابوسعید خراز- که خدایش پیامرزا- گفت: وارد رمله شدم و به نزد ابوجعفر قصاب رفتم و شبی نزد او ماندم. آن گاه از رمله به بیت المقدس رفتم. او در دنبال من به بیت المقدس آمد و ملزوماتی با خود آورد و گفت: اینها را در خانه یافتم و حلال هستند.

باب بیست و سوم در ذکر آداب مریدان و مبتدیان

شیخ گفت: در کتاب ابوتراب نخشی یافتیم که: حکمت لشکری از لشکرهای خداست که با آن آداب مریدان را نیرو می‌بخشد. از جنید حکایت شده که یکی از فقرای صوفی یا از بزرگان تصوف ازو چیزی پرسید بدین مضمون که: سرور من! فایده حکایت‌ها برای مریدان چیست؟ گفت: این حکایت‌ها سپاهی از سپاهیان خداست که با آن جان مریدان را قوت می‌بخشد. او را گفتم: برای سخت شاهدهی از کلام خدا هم داری؟ گفت: آری، این آیه: «و ما همه این قصه‌ها را از اخبار پیامبران برای تو می‌خوانیم تا دلت را استوار سازیم» (هود/ ۱۲۰). یحیی گفت: حکمت بادبیزن دلهای مریدان است که ناگواری دنیا را از آنان دور می‌سازد. از ممشاد دینوری نقل کرده‌اند که می‌گفت: چشم مرا فقیر صادق پرنور می‌سازد و دلم را مرید حقیقت خواه شاد می‌نماید. ابوتراب گفت: ریای عارفان، اخلاص مریدان است. ابوعلی کاتب گفت: هرگاه مرید به تمامی از خلق ببرد و به خدا پناه آورد، نخستین بهره‌اش استغنا و از همه است.

شبلی را پرسیدند که: مرید اگر به حیرت افتاد چه کند؟ گفت: حیرت دو گونه است حیرتی که از شدت خوف ناشی از زیادی گناهان پدید آید و حیرتی که از کشف زیبایی‌های هستی برای دل‌ها پیدا می‌گردد. شبلی گفت: در آغاز سلوک هرگاه خواب بر من چیره می‌شد، نمک بر چشم‌هایم می‌پاشیدم و چون بیشتر به تنگ آمدم میل در چشم می‌کشیدم. ابوسعید خراز گفت: از نشانه‌های مرید صادق آن است که رقت و شفقت و رحمت و بذل و بردباری بر دلش غالب باشد و حتی برده خویش را نیز چنان سازد که برده او را چون زمینی پندارد که هر چه خواهد کند و برای پیران چون پسری نیک کردار و برای کودکان چون پدری شفیق و برای همه مردمان چنان باشد که با شکایت آنها شکایت کند و با مصائب آنها غم بخورد و آزار آنان را برتابد چه شیوه را خداوند از مریدان صادق می‌خواهد، تا برده‌های دوگانگی بین او و خدا از میان برود چون تا روزی که مرید این کردار و رفتار را داشته باشد، خدا از او خوشنود است.

سهل بن عبدالله گفت: همه تکاپوی قلبی مرید باید اقامه واجب‌ها و استغفار از گناه‌ها و طلب سلامت مردمان باشد. یوسف بن حسین را پرسیدند نشان مرید چیست؟ گفت: دوری از ناهمجسنی که همانند او انگیزه در سر ندارد و سلامت طلبی برای دشمن آن چنان که برای دوست می‌خواهی. نشان مرید راستین آن است که هر چه را که در دل می‌آورد در قرآن آن را بیابد و آنچه را می‌داند به کار بندد و آنچه را نمی‌داند بجوید و از آنچه بهره ای برایش ندارد دوری جوید و با شدت حرص راه نجات را بپوید و از وعیدها بپرهیزد و وعده‌ها را به دل زنده

دارد و با خویشتن پردازی از دیگران دورگردد. ابوبکر بارزی گفت: هرگاه سالک در آغاز به وحشت و ترس خو کند دیگر از چیزی نخواهد ترسید چه پس از آن همه، آسودگی برایش خواهد بود.

باب بیست و چهارم در ذکر آداب خلوت نشینان و گوشه گیران

شیخ گفت: از بشر حافی نقل کرده اند که پیوسته می گفت باید از خدا در تنهایی پروا کرد و همیشه در خانه اش جای گزید و کلامش را همدم برگزید. از دُقی شنیدم که می گفت: روزی دراج گفت: ابومسیب مردی بزرگ و فحل بود و تنها در مسجدها می خزید، شبی او را در مسجدی دیدم و گفتم: تو از کجا آمده ای؟ گفت: من همه جا هستم و از هر دری درمی آیم. گفتم: هر که از همه جا در تواند آمد نشانش چیست؟ گفت: از هیچ چیز وحشت نکند و هیچ چیز از او نترسد. شبلی را پیش او بردم. بدو نگریست و گفت: این از چهار پایان طویله نیست؟ اگر نیست نشانش چیست؟ شبلی فریادی کشید و بر چهره کوفت و سخت متحیر شد و گفت: به خدا راست می گوید، اگر چهار پای طویله است، نشانش چیست؟

جنید را پرسیدند از خلوت، گفت: سلامت همراه کسی است که به دنبال آن است و مخالفت را ترک می نماید و به دنبال دانستن انگیزه های مفارقت هم نیست. از ابویعقوب سوسی حکایت شده که گفت: انزوا را جز نیرومند مردان برنتابند، برای همانندان ما بهتر آن است که در جمع باشیم چه برخی کارهای نیک را همراه جمع به جا می آوریم. از ابوحفص عمر خیاط شنیدم که گفت: ابوبکر بن معلم را در انطاکیه دیدم که می گفت: معنای واقعی «لااله الاالله» را بعد از شصت سال شناختم. از او پرسیدند چون است این؟ گفت: شصت سال خلق را به خدا می خواندم، روزی به انفراد روی آوردم و داخل لکام شدم؛ خواستم به وردهای مألوفم در بین مردمان بپردازم نتوانستم (چون مردم را همیشه در نظر داشتم). ناگهان به دلم آمد که راستی را که تا امروز به خدا ایمان نیاورده ام. دوباره ایمانم را تازه کردم و حدود ده سال در این جا ماندم تا در خلوت، وردها معنا یافت و دلم صفا یافت.

از ابراهیم خواص حکایت شده که روزی مردی را در بیابان دید که خوش اخلاق و صاحب دل بود. از او رازش را پرسید. گفت: در میان خلق و معارف شهر درس معرفت و توکل و رضا و تفویض می دادم. چون کنار گرفتم ذره ای از آن در وجودم نمی ماند. آدمم تا خود را در این جا بیابم. هر چه آموخته بودم کنار نهادم و خود را یافتم.

باب بیست و پنجم در بیان رفتار صوفیان در زمینه صداقت و مودت

شیخ- که رحمت خدا بر او باد- گفت: ذوالنون گفته است: راه به سوی دوست چندان دور نیست و جای دوست تنگی ندارد، و از ابوعمر و اسماعیل بن نجید شنیدم که می گفت: از ابوعثمان شنیده است که می گفت: به دوستی کسی که تو را جز به عصمت دوست نداشته باشد اعتماد نکن.

و جعفر خلدی از ابن سماک نقل کرده است که گفت: کسی که از من و تو صدیق القول است و به وعده وفا می کند فردا پدید می آید. ابن سماک- که خدایش بیامرزد- گفت: آری میان من و تو فردا طلب غفران می کنیم. گفته می شود که هر نوع دوستی با دیدار افزایش می یابد و جزء مودت ها محسوب است. چون از حقیقت مودت پرسیدند گفت: چیزی است که با افزونی نیکی افزایش نمی یابد و با جور و جفا کاهش نمی گیرد. و این حکایت

از قول یحیی بن معاد رازی نقل شده است. یکی از مشایخ گفته است: اعراض از آزار دوست مُرادف بقا و تداوم مودت و دوستی است.

ابوالعباس مسروق- که رحمت خدا بر او باد- چنان که به من گفته شده، گفته است، و این قول پیامبر(ص) به ابوهریره است که: به دیدار دوست برو تا دوستی افزون شود. و به یحیی بن معاد- رحمةالله- گفته شد: حالت چون است؟ گفت: حال کسی که دوایش دشمن اوست و دوستش بلای او چگونه باید باشد؟

جنید- که رحمت خدا بر او باد- گفت: هرگاه کسانی را م

یکی از مشایخ گفت: هرگاه که دوستی برادری بر من ثابت شد دیگر اهمیتی نمی‌دهم که او را ببینم.

از نوری- رحمةالله- نقل کرده‌اند که گفت: دوست کسی است که هر چیز اندک را محاسبه نمی‌کند و دشمن کسی است که هیچ چیز را نباید به او عرضه کرد.

جنیدگفت: هرگاه دوستی یافتی به هر چیز که تو را ناخوشایند آید او را میازار. و از جعفر خلدی شنیدم که گفت از ابومحمد مغزلی شنیده‌ام که گفت: هرکس که می‌خواهد که دوستیش تداوم بیابد باید دوستی برادران قدیم را حفظ کند.

باب بیست و ششم در ذکر آداب صوفیان به هنگام مرگ

شیخ گفت: از ابومحمد هروی برایم نقل کرده‌اند که گفت: شب مرگ شبلی تا سپیده صبح بر بالین او بودم. از سر شب تا خروس خوان این دو بیت را می‌خواند:

هر خانه‌ای را که تو بنشینی نیازمند چراغ نیست

چهره خواستنی تو دلیل روشن ماست

روزی که مردمان حجت‌هایشان را می‌آورند

از ابن فرجی حکایت شده است که گفت: در پیرامون ابوتراب نخشی صد و بیست کس را دیدم که هیچ کدام از آنها فقیر نمرد جز دو کس. گفته‌اند آن دو یکی ابن جلا بود و دیگر ابوعبید بسری.

بر دل ابن بُنان مصری اندیشه‌ای درآمد و سرگردان و شیدایش ساخت. او را در بیابان بنی اسرائیل در میان ریگ‌ها دیدند. چشم‌هایش را گشود، به یارانش نگاه کرد و گفت: بچرید، این جا چراگاه دوستان است و بعد روحش پرواز کرد. این حکایت را وجیهی گفته بود.

یکی را شنیدم که از بایزید شنیده بود که در هنگام مرگ گفت خدایا تو را جز به غفلت یاد نکردیم و تو اندوهناکم نساختی جز آرام و گاه گاه.

جریری گفت: در هنگام مرگ ابوالقاسم جنید حاضر بودم و او پیوسته سجده می‌کرد. بدو گفتم: ای ابوالقاسم آیا بدین مکان نرسیده‌ای حال آن که من می‌دانم که تو از جهد تا کجاها رفته‌ای، چرا اندکی نمی‌آسایی؟ گفت: ای ابومحمد، به این نیازمندترم که در این لحظه در نزد او باشم. آن قدر سجده کرد تا مرد و من پیش او نشسته بودم.

بکران دینوری گفت: در وفات شبلی حاضر بودم. مرا گفت: یک درهم وام به کسی در بازار دارم و هیچ چیز از آن در چشمم بزرگ تر نیست و بعدگفت: برای نماز وضو دارم کن. من آماده‌اش ساختم و شانه کردن ریشش را از یاد بردم. دستم را گرفت و برای شانه کردن ریش بلندکرد و در همین حال مرد. علت مرگ ابوحسین نوری آن بود که روزی این بیت را شنید:

پیوسته جایگاه تازه‌ای از مهر تو را در دلم می‌یابم

جایگاهی که خردها در ادراک آن سرگردان می‌گردند.

به سماع در آمد و راه صحرا گرفت پس به کلبه‌ای چوبی رسید که خراب شده بود و دیوارهایی که تکه تکه گشته بود و ریشه‌های آن همچون شمشیر برنده بود. بر آنها گام می‌نهاد و بیت را باز می‌خواند تا وقت صبحدم، و خون از دو پایش روان بود. بعد مثل مستان بی‌لنگر شد و قدم‌هایش ورم کردند و مرد.

از دُقی شنیدم که گفت: در نزد ابوبکر زقاق- رحمة‌الله- بودیم، می‌گفت: خدایا، تا کی مرا در این جا رها می‌کنی؟ و در همین پرسش بود تا درگذشت.

و اما علت مرگ ابن عطا- که خدایش بیامرزد- این بود که بر وزیر وارد شد، و وزیر به تندگی با او سخن گفت. ابن عطا به او گفت: ای مرد، مُدارا کن. اما وزیر فرمان داد تا با چماق بر سرش کوبیدند، و او بر اثر آن درگذشت.

ابراهیم خواص هم در مسجد جامع ری درگذشت در حالی که دچار درد معده بود. او مجلسی برپا داشت، پس داخل آب شد و غسل کرد. آن گاه بار دیگر به درون آب رفت و روح از جسمش خارج شد در حالی که او در میان آب بود.

ابوعمران اصطخری- که خدایش بیامرزد- گفت: ابوتراب نخشی- رحمة‌الله- را دیدم که در بادیه مرده ایستاده بود بی آن که به چیزی تکیه داده باشد.

از ابوعبدالله احمدبن عطاء شنیدم که می‌گفت از یکی از فقرا شنیده است که در زمانی که یحیی اصطخری درگذشت گرداگرد او نشستیم و یکی از ما خطاب به او گفت: بگو: اشهدان لاله‌الاله. پس او نشست چنان که باید، و دست یک نفر را گرفت و گفت بگو: لاله‌الاله. آن گاه دست او را رها کرد و دست نفر دیگر را گرفت تا کلمه شهادت را بر همه عرضه کرد. آن گاه قالب تهی کرد، به پشت در افتاد و روح از بدنش خارج شد.

به جنید گفته شد که ابوسعید خراز به هنگام مرگ تواجد و تازگی بسیار نشان می‌داد. جنید گفت: عجیبی نیست، به ویژه اگر که روح به اشتیاق دیدار خدا به پرواز درآید.

این همه آن چه بود که درباره آداب و تبعات مرگ مشایخ در ذهن حاضر داشتیم. و توفیق از خداست.

کتاب هشتم در مسائل و اختلاف اقوال صوفیان در پاسخ‌های آنها

مقدمه

شیخ گفت: اکنون نمونه‌هایی از اختلاف نظرهای صوفیان را در مسائل و موضوعاتی که خاص ایشان است ذکر می‌کنم مسائلی که ادراکشان بر عالمان و فقیهان و مردمان اهل ظاهر چندان آسان نیست.

[گفتار در جمع و تفرقه]

شیخ گفت: جمع و تفرقه دو اسم هستند. جمع هماهنگ ساختن متفرقات و تفرقه پراکنده ساختن مجموعات است. هرگاه به حالت جمع می‌رسی می‌گویی فقط خدا و لا غیر و هرگاه دچار تفرقه می‌شوی از دنیا و آخرت و هستی سخن می‌گویی و این معنای قول خداست که: خداوندگواه است که جز او خدایی نیست (آل عمران/ ۱۸). که نخست همه را جمع کرده سپس حالت تفرقه را آورده و گفته است که فرشتگان و صاحبان قلم به قسط برپا خیزند (آل عمران/ ۱۸). همچنین گفته دیگر خدا که: بگوئید به خداوند ایمان آوردیم (بقره/ ۱۳۶). که جمع است و پس از آن فرق نهاد و گفت: «آنچه به سوی ما فرستاده و آنچه به سوی ابراهیم فرستاده بود.» جمع اصل است و تفرقه فرع و اصول جز با فروغ شناخته نمی‌گردد و فروع هم جز با اصول تثبیت نمی‌شود. هر جمعی بی تفرقه زندگانه است و هر تفرقه بدون جمع تعطیل توحید است.

مشایخ متقدم در این باب سخنان بسیار دارند. از جمله ابوبکر بن عبدالله بن طاهر ابهری می‌گوید: جمع همان گرد آمدن همه در حضرت آدم و تفرقه پراکندگی در فرزندان اوست. گروهی دیگر گفته‌اند معنی جمع اتفاق در معرفت است و تفرقه پراکندگی در احوال. جنید در این باب شعری دارد:

تو را به دل یافتم و با زبان به نیایش گرفتم

در برخی معانی جمع شدیم و در برخی دیگر به تفرقه افتادیم.

وگمانم نوری گفته است که: جمع با حق بریدن از غیر اوست و تفرقه از غیر او پیوستن است با حق. و دیگری گفته: جمع آن اتصال است که دیگر برگشتی نباشد. اگر برگشتی باشد دیگر اتصال نیست. تفرقه دیدن مابین هاست. گروه دیگری گفته‌اند: هیچ «جمعی» با حق نیست مگر با بریدن از صفات و هیچ پیوستگی با نعوت نیست مگر با بریدگی از حق یعنی این دو حالت ضد هم هستند. گروهی دیگر گفته‌اند: جمع، دیدن انسان. کی بر انسانی خویش است و تفرقه دوری از جدائی پذیری انسان‌ها و دچار چندگانگی شدن آنهاست. جنید معتقد است که قربت با وجد جمع است و از حالت بشری خود خارج شدن، تفرقه، ابوبکر واسطی گفته است: هرگاه به خود نظر داری دچار تفرقه‌ای، هرگاه خدا را در نظر داری به معنی «جمع» رسیده‌ای، و هرگاه هستی تو

قائم به دیگری است تو چون مرده‌ای. اینها چند نکته مختصر در معنی جمع و تفرقه بود تا در معانی آنها اندکی تأمل گردد. - اگر خدا بخواهد.

[گفتار در فناء و بقاء]

شیخ گفت: از ابوبکر یعقوب نهرجوری درباره درستی فنا و بقا پرسیده شد. گفت: فنا یعنی این که بنده اعمال خود برای خدا را نابود انگارد و بقا یعنی بنده بدانند که همیشه و در همه احوال عبودیت خدا برپا و برجاست. همچنین ابویعقوب در این باب پرسیده شد. گفت یعنی این که بنده در هر دو حال بقاء و فنا همنشین عبودیت گردد و پیوسته به مشیت حق راضی باشد چه هرکس که در فنا و بقا بندگی نداشته باشد، جز مدعی چیزی نیست.

فنا و بقا دو اسم هستند و برای بنده موحد دو صفت که با آنها پیوسته در پرستش خود بر می‌گیرد و برمی‌آید و از رتبه عوام به مرتبه خاصان می‌رسد. فنا در آغاز یعنی فنای جهل با زنده کردن علم در خویش و از بین بردن معصیت با انجام طاعت یعنی نفی غفلت با یاد خدا و ندیدن کردارهای خود با دیدن عنایت ازلی خدا. پیران در این باره بسیار سخن گفته‌اند. مثلاً سُمون گفته است: بنده در حال فنا با لطف خدا برده می‌شود و محمول است و در حال حمل مورود، و اینها از نعوت هستند. همچنین گفت: نخستین مقام عرفان «فنا» هستی و مشاهدات برای درک «بقا» ست. ابوسعید خراز در معنای این آیه: هر چه در شما نعمت است از خداست (نحل/ ۵۳) می‌گوید: معنی نعمت آن است که خدا بندگان را در افعال خود از افعالشان تهی می‌سازد تا به خود رساند و این نخستین گام فناست.

جعفر خُلدی گوید که از جنید شنیدم که در باب فنا گفت: هرگاه بنده اوصاف فنا را در خود گشت بقا را کامل درمی‌یابد. جنید در جای دیگر گفت: تهی شدن از همه اوصاف و به کارگیری همه توانت در حق، یعنی فنا. ابن عطا نیز می‌گوید: هرکس که از خود بینی نگذرد و حق بین نشود و از حق بینی نیز با خود حق فراتر نرود و حتی حضور خود را نیز در «پیشگاه حق» فراموش نکند، به مشاهده روی باقی نمی‌رسد. شبلی هم می‌گوید: هرکس با یاری خدا در خود خدا فنا شود و فقط برای خدا با خود خدا ادامه دهد از مرحله فنای ربوبی هم درمی‌گذرد چه رسد به فنای عبودی.

به گمانم رُویم گفته است: نخستین گام در علم فناء فهم حقایق بقاست و این فهم یعنی برگزیدن خدا بر هر چه در هستی هست و همراه او بودن در همه حال تا فقط خدا، معنای حظ بنده گردد و جز او از یادش دور گردد و عبادت‌هایش هم برای خدا فانی گردد تا با عبادت‌هایی که بنده همراه حق انجام می‌دهد باقی گردد. دریغا که بعد از این مرتبه را خردها درست درک نمی‌کنند و زبان‌ها نمی‌توانند از آن سخن گویند.

خداوند می‌فرماید: هر چه برهستی است فانی است (رحمان/ ۲۶). و نخستین نشانه فنا فراموشی دنیا و آخرت و بهره‌های آنها به سبب ورود ذکر خداست و بعد فراموشی لذت یاد خدا با بهره‌ای از خود خداست و سپس فراموشی لذت بهره‌ای از خدا به مشاهده خداست و سپس فراموشی لذت مشاهده او با فنای فناست و رسیدن به بقای بقاء و با او باقی شدن. سخن در این باب بسیار است. به اشارتی بسنده کردیم.

[گفتار در بیان حقایق]

شیخ گفت که جعفر به من گفته است که از جنید شنیدم که روزی او از قول سری سقطی در توصیف اهل حقایق می‌گفت: همچون بیماران می‌خورند و همچون غرق شدگان می‌خوابند. از جنید معنای حقیقت را پرسیدند. گفت: آن را یاد می‌کنم و بعد چیزهای دیگر را رها می‌سازم.

ابوتراب گفت: نشانه حقیقت آزمایش است. دیگری گفته است نشانه حقیقت نبود آزمایش است. از رویم حکایت شده که والاترین حقیقت‌ها، میوه‌های علم هستند. او ابوجعفر شنیدم که می‌گفت از صیدلانی شنیده‌ام که می‌گوید حقیقت‌ها سه گونه‌اند: حقیقتی که با علم است، حقیقتی که علم با آن است، و حقیقتی که فراتر از علم است. ابوبکر زقاق می‌گوید در بیابان بنی اسرائیل (فلسطین) می‌گشتم. ناگهان در دلم افتاد که علم حقیقت مخالف علم شریعت است. یکباره فردی را زیر درخت ام‌غیلان (خار مغیلان) دیدم که فریاد کشید: ای ابوبکر! هر حقیقتی که مخالف شریعت باشد، کفر است.

گویا رُوم گفته است: درست‌ترین حقیقت‌ها آن است که قرین علم باشد. و جنید نیز گفته است: حقایق بیزارند در دلی جای گیرند که اهل تأویل باشد. و مزین کبیر نیز گفته است: خوشا به حال کسی که فهمید که اهل حقیقت این نکته را درمی‌یابند که خدا پنهان نیست تا جسته شود و دارای غایت نیست تا فهمیده شود. هرکس که چیزی دریافت فریفته همان یافته خویش است و موجود حقیقی در نزد ما معرفت حال و کشف علم است. از حسین بن عبدالله رازی شنیدم که می‌گفت: عبدالله بن طاهر ابهری را از حقیقت پرسیدند. گفت: همه حقیقت علم است. او را از علم پرسیدند. گفت: علم همگی، حقیقت است. جنید گفته است: زبان سه گونه است: زبان علم، زبان حقیقت، زبان حق.

زبان علم چیزهایی است که با واسطه به ما می‌رسد و زبان حقیقت رساندن بنده به رازهاست توسط خدا بدون واسطه، و زبان حق را راهی برای شناخت نیست. و از ابوجعفر قروی روایت شده که گفت: حقیقت انسانیت آن است که هیچ آدمی را نیازی چه که حقیقت در سرشت نام خود اسم است که هر چیز تو را یار خود گیرد و از خود داند. از صوفی‌یی پرسیدند حقیقت وصول چیست؟ گفت: رفتن عقل. واسطی گفت: هرگاه حقایق گنج آسای حق آشکار شود حقایق پوشیده او در پرده می‌رود (یعنی آن حقایق والا برتر از اینهاست).

[گفتار در بیان صدق]

شیخ گفت: جعفر خلدی به من گفت که از جنید شنیده است که گفته است: هیچ کس چیزی را صادقانه نخواست و نکوشیده مگر این که آن را دریافته و اگر همه آن را دریافته پاره‌ای را گرفته است. ابوسعید خراز می‌گوید: گویا دو فرشته دیدم که از آسمان بر من فرود آمدند و مرا گفتند: صدق چیست؟ گفتم: وفای به عهد. گفتند: راست گفتی و به آسمان عروج کردند و من بدانها می‌نگریستم، البته در حالت رؤیا گونه. یوسف بن حسین گفت: صدق در نگاه من، علاقه به انفراد و مناجات پروردگار است و نیز در نهان و آشکار خالص بودن و همراه با صدق لهجه و خویشتن نگری- به دور از چشم مردمان- و بلندهمتی و دانش اندوزی و راست کردن خوراک و پوشاک و کسب قوت.

از دانایی پرسیده شد نشانه صادق چیست؟ گفت: کتمان عبادت‌ها. گفته شد که چه چیزی بیش از همه دل‌های صادقان را شاد می‌سازد؟ گفت: بویش عفو خدا و حُسن ظن به او. ذوالنون گفت: صدق شمشیر خداست در

زمین، بر چیزی نهاده نشد مگر آن که آن را برید. حارث را از صدق پرسیدند. گفت: همراهی با همه حال‌ها. جنید گفت: حقیقت صدق همراهی با رای خداوند در همه احوال است. ابویعقوب گفت: صدق، همراهی خداوند در آشکار و نهان است و حقیقت آن صدق قول و درست گویی حتی در عرصه‌های هلاکت خیز است. از دیگری درباره صدق پرسیدند، گفت: نیت درست در قصد است.

[گفتار در بیان اصول]

مراد از اصول، بنیادهای دینی تصوف است. از جنید حکایت شده که گفت: همه اهل علم تصوف هم‌اینده که تصوف را پنج اصل است: روزه روزها، اقامه نماز در شب‌ها، اخلاص در عمل، اشراف به اعمال، توکل به خدا در همه حال. از ابوعثمان حکایت کرده‌اند که گفت: اصل طریقت ما سکوت است و اکتفا به علم خدا. جنید گفت: نقصان در احوال از فروع است و زیان نمی‌رسانند اما اگر اصول به اندازه ذره‌ای خلل یابند زیان می‌رسانند. هرگاه اصول را استوار کردی، نقصان فروع زیانی نخواهد رساند. ابواحمد قلانسی گفت: اصل مذهب ما بر سه خصلت استوار شده است:

۱- از هیچ کس چیزی نمی‌خواهیم حتی حقوق واجب خود را؛

۲- پیوسته خود را وامی‌داریم که حقوق مردم را باز پس دهیم؛

۳- هر چه کار نیکوکنیم باز هم تقصیر را از خودمان می‌دانیم.

سهل بن عبدالله گفت: اصول طریقت ما هفت چیز است:

۱- تمسک به کتاب خدا،

۲- اقتدا به فرستاده خدا،

۳- حلال خواری،

۴- پرهیز از آزار،

۵- اجتناب از گناهان،

۶- توبه و بازگشت به خداوند،

۷- ادای حقوق.

از حُصری شنیدم که می‌گفت: اصول تصوف ما شش چیز است: رفع حدث، تک قدیم انگاری، دوری از برادران، مفارقت از وطن، فراموشی آموخته‌ها، از یاد بردن نادانسته‌ها. یکی از صوفیان نیز گفته است تصوف را هفت اصل است: ادای فرایض، دوری از مُحرمات، قطع علائق، همدوشی با فقر، ترک خواهش، گریز از گردآوری مال برای روز مبادا، انزوا از همه برای داشتن خدا در همه اوقات.

[گفتار در اخلاص]

از جنید پرسیده شد اخلاص چیست؟ گفت: ترک خودبینی و خود را در انجام کارها ندیدن. ابن عطا گفت: چیزی است که آدمی را از آفات خلاص کند. حارث محاسبی گفت: اخلاص خروج مردمان از معامله خداست و خود تو اولین مردمانی. ذوالنون گفت: اخلاص، کارهایی است که از چنگ دشمن رهیده باشد بدان گونه که دیگر نتواند آنها را فاسد سازد. ابویعقوب سوسی گفت: اخلاص آن است که چنان رفتار کنی که فرشته هم آن را

نداند تا بتواند برایت بنویسد و نه دشمن آن را تباه کند و نه نفست از آن به شگفت درآید. از سهل بن عبدالله حکایت شده که گفت: اهل توحید بسیارند اما مخلصان اندکند. وگفت: فقط مخلص معنای ریا را می‌فهمد. بار دیگر جنید را از اخلاص پرسیدند. همان پاسخ پیشین را گفت: نشانه مخلص علاقه به خلوت برای مناجات با خداست و کم توجهی به اقبال خلق و پرستش پیوسته خدا و گریز از این که مردم بدانند که معامله او با خدا چه سان است. گمانم از ابوالحسین نوری نشانه اخلاص را پرسیدند. گفت: گریز از همراهی با مردم.

[گفتار در ذکر]

شیخ گفت: از ابن سالم شنیدم که در باب ذکرگفت- وقتی از او پرسیده شد- ذکر سه گونه است:

۱- ذکر زبانی که برای هر ذکر ده برابر پاداش است.

۲- ذکر قلبی که برای هر ذکر هفتصد برابر پاداش است.

۳- ذکرى که نمى‌توان ثوابش را اندازه گرفت و به عدد در نمى‌آید و آن سرشارى از محبت خداوند و شرم از قربت اوست.

ابن عطا را گفتند: ذکر با باطن‌های آدمیان چه می‌کند؟ گفت: آن گاه که یاد خدا با پرتو خود، حق را روشن سازد رعونت‌های خودخواهانه بشری در انسان نابود می‌شود. سهل بن عبدالله گفت: هر که پندارد که ذاکر است اهل ذکر نیست. گفتند پس ذکر چیست؟ گفت: درک درست این نکته که خداوند تو را می‌نگرد و تو هم با قلبت او را ببینی که نزدیک توست و از او شرم کنی و خدا را بر خود برگزینی.

شیخ گفت: خداوند می‌فرماید: «خدا را چنان یاد کنید که پدرانان را یاد می‌کنید بلکه بیشتر از آن» (بقره/ ۲۰۰) و در آیه‌ای دیگر: خدای را بسیار زیاد یاد کنید (احزاب/ ۴۳) که کوتاه‌تر از آیه نخست است. آن گاه آیه‌ای دیگر گفته است که: مرا یاد کنید، تا شما را به یاد آورم (بقره/ ۱۵۲). پس یادکنندگان خدا در ذکر متفاوت هستند همان گونه که در خطاب تفاوت دارند. یکی از پیران را از معنای ذکر پرسیدند گفت: مذکور یکی است اما ذکر مختلف است و محل قلوب ذاکران هم متفاوت است. اصل ذکر اجابت خدا با توجه به لوازم و اسباب است. و یاد دو گونه است: گونه‌ای از آن همان لااله الاالله گفتن یعنی تهلیل و تسبیح و قرآن خوانی است. و گونه دیگر آگاهی دل از شرایط ذکر است: این که بدانی که خدا بی هم‌تاست در اسامی و صفات و نشر احسان و چیرگی فرمان بر همه آفریده‌ها. امیدواران را با نویدهایش یاد کرده و خائفان را با عقوبت‌هایش و متوکلان او را یاد می‌کنند با علم به این که خداست روزی رسان آنها، و مراقبان دل به اندازه آگاهی دل خویش خدا را یاد می‌کنند و مهرورزان به اندازه گشایش نعمت‌های او.

شبلی را از حقیقت ذکر پرسیدند؟ گفت: فراموشی خود ذکر، یعنی یادکرده‌ایت را برای خدا از ذهن دور کنی و هر چه جز خداست از یاد ببری.

[گفتار در غنا]

از جنید پرسیده شد که کدام یک برتر و تمام تر است: استغناى با خدا یا نیازمندی به خدا؟ گفت: نیازمندی به خدا، موجب غنای با اوست. هرگاه نیازت درست گشت، غنایت کامل می‌گردد. پس نباید گفت کدام برتر است چه که این دو هیچ کدام بی دیگری تمام نخواهد بود. هر کس که نیازش راست شد غنایش درست می‌گردد.

گفت از یوسف بن حسین نشانه توانگری را پرسیدند گفت: آن که غنایش برخاسته از دین باشد نه دنیا. و گفته شد: چه سان غنی می‌تواند در بی‌نیازی خود پسندیده گردد و سرزنش نشود؟ گفت: هرگاه که غنی، خواسته‌ها را از راه درست به چنگ آرد و ناراست نرود و در کار و کوشش خود یاریگرِ پرو تقوا باشد و در بازرگانی گناه و دگرآزاری را یآوری نکند. دلش گروگان مالش نباشد و از دست دادن خواسته‌اندگینش نسازد و به نیروی خود اُنس نگیرد و در غنای روحی نیازمندی داشته باشد و در نیاز خود استغنا را پیشه سازد و گنجور گنج‌های حق گردد و غنایش برای خدا باشد نه بر ضد خدا. هرگاه این صفت‌ها را یافت از اهل فوز و نجات است و به بهشت درخواهد آمد البته پس از فقرا و پانصد سال دیرتر. چه پیامبر(ص) فرمود: «فقراى امت من پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت درآیند.»

عمروبن عثمان مکی را از غنای جامع و کامل پرسیدند. گفت: غنای از غنا؛ چون اگر غنا تو را بی‌نیاز کند همواره محتاج همان خواهی بود، اما اگر خدا تو را غنی سازد- نه فقط پول و خواسته- از غنا و جز آن همیشه مستغنی خواهی شد. جنیدگفت: هرکه را خداوند با حقیقت غنا آشنا ساخته باشد، درد و رنج فاقه دیگر او را نخواهد آزد.

[گفتار در فقر]

جنیدگفت: فقر دریای بلاست و بلای خداوند همگی عزت است. پرسیدند چرا فقیر صادق پانصد سال پیش از اغنیا مستوجب دخول به بهشت است؟ گفت: چون فقیری که فقط خدا را در پرستش پیش چشم داشته و همراهی خدا در فقر خود بوده است از نابودی نعمت‌ها هراسی ندارد، چنان که غنی پیوسته از زوال خواسته می‌ترسد و فقیر همواره صبور و اندازه دار و شادمان است که خدا او را فقیر ساخته است تا دینش را صیانت کند و بی‌چیزی او را ببوشاند و از مردم مستغنی کند. چنین فقیری رواست که پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت درآید و در روز قیامت از رنج حساب و عقاب رهیده باشد.

ابن جلاگفت: هرکس که در هنگام فقر و رع داشته باشد با نادانی حرام رانده خواهد شد. از جنید پرسیده شد که گرامی‌ترین مردم کیست؟ گفت: فقیر راضی. مزین گفت: مرز فقر آن است که فقیر از نیاز بریده نشود. جنیدگفت: انسان به راستی فقر را در نمی‌یابد مگر آن که به دل درک کند که روز قیامت کسی بینواتر از او به محشر نخواهد آمد.

[گفتار در باب روح و آن چه درباره آن گفته‌اند]

شبلی گفت: اجساد و روح‌ها و اندیشه‌ها با خدا قائمند نه به خودی خود، و نیز: روح‌ها لطیف شده‌اند تا به حقیقت وابسته و پیوسته گشته‌اند و معبودی را برای عبادت شایسته نیافته‌اند تا بدو تقرب جویند و باور کرده‌اند که حادث قدیم را در نمی‌یابد چون که حادث و معمول است. شیخ گفت: در کلام واسطی درباره روح دیدم که گفته بود: روح دو نوع است یکی روحی است که حیات مردم به آن است و دیگری روحی که روشنایی دل بدوست و این روحی است که خداوند فرموده: و همین‌گونه است که روحی از عالم امر ما به سوی تو وحی می‌آورد(شوری/۵۲). روح را روح می‌نامند به سبب لطافتی که دارد و هرگاه اندام‌ها وقت روح را تیره کنند روح روی می‌پوشد و پنهان می‌گردد. واسطی گفت: روح و عقل دو چیز جدایند- روح و نه عقل- می‌تواند مکروه را

از عقل دور سازد. از ابو عبدالله نباجی نقل است که گفت: هرگاه عارف به مقام وصل رسد در او دو روح پیدا شود. روحی که آن را تغییر و اختلاف نمی‌گیرد و روحی که دچار تغییر و تلوین می‌گردد. یکی از صوفیان گفته است روح دو گونه است: روح قدیم و روح بشری و برای گفته خود سخن پیامبر(ص) را دلیل آورده است: دو چشمان من به خواب می‌رود اما دلم نمی‌خوابد. یعنی ظاهر پیامبر با روح بشری می‌خوابد اما باطن او بیدار است و دچار تغییر نمی‌گردد. و همچنین گفته دیگر پیامبر و نیز دیگر کلامش «من همانند شماها نیستم، من در پیشگاه پروردگارم سایه پروردم.» و این صفت از صفات روح قدیم است چه پیامبر(ص) به چیزی خبر داده که از اوصاف روح بشری نیست.

شیخ گفت: گفتار این مرد در باب روح درست نیست چون قدیم نمی‌تواند از قدیم جدا شود و مخلوق هم متصل به قدیم نیست.

از ابن سالم شنیدم در وقتی که او را از ثواب و عقاب پرسیدند که آیا برای روح و جسد هستند یا برای جسد تنها؟ گفت: این دو هم برای جسد هستند و هم برای روح و یا تنها برای پیکرهاست و سپس گفت: طاعت و معصیت و فقط از جسم نیست و تنها از روح هم نیست تا ثواب و عقاب فقط یکی از آن دو را فراگیرد. و هر کس در باب روح‌ها به تناسخ یا انتقال و یا قدیم بودن آنها باورمند باشد سخت گمراه گشته و زبانی آشکار پذیرفته است.

[گفتار در اشارت]

شیخ گفت: اگر کسی بپرسد که معنای اشارت چیست باید به او کلام خدا را گفت: مبارک است کسی که (فرقان/ ۱) این «کسی که» همچون کنایتی است و کنایه چون اشارت در لطافت و اشاره را جز بزرگان اهل علم در نمی‌یابند. شبلی گفت: تمامی اشاره‌هایی که آفریده‌ها به آنها به حق اشاره می‌کنند به خود آنها باز می‌گردد تا این که اشاره کنند به خدا با خود خدا که بدین مرتبه هم راهی ندارند. بایزید گفته است: آنها که بیشتر به خدا اشاره می‌کنند بیشتر از دیگران از خداوند دورند. مردی به نزد جنید آمد و ازو پرسشی در مسأله اشاره کرد، جنید با چشمانش به آسمان اشاره کرد. مرد به او گفت: ای ابوالقاسم بدو اشارت مکن چه او از این اشاره هم به تو نزدیک‌تر است. جنید گفت: راست گفتمی و خندید.

از عمرو بن عثمان حکایت کرده‌اند که گفت: حقیقت یاران ما توحید است و اشارت آنها شرک است. و صوفی‌یی گفته است: همه می‌خواهند به خدا اشاره کنند اما هیچ کس چنین توان و راهی به سوی او ندارد. از جنید حکایت شده که مردی را گفت: «او» که می‌گویی اشاره است، چه مایه اشارت بدو می‌کنی، رها کن تا او به تو اشارت کند.

بایزید گفت: هر که با علم به خدا اشاره کند کافر شده است چون وقتی با علم به چیزی اشاره می‌کنیم، معلوم را می‌شناسیم و هر که با معرفت بدو اشارت کند ملحد گشته است چه اشاره با معرفت وقتی است که شناخته محدود باشد. از دُقی شنیدم که گفت: زقاق را از «مرید» پرسیدند گفت: حقیقت مرید آن است که به خدا اشاره کند و خدا را با خود اشاره دریابد. بدو گفته شد کسی که حالش دچار سختی می‌گردد چگونه است؟ گفت او خدا را با اسقاط اشاره می‌یابد و این مسأله بیشتر درباره جنید گفته شده است.

نوری گفت: قرب قرب در اشاره‌های ما به حق، همان بُعد بعد نسبت به اوست و یحیی بن معاذ گفت: هرگاه مردی را دیدی که با اعمال خود اشاره می‌کند- یعنی اهل عمل است- بدان که طریقتش طریق ورع است و اگر

دیدی به علم اشاره می‌کند، بدان که طریقتش طریق عبادت است و اگر دیدی به امنیت در رزق اشاره می‌کند طریقتش زهد است و اگر دیدی به آیات اشاره می‌کند طریقتش طریق ابدال است و اگر دیدی به نعمت‌ها اشاره می‌کند طریقتش طریق عارفان است. ابوعلی رودباری گفت: همه علم صوفیانه ما اشارت است، اگر به عبارت بدل شد، پوشیده می‌شود. مردی از ابویعقوب سوسی چیزی پرسید و در پرسش خود اشاره‌ای کرد، ابویعقوب به او گفت: مردک، ما پاسخ تو را بدون این اشاره برمی‌آوریم و گویا ابویعقوب از کار او رنجیده بود.

[گفتار در موضوع‌های پراکنده]

ظرف

-جنید را از ظرف پرسیدند. گفت: گریز از همه کردارهای زشت و به کار داشت تمامی کارهای نیک، و این که تنها برای خدا کارکنی و هرگز عمل خود را نبینی.

جوانمردی

-از احمدبن عطا درباره مروت پرسیده شد. گفت: مروت یعنی این که هرکاری را که برای خدا می‌کنی زیاد ندانی و هر چه هم بیشتر کردی چنان نمایی که چیزی نکرده‌ای و اراده کنی که بیشتر انجام دهی. چرا این طایفه را صوفیه می‌گویند؟

-ابن عطا گفت: بدان جهت که آنها از کدورت‌های غیر خدا رها و روشن گشته‌اند و از شیوه زیستن اشرار خارج شده‌اند. نوری گفت: چون ظاهرشان عابدانه است و درونشان در بریدگی از خلق به سوی حق عارفانه. شبلی گفت: چون هنوز اندکی از خودشان و خودخواهیشان را نگاه داشته‌اند، اگر این خرده نیز نبود آنها دچار نام نمی‌شدند. دیگری گفته است: بدان خاطر که از نسیم پرستاری حق می‌بویند و بازگشت به حق را پیوسته آشکار می‌سازند.

رزق

-یحیی بن معاذ گفت: وجود رزق برای بنده بی‌آن که آن را بجوید نشانه‌ای است بر این که رزق مأمور است که روزی خوار را بجوید. دیگری گفته است: اگر رزق را پیش یا پس از وقتش بجویم، نمی‌یابم، تنها در وقت خود آن اگر بجویم به دست می‌آورم. از یعقوب حکایت شده که گفت: مردمان در سبب رزق اختلاف دارند. گروهی هم گفته‌اند علت روزی پرستاری و عنایت خداست، این گفته قدری هاست. گروهی دیگر تقوا را سبب رزق دانسته و به ظاهر قرآن چنگ زده‌اند که: هر که خویش‌تندار باشد خدا رهایی را بدو می‌نماید و از جایی که نپندارد روزیش می‌بخشید (طلاق/ ۳ و ۲). ولی در درک این نکته خطا کرده‌اند. - و خدا داناتر است.

سبب رزق خود آفرینش است به گفته خداوند که: شما را آفرید و سپس روزی داد (روم/ ۴۰) یعنی همه را چه مؤمن و چه کافر. بایزید گفت: مردی از مریدان را پیش عالمی ستودم. عالم گفت: معاش او از کجاست؟ گفتم: در خالقش تردید ندارم تا از او رازش را بپرسم، عالم شرمگین گشت و خاموش ماند.

یکسان نگری

-از جنید پرسیده شد چه هنگام بنده سرزنشگر و ستایشگر خویش را یکسان می‌پنداری؟ گفت: آنگاه که بدانند که او آفریده ناچیزی بیش نیست.

سلامت دل

-از ابن عطا پرسیدند: چه هنگام بنده به سلامت صدر یا چیزی که دل را سلامت دارد می‌رسد؟ گفت: وقوف حق‌الیقین که همانا قرآن است چون قرآن بدو علم‌الیقین و سپس عین‌الیقین را خواهد بخشید و دلش سالم و آرام خواهدگشت. و نشانه این مرتبه هم رضا به قضا و قدر الهی هم از هیبت و هم از محبت است و دیدن این که خداوند حافظ و وکیل بنده است بی هیچ گمان و خیالی که در ذهن ریشه بندد.

ریشه اندوه دل

-از ابوعثمان پرسیده شد ریشه اندوهی که در دل جا می‌گیرد و انسان نمی‌داند از کجاست، چیست؟ گفت: روح، گناهان و سرکشی‌های نفس را نگاه می‌دارد در حالی که نفس آنها را از یاد می‌برد. وقتی روح را از سرکشی‌های نفس رها ببینند، بر نفس گناهان و سرکشی‌ها را عرضه می‌دارند، در این حالت نفس را شکستگی و پریشانی فرامی‌گیرد، همین ریشه غم‌های ناشناخته در دل می‌شود.

فراست

-یوسف بن حسین را از فراست در این حدیث پیامبر پرسیدند: «بپرهیزید از فراست مؤمن چون که او با نور خدا می‌بیند.» گفت این گفتار پیامبر راست و درست است و خصوصیت اهل ایمان نیز همین است و کرامت خاص خداست بر آنان که خداوند دلشان را با نور خود روشن کرده و شرح صدر به آنان داده است و هیچ کس را نیز شایستگی آن نیست که چنین چیزی را به خود نسبت دهد هر چند که کارهای صوابش بسیار و خطاهایش اندک باشند. این اشاره‌ای است به فضل او نسبت به اهل ایمان بی آن که فرد خاصی در نظر باشد.

وهم

-ابراهیم خواص را مسئله‌ای پیش آمد در باب وهم. از او پرسیدند وهم چیست؟ گفت: وهم چیزی است بین عقل و فهم که نه کاملاً عقلانی است که یکی از صفات عقل باشد و نه نیز ادراکی است که یکی از صفات فهم به شمار آید. وهم مانند بازتاب نوری است که به آب افتد و بین آب و آفتاب قرارگیرد، نه می‌توان آن را پرتو خورشید دانست و نه نیز آن را تابش آب شمرد و نیز مانند چرت بین خواب و بیداری است که نه خواب است و نه بیداری. وهم نفاذ عقل به فهم و فهم به عقل است که هیچ کدام از آن دو هم نیست. چه که فهم، عقل برگزیده است چنان که عقل گزیده هر چیزی است.

پرسش از بایزید

-از بایزید معنای این آیه را پرسیدند: «و سپس کتاب را میراث بندگان برگزیده خود ساختیم» (فاطر/۳۲). بایزید گفت: شتابنده نیک کردار را با تازیانه محبت می‌زنند و با شمشیر شوق می‌کشند و بر درگاه هیبت می‌خوابانند اما میانه‌رو را با تازیانه حسرت می‌زنند و با شمشیر ندامت می‌کشند و بر درگاه کرم کیفر می‌دهند.

تمنا

-رویم را از تمنا پرسیدند که آیا رواست مرید آرزومند گردد؟ گفت: شایسته نیست که مرید آرزومند باشد چه در آرزو خودبینی است و آن از صفات نفس است و تأمل صفت دل است.

سرّ نفس

-سهل بن عبدالله گفت: روزی سرّ نفس از من پرسیده شد. گفتم: نفس را سرّی است که بر هیچ آفریده‌ای جز فرعون آشکار نگشته است وقتی گفت: من پروردگار برتر شمایم (نازعات/۲۴). نفس را هفت حجاب آسمانی و هفت حجاب زمینی است و هرگاه بنده‌ای، زمین زمین نفس را خاک می‌کند، آسمان آسمان آن را برمی‌کشد. و آنگاه که نفس را در دل خاک فرو می‌بری با دل به عرش خدا می‌رسی.

غیبت

-از شبلی معنای غیرت پرسیده شد. گفت: غیرت دو گونه است یکی بشری و دیگر خدایی. غیرت بشری آدم‌ها را دربرمی‌گیرد و غیرت خدایی «وقت» را که جز در راه او نباید به کارگرفته شود.

کیفر پیش از لغزش

-فتح بن شَخْرَف گفت از اسرافیل استاد ذوالنون پرسیدم: ای شیخ آیا درون‌ها پیش از لغزش عذاب می‌بینند؟ چند روزی پاسخ نداد. سپس گفت: ای فتح! اگر منظورت پیش از عمل است، بلی درون‌ها پیش از لغزش عذاب می‌بینند. و آنگاه اسرافیل فریادی دردمندانه کشید و سه روز پیش نزیست.

صفت دل

-از ابوبکر محمدبن موسی فرغانی مشهور به واسطی پرسیده شد که صفات دل‌ها چیست؟ گفت:

معنای بلا

-از جریری معنای بلا را پرسیدند. گفت: بلا سه گونه است: برای مخلصان سختی و عقوبت است و برای پیشتاژان آمادگی و رهیذگی از بدی‌هاست و برای پیامبران و صدیقان انتخاب است.

تفاوت حُب با وُد

-تفاوت بین دوستی (حُب) و مهرورزی (وُد) در آن است که: حُب را گاه دوری و گاه نزدیکی فرامی‌گیرد اما وُد همیشگی است و قطع و بُعد و قرب در آن راه ندارد. آن گس که به دوستی می‌نگرد در حق‌الیقین است و آن کس که به وُد می‌نگرد در عین‌الیقین است و آن کس که خویشندارانه می‌نگرد در علم‌الیقین است. وُد وصل است بی مواصله، چون وصل همیشگی و مواصله گاه گاهی است.

گریستن

-از ابوسعید خرازگریه را پرسیدند. گفت: گریه از خدا و به سوی خدا و برای خداست. گریه از خدا به خاطر درازی عذاب و بیم از اوست. چه دیری دیدار و گریه از ترس انقطاع از او و گریه از بیم جدایی او- با نوید او به مکافات تقصیرکاران- و گریه از ناتوانی خویش در ظهور حادثه‌هایی که دیدن او را ناممکن می‌کند همگی انگیزه‌های این گریه‌ها را می‌سازند. اما گریه به سوی او آن است که دل را به سوی خدا برانگیزی و از پرواز روح در حضرت او اشک بریزی. گریه از شیدایی عقل برای او، گریه از دردهی درون، گریه از شوق دیدار، گریه از نازکی جان و نالشی از بن دندان و گریه از خاکساری و خاک غلثی برای او تا به او نزدیک‌تر گردی. گریه از جست و جوی داشتن بیشتر او- هرگاه دیرباب گردد دیدار او- و گریه ترس از گمگشتگی راه و نرسیدن به او، گریه از ناشایستگی برای دیدار او، گریه از حیا با هر نگاهی که به او می‌افکنی، همه گریه‌هایی به سوی اوست. اما گریه برای او آنگاه است که گرانجان گردد از دیدار در بعضی از اوقات و ریختن اشک شادی در لذت دیدار و درک وصول و حمایت یار چونان کودک خردسال که از پستان مادر شیر می‌مکد و در گلستان او می‌چمد و زار می‌نالد. این گونه‌های هجده گانه‌ای بود که تا به حال شمرده شد.

شاهد

-جنید را پرسیدند که چرا شاهد را شاهد گویند؟ گفت: خداوند شاهد ضمیر و رازهای توست و از تمامی آنها آگاه است و بینی جمال خویش در آفریدگان و بنده‌هاست. آنگاه که بیننده‌ای بدو می‌نگرد علم خدا را گواه می‌شود.

مراد از شاهد در تصوّف آن است که مقام مریدی را پس پشت کنی و به دیدار عارفان برسی. حاملان نام شاهد در غیب حاضرند که از آن بیرون نمی‌آیند و بدنای را نیم‌پذیرند و غافل نمی‌گردند و هرگاه مریدی سرگرم دنیا گردد دیگر شاهد نیست و هر چه و هر که جز این گوید و رُود و کُندگمراه و تباه است و از طریقت صوفیان بیرون.

کریم

-حارث گفت: کریم کسی است که بخشیده‌اش را دیگر در چشم ندارد و جنید گفت: هر که تو را نیازمند نسازد کریم است.

کرامت

-گروهی گفته‌اند که منظور از کرامت رساندن به خواست‌ها پیش از اظهار آنهاست. و گروهی دیگر گفته‌اند که کرامت برآوردن آرزوی آرزومندان است.

فکر

-از حارث محاسبی پرسیده شد که فکر چیست؟ گفت: تأمل در این که قوام همه چیز با خداست و دیگران گفته‌اند که تفکر درست عبرت گرفتن است. و گروهی دیگر گفته‌اند هر چیزی است که دل‌ها را از حال عظمت خداوند سرشار کند. حال تفاوت فکر با تفکر آن است که تفکر جولان دل است اما فکر آگاهی دل از شناخته‌هاست.

اعتبار

-حارث محاسبی- ابو عبدالله بن اسد- گفت: اعتبار نتیجه‌گیری از یک چیز برای چیزی دیگر است. و گروهی دیگر گفته‌اند: اعتبار چیزی است که در آن ایمان نمایانده شود و عقل‌ها به کمال گراید. دیگری گفته است: اعتبار چیزی است که در غیب نفوذ کند و مانعی نبیند.

نیت

-صوفی‌یی گفته است نیت عزم به انجام فعل است. قومی گفته‌اند که نیت شناخت اسم عمل است. جنید گفت: نیت بازتاب اعمال است. و دیگری گفته است که نیت مؤمن، خداست.

صواب

گروهی گفته‌اند صواب فقط توحید است، جنید گفت: صواب هر سخن شایسته است.

شفقت

-جنید را از شفقت بر خلق پرسیدند. گفت: هر چه می‌خواهند از خودت ببخشی و آنچه طاقت ندارند بر آنها نهدی و در آنچه نمی‌دانند برایشان سخن نگویی.

تقیه

-گروهی گفته‌اند: تقیه به کار داشت امر و نهی و ترک شبهه‌هاست. و دیگری گفته است: تقیه، حرم مؤمن است چنان که کعبه حرم مکه است. و دیگری گفته است: تقیه نوری است در دل که با آن حق از باطل تمیز داده می‌شود. و سهل و جنید و حارث و ابوسعید گفته‌اند: تقیه همسانی آشکار و نهان است.

سرّ

--برخی گفته‌اند سرّ چیزی است که نفس از آن آگاه نگردد. راز هر چیزی است که خداوند آن را پوشیده است ولی خود به آن اشراف دارد. یکی دیگر گفته: سرّ دو گونه است، سرّی برای خدا و آن سرّی است که خدا بی واسطه آن را داناست و سرّی برای مردم که خداوند آن را می‌داند اما با واسطه می‌نماید.

گفته شده سرّی هست که از خود سرّ و برای آن است. این سرّ خود خداست که جز با خدا آشکار نمی‌گردد و آنچه را که مردمان آشکارکنند دیگر راز نیست. از حسین بن منصور حلاج روایت شده که گفت: اسرار ما بکر است و آن را وهم شخص و هم‌پرداز پاره نمی‌سازد. و یوسف بن حسین گفت: دل بزرگان، گورستان رازهاست. و از همو نقل کرده‌اند که گفت: اگر استخوان زیر قلبم به رازم آگاه گردد آن را قطع می‌کنم.

دریابنده راز تمامی آن را پنهان می‌سازد و هر دو راز خویش شادماند

هیچ رازدانی اشاره‌گر راز خود نیست. از او به اوست که هر دو همسان
وگردن افراشته‌اند

و دیگری گفته است:

ای راز رازها باریک شو تا بدان جا که حتی برگمان هر جنبنده‌ای پوشیده باشی
و آشکار و نهان هر دو رخ نمایند و همه چیز برای همه کس به دید آید
نوری گفته است:

به جانم سوگند که رازم و رازش را به دلی جز خود نانهاده‌ام.

از بیم آن که دل‌هایمان بر همه کس آشکار نگردد

و دو دیده‌ام نیز نگاهی نیفکنده‌اند تا بینای رازهای ما چشم‌های هیچ نگرنده‌ای
نباشد

اما خیال و گمان را بین دل و دوست پیامبری ساخته‌ام تا پوشیده‌های دل را

بدو برساند

این بود آنچه بخت همراهی کرده بود و من از گفتار صوفیان دریافته بودم؛ گرچه گفته‌های آنان بیش از آن است
که بتوان برشمرد و یادکرد. از عمرو بن عثمان مکی حکایت کرده‌اند که گفت: همگی علم دو نیمه است. نیمی
پرسش و نیمی پاسخ. و از خداست توفیق.

کتاب نهم مکاتبات و خطبه‌ها و اشعار و دعاها و رسائل

باب اول نامه‌های صوفیان به یکدیگر

از احمدبن علی کرجی شنیدم که می‌گفت: جنید به ممشاد دینوری نامه‌ای نوشت. چون نامه به او رسید آن را برگرداند و بر پشتش نوشت: تا به حال صدیقی به صدیق دیگر نامه ننوشته است چه از هم در حقیقت جدا نبوده اند تا نامه بنویسند.

ابوسعید خراز به ابوالعباس احمدبن عطا نوشت که: ای ابوالعباس به من مردی را معرفی کن که در طهارت به کمال رسیده باشد و از بدی‌های نفس رسته باشد، دلگرم به خدا با خدا و برای خدا گشته باشد و چنان باشد که خدا او را آزموده باشد هم از جهت خویش و هم از جهت مردمان. اگر چنین کسی را شناختی به من بشناسان تا اگر قبولم کند خادمش شوم.

عمروبن عثمان مکی به گروهی از صوفیان بغداد نامه نوشت که: شما هرگز به حقیقت خداوندی راه نخواهید برد مگر با گذشتن از جاده‌های ناپیدا و بیابان‌های پر مهلکه. در وقت خواندن آن، جنید و شبلی و ابومحمد جریری را آورد. جنید گفت: ای کاش می‌دانستم چه کسی جزء آنهاست. جریری گفت: کاش می‌فهمیدم چه کسی از آنها گذشته است. و شبلی گفت: ای کاش مرا بویی از آنها نمی‌بود.

گفته‌اند که شبلی به جنید نوشت: ای ابوالقاسم چه می‌گویی در باب «حالی» که بر می‌آید و ظاهر می‌گردد و ظاهر می‌گردد چیره می‌شود و چیره می‌شود و سپس آرام می‌گیرد. شواهد پوشیده، اوهام تاریک، زبان‌ها گنگ و علوم در آن باب فرسوده‌اند و گر آفریده‌ها گردش انبوه شوند جز وحشتش را بیش نخواهند کرد و اگر کسی هم با مهر به او روی آرد جز دوری نصیص نخواهد ساخت. حاصل آن که زنجیرها و دردها او را بسته‌اند و حال او را بر عقلش چیره کرده‌اند. و او دگرگونه است و حق را با حق هر لحظه روشن‌تر می‌بیند و مردمان را ریسمان دل خویش می‌یابد. و در پایان این دو بیت را افزود:

ای ماه نو آسمانی در شبان تاریک

هرگاه روشنی‌گیری دو جانب آسمان را نور می‌دهی

پیوسته بر خویش از او می‌گریستم

چون بازگشتم و رو برگرداند از دست او بر او گریستم

گفته‌اند که از چهارشنبه تا چهارشنبه دیگر نامه را فرو گذاشت و در زیر آن نوشت: ای ابوبکر خدا را خدا را در باب مردم، ما کلمه را می‌گیریم و می‌شکافیم و نقد می‌کنیم و از آن در سرداب‌ها سخن می‌گوییم اما تو آمده‌ای روبا ز کرده و پوست کنده از آن سخن می‌گویی. میان تو و بزرگان مردم هزار طبقه فاصله است که در نخستین طبقه همه آنچه گفתי رخت برمی‌بندد.

شیخ گفت در رمله مردی هاشمی را دیدم با کنیزکی سخت زیبارو و خوش آواز و خوش گفتار. از ابوعلی رودباری خواستم که نامه‌ای بدو بنویسد تا ما را اجازه وارد شدن به مجلس کنیزک دهد تا آوازش را بشنوم. بیدرنگ نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان- آنچه دادی به من گفتند- همانی است که می‌خواستی- اگر راه ورودی هست پاره‌ای از اهل دل به سرچشمه درآیند و صادقانه از چشمه بنوشند، تا نوشیدنی پاک روششان سازد، اگر ما را می‌پذیری خانه را خالی کنیم و سفره را بیاریم و دیدگان نامحرم را دور سازیم و آمدن ما هم اجازه تو را می‌خواهد، خداحافظ. شنیدم که ابوعلی پسر ابوخالص صوری گفت به ابوعلی رودباری نامه‌ای نوشتم و این دو بیت را گنجاندم:

اگر ابوعلی را نهان می‌سازم از شدت دوستی اوست

وگریز از مشارکت در عشق او

خوشا رودبار با آن چه برای ما آورد

تو حق داری و از او سرگردانی خواهی یافت

پس از مدتی به استقبال آمد، در دستانم نوشته‌ای بود گرفت و خواند و بر پشت آن سه بیت شعر نوشت که:

«محبت تو را غره کرده است...»

از هوا بپرهیز.»

مردی از یاران ذوالنون بیمارگشت. به ذوالنون نامه‌ای نوشت و خواست از خدا بخواهد که شفایش دهد. ذوالنون به او نوشت: برادرم از من خواسته‌ای که دعا کنم تا خدا نعمت‌هایش را از تو بگیرد، بدان برادرم که بیماری و ناخوشی همدم اهل صفا و همت‌های بلند است. چه زندگی آنها همه سلامتی است و هرکدامشان که بیماری را نعمت نشمارد از دانایان به شمار نمی‌آید و هرکه مهربانی را بر خود امین نداند. اهل تهمت را آسوده ساخته است، باید- برادرم- چنان شرمگن باشی که از گلایه و شکوه شرمت آید. مردی دیگر به ذوالنون نوشت: خداوند تو را به قرب خود مانوس سازد، ذوالنون نوشت. خداوند تو را از قرب خود دورکناد چه هرگاه که تو را به قرب خود مانوس سازد «قدر» توست و گر از قرب خود دورت سازد «قدر» اوست و قدر او را نهایت نیست تا بدان جا که رهایت سازد و تو برایش بنالی.

از جعفر خلدی شنیدم که گفت از جنید شنیدم می‌گوید: سری سقطی نامه‌ای برایم نوشت و گفت این جایگاه برآوردن حاجت من از توست. نامه را گشودم در آن نوشته‌ای بود که از زبان شتربان در هنگام راندن شترها هم شنیده بودم:

می‌گیرم و آیا درمی‌یابی که گریه‌ام از چیست

گریه‌هایم از بیم آن است که رهایم سازی

و از من ببری و تنهایم گذاری.

ابوعبدالله در نامه‌ای به یکی از دوستانش نوشت: چه چیزی تو را واداشت که بعد از برخورداری از اعتبار تغییر آیین دهی، و چه چیز تو را بر آن داشت که ریسمان وصال را پاره کنی بعد از آن که روزگارانی نگاهش داشته بودی، آیا نمی‌دانی که نامه دل را شاد می‌سازد چنان که دیدار چنین می‌نماید.

یکی از بزرگان به دیگری نامه‌ای نوشت که: اشتیاقم به تو بازم می‌دارد که یادت کنم و نامت برم. هر چه قرب تو برایم آشکارتر می‌گردد رنج یادت بیشتر می‌شود، حقیقت تو روشن است و بزرگی‌هایت درفشان و تواناییت چیره بر همه چیز. سطوت تو آشکارگشت و روشنی شناخت مرا تیره ساخت، و عقل و ادراکم را در ورود خود به باد داد و علمم را در بازنمایی زیبایی آن گنگ ساخت و گفتارم در بزرگی حقیقت وجودت، کوتاه شد. والسلام.

از ابوطیب احمدبن مقاتل عکّی شنیدم که گفت: ابوالخیر تیناتی به جعفر خلدی نامه نوشت و گفت: گناه جهل فقرا با شماست، چه شما به ارباب قدرت رو کردید و به امور خود سرگرم شدید، آنها همچنان نادان ماندند. و یوسف بن حسین گفت: به یکی از حکما نامه‌ای نوشتم و از دلگرمی خود به دنیا نالیدم، و از این که در دلم خوهای نیک نیست که نفسم را راضی کنند گلاویه کردم. به من نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان، نامه‌ات رسید، آنچه نوشته بودی دریافتم. مخاطب هم مثل تو شریک همین گلاویه‌های توست (چون توست) و همسان توست در آزمایش‌ها.

یوسف بن حسین گفت: دانایی به دانایی دیگر نامه‌ای نوشت و از او خواست تا راه اصلاح نفس را به او بیاموزد. پاسخش داد: فساد نفس خودم چنان سرگرم ساخته که نمی‌توانم به صلاح تو پردازم و در خود نیز فضلی نمی‌بینم چه رسد به دیگران. والسلام.

ابوالعباس احمدبن عطا به ابوسعید خراز نوشت: باید بگویمت که فقرا و یاران ما پس از تو برخی، برخی دیگر را می‌زدند بدان که این غیرت خدا بر آنهاست تا یکی به دیگری خو نکند.

رودباری گفت: یکی از دلدادگان به دلبرش نوشت: عشق جاودانه است پس دیارم را زیارت کن، عشقم را بیشتر کن، از دشمنان قبیله هم پرهیز که تو را نبینند. و چنان بیندارند که در باب من جفا می‌کنی.

یکی از پیران کتابی نوشت و در آن فضلی بود به خط جعفر خلدی که من خود آن خط را دیدم. در آن آمده بود: تفکر در مرارت جدایی، از حلاوت وصل بازم می‌دارد و چشمانم گریزانند از دیدار تو زیرا که بیمناک گاه جدایی هستند. مرا در وصل و دیدار جگری است سوزان، و در جدایی و هجران چشمی است گریان و چون شاعر پیوسته می‌نالم که:

روزگار را بلاکش تر از دلداده نیست

حتی اگر شیرینی عشق را هم بیچشد

همیشه اشک را در چشمان او خواهی دید

از شوق دیدار یار از بیم جدایی

می‌گرید اگر دور باشد، از اشتیاق به محبوب

و می‌گوید اگر در وصل باشد، از بیم جدایی

چشمانش همیشه می‌بارد در جدایی

و اشک‌هایش همیشه می‌ریزد در برخورداری

از حسین بن جبرئیل مرندی- که از مشایخ بزرگ بود- حکایت شده که گفت: نامه‌ای از مکه به من رسید. برای گروهی از دوستانم خواندم. نامه را یکی از شاگردانم نوشته بود و در آن آورده بود: پیرمن، یارانت هر یک با دیگری همدلند و من بی‌رفیق مانده‌ام، روزی در طواف، آهوئی را دیدم که او هم گرد خانه می‌چرخید، به شگفت آمدم و دنبالش کردم. خوردنی در هرشب، دو گرده نان جو داشتم، یکی بدو می‌دادم و یکی خود می‌خوردم، ماه‌ها همراهم ماند شب و روز. شبی دیرتر به افطار برگشتم. چون خواستم افطار کنم دیدم که هر دو نان را خورده بود. گفتم: چرا هر دو را خوردی؟ خیانت تو ظاهر شد. دیدم که اشک‌هایش جاری شد و از من شرمند گشت و رمید... از تو و دوستانت کمک می‌جویم تا آهوئی رمیده را به من برسانید.

شاه کرمانی به ابوحفص نوشت: چون می‌بینی که همه زندگی سختی و درد است چگونه در مصائب صبور و استوار بمانم؟ ابوحفص پاسخش داد: به رنج‌هایت خو کن و اَلف با سختی‌ها را هم از یاد ببر.

از این مسروق حکایت شده که از سری سقطی آورده که گفت: یکی از برادرانم به من نامه‌ای نوشت، در جوابش نوشتم: برادرم، تو را به تقوا وصیت می‌کنم چون پرهیزگاران رستگارانند و سرکشان را کیفر در راه است اما، طاعت تو را آرام سازد از عذاب او و معصیت‌هایت از خداوند ناامیدت ننمایند. خداوند من و تو را کنار دارد از ناامیدی و نیز امید بیجا و آرزوی محال. والسلام.

جنید به علی بن سهل اصفهانی نامه‌ای نوشت: بدان برادرم، حقیقت‌های ناگزیر، مقصدهای بلند و محکم، و تصمیم‌های صحیح مؤکد همیشه دارندگانش را همراهی نمی‌کنند و همیشه در چنگ آنها نمی‌مانند. هیچ راز پوشیده‌ای نیست که آشکار نگردد و هیچ پندار تباهی نیست که پرده‌اش ندرد. فقط حق در نگاه این گروه «حال» صحیح قطعی است و کوشش د رتداوم رفتن منطقی و روش‌های روشن علمی است و بس و دلایل خدا روشن هستند.

شیخ گفت: مراسلات و نامه‌های صوفیان بیش از آن است که در یک جا گرد آید؛ ما فقط برخی را در حد امکان یاد کردیم. نوشته‌های درازی هم هست همچون نامه نوری به جنید در موضوع «آزمایش» و بلا و نوشته ابوسعید خراز به نوری و نوشته جنید به یحیی بن معاذ و به یوسف بن حسین و پاسخ‌های آنها و نیز نوشته عمرومکی به ابن عطا و دیگران که امکان آوردنشان نیست. از میان آنها تنها نامه‌ای از جنید را به ابوبکرکسایی دینوری که کوتاه تر است می‌آوریم- اگر خدا بخواهد. و اینک متن نامه جنید به ابوبکرکسایی- خدا هر دو را پیامرزد:

برادرم!

در هنگام از هم پاشیدگی عشیره‌ها جایگاه تو کجاست و در نابودی شهر و دیار خانه‌ات کجا؟ در ویرانگی تندبادها منزل‌ها و بیابان‌ها را، منزل تو چه جاست؟ کجاست نشیمنگاهت در خرابه‌ها و کهنگی‌های برجا مانده؟ و کجاست آگاهی از نابودی خُرده‌های جمع پراکنده؟ در کوری چشم‌ها چه را می‌نگری و در تباهی فکر به چه می‌اندیشی؟ گذشت شب و روز را چگونه برمی‌تابی و از وقوع حادثه‌های سهمناک چگونه می‌گریزی؟ چگونه صبوری وقتی که راهی به بردباری و آرامش نیست؟

اکنون گریه کن اگر راهی به گریه می‌یابی، گریه‌ای چونان زنان شیدای دردمند در مرگ هزاران عزیز از دست داده و نابودی سروران نورسیده و تباهی پشتوانه‌های برباد رفته و مشایخ مهربان از یاد رفته! پناهگاهت کجاست و به کجا روی خواهی آورد؟ خیال‌های هزار پاره و دل‌های هزارکاره و خردهای بیکاره و خبرهای هیچ‌کاره! تو در آن‌گاه که اوقات پریشان به تیرگی گراییده و ستاره‌های در تیرگی پوشیده و راه‌های درهم پیچیده که تاریکی‌ها در رفتن تو را سرگردان کرده‌اند و زمین و آسمانش را برایت همسان ساخته‌اند و در ژرف دریا با موجش انداخته‌اند، چه خواهی کرد؟ این دریای بی‌پایاب و بی‌پایان و خروشان را که تمامی دریاها جز خیزشی از آن نیستند و تو را در انبوه آشفتگی‌های خویش گرفته‌اند و هر آن گرداب‌های سهمگین بر تو غوطه‌ور می‌گردند، رهایی از آن را در خیال خود چگونه صورت بندی؟ و یا چه سان ورطه‌های هلاکش را پس اندازی و درآیی؟

ابوبکر! این نامه من است که رو به تو می‌آورد و من نیز خدای را پیوسته می‌ستایم و از او درخواست عفو عافیت و راحتی در دنیا و آخرت می‌نمایم. از تو نوشته‌هایی به من رسیده است. گفته‌هایت را کاویده‌ام و دریافته‌ام و گمان‌های تو هم، مرا از پاسخی بایسته باز نخواهد داشت، گرچه اندوهت برایم سخت ناگوار است و گفتم و گوی من و تو چندان و چنان نیست که سرزنی و گلایه‌ای در میان باشد بلکه نامه مهری است که مهربانی مرا به پیشگاه تو می‌رساند. تو نزد ما برکشیده‌ای و هرگزگرد ملالی بر خاطر مانیفشانده‌ای. گرفتاری‌هایت تو را بس، ما دیگر آن را نیفزاییم. تو را دوست دارم و غمت را ننگه دارم و دلیل آن که نامه‌ای برایت نمی‌نگارم واهمه‌ای

است که از درز کردن ناخواسته نامه‌ام- بی آن که تو نیز بدانی- به بیگانگان دارم. چه نامه‌ای به یکی از دوستانم در اصفهان نوشتم، نامه‌اش را گرفته بودند و گشوده بودند و از آن نسخه‌ای ساخته بودند برای نمایش نادرستی های آن. مرارت‌های بسیار از آن پدید آمد و رنج بسیار نصیب من شد تا خلاصشان ساختم. دیگر همیشه پایبندم که غم آنها را بخورم و رنج مردمان را در چشم دارم و با آنها کنار آیم و کنار آمدن با مردمان آن است که از ناشناخته‌ها و رازها برایشان نگویی. اما ای بسا که ناآگاهانه چنین چیزها رخ می‌دهند و عمدی در کار نیست. خداوند برای تو نگهبان و سپری از خویش بسازد و ما و شما را در امان دارد. اگر زیانت را نگهداری و اهل زمانه را بشناسی خداوند آموزشش را بهره‌ات نماید. مردمان را باشناخته‌ها و دریافته‌هاشان مخاطب ساز و از ناشناخته‌ها برایشان سخن مگو چه همگی مردم دشمن چیزهایی هستند که نمی‌دانند. مردمان و عوام همچون شترانی هستند که باری بر دوش نمی‌کشند و زادی به همراه ندارند. اما خداوند علما و حکما را رحمت خویش بر هستی ساخته و به مهربانی برای بندگان آماده ساخته است. پس رحمت خدا بر دیگران باش هر چند که خود گرفتار بلا باشی. از خویش برآی و در مردمان درآی و به احوالشان بپرداز و با زبان دل برایشان سخن سرای به میزان درک و دریافته‌شان. این بود گفتارم هم برای تو وهم برای آنان. والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته. شیخ گفت: به عمد این حکایت و رساله را در این جا نهادم تا نگرنده ژرف بنگرد و از آن بهره ببرد به ویژه از اشاره‌های صحیح و عبارت‌های فصیح آن، اهداف صوفیان را بهتر دریابد چه میان هرگروهی از مردمان نامه‌ها و نوشته‌ها به اندازه توان و ادراک آنهاست. و از خداست توفیق.

باب دوم در آمد نامه‌ها و نوشته‌های بزرگان صوفیه

۱- جنید

برادرم! خداوند تو را برگزیده خویش نماید و همنشین و برکشیده در جمع عاقلان زمان سازد و تو را به علم اهل نهی مخصوص گرداند و شناخت برترین پدیده‌ها را بهره‌ات نماید و هر چه از او برای خود می‌خواهی بتمام برایت فراهم سازد و سپس وجودت را ترا از خودت برای خودش و از خودش نیز برای تو خالی نماید تا بی‌همتا شوی، در چرخش‌هایی خاص که برای تو می‌نماید و چیزهایی که می‌نمایدت تا بدان جا که هیچ شاهدهی از شهود از این مرتبه نتواند تو را دور سازد.

این نخستین گام در راه تباهی رسم‌هایی است که در غیب جهان چیده. این اول اول‌هایی است که خداوند با آن رسوم را تباه ساخته است، رسومی که چیده شده تا با آن از تو نهان جهان پوشیده ماند و بزرگی برگزیده‌های حق که آنها را در خود گرفته ناشناخته ماند. سپس خود تو را هم از خودت در نخستین مرتبه تجرید و تفریه برای خودت تهی سازد. همین گونه آن گاه که تو را بدین پایه بی‌همتا ساخت تباه می‌کند و تباهی را نیز نابود می‌نماید با نابودی آنچه در گذشته از حق یافته‌ای پس از آن که در تو اهمیت محضر مردمان را کشت. در این جا حقیقت، از خدا برای خدا، تو را روی می‌نماید و به همین خاطر حقیقت همه علم‌ها در نهایت به علم توحید و علم تفرید می‌رسد. گرچه خداوند همه را از آن معذور ساخته و بسی از مردمان را از درک آن دور ساخته و گروه زیادی نیز از ربانندگان کلام حق و برگزیدگان و رسیدگان را نیز محروم نموده است.

صدری دیگر از یک نامه:

خداوند با طاعت‌هایت تو را بزرگ دارد و با ولایت خویش برکشدت و با ستر خود بلندت سازد و توفیق پیروی سنت پیامبرش(ص) را ارزانت دارد و علم و کتابش را به سینه‌ات ریزد و زیانت را به حکمت گشاید و تو را به

قرب خویش همدم سازد و فزون از هر چه می‌خواهی تو را ببخشد و سرت را به درگاه خود ساید و تو را در پناه خویش گیرد تا همراه حق شوی و جام محبت او را نوشی و زندگی در زندگی و شادی در شادی و جان در جان بهره‌ات گردد و نعمتش بر تو تمام شود و رنج را از تو دور سازد و سلامت و شادکامی را از آن تو نماید.

صدری دیگر:

تو شگفتی‌های جهان غیب را دیده‌ای و حقیقت‌های پوشیده‌ هستی را نگریسته‌ای و با رازهای غریب و ناآشنا خو گرفته‌ای و مخاطب گفته‌هایی ناب و نایاب که هرکسی را به آنها راه نیست گشته‌ای؛ زبانی که از جایگاه پوشیده‌ خویش سخن گفته است و بیانی برایت آورده که واضح‌ترین برهان‌ها را در خویش گنجانده است. آنچه تو را راست نمایانده‌اند از شیوایی زبان صرف نیست بلکه از لطف و اجازه‌ خداست که برایت پرده از آن برداشته اند (حقیقت فقط در زبان شیوای رازها نیست، بلکه شرط آن اجازه‌ حق در گشودنش برای توست). و این هیچ کس را نبوده است در هیچ وقت. و مراد از آن فهم این است که بدانی اوست که بی‌همتای ماندگار روزگاران و زمان‌هاست.

صدری دیگر:

خداوند تو را چنان نگاه دارد که رهیدگان احبابش رانگاه می‌دارد و ما را نیز همراه تو بر جاده‌های رضایت خویش بکشاند و مهر انس خویش را در دلت بنشانند و در شکوفه‌های گلستان خوشنودی خویش تو را همچون جینی در شکم مادر، بچراند و سپس زندگی را برایت چنان سازد که از قیومیت به زندگی به قیومیت به جاودانگی او بگرایی و رفتارت را ویژه‌ خویش نماید و خود را تنها برای تو سازد تا فقط بدو و با او ادامه دهی و تو و علمت و آنچه داری از میان رفته باشد و فقط او مانده باشد و بس.

تمام این عبارت‌ها از جنید بود که دارنده‌ اشارت‌های لطیف و رموز پوشیده بود که از حقیقت پرده برمی‌داشت. هر که آنها را می‌خواند باید سخت تأمل کند چه در آن برای دانایان اهل عنایت حق نکته‌هایی سرشار از علم صوفیانه و برای دل‌های اهل معرفت عواید بسیار است.

به جز جنید نوشته‌ها و قطعه‌هایی بس زیبا هست که من اندکی از آنها را- اگر خدا بخواهد- می‌آورم.

۲- ابوعلی رودباری

خداوند تو را به کمال و کسب غایات مأنوس سازد و دل‌های اهل صفا و موالات را به تو مهربان نماید و برایت چراغ راهنمایی در درازنای زندگی برافرازد و پس از مرگت آن را همیشه روشن سازد و ما را با رسیدن به آمال و کمال احوال گروگان لطف خویش سازد و فضل و بخشش خود را که بازتاب الطاف و احسان اوست بر تو افزون سازد، و خداست که بر ما در این امیدهای دل پرور منت می‌نهد.

۳- ابوسعید بن اعرابی

۱۱۱۱ خدا شما را فرزندوار بیروrand و ما و شما را به بندگان صالح برساند؛ همان‌ها که پرده از دل‌هایشان برداشته شده است و می‌توان دوزخ و بهشت و وعد و وعید را ببینند. اگر از آنها کسی بیمناک است امیدواریش نیز بیجا نیست و گر هم امیدوار است، هراس دلش را جای سرزنشی نیست. اینان با محبت حق برمی‌آشوبند و برای هیبت او سر به خاک می‌سایند. اگر ناامیدگردند محبت و امید شادشان می‌سازد و گر فریب خورده و آرام گرفته باشند خوف و دلهره نگران‌شان می‌نماید. آنان در میانه‌ خوف و رجا ایستاده‌اند. اشتیاق بی‌تابشان می‌نماید و چشمش عشق زمینگرشان می‌سازد. حسن ظن پیشوای آنها و مرگ ترسی محرکشان است و توفیق عصاکش و مهر مرکب آنهاست. طالبان مطلوبند که راه‌ها برایشان درخشان و چشم‌ها برایشان جوشان است. بهره‌ها از آنهاست که پر می‌گیرد و نکته‌های تازه در آنهاست که بال می‌گشاید.

صدر دیگر:

خداوند تو را از خودت بمیراند و با خویش زندگی بخشد و دانایی را به تو ارزانی نماید و دلت را از تمامی اوهام رها سازد و تو را با قرب خویش، از دوری‌ها رها کند و با انس خود، وحشت را نابود کند.

۴- ابوسعید خراز

خداوند با یاد خویش تو را از نفست برهاناد و با نمایش نعمت‌های خویش از خودستایی نجات بخشد و از علم آنچه را که در فعل توست روزیت سازد تا ریسمان هدایت گردنت را بگیرد و در بهترین جایگاه بشاندت. و این نکته در بیان بر تو کشف شد. از خدای می‌خواهم که پراکنده‌های دلت را گرد آورد و گرد آورده‌ها را برای روشنی و معنا بخشد چه اوست فقط توانا و بایسته برای این کار و بدین کار!

صدر دیگر:

خدا با یاد خود نگهبان تو از نفست باشد و با شکرگویی تو، تو را از خودت باز دارد و با روی آوردن به تو تنهات نگذارد و بهترین بخشنده‌ها را به تو بخشد و از زشتی‌ها دورت سازد. اوست توانا و شایسته بر این کار.

۵- گردی صوفی ارموی

خداوند ببخشد به تو آنچه را که تا به حال بخشیده است و از آلودگی‌های صفات با توبه حمایت کند و از آغاز با نمودن زیبایی خودش تو را از خودت دور نماید و نخستین نموده را نیز برای فراخ دارد و در جایگاه تجلی نیز هر چه هست برای تو روا دارد. در سایه آرامش خویش رازهای تباه شوندگان را نگه دارد و رنج‌هایشان را به راه آن که مهرش به دل می‌پرورند، چه با او دمسازگشته‌اند و شاد شده‌اند. در عرصه محبت او پراکنده‌اند و به چلچراغ روشن توحید دست یافته‌اند و نور تجرید او را به خود گرفته‌اند و به او خو گرفته‌اند و با او از همه جدا گشته‌اند. آنان همانندند به آن که بدو همانند بودند.

۶- دُقی

خدای کرامت خویش را گوارایت سازد چون که تو باران بر اهل مودت و کشف اهل موافقت و چراغ راه شناسایی او و ستون و منتسب به بی‌همتایی او بی. از او آگاهی و بدو آگاهی می‌دهی. آنی که در ازل تو را برای خویش برگزید و بر رازهای نهفته نکته دانت ساخت و شیوه‌های قدرتش را بر تو نمود و زبانت را به حکمت گشود و تو را ایستاند تا راه او را بنمایی و ستاره شب افروز مریدان و مُحققان کمال یافته و نیک بخشیدگان گردی. خداست ولی تو و راهی به او جز با او نیست. والسلام.

صدر دیگر

خداوند تو را برتر و گرامی دارد و به عطای خویش به خود نزدیک سازد و از نعمت‌ها چندان نصیبت سازد که خوشنود گردی و از بلاها دورت دارد که درمان یابی و خود در امور بایسته ولی و کافی تو شود. اوست توانای مهربان به هر کسی که بدو پناهد و پشتوانه هر پناهنده است. به او پناه می‌بریم از خودمان و از هر بلیه‌ای. او را می‌خواهیم و هر خطایی را ازو آمرزش می‌جوییم.

صدر دیگر

خدای چنان نگاهت دارد که متقیان را نگاه می‌داشت و در دلت عشق پاک را اندازد و با یاد ارجمند خویش به خویشت دارد و همیشه روی به تو آرد و تو را همدم خود دارد. اوست ولی قادر.

شیخ گفت: انگیزه‌ای که ما را بر آن داشت تا این نوشته‌ها و نامه‌ها و قطعه‌ها را گرد آوریم و در این کتاب بیاوریم نکته‌های ناب و نایابی است که در آنها هست. معناها و اشارت‌هایی نازک و درخور که نگرنده را سودآور است و از آنها بلندی مرتبه صوفیان را می‌فهمد و اشارات لطیف و طهارت درون و نازک فهمی و عقل و علم و ادب

آنها را درمی‌یابد. چه شیوه اهل ادب و معرفت آن است که اگر همدمی و همنشینی دست نداد مخاطبان خود را بگویند و نامه نویسند. و از خداست توفیق.

باب سوم شعرهای صوفیان درباره معانی احوال و اشاراتشان

از یوسف بن حسین حکایت شده که می‌گفت: یکی از ثقات از ذوالنون مصری این ابیات را شنیده است:

هرگاه بزرگان، روزی روی به تو آوردند
تا حال‌های گوناگون را از تو بجویند
کوچ و کوچگران با خوشنودی فرود آیند با فرمان تو.
از پس آمیختن و رمیدن
خدایا در دیدگاه تو برآمدیم و چریدیم
و کار و بارمان را بدون بهانه گیری به تو وانهادیم آن گونه که خواستی
و تکیه‌ای نیز بر تدبیر خود نساختیم ای دارنده همه بزرگی‌ها.
همچنین ذوالنون گفته است:
هرکس که به خدا پناهد با خدا نیز نجات می‌یابد
و بروز مشیت حق هم شادش می‌نماید
اگر فرمان نفس من دست حق نیست
چه سان است که فرمان‌های او بر دلم نرم و گواراست
خدای را نفس‌هایی است که برای خویش می‌وزاند
و توانی برای من هم در کسب نفس‌ها جز خدا نیست
ابوعمرین علوان برای من از جنید این بیت‌ها را خواند:
حال و جای مرا هیچ غریبی درست در نمی‌یابد
در چشمان هر شگفتی ساز، من نشانه شگفتی گشته‌ام...
دریغا که حال و کار مرا هیچ کس به ژرفایش نمی‌رسد
جز این که عارفان تنها گفته‌هایی از مرا می‌شنوند.
جنید همچنین در سوختگی و شیفستگی سروده است:
ای آنکه با نیروی خود در دلم آتش افروخته‌ای اگر می‌خواستی می‌توانستی سوختگی‌های درونم را فرونشانی
اگر از بیم و هراس به دیدار مرگ رَسَم عاری نیست
چون کرده‌هایت با من، ننگ و نام را زدوده است
همچنین از جنید است:
ای آن که اندوهت گرفتار و مهرت نابودم نموده است
تو را توان آن نبود که اندکی عذابم را بکاهی
مگر فریادهایم را نشنیدی؟
حال آن با بسی بخشش‌ها یادم نموده‌ای

از احمدبن علی وجیهی در رمله شنیدم که می‌گفت: ابوالحسین نوری نامه‌ای به ابوسعید خراز نوشت که این بیت
ها در آن بود:

سوگند به جانم که رازم و رازش را به جایی نگفته‌ام
جز خودمان، از بیم آن که مبادا در دهان عام افتد
و نه نیز چشمانم نگاهی به او انداخته‌اند
تا مبادا دل‌های ناظران رازمان را دریابند
خیال را فرستاده مهر خویش و او ساختم
تا پوشیده‌های دل را به او سو رساند

قناد برای ابوالحسین نوری بیت‌هایی نوشت و حال خویش را وصف کرد.

شیخ گفت: جعفر خلدی دو بیت را که برای جنید نوشته بود روزی برایم خواند:

آنگاه که ستم کشیدم و ستمکشیده نگشتم

اگر چه نشانه‌های هجران پوشیده نمی‌مانند

و می‌دیدم که می‌نوشتانی مرا و می‌آمیزی با من

تنها پیمان تو را بر ظاهر خویش هویدا ساختم.

آورده‌اند که عبدالله بن حسین گفت از احمدبن حسین بصری شنیدم که می‌گفت: روزی محضر جنید را درک

نمودم، مردی ازو چیزی پرسید و او خواند:

نفس سیر و جد او را به دیگران رساند

در حالی که اشک از دو چشم او سرریز می‌کرد

سرگردان، سرگردانی که بیتاب می‌سوخت

و نفس‌های سوزناکش را ناله می‌ربود

پاک و دانایی که هوشیاری او

از روشنی اُنس دوست بر او تابیده بود.

نیز:

به جان پدرم سوگند که پیکر او پاکیزه است

هر چند که اندکی زشتی

کرده‌هایش را تیره می‌سازد.

وجهی گفت: ابوعلی رودباری شعرهایی برای من خواند که وصف حالش بودند:

با اشک‌های دیدگانم به شما نامه‌ای نوشتم

در حالی که دلم از آب عشق سیراب گشته بود

دست‌هایم می‌نوشت و دلم املا می‌نمود

و چشم‌هایم نگاشته‌ها را می‌زدود.

ابوعبدالله احمدبن عطاء رودباری از قول دایی خود، ابوعلی، نوشت:

جانم تو را بزرگ می‌دارد و خویش را چونان بنده‌ای

که تو جانش بخشیده باشی، برخی تو می‌سازد

اما چگونه دلم خویش را برخی تو سازد

وقتی که هر چه دارد تو بدو بخشیده‌ای
و بر من منت نهاده‌ای که روح قربانیم را با بزرگواریت پذیرفته‌ای.
همچنین ابوبکر احمدبن ابراهیم مؤدب بیروتی در مصر برای خواص نوشت:
تا به تمامی آزارها دچار نگردم بر پاره‌ای از آنها صبرکردم
و نفس را راندم تا خود را نگه دارم و بزرگ گردم
و جرعه جرعه سختی‌ها را به نفس چشاندم تا آماده گشت
چه اگر یکباره در کامش می‌ریختم گریزان می‌گشت
ای بسا خواری‌های ظاهری که آورنده عزت برای نفس است
و ای بسا عزت که نفس را به خواری می‌کشاند
اگر دستم را درازکنم تا غنا بجویم،
اگر جز از آن که فرمود «مرا بخواهید» بخواهم، دستم شکسته باد
صبر را به نفس می‌آموزم چه در صبر عزت‌ها نهفته است
و به آنچه دارم خوشنود می‌گردم و گر چه اندک باشد
ابوحفص عمر شمشاطی در رمله برای خواص نوشت:
راستی را که راه تو آشکاراست و هرکس که تو را بجوید نشانه‌ها برایش خواهد بود
اگر زمستان درآید تو گرمای تابستانی و گرگرمای تابستان همه را فراگیرد
تو سایه دلگشایی.
عمرگفت: معنای شعر از کتاب خداست که گفت: خداوند همراه من است و به زودی راه را نشانم خواهد داد(شعر/ ۶۲).
سُمنون- که او سمنون محب نیزگویند- وجد را چنین وصف می‌کند:
با علم بیدارم ساختی و سپس رهایم کردی
که سرگردانت گردم و به چشم چیزی نیبم
ای غایب از نظری که روزگار، همه عزت‌هایت- حتی خردترین را
آشکار می‌نماید.
با شادی و نگرانی پای می‌کوفتم گاهی به چشمم می‌آمدی و گاه
از نگاهم می‌رفتی.
در دریای قدست شناگرم ساختی و بی‌وجودی که به چشم آید
تو را از خودت جست و جوگر شدم.
و نیز از هموست:
دلم را از دنیا و لذت‌هایش برافکندم
اما تو در دلم همیشه هستی و جدا نخواهی شد
پلک‌هایم حتی برای چرتی هم مقابل هم نیامد
مگر آن که تو را بین مژگان و چشم می‌دیدم.
هنگامی که بر جعفر خلدی چیزی می‌خواندم به من گفت که از جنید شنیده است که گفته ابوالحسن سری سقطی
پیوسته این بیت‌ها را بر لب داشت:

چون ادعای عشق کردم گفت دروغ گویی
 چون که اجزای پیکرت را از هم پریشیده نمی بینم
 تا پوست به روده‌ها نچسبد عشق پیدا نمی شود
 و فراموش شوی تا پاسخ هیچ خواننده‌ای را ندهی
 و چنان لاغرگردی در جسم
 تا برایت هوایی دیگر نماند و از پیکرت
 هیچ نماند جز چشمی اشکبار و دلی داغدار.
 جنیدگفت به حجره او درآمدم در حالی که او با خرقه‌اش خانه را می‌روفت و می‌گفت:
 به خود اجازه نمی‌دهم که پیش او درآیم مگر
 وقتی که برایش چون بنده‌ای رام‌گردم
 و چشم‌هایم را بر همه سختی‌هایش فروبندم
 و خویش را از تمامی قیل و قال‌ها دور نمایم.
 جنیدگفت او (سری) پیوسته این بیت را بر لب داشت:
 نه در روز به رهایی توانم رسیدن نه در شب
 دیگر باکی ندارم که شب کوتاه است یا دراز.
 همچنین ابوعمرو زنجانی در تبریز برای من شعری خواند و گفت آن را شبلی در دم مرگ بر لب داشته است:
 سلطان عشق او به من گفت
 هرگز رشوه نمی‌پذیرم
 بپرسید از او- که جانم برخی اوست-
 چرا قتل مرا خواهان است.
 و نیز از اوست:
 روزی ابر وجودت بر سر ما سایه انداخت
 و برقی برایمان پدیدار ساخت اما قطره‌ای بر ما نبارید
 نه تیرگی آن آشکار می‌شود تا طمعکار مأیوس شود
 و نه بارانش فرو می‌ریزد تا تشنه‌ای بنوشد
 نساج گفت: تو این بیت‌ها را چگونه می‌بینی؟ گفتم: نرم و هموار، برای همه معناهای آن. سپس گفت: آه، نرمی
 را در نزد من به زبان آوردی هموکه غیرت اوست بر خاک و خواند:
 راستی را که شب من بر مردمان برتری داده شده چنان که
 شب قدر از هزار ماه برتر خوانده شده است
 عشق او هر شب تمام وجود مرا می‌افزاید
 و ای روزهای آرام، مگر وعده گاهتان حشر است؟
 روزی شبلی در مجلس خود گفت:
 خداوند دو چشمه را گفت بجوشید، جوشیدند
 و (این اشک‌های جوشان) با خردورزان چنان کردند که شراب نمی‌کند.

بعدگفت: مراد من چشمه‌های قنات نیست بلکه چشمه‌های دل‌های صاحب شرف است. خوشا آن کس که چشمه ای در دل وگوشی شنوا وگفتاری خوش دارد.

ابوالفرج عکبری گفت از شبلی غیرت را پرسیدم. گفت: غیرت انسانی به افراد وابسته می‌شود و غیرت خدایی به اوقاتی که جز برای خدا به کار رود و بعد خواند:

پیکرم را آتش درون گداخته است
و دلم از سوزش پیکر، آب شده است
پاره کنید ریسمان مرا وگر خواهید هم ببینید
هر چه شما کنید در نگاهم زیباست
مردمان را ست می‌گویند که من عاشق هستم
اما هیچ کدام نمی‌دانند عشقم به کجا و به کیست.
و سپس چندکلمه‌ای درس داد و گفت:
از فهم حدیث درمانده‌ام جز این که
حدیث تو باشد و عشق تو شغل من
و چشم‌هایم را فرش دل داده می‌سازم
یعنی فهمیدم و خرد من هم نزد شماست.
و غالباً این دو بیت را نیز بر لب داشت:
مرا دیدند و نشانم دادند عجایب لطف او را
نکته عشق را دریافتم اما دلم از فراق او گداخت
نه غایب است از من که با یادش آرام گیرم
و نه نیز چشم از من برمی‌دارد که پنهان کردم.
از هموست:

سیل آمد و چون جاری شد مرا به گریه انداخت
و بر زیبایی او دو چشمانم اشکبارگشت
اشک‌هایم بی تو آب شوری بیش نیست اما چون به تو
برسد بوی خوشت را می‌گیرد و خوش بو می‌شود.
گفته‌اند که سهل بن عبدالله این بیت‌ها را برای صبر در سختی‌ها می‌خوانده است:
آیا به یاد می‌آوری ساعتی را که آویخته‌ای در آن
و تو آن را با صبوری چون غسل می‌یابی
باید بدانی که روزگار شب را به روز
و روز را به شب می‌آرد با تلخ و شیرین خود
پس با دریافت مراد، چندان خوشنود مشو
و با آمدن سختی از پای درمیا
وگر در دنیا گناهی مرتکب شدی
به دنبالش بگویی که: خدایا مرا بیا مرز.
ابوالعباس بن عطا درباره شکر بیت‌هایی دارد:

چه نعمت‌هاست او تو بر من که شکر آنها را نکرده‌ام
تو خود بار شکر را از من برگرفته‌ای با لطف‌های خویش
ناتوان‌تر از آنم که بار شکر تو را به دوش کشم
اما لطف تو بار نعمت‌هایت را نیز می‌کشد.

و نیز از اوست:

چگونه شکرگزارم آن را که شکر ازو زیباست
و همه شکر در مهر و عشق از اوست
دلدادگان شکر می‌گویند از سر وجد و صفا
شکری بی‌همتا و ممتاز.

درباره ابوحمزه صوفی آورده‌اند که در چاهی افتاد و سر چاه پوشیده شد. جانور درنده‌ای سر چاه را برداشت و
خود را در چاه آویخت. ابوحمزه پای او را گرفت و از چاه برآمد و ناگاه آوای هاتفی را شنید که می‌گوید: ای
ابوحمزه بین چه کار نیکویی! از نابودی رهاندیمت با کمک درنده‌ای. آن گاه او در این زمینه گفت:

شرمم باز داشت از پوشش عشق تو
و دریافت تو بی‌نیازم ساخت از کشف و اشراق
در کارم بسی نرم گشته‌ام و از حضور به غیبت
پرداخته‌ام چه لطف با لطف درک می‌شود
تو را می‌بینم حال آن که درونم آکنده از هیبت توست
گرچه تو به نرمی و مهربانی با من خوگر می‌شوی
و دلداده‌ای را زنده می‌سازی که مهتر به هلاکش می‌کشاند
و بس شگفت است زندگی همراه با مرگ.
ابونصر بشرین حارث گفته است: از تنهایی و انفرادم شگفتی منما
و تو هم هر چه می‌توانی در بی‌همتایی روزگارت بیفزای
برادری از میان رفته است و جایی از آن نشان نمی‌یابم
و جز تملق‌های دروغین دست و زبان چیزی در مردم نمی‌بینم
چون برایم راز دل او گشوده شود
خواهم دانست کجاست نشانه‌های سیاه روزگار.
از یوسف بن حسین رازی است:
دوست می‌دارم هر دوستی را که می‌آید
و از دیدن زشتی‌های من چشم بسته و نادان است
و در هر چه دوست می‌دارم همراه است
و در زندگی و پس از مرگ ننگهبان من است
کیست این؟ کاش می‌یافتمش
و هر چه از مال و حسنات دارم با او قسمت می‌نموم.
ابوعبدالله قریشی گفته است:
تو در همه کارها آمیخته با نفسی

اما سرشت اصلی هنوز از تو جداست
 سپس چنان تو را می‌آمیزد که گویا تو همویی
 و نیروهایش را تباه می‌سازد و سخن چنان می‌آیند و همگی تو را در
 آن سرزنش می‌کنند
 و در آشکار و نهان پریشان و ناآرامش می‌دارند
 یک بار چشم‌هایش برای تو آسیب دید و دیگر بار دلش.
 ابوسعید خراز می‌گوید:
 دلی تو را دوست می‌دارد و به هیچ کس اشاره ای نمی‌کند
 چه نزدیک است که همتش از تو آگاهی یابد
 دل او به تو مشغول و سرمست است
 و جانش از هیجان قرب و نگاهت، نزدیک به گداختن است
 دلی است که با عشقت خردها، هوشیاری آن را می‌چینند
 به ویژه آنگاه که با تو بلندی می‌یابد ای عزت و افتخار من
 بی پاک است آن که اگر می‌خواست شگفتی‌هایش را آشکار می‌ساخت
 تا رازهایش را چون چهره ماه همه ببینند.
 این بیت‌ها را ابو عبدالله قرشی برای هیکلی نوشته است و گفته‌اند که از ابوسعید خراز است:
 هرگاه خداوند به حقیقت، شایسته‌ای را پوششی از شادی در پوشاند
 رازهای درونش را آشکار می‌کند
 و این بدان سبب نیست که راز از پیامدهایش آشکار می‌شود
 بلکه بروز قدرت خداوند تواناست
 هرگاه خورشید با درخشش خود بر رازها بتابد
 تو با پرتوهای نزدیک آن آمیخته‌ای...
 ابوالحدید به قرشی نوشت:
 بیم دارم از تو که بگویم از شدت اشتیاقت هلاک شده‌ام
 اما به راستی اشتیاقت مرا از پا درآورد
 وگر خواب به چشمانم نزدیک شود
 با نیزه‌های اشک‌آلودم دورش خواهم ساخت.
 جواب ابو عبدالله:
 اما من می‌گویم که به راستی زنده می‌شوم و سلامت
 آنگاه که اشتیاق تو به من می‌رسد
 وگر خواب در مژگانم جای گرفته باشد
 برای خوش آمد تو آنها را به خواب یله می‌کنم اما نه با میل خویش.
 شیخ گفت: در این شعرها مطالب آسان و دشواری هست که پر از اشارت‌های لطیف و معنای دقیق هستند. هر
 کس که در آن ژرف بنگرد و مقاصد شاعران را دریابد و به رموز آنها پی برد چیزهای ناورا به سراینندگان نسبت

ندهد و گر چیزی را درست درنیافت بپرسد بکاود تا درست دریابد چه هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد و هر علمی شایستگیانی. اگر بیش از این در این باب سخن گوئیم کتاب دراز خواهد شد.

باب چهارم دعا‌های مشایخ تصوف

۱-دعایی که ذوالنون می‌خواند

خدایا، نیرو، نیروی تو و بخشش، بخشش توست. تو راست که در همه آفریده‌ها حول و قوت هست و فعالی هستی که هر چه بخواهی، می‌کنی. عجز و جهل پیشاوری تو نیست و بیشی و کمی در تو راه نمی‌یابد. چه سان آفریده‌ها در برابر تو بایستند در حالی که آنها را پدید ساختی، و یا نیرویت را کاهش دهند در حالی که تو آفریده ای آنها را. و چگونه آفریده تو نباشند که تو آنها را پدید آوردی و خلق کردی، تو بر خود نشانه‌ها داری و آفریده هایت را جز تو کسی نیافریده است.

تویی پاک‌ترین برترین! ای آن که همه ادراک‌ها از خلق توست و آنچه را که ادراک محدود آدمیان درمی‌یابد تو بدان‌ها بخشیده‌ای. تو آنی که در گیتی به عیان تو را در نیابند و از تو مستغنی نگردند و هیچ جا مستغنی از تو نیست و جز تو را توان شناخت تو نیست مگر اقرار به وحدانیت تو و آفریده‌ها از تو جز شناختی ناقص نخواهند داشت.

هیچ چیز تو را از چیز دیگر باز نمی‌دارد و هیچ کس توان کاستن قدرت تو را ندارد. هیچ مکانی از تو خالی نیست و هیچ کار تو را از کار دیگر باز نمی‌دارد.

دعایی دیگر از ذوالنون:

خدایا! چشمان ما را چشمه‌های عبرت ساز و دل‌های ما را آکنده از اشک و آتش کن و دل‌های ما را شناور امواجی نما که درهای سماوات را بکوبند و از بیم تو در بیابان‌ها و تپه‌ها سرگردان شوند، دیدگان ما را به روی درهای معرفت خویش بگشا و معرفت ما را فهمی ده که نگرنده نور حکمت باشد. ای دوستدار دل‌های شیدایان و پایان آرزوهای راغبان.

دعایی دیگر از ذوالنون:

خدایا! تو آشناترین دوستان خودی! و نزدیک‌ترین ولی متوکلان بر تو. همانان که با درویشان به رازبینی می‌نشینند.

خدایا! راز من در نزد تو مکشوف است و پناهگاه دل من در وحشت گناه، تویی. یاد تو آرامبخش من است آنگاه که درمی‌یابم که سررشته تمامی کارها در دست توست و سرچشمه همه کرده‌ها مشیت توست.

خدایا! چه کسی بایسته‌تر از من در بدبختی و تقصیر؟ تو مرا ضعیف آفریده‌ای پس چه کسی شایسته‌تر از تو به عفو من؟ با علم ازلی خویش مرا می‌شناختی و با فرمان‌های نافذت بر من محیط بودی، به اذنت اطاعتت کردم و منت تو بر من همیشگی است. به علم تو عصیان کردم و در پیشگاهت عذری ندارم. با رحمت عامت و انقطاع و درماندگی و فقرم از تو می‌خواهم که مرا بیامری و گناه‌های آشکار و پنهانم را ببخشی، ای بی‌نیازترین در هستی.

۲-دعای یوسف بن حسین

خداوند! ما پروریده نعمت‌های توایم پس با داس انتقامت ما را درو مکن! خداوند! به ما آن را عطا کن که خود می‌خواهی ای آن که بدون سؤال به ما ایمان بخشیدی پس عفو را که خواهان آنیم از ما دریغ مدار. چه ما

به سوی تو می‌آیم، و با این که همیشه گناهکاریم از تو بخشش می‌خواهیم. اقرار داریم که بدکاریم اما رو به سوی تو داریم. خداوندا! از ما آنچه خود به ما منت کردی و بخشیدی بپذیر، اسلام و ایمان را که بدان راهمان نمودی و درستی را نشانمان دادی فزون‌تر کن.

خدایا! نعمت‌هایت همه وجودمان را گرفته و هیچ کس توان شکر تو را، جز با خواست تو، ندارد. یوسف گفت: شنیدم دانایی در دعایش چنین می‌گفت: سپاس خدایی را که خود سپاس نعمت‌هایش را داشت و آن چه را که منشأ معصیت تواند بود مذمت کرد و با خویشتن، خویش را ستود بی‌نیازمندی خلق، چه او خدایی است که جز او نیست.

همچنین گفت: شنیدم که یکی از مشایخ در مناجات می‌گفت:

ای بخشش پروردگاری! خداوندم را از نیازم بی‌آگاه

چون جز تو به سوی پروردگارم شفیعی ندارم.

۳-دعای جنید- برگرفته از کتاب مناجات او-

خدایا! ای بهترین شنونده، از تو می‌خواهم و به جود و مجدت ای اکرم‌الاکرمین و به لطف و مهربانیت ای بخشنده‌ترین و به احسان و رأفت ای کریم‌ترین سوگند می‌دهم و می‌خواهم خواهش مردی خاضع و خاشع و خوار و متواضع و درمانده را که سخت به تو نیازمند است بپذیری، که فاقه او شدت گرفته است چه او به قدر ضرورت حاجت خود را به نزد تو آورده است و بسیار به داشته‌های تو دل بسته است و می‌داند که هیچ چیز در هستی جز با مشیت تو نیست و هیچ شفیعی کار ساز در پیشگاه تو نیست، مگر با اذن خودت، می‌خواهم که مرا ببخشی.

خدایا! چه بسیار زشتی‌ها را که پوشاندی و چه بسیار بلاها را که از من برگرداندی و چه بسیار لغزش‌ها را که ندیده گرفتی و چه بسیار بدی‌ها را که آسان گرفتی و چه بسیار نارواها را که از من راندی و چه بسیار نیکی‌ها را که در باب من گستریدی. از تو ای شنونده نیاز درماندگان و عالم رازهای پنهان خاموشان و آگاه بر باطن افعال و اعمال روندگان و ناظر نازک‌ترین و بزرگ‌ترین کارهای کوشندگان، می‌خواهم که با کارهای زشت من صدایم را نشنیده‌گیری و بر کارهای زشت خلوت‌هایم مرا رسوا نسازی و بر عقوبت من برای کرده‌های پنهانم شتاب نکنی و در همه احوال همچنان بر حال من مهربان بمانی و در همه وقت بر وجود من سایه لطف بگسترانی.

ای خدا و سرور و تکیه‌گاه من! به تو پناه می‌برم و به تو رو می‌آورم پناه نیازمند آواره‌ای که از انبوهی بیم‌ها سینه اش نزدیک است که آکنده از اندوه گردد و عقل و زبانش از ذکر نام تو باز ایستد و جسمش از حرکت در خدمت درماند. خدایا بین این و آن مانده‌ام و از نقص و تقصیر خویش درمانده‌ام. از تو می‌خواهم که این بیم را از دلم بیرون ببری و دلم را از رنج آن بازخوری و شب و روزم را با یاد خودت آباد سازی و به عبادت و خدمت خویش پیوسته سازی تا همیشه در یاد تو و در حال ذکر تو باشم و خستگی و سستی و درماندگی و کوتاهی مرا از پا نیندازد تا شتابان به سوی تو آیم و شاداب‌ترین پرستنده در میدان پرستش تو باشم. خدایا مرا شیرینی چشش لطف لذت‌هایت را ببخش ای والاترین بخشندگان.

۴-دعای ابوسعید دینوری

در طرابلس شنیدم که ابوسعید دینوری در مجلس خود خدا را چنین می‌خواند: خداوندا! از تو می‌خواهم که به حق خودت بر خودت- چه حقی شایسته‌تر از حق تو بر تو نیست- و به حق تو بر اهل حق و به حق اهل حق بر تو و به حق هر حق داری که با قدمت علم خویش بر همه چیز آن را آشکار ساختی و به قدرتت و سلطهات بر همه چیز، می‌خواهم که بر محمد و خاندانش درود فرستی و حاجت‌هایم را برآوری.

۵-دعای شبلی

از عُمَر بن بحر حکایت شده که گفت این دعا را از شبلی آموختم:

خداوندا! ای روشنی آسمان و زمین و ای ارجمند آسمان و زمین و ای قیوم آسمان و زمین و ای نور آسمان و زمین ستایش تو راست. به حق نام‌هایت بر تو و به حق خودت بر تو- که حقی جلیل‌تر ازین نیست- و به حق آنچه فرو فرستاده‌ای و به حق هرکس که او را خرد داده‌ای و فرستاده‌هایت را بدو فهمانده‌ای، ای خدای بزرگ که جز تو خدایی نیست، ای که فقط تو خدایی، درود فرست بر محمد و خاندانش و گردآور آنها را و پراکنده مساز و آشکارشان را ببخش و نهانشان را آباد ساز و آنان را چشم بر هم زدنی- و حتی کمتر از آن- به خودشان وامگذار و به حق هر حقی که تو آن حقی، آنان را اتقیا و بزرگان معنایاب علم‌های خاص خود ساز و از آنانشان قرار ده که همیشه سخن از روی تحقیق می‌گویند و جز برای تو خاموشی نمی‌گیرند.

۶-دعای یحیی بن معاذ رازی

الهی و سرور من، امید من و معنای سرانجام کارهایم، خدایا می‌خوانم به زبان امید آن گاه که زبانم را کرده‌ایم گنگ می‌سازد. خدایا چه گواراست الهام رازهای تو بر دل و چه گوارتر شیرینی مناجات با تو در جایگاه‌های پنهان.

خدایا! آن گاه که در قیامت مرا بگویی: بنده‌ام چه چیز تو را به غرور انداخت و فریفته ساخت و من بگویم نیکی‌های بی‌شمارت به من. خدایا اگر مرا در آتش افکنی، آن هم میان دشمنانت، به آنها خواهم گفت که فقط مهر تو را در دنیا به دل داشتم چون تو خواهی من هستی و از همه چیز بی‌نیازم می‌ساختی.

یحیی می‌گفت: خداوندا! اگر رهایم سازی با عفو تو رهایم ساخته‌ای و گر عذابم کنی با عدلت کیفرم داده‌ای. هر چه کنی بدان خوشنودم چون تو پروردگار منی و من بنده توام. خدایا! می‌دانی که توان در آتش ماندن را ندارم و می‌دانم که شایستگی بهشت رفتن را هم ندارم پس چاره جز عفو و بخشش تو نیست. خدای من، سرور من، آقای من، بزرگواریت مرا از کارهای زشت غافل ساخت گرچه هلاکم در آنها بود، و شادی نعمت‌هایت از کارهای نیک بازم داشت اگر چه نجاتم در آنها بود، و شادابی با تو مرا از شادابی با خویش دور ساخت.

و پیوسته می‌گفت: خداوندا! به سوی تو تقرب می‌جویم و تو را راهنمای شناخت تو می‌سازم دل را خوش به نعمت‌هایت می‌نمایم نه به کرده‌هایم و گمان ندارم که در رستاخیز مرا با عدل برسنجی چه در دنیا مرا در پوشش فضل خودت نهادی و با عفو تو گناهانم را بخشودی و با خوشنودیت آرزوهایم را برآوردی؛ و گر تو در خزانه‌های رحمت را نمی‌گشودی بنده‌ات به زشت‌کاری‌های خود بر نمی‌گشت.

خدایا! ای سرور و سالار من! ای مایه بی‌نیازیم از همه چیز، با گناهان، خودم را تباه کردم، تو با پذیرش توبه‌ام مرا به خود برگردان. تو می‌دانی که بندگان کریمت از ستمکاران نادان می‌گذرند، من نیز ستمکار نادانم و تو از همه کس کریم‌تری، پس از من درگذر ای بخشنده‌ترین بخشندگان. خدایا تو می‌دانی که شیطان دشمن من و دوست و چیزی بهتر از غفران تو برای رفع کیدهای او نیست، پس مرا ببخش ای مهربان‌ترین مهربانان! ای ارحم الرحمین

در انطاکیه از عمر مَلَطی شنیدم که گفت: به یکی از مشایخ گفتم می‌شود که برایم دعایی کنی؟ گفت: ای جوان! برایت دعا می‌کنم اما بایسته آن است که تو هم دلت را آماده کنی چه اگر دل آماده نباشی دعایم تو را سودی نخواهد داد.

از ابراهیم ادهم حکایت شده که روزی در کشتی نشسته بود و دریا طوفانی شد. دستور داده شد که مردمان کالاهایشان را به دریا اندازند. بدو گفته شد ابواسحاق! خدا را به کمک ما بخوان. گفت: اکنون وقت دعا نیست، گاه تسلیم است.

گفته‌اند که اجابت حق آن گاه است که دعا صادقانه باشد. از جعفر شنیدم که گفت از جنید شنیده که او از سری سقطی شنیده که در هنگام دعا می‌گفت: خداوندا! هرگونه که می‌خواهی عذابم کن اما خواری حجاب دیدارت را بر من روا مدار.

از ابوحمزه است که گفت روزی سری سقطی را گفتم: برایم دعایی کن. گفت: خدا مرا و تو را زیر درخت طوبی گرد آورد چه شنیده‌ام که نخستین جایی که اولیای حق در بهشت جمع می‌شوند و آرام می‌گیرند زیر درخت طوبی است.

۷-دعای عایشه

از ابو عبید بسری حکایت شده که گفت: عایشه را به خواب دیدم و بدو گفتم: ای مادر! مرا دعایی بیاموز، عایشه گفت: ای ابو عبید خدا را چنین بخوان:
خداوندا خرجم را سبک ساز و درآمدم را کافی نما و بر کار دنیا و آخرت اعانتم کن. مادرم! فزون تر کن. گفت: ابو عبید همین تو را بس است.

شیخ گفت: یکی از بزرگان تصوف را پرسیدم دعا برای اهل تسلیم و تفویض چه معنایی دارد؟ گفت: خواندن خدا دو گونه است:

۱-آراستگی جوارح ظاهر با دعا، چه دعا نوعی خدمت حق است که با این خدمتکاری ظاهرش را می‌آراید.

۲-آمادگی پذیرش فرمان‌های حق با دعا بهتر ممکن می‌گردد.

۸-دعای جنید

الهی و سرور و مولای من! چه کس بهتر از توست برای آن کس که نیکی کرد و به تو روی آورد؟ و چه کس زودتر از تو می‌بخشد و می‌بخشاید برای آن کس که تو را خواست؟ و چه کس در عطوفت و رأفت نسبت به کسی که به طاعت گرایید، سریع‌العمل تر است. همه غرق نعمت‌های تو هستند و تو با فضل خود آنها را می‌پروری و خواست‌هایشان را برمی‌آوری و در نزد خود یگانه می‌سازی تا تنها تو را ببینند و دل به تو دهند و جز از تو لذت نبرند و فقط برای تو باشند. آنان شبانروزان روی به سوی تو دارند و در همه حال تو را در چشم دارند و تو را در همه احوال بر همه چیز برمی‌گزینند. من نیز از تو می‌خواهم ای خدا و سرور و مولایم! که با بزرگواریت نگهدار و پرستار و نگهبان و آمرز شکار من باشی. چه تنها به تو پناه آورده‌ام و از تو کمک می‌خواهم و به تو راغبم و از تو می‌هراسم و در امور دنیا و آخرت متوکل بر تو هستم. خدایی جز تو نیست و پاکی تو اما من از ستمکارانم. این بود گوشه‌ای از نیایش‌های صوفیان هنگام رازها و نیازهایشان. اگر کم است اما برای نگرندگان در آن کافی و پربرکت است. - و از خداست توفیق.

باب پنجم برخی از وصیت‌های صوفیان به یکدیگر

یکی از مشایخ گفته است به رُوم گفتم: مرا وصیتی کن! گفت: پسر من جز بذل روح (در این راه) هیچ نیست. اگر بدان قادر بودی رهیدی و گرنه خود را با ترهات صوفیان سرگرم مدار.

یاران یوسف بن حسین پیرامون او جمع شدند و گفتند: ما را وصیتی کن! گفت: هر چه تاکنون از من دیدید همان‌ها را مقتدای عمل خود سازید جز دو چیز: از خدا طلبکار نباشید و با پسران تازه بالغ منشینید. به سری سقطی گفته شد وصیتی کن. همین سخن یوسف را گفت که خدا را بدهکار ندانید و به چهره نوجوانان نگاه نکنید.

مردی به ابوبکر بارزی گفت: مرا وصیتی بنما! گفت: از الفت و عادت و آرامش با آسایش حذر کن (وبه راحتی خو مکن).

ابوالعباس بن عطا در وصیتی به دوستانش گفت: بپرهیزید از این که اندوه شما برای موضوع‌های روزانه باشد و دلگرم باشید به آنچه خدا برای شما رقم زده است نه آنچه خود می‌خواهید. از جعفر خُلدی روایت است که گفت: جنید مردی را وصیت می‌نمود و می‌گفت: نفست را مقدم دار و عزمت را مؤخر نه این که آرزویت را پیش اندازی و خود را پس و فرصت‌ها را ازکف بدهی.

در کتابی از ابوسعید خراز دیدم که مریدی را وصیت کرده بود- یا دوستی را- و گفته بود: برادرم، با دوستانت راست باش و با اهل دنیا کج دار و مریز طی کن یعنی به ظاهر همراهشان و در کردار و عقیده مخالفشان باش. پس گریه کن اگر شاد شدند و غمگن شو اگر فرح یافتند، و اگر راحت طلب شدند کوشا شو و گر پرخور شدند کم خور باش. هرگاه دنیا را به یاد آوردند تو آخرت را یاد کن و کم گوی و کم بین و کم حرکت باش و کم بخور و کم بنوش و کم بپوش تا خدا تو را در بهشت جای دهد؛ آن‌گاه که با رحمت خویش تو را خداست.

ابوسعید خراز گفت- در وصیتی به دوستی-: دوست من، سخنم را گوش کن و بکوش که ثواب الهی را به کف آوری با مخالفت نفس و خواری آن و دل سپاری به حق و بریدن از همه. گوشه‌گیری برای او تا این که رها گردی و رو به سوی خدا آوری و خداست که هر چه بخواهد می‌کند و بر هر چه خواهد فرمان می‌دهد.

وصیت ذوالنون به یکی از برادران: برادرم، بدان که شرافتی برتر از اسلام نیست و کرامتی والاتر از تقوا نیست. و خردی فراتر از ورع نیست و شفיעی بهتر از توبه نیست و لباسی زیباتر از عافیت نیست و نگهبانی قوی‌تر از سلامت نیست و گنجی سرشارتر از قناعت نیست و خواسته‌ای طلایی‌تر از تهیدستی و رضا به کفاف نیست.

هرکس که زندگانش را بر میانه‌روی اندازد به آسایش رسیده است. شهوت کلید همه رنج‌ها و شتر زحمت‌هاست. از آدمی را به گناهکاری می‌کشاند و شره کامجویی همه عیوب را در جان آدمی می‌کارد. چه بسیار طمع کاذب و آرزوی ناکام که جز حرمان چیزی ندارد و چه بسیار بهره‌گیری‌ها که جز زیان چیزی نمی‌آرد.

جنید یکی از دوستانش را گفت: سفارش می‌کنم تو را که کمتر به گذشته بیندیشی و بیشتر حال روزت را در نظر داشته باشی.

به ابوعبدالله خیاط دینوری گفتم مرا سفارشی بنما. گفت: تو را به خصلتی وصیت می‌کنم که هرگز آسیبی به دارنده‌اش نخواهد رسید. گفتم: آن چیست؟ گفت: همیشه پشت سر برادرت نیکو بگو و برای او نیکی بخواه.

از ابوبکر وراق حکایت شده که گفت: عزت را از شدت عزت خواهی فروختم و ذلت را از خوف ذلت خواهی خریدم و این جزای کسی است که سفارش حق را نافرمانی می‌کند.

مردی پیش ذوالنون آمد و گفت: مرا وصیتی کن. گفت: اگر در علم غیت حق به صدق توحید تأیید شده هستی بدان که پیش از آفریدن آن را برایت آماده ساخته بوده‌اند و این مایه خوشبختی توست و گر چنین نیستی چگونه صدای غریق شنیده خواهد شد؟

مردی پیش ابراهیم بن شیبان رفت و گفت: مرا وصیتی کن! ابراهیم بدو گفت: خدا را به یاد دار و هرگز فراموش مکن، اگر چنین توانی نداری پس مرگ را از یاد مبر.

یکی از مشایخ را گفتم وصیتی بکن. گفت: نامت را از شمار قاریان پاک کن. به ابوبکر واسطی گفته شد ما را پندی ده. گفت: نفس‌ها و لحظه‌هایتان را بشمارید. والسلام. دیگری را گفتند وصیتی کن. گفت: سبکباری و خاکساری و رسیدن به خدا.

ذوالنون گفت: در روزگارانی که سفر می‌کردم روزی در کوه مقطم مردی را بر در غاری دیدم که نرم نرمک می‌خواند: پاک است آن که دلم را از ناامیدی رهاند و با آمال آباد ساخت. دیگر ازو ناامید نیستم و همیشه آروزی رسیدن به او را دارم. خوب که نگاهش کردم دیدم عبادت زیاد فرسوده‌اش ساخته و ریاضت بسیار مجروحش نموده است. نزدیکش شدم از من دوری کرد و روی برگرداند. گفتم: چیزی بگو! گفت: مواظب باش که امیدت طرفه عینی از خدا بریده نگردد و همیشه شادی و اندوه را با هم جمع کن و پیوسته خودت را با خدا نزدیک‌تر ساز تا در روزی که بدکاران زیان می‌بینند شادگردی. گفتم: بیشتر بگو. گفت: بس است تو را، بس است تو را. مردی ذوالنون را گفت: کلمه‌ای بیشتر بگو از آنچه گفتمی. گفت: شک را بر یقین ترجیح مده و جز آرامش از خویشتن به چیزی دیگر خوشنود مشو. وگر تلخی روزگار سراغت آمد نیک صبور باش و پیوسته به خدا رسیدن را پیش چشم کن. چه خدا را بندگانی است که بدو انس می‌گیرند و مهر می‌روزند و او را می‌شناسند و با معرفت او، امید بدو می‌بندند و با چشم یقین دیدارش می‌کنند و دیدگان‌شان به بزرگی پرشکوه قدرت او روشن می‌گردد و از حلاوت دیدار خویش آنها را می‌چشانند و از لذت یگانگی خویش آنها را بهره‌ور می‌کند. گریه‌های آنها پیرامون عرش او دواست و دعایشان هنگام درد و نیاز، لرزاننده درهای آسمان است چه بی‌درنگ دعای آنها درهای آسمان را می‌گشاید.

جنید در یکی از وصیت‌های خویش می‌گوید: برادرم، عمل کن و بشتاب پیش از آن که مرگ بشتابد به سوی تو و اقدام کن پیش از آن که مرگ نسبت به تو اقدام کند چه خدای تو را پندها داده است با مرگ برادران رفته‌ات و یاران درگذشته‌ات. این حظ باقی تورااست و دیگر هر چه هست به زیان توست. این پند من به توست و وصیتم که آن را به کار بندی و رستگار شوی. والسلام.

این بود مختصری از وصیت‌های صوفیان و نگاه ویژه آنان در این باب که آوردم. و از خداست توفیق.

کتاب دهم در سماع

باب اول در حس صوت و سماع و مراتب شنوندگان آن

شیخ گفت: خداوند می‌فرماید: افزون می‌سازد در آفریده‌ها هر که را بخوهد (فاطر/ ۱). در تفسیرها گفته‌اند که مراد از افزونی اخلاق نیک و صدای خوش است. از پیامبر (ص) روایت شده است که گفت: «خداوند هیچ پیامبری را بر نینگیخت مگر با صدای خوش». و فرمود: «خداوند هیچ چیز را بایسته‌تر از صدای خوب برای پیامبران ندانسته است.» و نیز فرمود: «خداوند اذان را به نیکوترین وجهی از مرد قاری می‌خواهد حتی زیاتر از نوازنده چنگش را.» و در حدیث است که داوود را چنان صدایی خوش بخشیده بود که هرگاه زبور می‌خواند جن و انس و جانوران وحشی و پرندگان و همه بنی اسرائیل گردش فرا می‌آمدند و گوش می‌دادند و گاهی از مجلس آوازخوانی او چهارصد جنازه بیرون می‌بردند که برخی از آنان مرده بودند. و از پیامبر روایت شده که گفت: «به راستی که ابوموسی را یکی از مزامیر داوود بخشیده‌اند چه بسیار خوش آواست.» و در حدیث دیگر است که پیامبر روز فتح مکه قرآن خواند و صدا را بلند کرد و دوباره بازخواند. و از معاذ بن جبل است که به پیامبر گفت: اگر می‌دانستم که تو شنونده‌ای سخت صدایم را خوش می‌ساختم.

از پیامبر روایت شده است که گفت: قرآن را با صدای خوش زینت دهید. شیخ گفت: این سخن دو معنا را برمی‌تابد- و خدا داناست- یکی آن که خواندنش را درست سازد و آن کشیدگی صداست در هنگام خواندن چون قرآن صدا را نیکو می‌سازد و پاک می‌دارد. زیرا که قرآن کلام خداست و ناآفریده و نمی‌تواند با صدای نغمه‌های آفریده و آفریده‌ها خوش گردد یعنی قرآن صدا را زیبا می‌سازد. معنی دیگر این است که صداهایتان را با قرآن زیبا کنید یعنی در هنگام خواندن با لحن صدا پس و پیش کنید. مثلاً این آیه: شکر خدای را که بر بنده‌اش کتاب فرستاد و آن را کج و نادراست نساخت و راست و درست آورد (کهف/ ۲۰۱). قیماً در معنا مقدم است اگر چه در پایان آیه آمده باشد و مانند این در قرآن بسیار است.

خداوند صداهای زشت را ذم کرده است با گفته خویشتن که: به راستی که زشت‌ترین و خشن‌ترین صداها، صدای درازگوش است (لقمان/ ۱۹). همین که صدای ناخوب را نکوهیده یعنی صدای خوب را ستوده است. دانایان در این باب سخن‌ها دارند. ذوالنون را از معنای صدای خوش پرسیدند. گفت: گفته‌ها و اشارت‌هایی که در دل هر زن و مرد پاک و پاکیزه نهاده شده است.

از یحیی بن معاذ رازی آورده‌اند که: آوای خوش نفس خداست برای دل‌هایی که حُب خدا را در خویش می‌پرورند. دیگری گفته: آوای خوش نفس خداست که دل‌های سوخته را آرامش می‌بخشد. از احمد بن علی وجیهی شنیدم که گفت از ابوعلی رودباری شنیده که ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی گفته است: سه چیز اگر گرد آید می‌توان از آنها بهره برد- گرچه ما را نیست:

۱- صدای خوب با دیانت،

۲- زیبارویی با صیانت،

۳- نیک رفتاری با وفاداری.

از بُندار پسر حسین آورده‌اند که می‌گفت: صدای خوش حکمت است و ابزار پاک و والا در صدا و زبان لطیف است که تقدیر خداوند توانا و داناست (یس / ۳۸).

از جمله لطیفه‌های خداوند د رصداهای زیبا آن است که وقتی بچه در گاهواره می‌گیرد تا دردش را بنماید چون آوای خوش می‌شنود آرام می‌گیرد و می‌خوابد. و مشهور است که پیشینیان سودائیان را با صدای خوش درمان می‌کردند و سلامت را بدانها باز می‌گرداندند.

شیخ گفت: یکی از رازهای خداوندی در صدای زیبا این است که مثلاً هرگاه شترها در بیابان سرکش گردند و یا راه گم کنند یا خسته شوند و راه پیمایند، ساربان آهنگ «حدی» می‌نوازد. شترها می‌شنوند و گردن می‌کشند و رو به نوازنده (حدی) می‌آورند و خوش رکاب و خوش سیر می‌شوند تا بارها به منزل برسند و گاه چنان تند می‌تازند که جان می‌بازند و از بار و کار خویش غافل می‌گردند و همه اینها نهفته در راز آواز نوازنده است. در این معنا حکایتی است: دُقی در دمشق بود که از او در این باره پرسشی کردند. گفت: در بیابان بودم که به یکی از قبیله‌های عرب رسیدم. یکی از آنها میهمانم نمود. مرا به خیمه‌ای برد. در پشت خیمه برده‌ای سیاه را دیدم که در زنجیر گرفتار بود و پیش روی برده بسی شتر مرده دیدم. شتری را نیز دیدم که در حال جان‌کندن بود. برده به من گفت: تو امشب میهمان آقای منی و نزد او ارج و منزلتی داری. سپاسگزارم اگر شفاعتم کنی تا از بند رهایم سازد. چه او رویت را بر زمین نخواهد انداخت. چون هنگام شام خوردن شد من دست به غذا نبردم. کارم بر میزبان گران آمد و مرا گفت: تو را چه شده است؟ گفتم: نمی‌خورم مگر آن که جنایت‌های این برده را بر من ببخشی و از بند رهایش کنی. گفت: کجایی مرد! این برده مرا بیچاره و فقیر ساخته است و همه مال و خواسته‌ام را تباه نموده است و مرا و خانواده‌ام را بس زیان زده است. گفتم: چه کرده است؟ گفت: این برده صدایی بس خوش دارد و زندگی من هم از قبال این شترها می‌گذرد. روزی باری گران بر پشت آنها نهاد و برد. در راه آهنگ «حدی» برایشان سر داد. از آوای خوشش راه سه روزه را در یک شب سپردند. چون به قبیله رسیدند و بارشان را نهادند همگی مردند مگر همین یکی که در حال جان‌کندن است. اما تو میهمانی و احترامت بر ما واجب، او را به تو بخشیدم و برده را از بند رها کردند و شام را خوردیم. چون سپیده سر زد خواستم که آوای او را بشنوم. از میزبان تقاضا کردم که برده را به خواندن وادارد و چنین کرد. برده شتری را برای آب‌کشی از چاه برگزید و به بیرون قبیله راند و آهنگ «حدی» سر داد. همین که صدایش بلند شد شتر شیدا گشت و بند را برید. من بیهوش به رو در افتادم. گمان نمی‌کنم هیچ صدایی پاکیزه‌تر و خوش‌تر از صدای آن غلام شنیده باشم. صاحب غلام فریاد می‌زد و می‌گفت: ای مرد چه درخواستی از من؟ شترم را از دستم گرفتی، زودتر از ما دور شو! دُقی چنین حکایت کرد یا نزدیک به همین و خدا داناتر است.

در انطاکیه از احمد بن محمد طلی شنیدم که می‌گفت از پدرم شنیدم که گفت از بشر شنیده که گفته است از اسحاق بن ابراهیم موصلی پرسیدم: چه کسی در لحن‌ها یعنی موسیقی ماهرتر از همه است؟ گفت: کسی که نفس داشته باشد و خوب صدا را نگه دارد و زیبا از پرده‌ای به پرده دیگر برود.

باب دوم درباره سماع و تفاوت اقوال در معنای آن

شیخ گفت: به من گفته‌اند که فردی از ذوالنون معنای سماع را پرسید. ذوالنون گفت: حالتی است معنوی که دل‌ها را به خدا می‌راند. هرکس که با راستی بدان گوش دهد به خدا نزدیک می‌گردد و هرکس که از سر هوس آن

را بشنود به زندقه نزدیک می‌شود. از احمد بن ابوالحواری آورده‌اند که گفت از ابوسلیمان دارانی «سماع» را پرسیدم و نیز نویسدن تغزل‌هایی که آهنگین خوانده می‌شود. گفت: هرکس که هر دو را داراست در نزد من عزیزتر از کسی است که دارنده یکی است.

از ابویعقوب نهرجوری معنای سماع پرسیده شد. گفت: حالتی است که با سوختن جان رازجویی‌ها را هویدا می‌سازد. دیگری گفته است: سماع، لطافت غذای ارواح اهل معرفت است چون که سماع کیفیتی است که از همه کارها رقیق‌تر و دقیق‌تر است و تنها با رقت دریافته می‌شود و دل‌های پاک و روشن- همچون خود سماع که پاک و روشن است- بدان راه دارند و مزه آن را هم اهل آن می‌فهمند.

گویند ابوالحسین دراج می‌گفت: روزی سماع جان مرا شعله‌ور کرد و چنانم ساخت که در وجود حق زنده شدم و جام صفا نوشیدم و به مقام رضا رسیدم. سماع مرا به آسمان پاکی و بهشت مهربانی برد. شبلی را از سماع پرسیدند. گفت: ظاهرش فتنه است و باطنش عبرت. هرکس که اشارت‌دان باشد شنیدن عبرت برایش رواست و گرنه دچار فتنه و بلا خواهد شد.

حکایت شده که جنید می‌گفت هر که سماع می‌شنودی باید سه ویژگی داشته باشد و گرنه نشود. گفتند: آن سه چیست؟ ۱- زمان، ۲- مکان، ۳- برادران.

گفته‌اند که هر یک از آدمیان که سماع خوب را خوش نمی‌دارد حتماً نقصی در او هست و یا سرش گرم چیزی دگر است که سماع را از یادش برده است.

جعفر از جنید حکایت کرد که گفت: رحمت بر فقرا فرو می‌آید در سه هنگام: ۱- گاه سماع چون جز از حق چیزی نمی‌شنوند و جز بر وجد حق پای نمی‌کوبند.

۲- گاه علم اندوزی چون که علم اندوزان جز از احوال صدیقان و اولیا سخن نمی‌گویند.

۳- گاه غذاخوری چه تهیدستان جز از سر نیاز لقمه بر نمی‌کشند.

از ابوعلی رودباری معنای سماع پرسیده شد. گفت: کاش از آن رها می‌شدیم دانه به دانه (همگی). از ابوالحسین نوری پرسیدند صوفی کیست؟ گفت: کسی است که سماع را بشنود و بر همه چیز برتری دهد. از ابوطیب احمد بن مقاتل عکی شنیدم که می‌گفت ابوالحسین بن زبیری، از یاران جنید و شیخی فاضل بود. هرگاه در جایی می‌رفت که سماع برپا بود اگر خوشش می‌آمد جامه‌اش را پهن می‌کرد و می‌نشست و می‌گفت: فقیر است، هر جا دلش خواست می‌نشید و اگر آن سماع را خوش نمی‌داشت می‌گفت: سماع برای صاحب‌دلان است! و کفشش را می‌پوشید و می‌رفت. از حُصری شنیدم که در ضمن سخنان خود می‌گفت: چگونه به سماعی پردازم که با بریدن نوای نوازنده بریده می‌شود. بهتر آن است که سماعی فراجنگ آید پیوسته و ناگسسته. پرسیدند ازو سماع یعنی چه؟ گفت: تشنگی دائم و نوشیدن دائم. رواست که هر چه از سماع می‌نوشی تشنه‌تر گردی!

باب سوم در وصف سماع عوام و اباحت آن برای کسانی که با آوازهای خوش از خدا بترسند یا به آخرت مایل شوند

بندار بن حسین گفت: هر یک از آدمیان که آوای خوش را نمی‌پسندد حتماً در احساس و حواس او نقصی هست چون هر لذتی که آدمی را از آن باز داشته‌اند- حتی چیزهای مباح- در آن تکلفی هست مگر سماع که اگر مقاصد

فاسد در آن نیایند هیچ گونه تکلفی ندارد. و هر که سماع را به شیوه‌ای درست و آهنگی خوش و برای تلذذ بشنود سماع بر او حرام و ممنوع نیست اگر قصد در شنیدن فساد و مخالفت شرع و لهو و ترک حدود نباشد. شیخ گفت دیگر از دلایل اباحه سماع گفته خداوند است که: نشانه‌هایی در ذات شماس آیا نمی‌نگرید (ذاریات/ ۲۱). و دیگر: به زودی آنها را می‌نمایانیم نشانه‌هایمان را در کرانه‌ها و در خودشان (فصلت/ ۵۳). آنچه خداوند از درون به ما نشان داده است حواس پنجگانه است که با آنها یک چیز را از ضد آن تمیز می‌دهیم مانند چشم که زشت را از زیبا جدا می‌سازد و بینی که بوی خوب و نامطبوع را تشخیص می‌دهد و دهان که با چشش، تلخی و شیرینی را درمی‌یابد و دست که با لمس نرمی و خشونت را می‌یابد و همین گونه است گوش که آوای نیک را از آواز بد و منکر جدا می‌سازد. خدا گفته است: به راستی که زشت‌ترین صدا، صدای حمار است (لقمان/ ۱۹). همین سرزنش صدای خر و به طور کل زشت صدایان، ستایش آوازهای زیباست که تفاوت آن را جز با سماع نمی‌توان یافت.

سماع شنیدن با گوش و نیوشیدن با حضور قلب و ادراک با فهم است و زدودنِ وهم. شیخ گفت: سماع یکی از ویژگی‌هایی است که خداوند بهشتیان را بدان نوید داده است؛ چه در قرآن می‌فرماید: برای بهشتیان انواع نعمت‌ها چون میوه‌های فراوان و گوشت‌های پرندگان و حور و عین سیه‌چشم و پشتی‌های نرم و سبز و پیمان‌های دست‌نخورده و تخت و قصر و خانه و درختان و رودها و دیگر همانندان برای آنها هست. و نیز گفته است در بوستان خوشند (روم/ ۱۵). مجاهد گفته است مراد ازین خوشی چشش سماع در بهشت با آوازهای خوش و آهنگ‌های دلنشین از زبان کنیزکان گل‌چهره و حورعین‌های سمن عارض است که همگی با آهنگی خوش می‌سرایند:

ما زیباییان جاودانه دیگر مرگ را نخواهیم دید و ما نرم‌تنانِ مهربان،
دیگرگرد پیری را بر خود نخواهیم یافت؛

چنان که در حدیث همین گونه آمده است خداوند همه جا شراب را حرام ساخته است و پیامبر (ص) گفته است: «هر که در دنیا شراب بنوشد در آخرت آن را نخواهد یافت مگر این که توبه کند». اما سماع را خداوند برای همه مؤمنان در دنیا روا داشته است و فقط سماع جزء نعمت‌های بهشتی است که در دنیا رواست و دیگر نعمت‌های بهشتیان بر اهل دنیا حرام است بر طبق کتاب و سنت و خبر.

نکته‌ای دیگر: پیامبر (ص) روزی وارد خانه عایشه شد و دید دو کنیزک برای او دف می‌زنند و به آهنگ می‌خوانند. چون این صحنه را دید آنها و عایشه را از کارشان بازداشت. گفته‌اند عمر خشمناک شد و فریاد زد آیا ابزار شیطان در خانه پیامبر باید درآید؟ پیامبر گفت: «عمر! رهایشان کن، هر گروهی عید و شادی خود را دارند.» اگر سماع امری ناراست بود عید و غیر عید نداشت و حرام بود؛ پس حرام نبوده است. از این گونه اخبار بسیار نقل شده است. یکی را هم درباره ابوبکر صدیق آورده‌اند که چون به خانه عایشه درآمد، دید که می‌خواند:

هر مردی باید در خانه گشاده‌رو باشد

چه مرگ از بندکفش بدو نزدیک‌تر است.

همچنین بلال صدایش را می‌کشید و می‌خواند:

کاش می‌دانستم که آیا شبی را به سپیده می‌توانم رساند

در بیابانی سبز و زیبا

با شترانی جوان.

همچنین عایشه پیوسته شعر لبید را بر لب داشت:

همه آنان که در گوشه‌ها و کران‌ها نرم و امن می‌زیستند رفتند

و در پس ایشان من، چون پوستی گر گرفته مانده‌ام.

و بعد خطاب به لبید می‌گفت:

کجا چنین می‌شدی

اگر ما و روزگار ما را درمی‌یافتی؟

برخی از یاران پیامبر نیز شعر گفته‌اند که آوردن آنها سخن را دراز خواهد ساخت. ابو عبدالله حسین بن خالویه نحوی برای من شعری خواند و گفت: روزی ابن انباری آن را برای او خوانده است و گفته است که این شعرها را کعب بن زهیر پیش روی پیامبر (ص) و برای او خوانده است:

سعاد از من جدا شد و دلم امروز داغدار اوست... تا آخر قصیده

روایت شده است که پیامبر فرمود: برخی از شعرها حکمت آمیزند و گفته‌اند که حکمت گمشده مؤمن است. آگ رواست که شعر بگویم دیگر تفاوتی ندارد که با آواز زیبا و آهنگ خوش باشد یا برای انگیزش شترها یا در بحر رمل یا رجز چون انگیزه سرودن مهم است که مقاصد فاسد نداشته باشد و در راه باطلی قرار نگیرد و از حدود شریعت در نگذرد و برای مخالفت و معانده با دین نباشد- و خدا داناتر است.

نکته‌ای دیگر. شیخ گفت: گروهی از بزرگان و علما و فقها سماع را روا دانسته‌اند. از میان آنها می‌توان مالک بن انس را یاد کرد. از او روایت کرده‌اند که روزی از در خانه مردی می‌گذشت و مرد نغمه می‌نواخت و می‌خواند: ای ربّاب، قوم تو را چه شده است از آنها در گذر گویا همگی خشم آگین شده‌اند.

مالک بدو گفت: بد نواختی و درست هم نخواندی. مرد پرسید: چه گونه باید می‌خواندم؟ مالک گفت: می‌خواهی یاد بگیری و بعد همه جا پر کنی که از مالک بن انس آن را آموخته‌ام!

مشهور است که نه مالک و نه اهل مدینه آهنگ را ناخوش و مکروه نمی‌دانستند. در تجویز سماع اخبار دیگری از عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عمر و دیگر اصحاب پیامبر و تابعان نیز هست. شافعی هم سماع و ترنم با شعر را روا دانسته است البته اگر از حد مروت و متعارف در نگذرد. از ابن جریر- با همه بزرگی او- نقل کرده‌اند که گفت: سبب آمدن و ماندنم در مکه جز دو بیت نبود که شنیدم.

سوگند به خدا، بدو با لحنی بی‌عتاب گفتم

چرا این همه در یمن درنگ نموده‌ای؟

اگر در انجام گناهی پا فشرده‌ای و یا آهنگ آن را داری؛

از ترک حج چه خواهی یافت؟

گفته‌اند که ابن جریر نیز سماع را روا می‌داند. بدو گفته شد: اگر تو را روز قیامت حاضر کنند و کارهای بد و نیکت را برایت آماده سازند سماع از کدام دسته کارهایت خواهد بود؟ ابن جریر گفت: سماع نه در سیئات جای می‌گیرد و نه در حسنات، چون همانند لغو است که جزو هیچ کدام از آنها نیست چه خداوند می‌فرماید: خداوند شما را در سوگندهای لغو بازخواست نمی‌کند (بقره/ ۲۲۵).

شیخ گفت: این بود گفتارهایی کوتاه درباره‌ی روا بودن سماع برای عامه مردم البته اگر مقاصد فاسد و انجام گناه در آنها نباشد و با سماع نهی پیامبر را زیر پا نگذارند. پیامبر از شنیدن تار و مزمار و دایره و طبل نهی نموده است چون که اینها سماع اهل باطل است و در خبرهای صحیح هم که از او نقل کرده‌اند همه را از شنیدن اینها منع کرده است.

باب چهارم در وصف سماع خاصه و فضلشان در این امر

از ابو عمرو اسماعیل بن نُجید شنیدم که گفت از ابو عثمان سعید بن عثمان رازی واعظ شنیده است که می گوید: سماع سه گونه است:

۱- سماع مریدان و مبتدیان که با آن حال‌های نیکو را می جویند و در خطر فتنه و خودنمایی هم هستند.
۲- سماع صدیقان که افزایش حال خویش را می جویند و با سماع آن چه را که موافق احوال و اوقاتشان است می شنوند.

۳- سماع عارفان اهل استقامت که دلشان یک آن از حق غافل نیست و نیازی هم به عرضه دل برای او ندارند، حرکت و سکون سماع چندان تأثیری در آنها ندارد.

از یعقوب اسحاق بن محمد بن ایوب نهرجوری روایت شده که گفت اهل سماع سه طبقه‌اند:

۱- گروهی که در حرکت و سکون خویش اسیر وقتند.

۲- گروهی صامت و صُفیه نشین که چندان اهل حرکت نیستند.

۳- گروهی گرفتار گمان‌ها در باب زشتی و خوبی سماع و اینان اندکند.

از بُندار بن حسین آورده‌اند که گفت سماع سه گونه باشد: شنیدن با طبع، شنیدن با حال، شنیدن با حق. شیخ گفت: آن کس که با طبع می شنود چون همگان است در شنیدن و هر جانوری آوای نیک را خوش دارد چه آوای خوش از جنس روح است و هر روح داری بدان مایل- که شرحش گذشت- و آن کس که با حال می شنود، در شنیده تأمل می نماید، تا دریابد که دوست بدو خطاب می کند یا عتاب دارد، از وصل و قوت یاد می کند یا هجر و بُعد را بر زبان می آورد و تشنه ترش می سازد یا سیرتش می نماید، امیدوارترش می نماید یا ناامیدش می کند، بیشتر همدمش می شود یا خوف فراق را بهره اش می سازد، در آهنگ سماع بوی وفاداری و پیمان نگهداری می آید یا نقض عهد و دل نگرانی، میل و اشتیاق وصل است یا تیرگی و رنج هجر. بانگ تنهایی است یا نوید طراوت برخورداری یا یاد ناخوش رقیب‌پذیری و تیره‌های جدایی و شاخه‌های درخت بی‌پناهی و ریزش اشک‌ها و خشکی مژه‌ها و سیل طوفان دل و ناامیدی‌های دمام است.

هرگاه برگوشش بانگ سماع آید و سماع هم‌نوی حالش باشد چونان تیراندزی است که تیر دل را به اندازه صفا و طراوت وقت و نیرو و قدرت تیرانداز به نقطه‌ای می اندازد و خرمنی از آتش شعله‌ور می سازد و از هر شراره آن برای دل خویش روشنی‌ها می گیرد و اندام ظاهر را پاک می نماید و بدانها تغییر و حرکت و اضطراب و هیجان می دهد و به اندازه طاقت از این همه بانگ و حرکت نیرو می گیرد اگر چه قوه ضبط تمامی نیروهای آمده را در خویش ندارد.

پس پاک است خداوندگاری که پیکرها را در این موج شادی نگه می دارد و راه می برد و گر فضل و رحمت و رفق او نباشد و بر جان و پیکر درویشان برکت نریزد و با آنان نرم رفتار نکند عقل‌هایشان تباه و جان‌شان نابود و روحشان ناچیز می گردد.

آن کس که سماع را با حق و از حق می شنود و پایبند این رسوم نیست و بدین حال‌ها نیز نمی‌نگرد و این حرکت‌ها چندان اثری بر او ندارند چه این کردارها- اگر چه شریفند- آمیخته با لذت‌های بشری هستند و در قلمرو بهره‌های انسانی، حال آن که عارف و اصل برتر از این علت‌هاست و در این کرده‌ها بیم لغزش نیز می‌یابد. او در پی آن است که از خدا، برای خدا، با خدا و به سوی خدا بشنود. این‌ها ایند که همگی حق را دریافته‌اند و از مرتبه حال‌ها گذشته‌اند و کرده‌ها و گفته‌ها را در خویش کشته‌اند و به اخلاص محض رسیده‌اند و صفای توحید را دیده‌اند و

صفت بشریت خویش را کشته‌اند و بهره‌های انسانی را پی بریده‌اند و فقط با حق ماندگار شده‌اند و حق را با حق دیده‌اند بی‌دلیل و انگیزه و لذت روح. آنان با بانگ سماع رازهای حکمت حق را آشکار می‌بینند و آثار قدرت او را به تماشا می‌نشینند و عجایب لطف و شگرفی‌های علم او به نظاره می‌ایستند و این فضل خداست و به هرکه خواهد می‌بخشد و خداوند دارای بخشش‌های بزرگ است (حدید/ ۲۹). برخی از صوفیه گفته‌اند که اهل سماع در هنگام سماع سه گروهند:

- ۱- برخی پذیرای حقایقند و اینها کسانی هستند که در سماع به مخاطبه با خدا می‌نشینند و از سخن می‌شنوند.
- ۲- گروهی در سماع پذیرای احوال دل خویشند و فرمانبردار مقام و وقت و ایقان وابسته به علم دلند و بس.
- ۳- گروهی هم مجرد از همه چیز هستند و از همه‌ی علایق بریده‌اند و دل به هیچ آلودگی دنیا نداده‌اند و از جمع محبت دنیا و اشتغال به آن گریخته‌اند. اینان با پاکی دل خویش می‌شنوند و شایستگان سماع هم همین‌ها هستند و از همه کمتر در آسیب لغزش و گناهند- و خدا دانای‌تر است.

باب پنجم در ذکر طبقات شنوندگان سماع

شیخ گفت: شنوندگان سماع بسیارند و روحیه‌های متفاوت دارند. برخی از آنها فقط به صدای خواندن قرآن گوش می‌دهند و جز آن را نمی‌شنوند و دلیل کارشان را هم گفته‌ی خدا می‌دانند که: قرآن را به ترتیل نیکو بخوان (مزم/ ۴). و دیگر: هان، با یاد خداست که دل‌ها آرام می‌گیرد (رعد/ ۲۸). و نیز: این قرآنی است که از آن، پوست خدا ترسان به لرزش درآید و سپس با یاد خدا دل‌ها و پوست‌هاشان نرم گردد (زمر/ ۲۳). و گفته‌ی دیگر خداوند: آنها که چون خدا یاد کرده شود دل‌هایشان بیمناک می‌شود (حج/ ۳۵). و دیگر: از قرآن که هر چه فرستادیم درمان بود و شفا (اسراء/ ۸۲). و نیز: آنها که سخن‌ها را می‌شنوند و بهترین را پیروی می‌کنند (زمر/ ۱۸). و آیه‌ها در این باب بسیار است.

همچنین اینان به گفته‌های پیامبر چنگ می‌آویزند که فرمود: قرآن را با صدای خوش زینت دهید و پیامبر به ابن مسعود گفت: بخوان. گفت: من بخوانم حال آن که قرآن بر تو فرود آمده است. پیامبر گفت: من دوست دارم که قرآن را از زبان دیگران بشنوم. براء گفته است از پیامبر شنیدم که می‌خواند «والتین و الزیتون» و هرگز قرائتی نیکوتر از او نشنیدم. و گفته‌ی خود پیامبر (ص) که «سوره هود و همانندان آن مرا پیر کرد.» و به ابوموسی گفت: یکی از مزامیر آل داوود را به تو بخشیده‌اند. روزی از پیامبر پرسیدند چه کسی بهتر از همه می‌خواند؟ گفت: هر که در حال خواندن از خدا هراسان باشد. پیامبر روزی برگروهی از اهل صفه گذشت که از بی‌جامگی، برخی پشت برخی دیگر پنهان می‌شدند و یک نفر هم برایشان قرآن می‌خواند و پیامبر (ص) خواند «چگونه خواهد بود آن گاه که از هر گروهی گواهی گرد آوریم» (نساء/ ۴۱) و از حال رفت و خواند: «اگر آنها را کیفر دهی همه بندگان تواند» (مائده/ ۱۱۸) و گریست. پیامبر هرگاه آیت بشارت می‌خواندند دعا می‌کرد و شاد می‌شد و چون آیه عذاب می‌خواندند دعا می‌کرد و به خدا پناه می‌برد. و در این باره خبر بسیار است و هرکه شنیدن قرآن را برگزیند باید بدو گفت از پیامبر روایت شده است که گفت: قرآن خواندنی که همراه با ژرف‌اندیشی نباشد، چندان مبارک نیست. خداوند شنوندگان قرآن را دو گروه ساخته است:

- ۱- گروهی در این آیه‌ها جا می‌گیرند که از مردمان کسانی هستند که به سخن تو گوش می‌دهند تا وقتی نزد تو هستند (محمد/ ۱۶). اینها فقط به قرآن گوش می‌دهند و با دل از آن بهره‌ای نمی‌برند. خداوند اینان را نکوهیده و

بر دلشان مهر نهاده است و اینان از همان دسته مردمانند که خداوند در بابشان فرمود: چون آنان نباشید که می گویند شنیدیم ولی نشنیده‌اند (انفال/ ۲۱).

۲- گروه دیگر آنهایند که خداوند چنین وصفشان نموده است: و هرگاه بشنوند آنچه را که به رسول فرستاده ایم... (مائده/ ۸۳). اینها کسانی هستند که به راستی قرآن را شنیده‌اند چه با دل بدان گرویده‌اند و از بُنِ جان سخنان خدا را نیوشیده‌اند. خداوند آنان را ستوده و فراوان در قرآن یادشان نموده است. اگر بخواهم همه آنچه را که در این باره آمده است بیاورم مثلاً کسی از صحابه و تابعین و بعد که قرآن را شنیده و بیهوش شده و گریسته یا مرده است و یا یکی از اعضای بدنش جدا شده و یا غش کرده؛ بسیار است و سخن دراز خواهد شد. یکی از آنها زرارۀ بن اوفی است که از صحابه بود. روزی روی به مردم کرد و آیه‌ای خواند و از حال رفت و مرد. دیگر ابوجُهِیر از تابعان بود که روزی صالح مُرّی آیه‌ای برایش خواند نعره کشید و مرد.

از شبلی حکایت شده که روزی ابوعلی مغازلی ازو چیزی پرسید. شبلی گفت: چه بسیار پیش می‌آید که برگوشم آیه‌ای از قرآن فرود می‌آید و مرا از ترک چیزها و اعراض از دنیا دور می‌سازد و من احوال خود را می‌یابم و به میان مردم می‌روم اما این حال چندی نمی‌پاید و دوباره به حالت اول برمی‌گردم. و در پایان گفت: هر چه از قرآن در گوشت طنین انداخت و تو را به خود جذب کرد، بدان که رحمت خداوندی است و لطف او برای توست و چون به خود برگشتی بدان که آن هم شفقت خداست بر تو. چه در بُرش و کشش از او حول و قوه‌ای از خود نداری.

از احمد بن ابوالحواری حکایت شده که از ابوسلیمان دارانی نقل کرده است که گفت: من دربارهٔ یک آیه چه بسا که پنج شب می‌اندیشیدم و گر لحظه‌ای از تفکر در آن می‌بریدم هرگز نمی‌توانستم آن را دریابم. آیه‌های زیادی در قرآن هست که عقل توان ادراک آنها را ندارد و مدهوش آنها می‌شود اما خداوند سُبْحان دوباره آن را به آدمی برمی‌گرداند. جنید گفت: روزی نزد سری سقطی رفتم. در پیش او مردی را دیدم که غش کرده بود. سری گفت: این مرد وقتی یک آیه از قرآن شنید غش کرد. گفتم: آیه‌ای را که برایش خوانده بودید دوباره بخوانید، چون خواند مرد به هوش آمد. سری به من گفت: چگونه چنین نکته‌ای را دریافتی؟ گفتم: از آن جا که یعقوب را محبت یک مخلوق کور ساخت و با پیراهن همان آفریده دوباره بینا گشت. اگر کوری او به خاطر خدا بود با هیچ ابزار انسانی بینا نمی‌شد. سری از سختم به شگفت آمد و مرا ستود.

یکی از صوفیان گفته است یک شب این آیه را می‌خواندم: هرکسی مرگ را خواهد چشید (آل عمران/ ۱۸۵). و پیوسته آن را تکرار می‌کردم. ناگاه ندایی شنیدم که می‌گفت: تا چند این آیه را می‌خوانی و باز می‌گردانی؟ تا به حال چهار جن را کشته‌ای که از آغاز خلقت سرشان را به آسمان بلند نکرده بودند! از ابوطیب احمد بن مقاتل عکی شنیدم که می‌گفت: یکی از شب‌های رمضان همراه شبلی در مسجدی بودم و شبلی پشت سر امامش نماز می‌خواند و من کنار او نشسته بودم. امام این آیه را خواند: اگر می‌خواستیم هر چه را که وحی کرده بودیم می‌بردیم (اسراء/ ۸۶). ناگهان فریادی کشید، گفتم: روحش پرید. رنگش سبز شد و شروع به لرزیدن کرد و می‌گفت: با دوستان چنین سخن می‌گویند! و پیوسته آن را باز می‌گفت.

هرکسی که شنیدن قرآن را ترجیح می‌دهد برای همین چیزهایی است که ما گفتیم. در هنگام شنیدن قرآن باید حضور قلب باشد و انسان به تفکر و ژرف‌نگری و یادآوری حق مشغول باشد و یافته‌های دل را پاس دارد و وقت و دل را فقط متوجه به فهم قرآن نماید. اگر شوق و حالی در خود برای شنیدن نیافت، شنیدن را به وقتی دیگر اندازد تا قرآن او را بخواند و همراه و همدل او سازد تا چون آن کسی نشود که ندا درمی‌دهد چیزی را که نمی‌شنود (بقره/ ۱۷۱).

باب ششم در ذکر کسانی که اشعار و قصاید را می‌پسندند

شیخ گفت: گروهی برای سماع شنیدن قصیده‌ها و شعرها را انتخاب می‌کنند و دلیل انتخابشان ظاهر سخن پیامبر است که فرمود: برخی از شعرها حکمت هستند و حکمت گمشده مومن است. این گروه می‌پندارند که قرآن سخن خداست و سخن، صفت اوست وصفی که بشر توان چشیدن و کشیدن آن را ندارد اگر پرده از رخ بردارد چون قرآن «غیر مخلوق» است، صفات مخلوق آن را بر نمی‌تابد و برخی از قرآن بر برخی دیگر هم برتری ندارد همه‌اش نیکوست و با نغمه‌ها و آهنگ‌های آفریدگان نیز نیکو نمی‌گردد بلکه قرآن است که همه چیز را زیبا می‌سازد و بهترین آفریده است که با زیبایی آن دیگر زیبایی به چشم نمی‌آید.

خداوند فرموده است: ما قرآن را آسان نمودیم برای یادکرد اما آیا یادکننده‌ای هست (قمر/ ۲۲). وگفت: اگر این قرآن را برکوه‌ها می‌فرستادیم (حشر/ ۲۱). همچنین اگر آن را بر دل بنده‌ای بفرستد و حقیقت آن را باز نماید و اندکی از زیبایی‌های بسیارش را بنماید همگی بیهوش و مدهوش و از خود رفته و سرگردان شکوه آن می‌گردند اما چون بین مردمان هست کسی که قرآن را می‌خواند و تمام می‌کند و در پایان دلش لرزان و چشمش گریان نمی‌شود اما دیگری با صدای خوش و نغمه طیب اندکی چشم و دل شنوندگان را به هیجان و لرزش وامی‌دارد حال آن که صدای خوب و آهنگ خوش بر هر چه درآید آن را دلنشین و خوش می‌سازد. گروهی گمان می‌کنند که این رقت و صفا و لذت و وجد از خود قرآن است حال آن که چنین نیست چه اگر این دلنشینی از خود قرآن بود بایستی همیشه در هنگام خواندن- از هر کسی و هر جایی- این تأثیر باشد و نیست.

همه کس صدای خوش را دوست دارد و از آن بهره می‌گیرد. رابطه صدای خوب و آدمی رابطه حظ و بهره‌وری است حال آن که نوع رابطه انسان و خدا و انسان و قرآن رابطه حق و حقوق است. اما رابطه انسان و شعر و به طور کلی هنر رابطه حظوظ و بهره‌وری است نه حقوق و تکلیف.

سماع- با همه تفاوت شنوندگان- از مقوله دوم است و جزء حظوظ و بهره‌هاست به موافقت طبع و برای حظ و نفس و تنعم روح نه امری تکلیفی و دینی: همه کس از سماع بهره می‌گیرد و روحش را با آن شاداب می‌سازد. همین گونه است شعرها و قصیده‌ها که نازکی معنی و فصاحت و لطافت لفظ و اشاره‌ها و نازک‌کاری‌هایش دل‌ها را می‌رباید. اگر این آهنگ‌ها و صداها با این شعرها و قصیده‌ها و تغزل‌ها و غزل‌ها هماهنگ شوند و برخی دیگری را همسان و همانندگردند تأثیری دو چندان خواهند داشت و آسان‌تر دل‌ها را به چنگ خواهند آورد و لغزش را هم کمتر خواهند کرد هر دو از آفریده‌های مخلوقات هستند و حریم حرمت حق را دچار آسیب نمی‌سازند. پس هر کس که شنیدن شعر را به شنیدن قرآن برمی‌گزیند برای بزرگداشت قرآن و نگاهداشت حرمت آن است چه خواندن آهنگین قرآن از خطری خالی نیست و از حقوق است و همه کس در آن میدان مجال چرخیدن ندارد. گفته‌اند تا روزی که بشریت برجاست و ما صفت‌ها و کارکردهای انسانی داریم و از آهنگ‌های خوب و صداهای خوش بهره می‌بریم و طراوت و گشادگی روحمان با دیدن زیبایی‌هاست با این شعرها بیش از قرآن منبسط می‌گردیم چه قرآن صفت حق است و سخن اوست. از او آغاز شده و بدو باز می‌گردد ولی این قصیده‌ها و تغزل‌ها دنیایی است و اینجایی.

گروهی از علما و قرآن‌شناسان خواندن قرآن را با نوا و آوا و آهنگ جایز نمی‌دانند. خداوند می‌فرماید: «قرآن را با ترتیلی نیکو بخوان.» (مزل/ ۴). و باید هر کسی چنین بخواند اما طبیعت انسان چندان راغب به شنیدن و خواندن قرآن- در همه حال- نیست چه قرآن کلام خداست و بسیار سنگین و (نفس مسلط بر انسان). دانایان برای این گروه گفته‌اند که قرآن را با صدای خوش بخوانند تا به سمت آن کشیده شوند اما اگر دل‌ها آماده و وقت‌ها

سرشار و آباد و درون‌ها پاک و پاکیزه و نفس‌ها تربیت شده و سرشت‌ها ترکیه بود به این شیوه خواندن نیازی نبود- و توفیق از خداست.

باب هفتم در وصف سماع مریدان و مبتدیان

شیخ گفت: از ابو عمرو عبدالواحد بن علوان در رَحبه شنیدم که گفت جوانی همنشین جنید بود و هرگاه ذکر می شنید، نعره می کشید. روزی جنید بدو گفت: اگر یک بار دیگر تکرار کنی از زهمراهی من محروم خواهی شد. جوان در هنگام شنیدن سخنان جنید خویش را ننگه می داشت اما رنگ به رنگ می شد تا چنان شد که از هر موی بدنش قطرات آب می چکید. همچنین ابو عمرو برایم گفت که این جوان روزی فریادی کشید و جان به جانان داد. ابوالحسین سیروانی دوست خواص را در دمیاط دیدم که از جنید نقل می نمود که گفت: روزی مردی را دیدم که محو سماع بود تا از خویش رفت و مردی دیگر همین که ذکر چنان شنید مرد. و از دُقی شنیدم که مخالفت از دراج شنیده که گفته است: روزی من و ابن فوطی از دجله می گذشتیم در فاصله بین بصره و اُبَله. ناگهان کاخی خوش نما را دیدیم که بر ایوان آن مردی ایستاده بود و کنیزکی به آواز برایش می خواند:

تمامی روزهایی که با تو رنگی دیگر پذیرد، زیباست

مرا در راه خدای مهری بود که برخی تو می سازم

در زیر ایوان نیز جوانی کوزه به دست و خرقة بر دوش بود که آهنگ و آواز کنیزک را می شنید. یکباره گفت: ای کنیزک، تو را به خدا سوگند، تو را به جان سرورت سوگند! یار دیگر برایم شعر را بازخوان. کنیزک رویش را به سوی او کرد و همان آواز را سر داد. جوان گفت: سوگند به خدا که این آهنگ حالم را با حق دیگر ساخت. و فریادی کشید و خدای را ستود، خوب که نگاهش کردیم دیدیم که از پا افتاده و مرده بود. بر خود واجب دیدیم که نزد صاحب کاخ برویم و قصه بازگویم. صاحب کاخ چون قصه شنید کنیزک را گفت: در راه رضای حق آزادی. پس از مرگ جوان، بصریان گرد گشتند و بر جوان نماز گزاردند و چون از خاک شپاریش فارغ شدند صاحب کاخ ایستاد و گفت: آیا مرا می شناسی؟ من فلان پسر فلانم. شما را گواه می گیرم که هر چه خواسته و مال دارم در راه خدا بخشیدم، کنیزکانم را همه آزاد ساختم و این کاخ را برای در راه ماندگان نهادم. سپس جامه هایش را کند و ناله ای سوزناک سر داد و خواند تا دور شد. مردمان بدو می نگرستند تا از چشمانشان دور شد در حالی که همه اشک می ریختند و دیگر آن مرد را کسی ندید و هیچ کس خبر از او نشنید و من روزی بهتر از آن در زندگی ندیدم. و خدا داناتر است.

شنیدم وجیهی می گوید از ابوعلی رودباری شنیده است که گفته: وارد مصر شدم و مردم بسیاری را دیدم که جایی گرد آمده بودند و یا از صحرا بازمی گشتند. از آنها قضیه را پرسیدم. گفتند: در خاک سپاری جوانی بودیم که شنید خواننده ای می خواند: «همت بنده ای که آهنگ دیدار تو کند بس بزرگ است.» جوان نعره ای کشید و مرد.

دقی هم حکایت کرده است که از ابو عبدالله بن جلا شنیده که می گفت: در مغرب دو چیز شگفت دیدم. یکی در مسجد جامع قیروان که مردی صف به صف می رفت و از مردمان چیز می خواست و می گفت: ای مردم به من صدقه بدهید چه من مردی صوفی بودم و ناتوان شدم! و دیگر دو پیر مرد را دیدم که نام یکی جبَله و دیگری زُرَیق بود و هر دو مریدان و شاگردان داشتند. روزی زریق با یارانش به دیدن جبَله رفت. یکی از یاران زریق آیه ای چند از قرآن خواند و یکی از نزدیکان جبَله فریاد کشید و جان داد. چون صبح شد جبَله به زریق گفت:

دوست دیروز که قرآن خواند، کو؟ بگو برایم قرآن بخواند. باز مقداری خواند. جمله نیز فریادی کشید و قاری در جا مرد. جمله گفت: یکی به یکی - یا این به آن و آغازگر ستمکارتر است.

محمد بن یعقوب از جعفر مبرقع - که از بزرگان بود - حکایت کرده است که روزی در مجلس سماع حاضر شد. ایستاد و پای کوفت و در پایکوبی گفت مریدان با ما به کمال رسیده‌اند. شیخ گفت: مرید را شنیدن سماع روا نیست مگر این که اسماء الله و صفت‌های خدا را بشناسد و هر چه از خداست بدو نسبت دهد و دلش آلوده نباشد و دنیا و ستایش اهل دنیا را نخواهد و طمع در قلبش شعله‌ور نباشد و چندان چشم مردمان او را به لغزش و لرزش نیندازد و حدود را نگاه دارد. اگر چنین شد از تائبان و قاصدان و طالبان و خاشعان و خائفان است و باید دانست که سماع انگیزشی برای ستایش و پرستش خداوند است. دیگر سماع بار روحش نیست و برای هوس و سرگرمی آن را نمی‌خواهد و نباید عادت شود و او را از عبادت و رعایت قلب بازدارد. اما اگر چنین نبود واجب است که سماع را ترک کند و از آن دوری نماید و به جایگاه‌های برپایی سماع پا نگذارند و جز بانگ خداجویی را نشنود و در شنیده‌ها خدای را به یاد آورد و او را بستاید و رضای او را بجوید.

اگر مبتدی است و آداب سماع را نمی‌داند از دانا راه آن را بپرسد تا پخته گردد تا سماعش لهو و لعب نباشد و به خدا چیزهایی نبندد که منزله از آنهاست و مجبور به کفاره شود و میل و اشتیاقش به پیروی لذت‌ها و خیال انگیزی‌های شیطانی رانده شود و پیش خدا ناچیز و تباه گردد و خدا سرپرست همه توفیق‌هاست.

باب هشتم در وصف سماع مشایخ که عارفان متوسطند

شیخ گفت: از وجیهی شنیدم که گفت از طرابلسی رازی که گفت روزی نه نزد اسرافیل استاد ذوالنون رفتم در حالی که نشسته بود و با انگشت بر زمین آرام آرام ضربه می‌زد و با خود چیزی می‌خواند. چون مرا دید گفت: می‌خواهی چیزی بگویی؟ گفتم: نه! گفت: پس دلی در تو نیست.

از ابوالحسن علی بن محمد صیرفی شنیدم که گفت از رویم شنیده است در روزی که ازو پرسیدند که بزرگان گذشته را در هنگام سماع چگونه دیدی؟ گفت: درست مانند گوسفند جا مانده‌ای که در میان گرگ‌ها بنالد. و گفت: از قیس بن عمر حمصی شنیدم که می‌گفت روزی ابوالقاسم بن مروان نهاوندی که از هم‌نشینیان ابوسعید خراز بود نزد ما آمد و او هرگز به دیدن سماع نمی‌رفت و سال‌ها بود که آن را رها کرده بود. با ما به مجلسی آمد که در آن مردی در سماع این بیت را می‌خواند:

تشنه در آب ایستاده و کس آتش نمی‌دهد.

یاران همه برپا خاستند و پای کوفتند و چون آرام گرفتند همه از هم می‌پرسیدند در این بیت چه دیدی؟ و بیشترشان می‌گفتند معنای تشنگی به حال برمی‌گردد و این که بنده از حالی که تشنگی بر او چیره گردد بازداشته شده است اما هیچ کدام از جواب خوشنود نمی‌گشتند. شیخ را از معنا پرسیدیم و خواستیم که او دریافته‌اش را بازگوید گفت: یعنی بنده در میان حال‌های خود قرارگیرد و با تمامی شیوه‌ها بزرگ داشته شود اما خدا دره‌ای از آن بدو نبخشد و همچنان در جای اول بماند.

از یحیی بن رضا علوی در بغداد شنیده که گفت - و بعد با خط خویش حکایت را برایم نوشت - که: ابوخلمان صوفی شنید که مردی صوفی می‌چرخد و می‌خواند: ای سعت! به من نیکی کن (یا سَعَةَ بَرِّی) و بر زمین افتاد و غش کرد چون به هوش آمد معنایش را ازو پرسیدند گفت شنیدم کسی می‌گوید: بر من آسان گیر تا نیکی مرا ببینی (إسَع تَرِّی بَرِّی).

شیخ گفت مشایخ که علمایند سماع را چنین می فهمیده‌اند و اهل فهم از این قصه چنین می فهمند که سماع وابسته به توان و ظرفیت دل‌هاست. در همین معنا حکایتی را عتبه غلام آورده که شنید مردی می گوید: پاک است جبار آسمان.

به راستی که مُحب پیوسته در رنج است.

عتبه گفت: راست گفتی! از مردی دیگر همین را شنید. بدو گفت دیگر مگو ای دروغگو! یکی از عارفان در این موضع گفته است هر دو راست می گفتند اما یکی را دریافت و دیگری را درنیافت. احمد بن مقاتل گفته که ذوالنون مصری وارد بغداد شد. گروهی صوفی پیرامون او حلقه زدند و با آنان خواننده-نوازنده‌ای بود. از ذوالنون اجازت خواستند که خواننده چیزی بخواند. بدو اجازت داد و او خواند:

اندکی از عشقت نیز پریشانم می سازد

اگر آن را در آغوش گیرم چون خواهم شد

تو در دلم عشقی پدید ساخته‌ای

که در حقیقت از آغاز از آن من و تو بود

آیا برای نالنده‌ای که با خنده‌های

دوست، گریه می‌آغازد ما تمنامه‌ای نمی‌سراییم؟

ذوالنون برخاست و سپس بر رو در افتاد. مردی دیگر برخاست. ذوالنون بدو گفت: خداست آن که تو ار می بیند آنگاه که برمی‌خیزی، مرد بر جای نشست. شیخ گفت معنای کلام ذوالنون که خداست که تو را می بیند وقتی برمی‌خیزی اشاره به برخاستن و ایجاد آشوب در دل‌هاست به تکلف، و او دانست که خصم در دعوی خود برای قیام تو جز خدا نیست، و اگر مرد در قیام خود صادق می‌بود، نمی‌نشست... از ابوالحسین نوری روایت کرده‌اند که در مجلسی حاضر شد که در آن سماع بر پا بود چون درآمد این بیت را شنید:

پیوسته مهتر را منزل به منزل آمده‌ام

و در هر منزل دانایان در شیوه آمدنم حیران شده‌اند

برخواست و دست افشانند و سرگردان شد بر صورت درافتاد و برخاست و به حجره‌اش رفت و در راه پیوسته می خواند و تا سپیده بیت را برمی‌گرداند و خون از پایش فوران می‌کرد سپس ساق و قدمش ورم کرد و اندکی زندگی کرد و جان به جان آفرین داد.

از ابوسعید خراز حکایت شده که گفت علی بن موفق را- که از بزرگان تصوف بود- دیدم که در سماعی وارد شده بود و نکته‌ای در آن شنید و گفت بلندم کنید. چون برخاست به نشاط ایستاد و پا کوفت و در پا کوبی گفت: من شیخ آردبیزم! ابونصر گفت: مراد از این کلام پوشش حال درون از همنشینان بود. می‌گوید من شیخ آردبیزم. او فقط می‌خواست حرفی بگوید و از ادب بود که چنین گفت تا اگر دچار حرکتهای غیر عادی که از حالت‌های مبتدیان است، شود بر او نگیرند.

یکی از برادرانم در باب ابوالحسین دراج حکایت کرد که گفت: از بغداد برای زیارت یوسف بن حسین راه افتادم. چون وارد ری شدم سراغ خانه‌اش را گرفتم و از هر کس که پرسیدم گفت: با این زندیق چه کار داری؟ دلم از رازیان گرفت و عزم بازگشت کردم. شب را در مسجدی به صبح آوردم و سپیده به خود گفتم: من که این راه را آمده‌ام حیف است که او را نبینم، جست و جویم را ادامه دادم تا نزدیک مسجد او شدم. وارد شدم و از او در محراب نشسته دیدم. روبه روی او مردی بود و در کنارش قرآنی که آن را می‌خواند. شیخ را دیدیم

پرشکوه، صورت زیبا و پرریش، نزدیکش شدم و سلام کردم. جوابم داد. پیش رویش نشستم. چشم در چشم انداخت و گفت: از کجا می‌آیی؟ گفتم از بغداد. گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: آهنگ دیدار شیخ را داشتم. گفت: اگر در یکی از این شهرها کسی به تو گفت که نزد ما بمان تا برایت خانه و کنیزک بخریم از آمدن برمی‌گشتی؟ گفتم: چنین آزمودنی پیش نیامد و اگر پیش می‌آمد نمی‌دانم چه می‌کردم و چه سان می‌بودم. گفت: دوست داری چیزی بگویی؟ گفتم: بلی. گفت: بیا غار و برایش خواندم:

تو را می‌بینم که در زمین من خانه‌ای برپا می‌کنی

اگر دوراندیش بودی بنای مرا ویران می‌ساختی

گویا در میان شمایم و ای کاش را بهترین سخن می‌یابم

کاش با شما باشم آن هنگام که ای کاش دیگر سودی ندارد

شیخ قرآن را بست و سخت‌گریست تا آن جا که ریش و جامه‌اش تر شد. دلم برایش سوخت از شدت گره‌هایش. بعد مرا گفت: پسر! اهل ری را نکوهش مکن که می‌گویند یوسف زندیق است. از سپیده قرآن می‌خوانم و قطره ای اشک نیفشانده‌ام اما با این دو بیت قیامتی در دلم برپا شد.

شبلی سخت از این بیت به وجد می‌آمد:

مهربانی شما فراق است و مهرتان دشمنی

دیدارتان رنج است و صلحتان جنگ

یک شب دقی برپا خاست و تا نیمه‌های آن می‌چرخید و سر بر زمین می‌نهاد و باز برمی‌خاست و مردم گردش گریه می‌کردند. و این بیت را زمزمه می‌کردند:

خدای را سوگند، دل دردمندی را که

از دوست یادگاری ندارد دوباره آرام ساز

همانند این کرده‌ها و گفته‌ها بسیار است و بر عاقل پوشیده نیست که اگر در رازهای آنها ژرف بیندیشد و تفاوت زمان و مکان را در چشم دارد بسی چیزها درمی‌یابد. اگر همین اندک را خوب دریابد بر ناگفته‌هایم نیز آگاه خواهد شد اگر خدا بخواهد- که از اوست توفیق.

باب نهم در وصف حالت‌های برگزیدگان و کاملان به هنگام سماع

شیخ گفت از ابوالحسن محمد بن احمد در بصره شنیدم که می‌گفت از پدرم شنیدم که گفت: سهل بن عبدالله را شصت سال خدمت نمودم و هیچ‌گاه تغییر حالتی در هنگام ذکرگویی و قرآن شنوی و دیگر مورد در او ندیدم اما در پایان عمر روزی در نزد او این آیه را خواندند: امروز از شما فدیة پذیرفته نخواهد شد... (حدید/ ۱۵). سهل را دیدم که لرزان شد و نزدیک بود که قالب تهی کند. چون به خود آمد این حالت صحو او را پرسیدم گفت: بلی دوست من، دیگر پیر و ناتوان شده‌ایم! همچنین ابن سالم از پدرش نقل می‌نماید که او گفت: جایی دیگر سهل را دیدم- در حالی که پیش او آتش روشن کرده بودم- یکی از شاگردانش سوره فرقان را خواند تا رسید به آیه: قدرت امروز برای خداوند بخشنده است (فرقان/ ۲۶). به اضطراب در آمد و نزدیک بود که از پا درآید، معنای کارش را پرسیدم چه از او چنین کاری ندیده بودم. گفت: دیگر ضعیف شده‌ام. شنیدم ابن سالم می‌گفت: به سهل بن عبدالله گفتم: این که تو گفتی که ناتوان شده‌ای تغییر و اضطراب توست اگر نیرومند بودی چه می‌شد؟

گفت: چیزی وارد نمی‌شود مگر این که دل با توانایی خویش آن را در بر می‌گیرد و از خود می‌سازد به همین خاطر واردهای قلبی او را دچار دگرگونی نمی‌سازند اگر چه بسی نیرومند باشند.

شیخ گفت: همین گونه است؛ اصل علم تصوف همین است که ابوبکر صدیق نیز آن را چنین بیان کرد. یعنی روزی مردی او را هنگام خواندن قرآن دید که گریه می‌کند و چنین می‌گوید. شیخ گفت ما هم چنین بودیم تا دلمان تیره گشت یعنی ثابت و استوار شد. و دیگر بانگ سماع دلمان را نمی‌لرزاند چون حالش بعد و قبل سماع تفاوتی ندارد.

معنی دیگر برای گفته سهل آن است که حکایت شده که سهل گفت: حال من قبل و بعد نماز یکی است. چون او نگهبان و مراقب دل خویش است و همیشه خدا را در آشکار و نهان در نظر دارد و همین گونه قبل و بعد سماع، حالش یکی است چون او پیوسته در سماع است و پیوسته در وجد است و تشنگی و چشش او همیشگی است و هر چه می‌نوشد تشنه‌تر می‌گردد و هرگز از چشش باز نمی‌آید. از احمد بن علی کرجی معروف به وجیهی شنیدم که می‌گفت: گروهی از صوفیان در خانه حسن قزاز جمع شده بودند و قوالان می‌خواندند و صوفیان وجد می‌کردند تا ممشاد بر آنها درآمد چون بدو نگریستند همگی خاموش شدند. ممشاد بدانها گفت: چرا آرام شدید؟ به حال اول برگردید. اگر همه سرگرمی‌های دنیا در گوشم بانگ اندازند دلم را ازو باز ندارند و اندکی از درد درونم را درمان نکنند. شیخ گفت این نیز از صفات کمال است که بانگ‌های آینده دگرگونشان نمی‌سازند چه از سرشت بشری و نفسانی آنها اثری برجا نمانده است و هر چه احساس انسانی در آنهاست دگر شسته و پاک شده و دیگر برای بهره‌گیری نیازمند نغمه و آهنگ خوش نیست و با آواهای خوش برانگیخته نمی‌شود. همه انگیزه‌های آنها جهت‌دار و درونشان پاک و صفاتشان آمیخته با سیاهی خودخواهی‌ها و زشتی‌های بشری نیست و این فضل خداست و هر که را بخواهد می‌بخشد (حدید/ ۲۱).

شنیده‌ام که ابوالقاسم جنید را گفته‌اند: تو شعرهای اهل سماع را شنیده‌ای و با دوستانت به سماع حاضر شده‌ای و پاکوفته‌ای و دست‌افشاده‌ای چرا امروز چنین صفت‌نشین و آرام‌گشته‌ای؟ جنید برایشان این آیه را خواند: کوه‌ها را می‌بینی و می‌پنداری آرامند حال آن که همچون ابرها در حرکت هستند، این آفریده خداست که هر چیز را استوار آفرید (نمل/ ۸۸). گویا مراد جنید- و خدا داناست- این است که شما به آرامش ظاهری اندام من می‌نگرید و نمی‌دانید که در قلبم چه طوفان‌ها برپاست. این هم صفت دیگری از اهل کمال در سماع است.

شیخ گفت چه بسا بزرگان در سماع برای انگیزه‌های متفاوتی حاضر شدند یکی شاید برای همراهی دوستی آمده باشد دیگری شاید از علم و استواری و بزرگی عقل آمده باشد تا دیگران بدانند که شرایط و آداب سماع چیست و ای بسا با کسانی حاضر شوند که هم جنس و هم سخن آنها از جهت سعه اخلاق و تحمل نیستند و فرسنگ‌ها از آنها جدایند اما برای پوشش رازها با این ناجنسان حاضر شده‌اند.

باب دهم در سماع یاد حق و پند و حکمت و مانند آن

شیخ گفت از ابوبکر محمد بن داوود دینوری دقی شنیدم که می‌گفت از ابوبکر زقاق شنیده است که گفته: یک کلمه در توحید از جنید شنیدم که چهل سال سرگردانم ساخت و پس از آن در پوشش آن مانده‌ام. جعفر خلدی گفت: مردی خراسانی پیش جنید آمد در حالی که گروهی از بزرگان تصوف هم نزد جنید بودند. گفت: ای ابوالقاسم، چه وقت انسان نکوهشگر و ستایشگر همسان خواهند بود؟ یکی از آن مشایخ گفت: هرگاه داخل

تیمارستان شود و با دو زنجیر بسته گردد. جنید به او گفت: این گونه سخن شایسته تو نیست. پس رو به آن مرد کرد و گفت: ای دوست، هرگاه که علم و یقین پیدا کرد که او مخلوق است. مرد فریادی کشید و رفت. یحیی بن معاذ گفت: حکمت سپاهی از سپاهیان حق است که دل اولیای خود را بدان نیرو می‌بخشد. می‌گویند سخنی کز دل برآید بر دل نیز می‌نشیند و سخنی که از زبان برمی‌آید از دو گوش فراتر نمی‌رود. شیخ گفت: مانند این سخنان در اخبار بسیار است مانند این که کسی یک کلمه ذکر یا موعظه یا حکمت نیکویی شنیده و دلش نرم شده است و در درونش انقلاب و شعله‌ای برپا شده است. گفته‌اند هرکس که حالت و رفتارش تو را بی‌نیاز از گفتارش نسازد، پندش برایت سودمند نخواهد بود. ابوعثمان گفت: یک کردار مرد دانا برای هزار مرد سودمندتر از پند و حرف هزار آدم برای یک نفر است.

همه آنچه در این باب گفته شد برای آن است که بدانند مراد صوفیان در سماع که قرآن و شعر و ذکر و مانند آن را می‌شنوند همگی تنها برای صدای زیبا و آهنگ‌های خوش و لذت و بهره‌وری نیست چه نازک دلی و شور و نشاط در درون آنها هست گاهی بی‌آن که بدان ابزار و صداها نیازی باشد و گاهی نیز آرام و رامند با این که فضا آکنده از صدا و صوت است. پس دانستیم که مراد صوفیان از سماع و در سماع شنیدن آن است که به آهنگ‌هایی هم‌نوا با روح خویش برخورد کنند و شادگردند و یاد حق کنند و با سماع شور خویش را بیشتر سازند.

باب یازدهم درباره مقصود از سماع

شیخ گفت: گفته شد که مقصود سماع و شنیدن‌های دیگر و پروازهای دل و خوشی وقت و بهبود حال، نیروبخشی به نیروهای نهفته درون است و بازگویی شیرین‌کاری‌های دل درگاه شنیدن و دست افشاندن. شنیدن و دریافتن چیزهایی که ممکن است به ذهن و دل شاعری نیامده باشد و یا قرآن‌خوانی در هنگام تلاوت آن را درنیافته باشد یعنی از قرآن و شعر چیزهای تازه‌ای هم‌نوا با روح خود دریابد. گاهی نیز هر دو چون هم می‌شوند شاعری که سروده و قاری که خوانده همان احساسی را دارد که صوفی در نشاط سماع آن را درمی‌یابد و گه گاه تیرانداز بنیروتر و زمان روشن‌تر و علت‌ها پوشیده‌تر می‌گردد. اما آن گاه که در پرتو لطف قرار گیرند و همنشین توفیق شوند از لغزش‌ها دور می‌شوند و علت‌ها را کنار می‌گذارند. برای روشنی بیشتر این گفته‌ها چند حکایت می‌آوریم:

از محمد بن مسروق بغدادی حکایت شده که گفت: در روزگار جاهلیت خود شبی بیرون زدم و با آوازی خوش این بیت را می‌خواندم- چه من خواننده و نوازنده بودم.
در طیز باد انگوری است که هرگاه به سویس پرکشیده‌ام
در شگفت شده‌ام از تمامی کسانی که با وجود آن، آب می‌نوشند
در همین هنگام شنیدم کسی می‌گوید:
در دوزخ نیز آبی است که هرگاه کسی آن را نوشیده
دیگر در درون پیکرش روده و معده‌ای برایش نمانده است
این بیت سبب توبه من و اشتغال به علم و عبادت شد.
آیا نمی‌بینی که هرگاه عنایت حق کسی را درمی‌یابد باطل را از دور می‌سازد و لغزشش را انگیزه نجاتش می‌نماید در صورتی که او را از توفیق و عنایت خود برخوردار کرده باشد. از ابوالحسن بن رزغان حکایت کرده‌اند که

گفت: با یکی از دوستان در بوستانی از شهر بصره قدم می‌زدیم که صدایی شنیدیم. مردی تنبور می‌زد و می‌خواند:

ای ماهرویان داد ما را ندادید
و در درازنای زندگی همگی همیشه به ما ستم کردید
از شرط مهرورزی آن بود که شما
در آزمایش‌ها و سختی‌ها با مهر خویش ما را پر می‌کردید
ابوالحسن گفت همراه من فریادی کشید و گفت: چه می‌شد اگر می‌گفتی:
ای ماهرویان بزودی می‌میرید
و چهره‌ها و چشم‌هایتان را آفت و آسیب فرامی‌گیرد
و پس از این تنها نامی از شما می‌ماند
پس بدانید که این گفته‌ها شدنی است.

آیا نمی‌بینی که حق جواب حال او را داد و راز ضمیر او را گشاد و قبح مقصدگومنده را بر او پنهان ساخت.
داستان دیگری در همین باره از شبلی آورده‌اند. روزی ازو پرسیده شد که معنای این آیه چیست که: کافران نیرنگ
می‌کنند و خدا نیز نیرنگ می‌سازد و خدا بهترین نیرنگ کار است (آل عمران/ ۵۴). جنید را گفتند نیرنگ کافران
را می‌دانیم اما نیرنگ خدا یعنی چه؟ گفت: آنها را به حال خود رها می‌سازد چه اگر بخواهد می‌توان
دگرگونشان سازد. شبلی به پرسنده نگاهی کرد و دانست که از جواب راضی نیست. سپس بدو گفت: آیا آواز
طنبورنوازی را که در این باره می‌خواند نشنیده‌ای:

هر چه دیگری- به جز تو- کند در نگاهم زشت است
اما همان کردار از تو در نگاهم زیبا و ستودنی است.

شیخ گفت: بنگر که مراد از این اشارت چیست و کجاست. همه این گفته‌ها در دل آن سخن جا می‌گیرد
که: «حکمت گمشده مومن است.» گوینده، پرسنده و خواننده ابو عبدالله بن خفیف بوده است. البته من نیز
شنیده‌ام و خدا داناتر است.

باب دوازدهم درباره کسانی که سماع را زشت می‌شمارند و کسانی که از حضور در

مجالسی که قرآن را با نغمه و نوا می‌خوانند اکراه دارند

هرکدام از جهتی از این موضوع‌ها می‌پرهیزد. گروهی بدان خاطر که از بزرگان و ائمه متقدم و علما و تابعان
گفته‌هایی در این باره رسیده آن را خوش نمی‌دارند، و گروهی این کرده‌ها را برای مریدان و تائبان و مبتدیان
خوش نمی‌دارند چه که در این کارها بیم لغزش و گناه و درافتادن صوفی به میدان شهوت و حرام و لذت‌جویی
هست. و گروهی آن را بر نمی‌تابند و گمان می‌کنند که هرکس که سماع را می‌پسندد و بدان روی می‌آورد و شعر و
رباعی می‌خواهد به یکی از این دو گونه راه گرفتار است: یا اهل بزن و بشکن و دنیاست و یا از کاملان و
رسیدگان و برکشیدگانی است که نفس را با ریاضت و مجاهده کشته و دنیا را دور افکنده و به مقامات مرضیه
رسیده و به خدا پناه آورده و از همه چیز بریده است. این گروه می‌گویند ما که از این دومی‌ها نیستیم در شمار
اولی‌ها هم نیستیم پس چه سان به سماع و نشاط درآییم؟ بهتر آن است که سماع و ترانه را رها کنیم و به طاعت

و ادای واجبات خویش پردازیم. و از مُحَرَّمات اجتناب کنیم. از احمدبن علی وجیهی شنیدم که گفت از ابوعلی رودباری شنیده که او گفته است در این کار به جایی رسیده‌ام که مانند شمشیر تیز است و اگر برگردیم هم در آتشیم.

شیخ گفت جعفر خلدی به من گفت روزی برای جنید چیزی می‌خواندم ازو شنیدم که گفت: روزی به دیدن سری سقطی رفتم. به من گفت چه خبر؟ شنیده‌ام یاران تو شعر می‌گویند؟ گفتم: بلی. گفت: می‌گویند عاشقی بیچاره! اگر بخواهی درون مرا دریابی و چیزی بگویی می‌گویم همه را جنید گفته است پس چیزی از حال من مگو. سری از این پوشیده کاری‌ها بسیار داشت و همیشه نگران و بیمناک بود.

گروهی دیگر سماع را خوش نمی‌دارند که چون عوام درک درستی از معنای سماع صوفیان ندارند و ای بسا که در دریافت آن به خطا می‌روند و می‌لغزند. این گروه برای رهایی و گمراه نشدن عامه از سماع می‌پرهیزند و نیز برای این که خواص را نگه دارند و نکنند که وقت را در سماع از کف داده باشند وقتی که دیگر جبران نمی‌گردد. گروهی هم از این شیوه‌ها می‌پرهیزند چون که همدل و همراهی در آن گروه برای خود نمی‌یابند و چون به جمع سماع درمی‌آیند خود را همنشین گروهی می‌بینند که ناچسبند و از خودشان نیستند. سماع را رها می‌سازند تا سلامت بمانند. اینان مرتبه خویش را می‌دانند و اهل روزگار می‌شناسند.

گروهی هم از سماع و آواز و آهنگ برای گفته پیامبر(ص) دوری می‌کنند. روایت شده که او گفت: یکی از نشانه‌های اسلام واقعی یک مسلمان ترک کردن چیزهایی بیهوده است. این گروه می‌گویند سماع و آواز برای ما بیهوده است چون که اسلام ما را بدان نخوانده است و موسیقی نیز جزء توشه گور نیست و با آن نمی‌توان به نجات و رستگاری آخرت رسید. به همین جهت از آن می‌پرهیزند.

گروهی از اهل معرفت و کمال و صاحب‌دلان نیز سماع را خوش نمی‌دارند چون که حالشان راست و وقتشان خوش و ذکرهایشان صافی و درونشان پاک و دل‌هایشان آماده و انگیزه‌هایشان جهت‌دار و نام خدا بر زبان‌شان جاری است. هیچ‌گاه ذهنشان نمی‌لغزد و هیچ خطایی در اندیشه‌شان فرو نمی‌آید، بر تمامی ذرات خویش آگاهند و می‌دانند که انگیزه و خاطری کی و از کجا آمد و چه خواهد کرد. وقت زیادی برای بانگ‌های پراکنده ندارند چه غرق مناجات‌های درون خویشند. پیوسته در نیایشند و از لطف و اشارت دوست بهره می‌گیرند و عتاب‌های پوشیده و مخاطبان تنهایی را درمی‌یابند. همنشین، او را در نمی‌یابد و دوست نیز بدو راه نمی‌یابد و سر به ناشناخت او برمی‌دارد. آنان با باطن همراه خدایند اگر چه در ظاهر همراه خلقند و این فضل خداست و هر که را خواهد می‌بخشد(مائده/۵۴).

این بود آنچه درباره سماع به دستم آمد در این روزگار و در این وقت و حالت خویش. و از خداست توفیق.

کتاب یازدهم وجد

باب اول در ذکر اختلاف رأی صوفیه در باب حقیقت وجد

شیخ گفت اهل تصوف در باب چیستی وجد اختلاف نظر دارند. عمرو بن عثمان مکی گفته است: چگونگی وجد به عبارت در نمی‌آید چون که وجد راز خداوند در درون مؤمنان صاحب یقین است. از جنید نقل کرده‌اند که گفت: وجد همان رویارویی است چه خداوند فرموده است: آنچه را به جا آورده‌اند آماده می‌یابند (کهف/ ۴۹) یعنی رودرومی شوند و گفت: هر چه نیکی برای خود بفرستید آن را نزد خدا می‌یابید (بقره/ ۱۱۰). یعنی با آن مواجه می‌شوید. هر چه دل با آن رویارو شود اعم از غم و فرح همان را «وجد» می‌گویند. خداوند از دل‌هایی خبر داده است که نگاه می‌کنند و می‌بینند. همین بینش برای دل‌ها وجد است. خداوند فرموده است: دیدگان نابینا نیستند بلکه دل‌های درون سینه‌ها کورند (حج/ ۴۶). یعنی از وجد خویش جدایند یعنی میان کسی که وجد دارد و کسی که عاری از آن است فرق نهاد. همچنین گفته‌اند وجد مکاشفه جلوده‌های خداست. آیا نمی‌نگری که در میان صوفیان یکی به ظاهر آرام است اما در واقع ناآرام است و ناله و فریاد سر می‌دهد و یکی که توانا تر از اوست در هنگام وجد هیچ نشانه‌ای از درون خویش آشکار نمی‌سازد. خداوند فرموده است: آنها که چون نام خدا را می‌برند دل‌هایشان می‌لرزد (حج/ ۳۵). یکی از پیران گذشته گفته است وجد دو گونه است:

۱- وجد برخاسته از قدرت،

۲- وجد برای دیدار.

چون که در یک جا خدا می‌فرماید: کسی که نمی‌یابد. یعنی توان یافتن ندارد (بقره/ ۱۹۶) و می‌فرماید: می‌یابند هر چه را کرده‌اند (کهف/ ۴۹) یعنی می‌بینند. دیگری گفته است هر وجدی که تو را از خود سازد وجد قدرت است و هر وجدی که تو او را از خودسازی وجد دیدار است که به دلت می‌رسد و ثابت نمی‌ماند.

از ابوالحسن حُصری شنیدم که می‌گوید مردم چهار دسته‌اند:

۱- آن که ادعای کشف و رسیدن می‌کند.

۲- آن که گاهی خوب می‌رسد و گاهی در نمی‌یابد.

۳- به حقیقت رسیده‌ای که با حقیقت خود آشنا شده است.

۴- واجدی که محو یافته خویش است.

از سهل بن عبدالله حکایت شده است که گفت: هر وجدی را که قرآن و سنت رسول گواهی نکنند باطل و تباه است. ابوسعید احمد بن بشرین زیاد بن اعرابی گفت: نخستین مرتبه وجد رفع حجاب‌هاست و مشاهده رقیب و آگاهی دل و نگرستن غیب و گفت و گو با راز و انس با از دست داده‌هاست و این از دست دادن، از یاد بردن خویشی خویش توست. ابوسعید گفت: وجد نخستین گام از درجات برگزیدگان می‌باشد و این وجد میوه ایمان به غیب است هرگاه کسانی آن را بچشند و پرتوش را در دل خویش بیابند تمامی تردیدها و گمان‌ها را از وجود

خویش دور می‌نماید. همچنین گفت: هرکس که از وجد محروم باشد به خاطر خودبینی‌ها و تعلق به علایق و اسباب است چه نفس گرفتار اسباب خویش است. هرگاه کسی از این اسباب ببرد و یاد خدا را خالصانه بر زبان آورد و دلش را پاک نماید و صاف و روشن شود و پند در او اثر نماید و از مناجات در جایگاهی خلوت لذت ببرد و بگوید و گفته‌اش را با گوش‌های نیوشنده بشنود و قلبی نگرنده و رازی پاکیزه داشته باشد، وجد را دریافته است چه وجد دریافت همه چیزهایی است که در ظاهر در نزد او نیستند.

باب دوم در صفات واجدان

شیخ گفت خداوند می‌فرماید: این قرآنی است که پوست خدا ترسان را می‌لرزاند و آنان را نرم می‌نماید و دل هایشان به یاد خداست (زمر/ ۲۳). این یکی از صفات‌های واجدان است. و گفته او: دل‌هایشان می‌لرزد (انفال/ ۲). لرزش دل یکی دیگر از صفات واجدان است. در حدیث است که پیامبر این آیه را خواند: چگونه خواهد بود آن روز که از هر گروه گواهی آوریم و تو را گواه آنان بسازیم (نساء/ ۴۱). و ناله دردمندانه کشید. این ناله یکی دیگر از ویژگی‌های واجدان است.

در این باره گفته‌ها زیاد است گفته‌اند ناله، فریاد، گریه، بیهوشی، نیازمندی و به رو افتادن، از ویژگی‌های واجدان هستند. واجدان دو گروهند:

۱- واجدان،

۲- متواجدانو

واجدان بر سه دسته‌اند:

۱- گروهی از آنان همیشه با وجد خویش دمسازند جز این که گه‌گاه با چیرگی نفس و سرشت بشری و تغییر طبع از آن دور می‌گردند و وقت و حال و وجدشان تیره می‌گردد.

۲- گروه دوم نیز با وجد خویش همراهند جز این که گه‌گاه با شنیدن نداهای آمده از هاتف به وجد می‌آیند و شاد می‌گردند اما بعد از آن دور می‌شوند.

۳- گروه سوم همیشه غرق وجد خویشند و این وجد آنان را فانی می‌کند چه واجد حقیقی، محو وجد خویش است. اینان همه، چیز زیادی در خود نمی‌بینند چون که به هنگام وجد، خود وجد را نیز نمی‌بینند تا چه رسد به جان و جهان.

متواجدان نیز سه دسته‌اند:

۱- دسته‌ای که با تکلف خود با به وجد می‌زنند و به اهل وجد تشبه می‌جویند اما در آن دستی ندارند و به آن راهی نمی‌یابند و کارشان ارزشی ندارد.

۲- دسته دوم جویای حال‌های خوبند و از علایق سرگرم‌کننده و اسباب بریده‌اند. تواجد اینها بد نیست اگر چه بهتر است که آن را رها کنند. اینها دنیا را پس پشت انداخته‌اند و تواجدشان نوعی شوخی، شادی و سرور است چه همدم سختی‌هایند و از علم‌ها رهایند. شیخ گفت اگر کسی این امر را انکار کند و بگوید که این نوع تواجد جزو تصوف نیست باید گفت پیامبر (ص) فرموده است: هرگاه با این رو سیاهان نشستید گریه کنید و اگر گریه نمی‌آید خود را به گریه بزنید.

تواجد خود را به وجد زدن است. نسبتش با وجد همچون رابطه بکی با تباهی (گریه و گریه‌نمایی) است- و خدا داناتر است.

۳- دسته سوم، درماندگان و ناتوان حالان و ارباب قلوب هستند که چندان دلی ندارند و چون از نگهداشت اندام و درون خویش عاجز می‌آیند و اندوه آنها را فرامی‌گیرد به سوی وجد می‌روند تا خود را فراموش کنند و لحظه ای شاد شوند، اینان ناتوان‌ترین کسان در میان اهل حقیقتند.

شیخ گوید از عیسی قصار شنیدم که می‌گفت: حسین بن منصور را روزی که از زندان می‌آوردند تا بر دار کنند دیدم، آخرین کلامش این بود که: «به اندازه وجد توحید هرکس راست می‌گردد.» و هر یک از پیران بغداد که این سخن را شنیدند پسندیدند. از ابویعقوب نهرجوری پرسیدند که چگونه می‌توان صحت یا سقم وجد کسی را دریافت. گفت: صحت آن پذیرش آن در درد دل واجدان است و سقمش انکار آن در پیشگاه صاحب‌دلان است.

باب سوم در ذکر تواجد مشایخ صادق

شیخ گفت: از شبلی حکایت شده که روزی در مجلس خویش دست افشاند و گفت: آه، هیچ کس جز اواز نمی‌داند که در دلم چیست. گفتند: آه از چه؟ گفت: از همه چیز. همچنین گفته‌اند روزی به وجد آمد دستش را به دیوار زد چنان که دستش آسیب دید. برای درمان پیش طبیبانش بردند. چون طبیب آمد به طبیب گفت: وای بر تو، با کدام شاهد نزد من آمده‌ای؟ گفت: برای درمان دست آمده‌ام. شبلی بر چهره‌اش ضربه‌ای زد و دورش ساخت. گویند پیش پزشک دیگری بردند که مهربان‌تر از او بود. چون پزشک را دید گفت: با کدام شاهد برای درمان من آمده‌ای؟ گفت: با شاهد او. شبلی دستش را بدو داد و خاموش ماند. چون خواست دارو را در موضع درد بگذارد فریادی کشید و به نشاط آمد و انگشتانش را بر موضوع زخم نهاد و خواند:

مهر شما چون زخم پاره‌ای بر جگرم روید

از درد شما چون بندیان زنجیری گرفتار گشتم

از ابوالحسین نوری آورده‌اند که با گروهی از مشایخ در جایی گرد آمد و بحثی در باب موضوعی از علم تصوف در گرفت. ابوالحسین خاموش نشسته بود. در آخر سرش را بلند کرد و این بیت‌ها را خواند:

ای بسا پرنده‌ای دلمرده که در چاشتگاه

بر روی شاخه‌ها، درد آوایی غمگین سر می‌دهد

ای بسا که گریه‌هایم دل او را نرم می‌سازد

و ای بسا که گریه‌اش مرا به رقت درمی‌آورد

او اگر گلایه ساز کند من در نمی‌یابم

و گر من گلایه سر دهم او در نمی‌یابد

همیشه چنین بوده که گاه درد او را می‌شناسم

و او نیز مرا به هنگام درد درمی‌یابد

نوری این بیت را خواند، گویند هیچ کس در میان آن گروه نبود مگر این که برخاست و به تواجد پرداخت. یکی از صوفیان گفته است چندین سال تشنه بودم که سخنی در باب محبت از مردی واجد در حال سماع بشنوم و حالت او را در سماع بدانم.

گفته‌اند که ابوسعید خراز در هنگام مرگ بسیار تواجد می‌نمود. دلیل آن را از جنید پرسیدند. گفت: عارف هرگاه یقین کرد که خدا هیچ کاری را نسبت بدو از سر بغض و عقوبت نمی‌کند و در همه صنایع الهی که ظاهری سخت و تلخ دارند رگه‌های محبت خدا را بین خویش و خدا می‌بیند و می‌داند که سختی‌ها جز بدان جهت فرود نمی‌

آیند که جان او را پاک سازند و به سوی حق برگردند و او را برگزینند. چون عارف بدین مرتبه از آگاهی رسد شگفت نیست که روحش پر بگیرد و شوق او را به نشاط آورد. بنابراین نشاط در دم مرگ شگفت آور نیست و خداست که با دوست خود هر چه خواهد می کند و هر چه دوست دارد به جا آرد.

از پیری تفاوت میان وجد و تواجد را پرسیدند. گفت: وجد، آغاز میدان های غیبت و رسیدن حقیقت هاست حال آن که تواجد داخل در کسب و به اوصاف بنده از آن جهت که بنده است برمی گردد و آن که وجد را خوش نمی دارد بدان جهت است که مرضی در متواجدان می بیند. گفته اند ابو عثمان حیری واعظ مردی را در حال تواجد دید. بدو گفت: اگر صادق بودی کتمان آن را عیان ساختی و اگر دروغزن هستی مشرک گشته ای. گرچه خدا دانایتر است به مقصود سخن او اما ظاهراً از باب دلسوزی و شفقت این سخن را بدو گفته است که آسیب نبیند و دچار فتنه نشود. و خدا دانایتر است.

باب چهارم در ذکر قدرت فرمانروایی سماع بر دل ها و هیجانات آن

شیخ گفت: جعفر بن محمد خلدی- در هنگام خواندن متنی بر او- مرا گفت که: از جنید شنیدم که می گفت روزی در حضور سری سقطی از مواجید تند سخن به میان آمد و کلمات و اذکار تیز و برنده متناسب با آن که دل بنده را نیرو می بخشند آورده شد. سری گفت- البته با پرسش من- آری، گاهی شمشیر به چهره اش فرو می آید و او آن را در نمی یابد. ابوالقاسم گفت: در دل من آمده که این ممکن نیست. برگشتم و به سری گفتم: با شمشیر به چهره اش می زنند و او در نمی یابد، به نظر من که جور در نمی آید. سری گفت: بله با شمشیر می زنند و او حس نمی کند و برخاست.

از جنید نقل کرده اند که گفت اگر وجد سخت نیرو گرد از آموزش علم کامل تر است. از همو آورده اند که گفت: کمی وجد با زیادی علم آسیبی نمی رساند و علم برتر از وجد است.

از ابن سالم شنیدم که از قول پدرش می گفت: سهل بن عبدالله را وجدهای نیرومند می ربود تا بدان جا که گاه گاه بیست و بیج و بیست و چهار روز می گذشت و او هیچ نمی خورد و در سرمای شدید زمستان عرق می کرد در حالی که پیراهنی بیش بر تن نداشت و پیوسته وقتی چیزی از او در باب علم می پرسیدند می گفت: از من چیزی در این حالت مپرسید چون که در این حال بهره ای از سخنم نخواهید برد. از ابو عمرو بن علوان شنیدم که می گفت از جنید شنیده که گفته است: شبلی مست بود. اگر از مستی به هوشیاری می رسید از او پیشوایی درمی آمد که مردمان را بهره می رساند. از جنید حکایت شده که می گفت: روزی در پیش سری سقطی از محبت سخن گفتم. دستش را بر روی آستین خود زد و آن را کشید و گفت: اگر بگویم که دستم بر این آستین از شدت محبت خشکید دروغ نگفته ام. بعد در حالتی بیهوش گونه فرو رفت و از خویش شد و چون به خود آمد چهره اش چون ماه شب چهارده می درخشد و ما را توان نگاه بدو نبود از شدت زیبایی. چهره اش را پوشاند و رفت.

عمرو بن عثمان مکی گفت: که گاه چنان وجد و سرشاری در دلی جای می گیرد که دیگر هیچ چیز از حال های شناخته پیشین در وجود او برجا نمی گذارد و این نیرویی است بزرگ برای شناخت جان و دریافت معرفت حق که به اندازه استحقاق به انسان ها بخشیده می شود و او را به حال خویش بینا می کند و جهانی ممتاز و یگانه می بخشد تا بدان جا که از همه محسوسات می برد و برش خویش از محسوسات را نیز با لطف خداوندی درمی یابد و جز او هیچ در وجودش نمی ماند. گویند پیوسته ابو عثمان مزین این بیت را بر لب داشت:

مستی وجد در حقیقت هوشیار است

و هوشیاری وجد در وقت وصال مستی است.

باب پنجم دربارهٔ واجدان آرام و واجدان ناآرام و این که کدامها برترند

شیخ گفت: ابوسعید بن اعرابی نوشته‌ای در باب وجد دارد که: مردی پرسید و گفت کدام برتر و والاتر است: حرکت در وجد یا سکون در آن؟ گروهی گفته‌اند سکون و تمکن بهتر است و برتر از حرکت و ناآرامی. ابوسعید در جواب او گفت- گر چه خدا داناتر است: ذکرهای صوفیان برخی دل را آرام می‌سازند با اینها آرامش بهتر است و پاره‌ای دیگر دل را برمی‌انگیزد و انگیزش و جنبش با آنها برتر از آرامی است. گروهی را دیدم که اهل سکون واجد را برتری می‌دادند و آنها را دارندهٔ عقل برتر برمی‌شماردند چه در وقت جوشش جان خویشتن را نگاه می‌توانند داشت و بر اجزا و اعضای خویش آگاهی و اشراف می‌توانند یافت. سوگند به جانم که این در جای خویش درست است؛ اما گاه انگیزه‌هایی در دل پدید می‌آیند که عقل‌های مخلوق توان کشش آنها را ندارند و جان واجد در برابر آنها استواری نتواند در این جا خیزش و جنبش و ناآرامی فراتر و بهتر است.

ابوسعید گفت: برخی از واردهای قلب همساز دلند و دل را نرم و آرام می‌سازند. در این زمان نیازی به جنبش و تکاپو نیست چه عقل فرمانروای وجود واجد است. آن کس که اهل سکون را برتر می‌نهد از همین دید است چه آنها را بخردتر و بشکوه‌تر و خویشندارتر می‌داند. و آن که ناآرامان را فراتر می‌برد به خاطر جوشش‌های جان و حرکت‌های پیکر آنان است که فضایی بزرگتر از قلمرو عقل است. بهترند چون یافته‌هایشان برتر است. اگر هر دو خرد همانند داشته باشند هیچ کدام بر دیگری برتر نیست چه مبنای برتری سکون یا حرکت نیست بلکه میزان گستردگی آگاهی و نیروی وارد بر جان است که حال عارف بدان شناخته می‌گردد اگر حال آرامش نیاز دارد و صاحب حال آرام نباشد در نقص و کمبود است و اگر حال جنبش و حرکت می‌خواهد و صاحب حال اهل تواجد نیست او نیز از اهل کمال نیست. وارد بر دل‌ها، به اندازهٔ پاکی دل‌ها و درویشان از پرده‌های نورکش درون است که درک و دریافت واردات دل را مانع می‌گردند. این صفت اهل دل و حال است که بایستی بر پایهٔ شناخت و علم بدان ایستا باشد. شوریدگان و شیفتگان و مستان را حال دیگر است و در این فضا جای نمی‌گیرند.

باب ششم گزیده‌ای از کتاب «وجد» نوشتهٔ ابوسعید بن اعرابی

ابوسعید بن اعرابی گفت: وجد همان است که در وقت ذکرهای تند یا خوف شدید یا توبیخ برای لغزش یا سخنی لطیف یا اشاره و فایده و یا شوق دیدار یار غایب یا اندوه از دست دادن یا پشیمانی برگزیده یا کشش حال تازه یا دعوت به انجام امر واجب یا مناجات رازگونه در آدمی پیدا می‌گردد. وجد رویارویی ظاهر با ظاهر، باطن با باطن، غیب و سرّ به سرّ است و بیرون‌کشی سودمندی‌های جان از زیانمندی‌های آن است که شاید در علم ازلی نوشته شده باشد تا بکوشی و آن را برای خویش ثبت کنی و پاداش آخرت سازی و قدم به قدم و مورد به مورد به جا آوری. چه اوست آغازگر نعمت‌ها و متولی آنها و ملهم شکر نعمت‌ها به بندگان و آموزندهٔ طریقهٔ کسب آن. همهٔ امور بدو برمی‌گردد. اینها همه ظاهر علم وجود است. ابوسعید گفت: وجد، همدمی پاکی و افزون خواهی آن است که اندکش را نمی‌خواهند و بسیارش را بر نمی‌تابند. بدان بسیار می‌اندیشند و به سوی آن

همگان را برمی‌انگیزند به همین جهت همگان در آن آزمند و آرزومندند وای بسا که برایش جان را ازکف بدهند. گریه و فریاد نیز نشان قرب این حالت است چه پیش از ورود آن را نمی‌شناسند و بدان انس ندارند. وجد نیز برق‌آسا جان را می‌ریاید و گویا لحظه‌ای هر دو را یگانه می‌سازد. پس چنان که بشارتی برای ورودش نمی‌توان یافت اندوهی همه برای رفتنش نباید داشت.

لرزش و بیهوشی و زوال اعضا و غلبه بر عقل همگی از شوکت ورود وجد است. راستی را که در این سرعت آمد و رفت وجد، حکمتی بزرگ و نعمتی ظاهر نهفته است وگر خدا خود اولیائش را نگه نمی‌داشت و هوای آنان را نداشت، خردهاشان، پاهاشان و جان‌هاشان ناتوان می‌شد اما هیچ حالت وجد پیدا نیست و ورودگاه آن هویدا نیست و جز لحظه‌ای پایا نیست و دوست حق، چشم برهم زدنی از دید دوست پنهان نیست.

ابوسعیدگفت: وجد در دنیا کشفی نیست بلکه از طریق مشاهده دل و توهم حق و ظن یقین است که دل از پاکی اعتقاد و صفای ذکر دوست درمی‌یابد در حالتی بین هوشیاری و ناهوشیاری و چون به خود آمد و بیهوش شد هر چه را دریافته از دست می‌دهد و با علم خویش برمی‌گردد و جانش از افزونی یقین از راه مکاشفه بهره می‌گیرد، هر بنده‌ای به اندازه قرب یا بُعدش از خدا و دیدن او در همه جا.

برخی از صوفیان در وجد خویش استوارند و توان توصیف پاره‌ای از دیده‌ها را دارند و این دلیلی است برای دیگران که آن را باور کنند چه اگر ندیده بودند از آن خبر نمی‌دادند و گاه از سر مهربانی و نگهداشت دوست هر چه دیده‌اند باز نمی‌گویند تا دوستی را دگر سازند و او را از خویش بربایند. گاهی وجد پیش از سماع بر جان درآید و پیش از اندیشه آن را برباید. عارف مطمئن نیست که این وجد نیرنگ رنگارنگ نفس نباشد هر چند که بسی نازکی‌ها در آن باشد.

بر مدعی شناخت آفریدگار واجب نیست که جز بدو آرام گیرد و یا خاطرش را به چیزی ناقص سرگرم سازد و یا گمانش را به چیز نابود شدنی برگمارد. این اگر چه سخت است اما در نزد اهل نظر آسان است چه دل هر چه را برمی‌خورد از طریق مشاهده آن نیست چنان که از راه توهم نیز نیست چنان که متروک مهمل چون تازه و با طراوت نیست و چنان که ریزنده اندک چون جوشنده‌ای سرشار نیست و چنان که میوه فکر چون ثمرات ذکر نیست. گرچه گاهی اینها در نزد اهل تمیز درمی‌آمیزند اما پس از مدتی به سبب زوال علت جدا می‌گردند.

گروهی دیگر از صوفیان از سر علم وجد می‌گیرند و برخی با علم به وجد می‌آیند و گروهی دیگر خود وجدشان علم است. اما وجدی که اهل ثبات راست، همان‌ها که نباید گوشه بگیرند و جدا بنشینند، آن وجد برای آن است که انس و قرب آنها را از وحشت و تنهایی رهانده است و نزدیکی دل، دوری راه را از بین برده است. پس ای بسا که نکته‌ای را دریابند و وجدشان پرگیرد و چه بسا وجد، آنها را به خویش برگرداند و سرشتشان را بدان‌ها بنماید که به غذا نیاز دارند و گردآمدن با زنان را خواهانند هر چند که در این حال گریزان می‌شوند و آن را بیماری می‌پندارند و مدتی بیمناک می‌زیند و سپس شیدایی ریشه جان را می‌فشارند تا آنچه را ازکف داده‌اند دوباره به چنگ آورند و برای پیمودن گردنه‌های سخت آماده گردند تا به دیواری دوباره رسند. هرگاه سرابی ببینند از شدت طمع آبش پندارند و هر چه آب ببینند سراب انگارند، راه را بر چهره می‌پیمایند و صحراها را چنین می‌سپارند. در هر بیابانی سرگردانند و به هر درخشش برقی دل و جان می‌دهند. بر یارانشان پیشی گرفته و یاد حق بر اندیشه آنها مقدم شده است. به هر آویزه‌ای چنگ می‌زنند اما بدان دل نمی‌دهند. طمع، دیدگانشان را به نیزه دوخته اما یأس پنجه بر جانشان افکنده است که یأسشان البته دوام ندارد، نه بریدگی‌هایشان همیشگی است که بازگردند و نه طمعشان ریشه‌دار تا تباہ گردند، بیش از همه به دیوانگان همانندند، به آسانی جان را برای خواسته‌ها می‌دهند اگر چه مقصود را در بیابانی دور بیابند و یا در دریای ژرف بپویند و یا در قلب آتشی

بجویند. چون پروانه‌اندکه تا آتش را می‌بیند بی‌نگاه و اندیشه حیلت رها می‌کنند و در دل آن درمی‌آیند و در همه حال خداوند نگهدار آنهاست به سبب صدق در قصدشان و اینان در علم طریقه‌هایی دارند. اما آنان که از علوم ظاهر دروی می‌کنند از لغزش و خطا در امان نیستند و آنان که بی‌دلیل راه می‌روند از خطر جدا نیستند. همه آنچه درباره دانستی‌های وجدگفتیم و یا عبارتی سفتیم و یا به اشارت و دلیل از آن یاد کردیم برای نزدیکی ذهن بدان بود.

اگر کسی بخواهد که وجد را بیشتر وصف کنیم، باید بگوییم که امکانش نیست، چون نمی‌توان چیزی را وصف کرد که جز خویش صفتی ندارد و جز خود شاهدهی برای خویش ندارد. او تنها گواه خویش است و تنها حقیقت وجود خود. هر که وجد را شناخت وجد را می‌شناسد و آن که نشناخت دست انکار بر آن می‌نهد و همه-شناسا و ناشناسا- از دریافت نهایی آن درمی‌مانند. وجد چششی و کششی است که نه آموزشی و کوششی، دارنده‌اش دارنده آرزوها، عزیزی بزرگ که پوشیده و مفقود است و با نور بسیار، پوشیده از دیده‌هاست. نورها مانع شناخت نور اویند و صفت‌ها مانع ادراک او و بازدارنده رسیدن به ذات اویند. یعنی ذات وجد، درنیافتنی است همین‌گونه است ذات یقین، ایمان، حقایق و نیز محبت و شوق و قرب. همه اینها را با نازک‌ترین کلمات می‌توان گفت اما به گنه وجودش نمی‌توان راه برد. مگر آن که خود چشیده و رسیده باشد. چه هر چه بیشتر آن را بر شماریم در حقیقت بیشتر از آن دور می‌گردیم. پس خاموشی در آن رساتر از سخن است و نهایت علم آن، اعتراف به نشناختن آن است.

سخن آنها بازماندگی و بازماندگی آنها بلاغت است. گنگی زبان‌شان فصاحت و گویایی، گنگی آنهاست. پس پرسنده از طعم و ذوق آن، در طمع محال دل بسته است زیرا که طعم و ذوق بدون چشش درک نمی‌شود. و پرسنده از ذات، پرچم نادانی خویش را برافراشته است. هیچ دانایی را توان پاسخ بدان نیست. اگر چه خدا از علما پیمان گرفته که علم را برای شایستگان کتمان ن سازند همان‌گونه که از علما خواسته تا آن را برای ناهلان نگشایند.

گفتیم که آشنایان وجدگمان‌ور نیستند تا بپرسند و پرسیده شوند و در شک و تردید نمی‌زیند که بجویند و به باور برسند و از خداست توفیق.

چون این احوال را نهایت نیست سخن‌وری از آن را نیز پایانی نیست. پس سخن را از آن بازمی‌داریم که اگر ادامه دهیم رهسپار بی‌نهایت خواهیم شد و دانش‌ها و معارف را پایانی نیست چه اینها از کوشش و کسب آدمیان نیست که پایان پذیرد بلکه شمه‌ای از گفته‌های حق است که در نزد ماست افزونی آن (ق/۳۵). و این پاره‌ای از عطا‌های عام اوست که انجامی ندارد و وصفش کرانی نمی‌یابد. اگر اولیای خود را بدان ویژگی بخشد چه خواهد شد چون بر دل آنها هر آن و هر زمان و هر چشم زدنی از نهان جهان چیزها درآید که به وصف درنیاید و این احوال هر چند که میوه کار آدمی نیست بلکه بخششی و کششی است اما پاره‌ای از آنها نیز لازم کردار آدمی است. خداوندی که خرد پاره‌ای از او پنهان نیست؛ هر که را هر چه خواهد بیخشاید و هر که بیشتر از خدا بخواهد باید بنیادهای خواهندگی را استوار سازد. هر که در آن کوتاهی کند ای بسا که بخشش‌ها از او گرفته شوند. چه چنان که باید آنها را پاس نداشته است. ماندن، راندن و رفتن را از بین می‌برد و راندن با جدایی، خطایی است آشکار. و هر که اصل را بخواهد و بدان بسنده کند و در آن خطا کند خطایش به فرع نیز کشیده می‌شود و چه بسا که لغزش‌ها او را فراگیرند.

این بود خلاصه‌ای که من از کتاب وجد ابن اعرابی گرد آوردم. - و از خداست توفیق.

کتاب دوازدهم در اثبات علامات و کرامات صوفیان

باب اول در معنای آیات و کرامات و ذکرسانی که از آنها برخوردار بودند

شیخ گفت: از سهل بن عبدالله حکایت شده که گفت: آیه‌ها خدای راست و معجزه‌ها پیامبران را و کرامات‌ها اولیاء و برگزیدگان مسلمان را. هم از او نقل شده است که پیوسته می‌گفت هرکس چهل روز صادقاً مخلصاً به دنیا رو نکند برای او کرامت‌ها از جانب خداوند بزرگ ظاهر خواهد شد و گر برای کسی چنین نشود از فقدان صدق و اخلاص اوست.

گفته‌اند جنید می‌گفت: هرکس درباره کرامات سخن گوید و از آنها چیزی در خود نداشته باشد مانند کسی است که گاه می‌جود (یاوه می‌گوید).

به سهل بن عبدالله- در همین حکایت قبلی- گفته شد چگونه پس از چهل روز چنین می‌شود. گفت: هر چه را بخواهد از هر جا که بخواهد و چنان که خواسته است، می‌گیرد.

از ابن سالم شنیدم که می‌گفت ایمان چهار ستون دارد:

۱- ایمان به مشیت الهی،

۲- ایمان به قدرت الهی،

۳- تبرا از نیرو و توان خویش و تکیه بدان،

۴- استعانت از خداوند در همه جا و همه چیز.

از او پرسیدند: معنای ایمان به قدرت الهی چیست؟ گفت: یعنی ایمان بیاوری و قلبت منکر این امر نشود که اگر بنده‌ای در شرف باشد- و خدا بدو کرامت دهد- می‌تواند پیش از آن که به چپ و راست برگردد در غرب ظاهر شود یعنی ایمان به درستی این گفته درباره قدرت حق داشته باشی.

در خبری صحیح از سهل بن عبدالله شنیده‌ام که به جوانی همراه خویش گفت: اگر از درنده‌ها می‌هراسی همراه من میا.

با گروهی در شوشتر به خانه سهل بن عبدالله درآمدم. قصری بود و در گوشه‌ای از قصر جایی بود که آن را «خانه درندگان» می‌خواندند از آنان راز مسأله را پرسیدم. گفتند درنگان پیش سهل می‌آیند و او آنها را داخل این خانه می‌کند و از آنها پذیرایی می‌کند و بدانها گوشت می‌دهد و بعد رهایشان می‌سازد و خدا داناست به این امور. اما هیچ یک از صالحان شوشتر را ندیدم که منکر این قضیه سهل باشد. از ابوالحسین بصری شنیدم که می‌گوید: در آبادان مردی سیاه فقیر، در خرابات مأوا داشت. چیزی برایش بردم و صدایش زدم. چون چشمش به من افتاد لبخندی زد و با دستش اشاره‌ای به زمین کرد. ناگهان همه زمین را پر از طلا دیدم که سخت می‌درخشید بعد مرا گفت: بیاور آنچه داری! هر چه داشتن خورد و من با هراس ازو گریختم و پیوسته از کارش درشگفت بودم.

از حسین بن احمد رازی شنیدم که می‌گفت از ابوسلیمان خواص شنیده که: روزی سوار بر درازگوشی بودم. مگس خر را می‌آزرد و پیوسته سرش را تکان می‌داد و من با چوبی که در دست داشتم بر سرش می‌کوفتم. درازگوش سرش را به سوی من کرد و گفت: بزن! کسی هم هست که از فراتر بر سر تو چوب بکوبد! ابوعبدالله می‌گوید ابوسلیمان را گفتم، ابوسلیمان این را شنیده‌ای یا واقعاً برایت پیش آمده است. گفت: همین گونه که تو شنیدی من هم شنیده‌ام.

از احمد بن عطای رودباری شنیدم که می‌گفت: من در طهارت روش ویژه‌ای داشتم. شبی در حال استنجا بودم- یا گفتم وضو می‌ساختم- و آنقدر طولش دادم که یک چهارم شب گذشت و دلم هنوز راضی نشده بود. ناراحت شدم و گریستم و گفتم: ای خدا، عفوکن! آوایی شنیدم- اما کسی را ندیدم- که می‌گفت: ای اباعبدالله عفو در علم است! از حمزه بن عبدالله علوی شنیدم که گفت روزی پیش ابوالخیر تیناتی رفتم و با خود عهد کرده بودم بینی و بین‌الله که فقط سلامش کنم و برگردم نه چیزی پیشش بخورم و نه نزدش بمانم. وارد شدم و سلام کردم و خدا حافظی نمودم و بیرون آمدم. چون مقداری از ده دور شدم ناگهان او را دیدم که با خود مقداری غذا آورده و می‌گوید: جوان بخور، الان از اعتقاد و عهدت بیرون آمده‌ای یا شبیه همین چیز. این گروه صادق‌القولند و در دیانت شهره‌اند و هر کدام، از آنان پیشوایی است که سرمشق دیگران است و در احکام دین به آنان اقتدا می‌شود و مسلمین آنها را باور دارند و شهادت آنها را می‌پذیرند و سخنانشان را درباره پیامبر قبول دارند و به آنان در اخبار استناد می‌کنند. پس روا نیست که آنها را تکذیب کنیم و در این قصه‌ها متهم و مشکوک پنداریمشان اگر در این باب صادق بودند در دیگر ابواب نیز چنین خواهند بود- از خداست توفیق.

باب دوم درباره دلیل کسانی از اهل ظاهر که منکر کرامت‌هایند و نقد و رد آن و

تفاوت اولیاء و انبیاء در این باب

شیخ گفت: اهل ظاهر می‌گویند این کرامت‌ها فقط مخصوص پیامبران است چه خداوند تنها آنها را به کرامت و معجزه برتری بخشیده است. و معجزه را معجزه می‌گویند چون که مردم از آوردن همانند آن ناتوانند. اگر این معجزه‌ها برای دیگران هم روا باشد پس همسان می‌شوند و دیگر چه تفاوتی است میان پیامبران و دیگر مردمان. شیخ گفت: باید دانست که منکران این کرامات بدخواه نیستند بلکه ترس دارند از این که نکند خدش‌های بر معجزه‌های پیامبران از این راه وارد آید اما در گمان و خطایند چه بین اولیاء و انبیاء از جهت‌های مختلف، تفاوت است یکی این که پیامبران باید این معجزه‌ها را برای مردم آشکار کنند و آنها را دلیل دعوت خویش سازند و هرگاه آنها را کتمان کنند از فرمان حق سر باز زده‌اند اما اولیاء فرمان دارند که کرامت‌های خود را از مردمان کتمان کنند و اگر پاره‌ای را برای جاه‌طلبی در میان مردم ظاهر کنند حکم خدا را نادیده گرفته‌اند و معصیت کرده‌اند.

دیگر این که پیامبران با معجزه‌ها بر مشرکان دلیل می‌آورند و خاموششان می‌سازند و دل‌های آنان را که به خدای ایمان ندارند، نرم می‌سازند اما اولیاء کرامت‌ها را برای اطمینان دل خویش دارند و از پنهان سازی و آشکاری آن بیمی به دل راه نمی‌دهند و از فقدان رزق مضطرب نمی‌شوند و جزع نمی‌کنند زیرا که رزق طلبی به بدی امر می‌کند.

از ابن سالم پرسیدم معنای «کرامات» چیست؟ چون خداوند این اولیاء را بزرگ داشته که به اختیار خود ترک دنیا کرده‌اند؛ دیگر زر ساختن مشتی ریگ چه فضیلتی برای آنان تواند بود؟ گفت: اینها کرامتی برای اولیا نیست بلکه خداوند این قدرت را بدانان بخشیده تا خود را آرام‌تر سازند و از کمبود رزق و درآمد نهراسند و بدانند که آن که بدانها توان زرسازی ریگ را بخشیده آیا نمی‌تواند روزی روز آنها را برآورده سازد آن هم از جایی که تصور نمی‌کنند؟ با این کرامت‌ها به قلب آنها آرامش می‌بخشد و برای تأدیب و ریاضت دل و تن آماده‌شان می‌سازد.

ابن سالم در این باب داستانی از سهل بن عبدالله بر ایمان حکایت کرد که: مردی در بصره بود که بدو اسحاق بن احمد می‌گفتند و مردی سخت دنیا‌دار و دنیا‌دوست بود. روزی هر چه داشت پس پشت نهاد و توبه کرد و همنشین سهل شد. روزی به سهل گفت ای ابومحمد! این نفس من هنوز هم که گاه از بیم فوت قوت و رزق نگران می‌گردد و بر می‌آشوبد چه کنم؟ سهل گفت: این پاره سنگ را بگیر و از خدا بخواه آن را برایت خوردنی سازد تا خورش خویش سازی. گفتم: چگونه چنین کنم و با کدام سرمشق؟ سهل گفت: پیشوای تو در این راه ابراهیم (ع) است آنگاه که گفت: خدایا مرا بنما که چگونه مردگان را زنده می‌سازی. خدا گفت: مگر ایمان نداری؟ گفت دارم اما خواهان آنم که دلم آرام گیرد (بقره/ ۲۶۰). معنای این نکته آن است که نفس جز به رؤیت عین آرام نمی‌گیرد چون در سرشت او تردید را نهاده‌اند و ابراهیم هم به همین جهت دیدار به چشم را خواست و گفت من به این امر ایمان دارم اما نفسم جز به رؤیت عین مطمئن نمی‌شود. همین‌گونه‌اند اولیا. خداوند کرامت‌ها را برایشان می‌نماید تا نفس آنها را تهذیب کند و بلند و برترشان سازد.

از دیگر تفاوت‌های پیامبران و اولیاء آن است که پیامبران هر چه معجزه بیشتر سازند و بنمایند برتر و بلندترند و دل‌هایشان استوارتر است چنان که پیامبر (ص) ما را به تنهایی همه معجزه‌های پیامبران پیشین را بخشیده بودند بلکه چیزی افزون‌تر از همه بدو داده بودند مانند معراج، و شق قمر و بیرون آوردن آب از بین انگشتان که ویژه او بود و شرح آنها دراز خواهد شد. منظور این است که هر چه معجزه‌های انبیاء افزون باشد آنها فراترند. اما اولیا، هر چه کرامت‌های اولیاء بیشتر شود بیم و هراس آنان فزون‌تر خواهد شد چه می‌ترسند که نکند این کرامت نیرنگ پوشیده حق و استدراج او باشد و با این جلوه‌ها، خداوند ولی خود را بخواهد آرام آرام فرو گیرد و بدان سرگرمش سازد و از چشم خویش فرو اندازد.

باب سوم در بیان شیوه اثبات کرامات اولیا و انگیزه کسانی که کرامات را جز برای

پیامبران نمی‌پذیرند

شیخ گفت: دلیل صحت کرامت برای غیر پیامبران قرآن و خبرهای رسیده از رسول است. خداوند گفت: درخت خشک خرما را بتکان، ای مریم، برایت خرماهای تازه خواهد ریخت (مریم/ ۲۵). مریم پیامبر نبود. و حدیث رسول خدا در باب قصه جریح راهب و سخن گفتن کودک که کرامت بود و جریح پیامبر نبود. از پیامبر (ص) روایت شده که مردی با گاو خویش می‌رفت. سوار بر گاو شد. گاو بانگ برآورد که ای بنده خدا ما را برای سواری دادن نیافریده‌اند ما را برای کشت آفریده‌اند. همگی گفتند: پناه بر خداوند سبحان. پیامبر گفت من و ابوبکر و عمر به آن ایمان آوردیم؛ و گفته نشده که آن کس که سوار بر گاو بود پیامبر بوده است. و همین‌گونه است سخن گفتن گرگ با چوپان و هیچ کس ننوشته که چوپان، پیامبر بوده است. از پیامبر روایت شده که گفت: در میان

امت من کسانی هستند که با آنها سخن گفته شده و همکلام غیب گشته‌اند، عمر یکی از آنهاست. و کسی که همکلام حق شده و با او سخن گفته‌اند در مرتبه‌ای بالاتر از همه صاحبان کرامت و اولیاء و صالحان قرار دارد. درباره‌ی عمر گفته‌اند که در خطبه‌اش گفت: ای رونده در کوه، صدایش را لشکریان در نهایند شنیدند! همچنین برای علی (ع) و فاطمه (س) کرامت‌های بسیار و نمونه‌های فراوان از اجابت دعاهایشان نقل کرده‌اند.

درباره‌ی برخی از یاران پیامبر هم چنین چیزهایی گفته‌اند. مثلاً اُسَید بن حُصَیر و عتاب بن بشیر را گفته‌اند که از نزد رسول خدا بیرون آمدند در شبی تاریک. و چنان که در خبر آمده است سر عصای یکی از آن دو برایشان نور می‌پاشید مثل چراغ. درباره‌ی ابودرداء و سلمان فارسی نیز گفته‌اند که در میانشان فاصله‌ای بود و کسی خدا را تسبیح کرد و آن دو تسبیحش را شنیدند. قصه‌ی علاء بن حضرمی مشهور است که پیامبر او را برای جنگی برانگیخت. در میان او و لشکریان دریایی پدیدار شد. او خدا را به اسم اعظم خواند. همگی بر دریا سوار شدند و بر روی آب با پای خویش رفتند چنان که در خبر چنین آورده‌اند همچنین است دعای او در هنگام مقابله با درندگان. عبدالله بن عمر را نیز گویند که روزی به گروهی برخورد که از بیم درندگان جایی گرد آمده بودند. او درنده را از راهشان راند و سپس گفت: بر فرزند آدم چیزی چیره می‌شود که از آن می‌ترسد. اگر آدمیان جز از خدا نترسند چیزی بر آنها چیره نخواهد شد و نخواهند ترسید. مانند این در خبرها زیاد است. درباره‌ی گروهی از تابعان با سندهای درست نیز کرامت‌هایی نقل کرده‌اند که ذکر بعضی از آنها سخت دراز خواهد شد چه رسد به نقل همه‌ی آنها و اهل علم در آن باره کتاب‌ها نوشته‌اند.

درباره‌ی عامر بن عبدالقیس و حسن بن ابوالحسن بصری و مسلم بن یسار و ثابت بُنّانی و صالح مُری و بکر بن عبدالله مُزنی و اویس قرنی و هرم بن حیان و ابومسلم خولانی و صلة بن اَشیم و ربیع بن خُثیم و داوود طائی و مطرف بن عبدالله بن شَخَیر و سعید بن مسیب و عطای سُلَمی و بسیاری دیگر از تابعان کرامت‌ها نقل نموده‌اند. همچنین در باب طبقه بعد از آنها و غیر ایشان کرامت‌های نقل نموده‌اند. کسانی مثل: مالک بن دینار، فرقد سنجی، عُبّه غلام، حبیب عجمی، محمد بن واسع، رابعه عدویه، عبدالواحد بن زید، ایوب سختیانی و جز ایشان که در آن عصر بوده‌اند و علما و بزرگان آن عصر از آنها روایت کرده‌اند و صحت این روایت را نزد ایشان مسلم است و کسانی مثل ایوب سختیانی و حماد بن زید و سفیان ثوری آنها را نقل نموده‌اند. پیشوایان و اهل ثقه که هیچ کس منکر آنان نیست و همه سخنان آنها را که پیشوای دین و مرجع احکام ما هستند راست می‌دانند.

گروهی از اهل علم را دیدم که تمام کرامت‌های اولیا و نظیر آن چه را که نقل کردیم گرد آورده بودند و آن چه در این معنی بر آنان ظاهر شده بود، که بیشتر از هزار حکایت و هزار خبر بود. چگونه می‌توان گفت که همه اینها دروغ و بر نهاده‌ی اهل تصوف است؟ چه اگر فقط یکی از آنها راست باشد باید گفت که همگی آنها درست است چه کم و زیاد در این زمینه یکسان است. آن که می‌گوید کرامت‌های پیش از پیامبر بزرگداشت اوست چه او برترین است و امتش بهترین. چون هر چه خوبی برای پیامبران پیشین بود برای پیامبر هم بود و همین گونه هر چه برتری برای امت‌های پیشین بود برای ما هم هست چون این امت برترین است و همه کرامت‌های امتش تجلیل نام محمد (ص) است. ما در این باره بابتی خواهیم گشود و در آن موضوع را خواهیم شکافت. اینجا تنها خواستیم بگوییم که کرامت برای غیر پیامبران هم رواست و آن که گمان می‌ورزد که کرامت برای امت بایسته نیست، در خطاست.

باب چهارم در ذکر مقامات اهل خصوص در زمینه کرامات و بیان پوشاندن اولیاء کرامت‌های خویش را از بیم بروز فتنه

شیخ گفت: در نزد سهل بن عبدالله از کرامات تصوف سخن گفتند. گفت هر چه نشانه و کرامت باشد در وقتش سپری می‌گردد اما بزرگترین کرامت آن است که بتوانی خوی زشتی از وجودت را به خوی نیک مبدل سازی. گفته‌اند بایزید بسطامی روزی می‌گفت: در آغاز راه خداوند به من آیاتی می‌نمایاند و کرامت‌هایی ارزانی می‌کرد اما من بدانها توجهی نمی‌کردم. چون مرا چنین دید راهی برای معرفت خویش نشانم داد. به بایزید گفته شد: می‌گویند فلان در یک شب تا مکه می‌تواند برود. گفت: شیطان نیز در یک لحظه از مشرق به مغرب می‌تواند برود در حالی که شیطان رانده درگاه و در لعنت خداست. گفتند فلانی بر آب راه می‌رود. گفت: مارماهی در آب و پرند در هوا از او شگفت‌انگیزتر می‌روند.

شنیدم که طیفور بن عیسی می‌گوید که روزی موسی بن عیسی از پدرش شنیده و او هم از بایزید که گفت: اگر آدمی سجاده‌اش را بر آب بگسترده و در هوا چهار زانو بنشیند فریفته‌اش نشوید تا وقتی که او را در حرام و حلال نیازموده‌اید.

جنید گفت: حجاب دل خاصان، دیدن نعمت‌ها و آرامش به عطاها و سکون در کرامات است. از ابن سالم شنیدم که او از پدرش شنیده که گفت مردی همنشین سهل بن عبدالله بود که بدو عبدالرحمن بن احمد می‌گفتند. روزی سهل را گفت: ای ابومحمد، بسی اوقات من وضو می‌سازم و آب از دستانم سرازیر می‌شود و عصایی چون طلا و نقره از آن پدید می‌آید. سهل بدو گفت: دوست من! نمی‌دانی که بچه‌ها وقتی گریه می‌کنند بدانها خشخاش‌های زرد رنگ می‌دهند تا بخورند و سرگرم شوند و نگریند زینهار که تو را چنین سرگرم نسازند. جعفر خلدی هم حکایت کرده که ابوبکر کتانی بدو گفته که از ابو اذهر و نیز دیگران شنیده است که او و آنها از ابو حمزه شنیده‌اند که گفت: روزی بر در خانه‌ای جمع شدند و در به رویشان باز نمی‌شد. ابو حمزه گفت: آرام سرفه کنید، سپس با دستش قفل را گرفت و تکان داد و گفت: اگر باز نشوی چنان خواهم کرد و ناگهان قفل باز شد.

از نوری روایت کرده‌اند که شبی به سوی دجله رفت و گفت دیدم که آب رود بر رود دیگر می‌ریخت. رو به خدا کردم و گفتم: سوگند به عزتت که جز با زورق از آن نخواهم گذشت. از بایزید حکایت کرده‌اند که گفت: روزی ابوعلی سندی پیش من آمد- ابوعلی استاد بایزید بود- و با او انبانی بود انبان را پیش من ریخت. دیدم همه جواهر رنگارنگ بودند. بدو گفتم: اینها از کجا آمده‌اند؟ گفت: از بیابانی می‌گذشتم و بدین جا رسیده‌ام. در آن چیزهای پرنوری مثل چراغ دیدم. مقداری برداشتم و آمدم. گفتم: در هنگام ورود به بیابان چه حال و وقتی داشتی؟ گفت: وقتی غیر از آنی بود که الآن است. مرادش این است که در وقت فترت و بریدگی به جواهر مشغول شدم و دیگر الآن در آن حال نیستم.

از ابن سالم شنیدم که می‌گفت روزی که اسحاق بن احمد مُرد سهل بن عبدالله به خانه‌اش وارد شد و در آن صندوقچه‌ای یافت که درونش دو شیشه بود. در یکی مایع سرخی بود و در دیگری مایعی زرد رنگ. همچنین در آنجا شمش‌های طلا و نقره یافت. پدرم گفت طلا و نقره را در دجله اندازند و دو شیشه را با خاک درآمیزند. اسحاق بن احمد و امی نیز داشت. ابن سالم گفت به سهل گفتم در شیشه‌ها چه بود؟ گفت در شیشه‌ی سرخ مایعی بود که اگر یک مثقالش را بر مثقال‌ها مس می‌انداختند همگی زر ناب می‌شدند و دومی- زرد رنگ- اگر یک مثقال آن را بر مثقال‌ها مس می‌انداختند همگی نقره ناب می‌شدند و آن دو شمش آزمایشی بودند. به سهل گفتم

چرا اسحاق اندکی از این شیشه هارا به کار نسبت تا دین خود را ادا کند؟ گفت: دوست من! از ایمانش می ترسید. من به ابن سالم گفتم اگر سهل با آنها وام احمد را می پرداخت بهتر نبود از این که آنها را به دجله انداخت. ابن سالم گفت: سهل نیز بیشتر از اسحاق نگران ایمان خود بود. سپس گفت او را ورع بدین کار واداشت چه این شیشه ها هفتاد سال خاصیت خود را ننگه می داشتند.

از ابو حفص- یا دیگری- روایت شده که با یارانش نشسته بود و ناگهان آهویی از کوهی پیش آنها آمد و نشست. او حفص گریست- یا دیگری- و آهو را رماند. پرسیدند چرا می گویی؟ گفت: شما پیرامونم نشسته بودید. در دلم افتاد که کاش گوسپندی می داشتم و آن را برای شما می کشتم. چون آهو پیشم نشست خود را مثل فرعون دیدم، آنگاه که از خدا خواست نیل را با او جاری کند و خدا کرد. گریه کردم و از خدا درخواستم که این تمنا را از من دور کند و آهو را رماندم.

یکی از بزرگان گفته است: از کسی که در جیب خود چیزی نمی نهد بعد دستش را در جیب می کند و هر چه می خواهد درمی آورد در شکفت نشوید اما از آن کس که در جیب چیزی می نهد و دست می کند که در آورد و چیزی نمی یابد و متغیر نمی شود تعجب کنید.

ابن عطا گفت از ابوالحسین نوری شنیدم که می گفت: در خویش چیزی کرامات می دیدم. چوبی از بچه ها گرفتم و بین دو زورق ایستادم و گفتم: به عزت سوگند خدایا اگر برایم ماهی نفرستی که صید کنم و در آن سه پیمان (طلا) باشد خویش را غرق می کنم. یکباره ماهی بی به چوبم آویخت برکشیدم و دیدم در آن سه پیمان (طلا) است. خبر را به جنید دادم گفت: بایستی برای او افعی درمی آمد و او را می گزید. یعنی اگر گزنده ای او را نیش می زد او را بیشتر سود می رساند- از نظر ایمان- تا این که چنین چیزی به چنگش افتاد چه این درخواست فتنه ای است که او را فریفته می ساخت اما نیش او را تطهیر می کرد.

یحیی بن معاذ گفت: اگر مردی را دیدی که به کرامات و آیات اشارت می کند بدان که طریقتش طریقت ابدال است. اگر دیدی به نعمت ها و نیکی ها اشارت دارد طریقتش طریقت اهل محبت است و این برتر از فرد قلبی است و اگر مردی را دیدی که به یاد و نام حق اشارت می کند و بدان دل داده است؛ طریقتش طریقت عارفان است و این برترین درجه و از همه احوال بالاتر است.

باب پنجم در ذکر کسی که صاحب کرامت است و آن را برای نشان دادن صدق و

طهارت و سلامت قلب خود برای یاران آشکار می کند

شیخ گفت: جعفر خلدی- آنگاه که بر او چیزی می خواندم- به من گفت که جنید بدو گفته روزی پیش سری سقطی رفتم. به من گفت: درش گفتم از گنجشکی که می آید و بر بام خانه می نشیند و او را می گیرم و در دستانم برایش لقمه می سازم. او بر دستم می نشیند و از آنها می خورد. روزی بر بام آمد و نان برایش ریز کردم و در کفم گذاشتم اما بر خلاف سابق روی دستم نشست و نخورد. به فکر فرو رفتم که چرا نیامد و نخورد و از من ترسید؟ یکباره یادم آمد که من امروز نمک را با وسیله ای خوردم نه با دستم. با خود گفتم: دیگر توبه کردم از نمک با وسیله خوردن! تا توبه کردم گنجشک بر دستم نشست و خورد و رفت! از ابو محمد مرتعش شنیدم که گفت از ابراهیم خواص شنیده که گفت: چند روز در بیابان گم شدم. ناگهان کسی را دیدم که به سراغم آمد و دستم را

گرفت وگفت سلام علیک. گفتم: علیک السلام. گفت: گم شده‌ای؟ گفتم: بلی، گفت: دوست داری که راه را نشانت دهم؟ گفتم: بلی. گفت: چندگام جلو من بردار و از چشم من ناپدید شد. ناگهان خود را در راه دیدم. از زمانی که او رفت دیگر نه گم شدم نه گرسنه و نه تشنه.

حکایت است از جعفر خلدی و او از جنید که جنید گفت: روزی ابو حفص نیشابوری پیش من آمد همراه با عبدالله رباطی و گروهی دیگر. همراهشان مردی طاس بود که کم حرف می‌زد. روزی به ابو حفص گفت: همراه پیشینیان آیات محکمی بود- و منظورش کرامات آنها بود- اما در تو چیزی از آنها نیست. ابو حفص بدو گفت: بیا! همراه او به بازار آهنگران رفت. به کوره‌ای سخت تافته و داغ نزدیک شد که آهنی بزرگ در آن بود. دستش را در کوره برد و آهن گداخته را گرفت و برداشت و تا برداشت آهن در دستش سرد شد. به مرد گفت: این برای بس بود؟ یکی پرسید چرا چنین کرد. گفت: خواست تا مرد ایمانش به بزرگان کم نشود. از ابراهیم بن شیخان حکایت شده است که در جوانی همنشین و همراه ابو عبدالله مغربی بود. گفت روزی مغربی مرا گفت به فلان جا برو و آب بیاور. به چشمه رسیدم و ناگهان درنده‌ای را دیدم که می‌خواست آب بنوشد. هر دو نزدیک چشمه- در جایی تنگ- به هم رسیدیم. گاهی او به من می‌خورد و گاهی من به او تا از او پیشی گرفتم و به آب رسیدم و آب برداشتم. احمد بن محمد سلمی گوید روزی نزد ذوالنون رفتم و دیدم پیش او طشتی از طلاست و اطرافش عنبر و عود می‌سوزد. به من گفت: تو از آنهایی که نزد پادشاهان درآمده‌ای آن هم هنگام بسط و شادیشان! سپس درهمی به من داد. آن را خرج راه خود ساختم تا بلخ. گفته‌اند ذوالنون بسی اوقات جو می‌خورد. که به بدی خوراک چهارپایان بود.

از ابوسعید خراز است که گفت حال من و خدا چنان است که هر سه روز مرا سیر ساخته است. روزی به بیابان درآمدم و سه روز گذشت و چیزی نخورده بودم. روز چهارم ناتوان شدم و در جایی نشستم. ناگاه آوایی شنیدم که می‌گفت: ابوسعید! کدام را بیش می‌پسندی خواری یا نیرو را؟ فریاد کشیدم و گفتم: نیرو را. از جا برخاستم و سبک شده بودم. پس از آن دوازده روز رفتم و چیزی نخوردم و دردی هم در خود ندیدم.

از ابو عمر أنمطی است که گفت: با استادم در بیابان بودم. باران گرفت به مسجدی درآمدم تا از باران در امان باشیم. سقفش سوراخی داشت. با شیخ بر بام رفتم تا سوراخ را بگیرم. همراه ما چند چوب خشک بود. آنها را بر سوراخ نهادیم. کوتاه بود. استاد گفت بکش، کشیدم. چوب دراز شد و سوراخ را پوشاند.

عمرو گفت: پیش خیرالنساج بودم. مردی آمد و گفت: ای شیخ. دیروز تو را دیدم که دو درهم دادی و بافتنی خریدی. پشت سرت آمدم و دیدم آنها را از دو طرف پیجامه‌ات آویخته‌ای حال آنکه من هیچ در بساط نداشتم. چرا؟ خیرالنساج خندید و دستش را روی دست او گذاشت و چیزی بدو داد و گفت: بگیر و چیزی برای خانواده‌ات بخر و دیگر این کار را تکرار مکن.

باب ششم دربارهٔ حال‌های بزرگان که کرامت نیست ولی والاتر از کرامت است

شیخ گفت: از طلحةٔ عصایدی بصری شنیدم که می‌گفت از مقنحی دوست سهل بن عبدالله شنیده است که دربارهٔ سهل بن عبدالله گفته است: سهل هفتاد روز می‌توانست غذا نخورد و هرگاه می‌خورد ناتوان می‌شد و چون گرسنگی می‌کشید توان می‌گرفت.

از ابوبکر محمد بن علی کتانی حکایت شده که گفت: هرگز به دلم چیزی امانت ندادم که بدان خیانت کرده باشد. از ابو حمزهٔ صوفی نیز روایت است که گفت: مردی از خراسان آمد تا آخر قصه که در جای دیگر آمده

است. از ابوعمروبن علوان شنیدم که می‌گفت: جوانی همنشین جنید شد و او پسری هوشیار و صاحب‌دل بود و ای بسا که خاطر مردم را هم می‌توانست بخواند و آنچه را در باطن باور دارند دریابد. این مسأله را به جنید گفتند. جوان را خواند و گفت: این مطلبی که درباره‌ی تو می‌گویند راست است؟ گفت: نمی‌دانم اما هر چه می‌خواهی در دل خود اعتقاد کن. جنید گفت: اعتقاد کردم. جوان گفت: الان به این چیز و آن چیز معتقدی. جنید گفت: نه. جوان گفت بار دیگر تکرار می‌کنیم. هر چه را می‌خواهی نیت کن! جنید گفت: اعتقاد کردم. جوان گفت: الان به این چیز و آن چیز اعتقاد کرده‌ای. جنید گفت: نه. جوان گفت: برای بار سوم هر چه می‌خواهی فکر کن و نیت کن. جنید گفت: اعتقاد کردم بگو! جوان گفت به این چیز و فلان چیز اعتقاد کردی. جنید گفت: نه. جوان گفت: قسم به خدا موضوع شگفتی است. تو در نظر من راست گویی و من هم دلم را می‌شناسم با این حال تو می‌گویی نه. جنید خندید و گفت: برادرم بار اول، دوم و سوم راست گفتم. داشتم تو را می‌آزمودم که ببینم از سخت برمی‌گرددی یا نه!

از جعفر خلدی است که از جنید شنید که گفته است: روزی حارث محاسبی به خانه‌ی من آمد و هیچ چیز به درد بخوری در خانه نبود که با آن پذیرایی کنم. به خانه‌ی عمویم رفتم و از آن جا چیزی گرفتم و لقمه‌ای ساختم. او دهان باز کرد و آن را در دهان نهاد، اما لقمه را در دهان می‌گرداند و نمی‌خورد و بعد بلند شد و از خانه رفت و آن را در دهلیز تف کرد. پشت سرش رفتم و گفتم: عمو، چرا چنین کردی. گفت: پسر، چیزی است بین من و خدا که هرگاه خوردنی از جانب خود او نباشد از گلویم پایین نمی‌رود. دهانم را باز کردم تا خوشحال شوی و بخورم اما نشد و تف کردم.

ابوجعفر حداد گفته است ابوتراب در بیابان مرا دید در حالی که کنار برکه‌ای نشسته بودم و شانزده روز بود که چیزی نخورده بودم و از برکه هم آب نیاشامیده بودم. گفت: چرا این جا نشسته‌ای؟ گفتم: بین علم و یقین سرگردانم. منتظرم که کدام چیره می‌شود تا همراه او شوم. گفت: به زودی صاحب منزلت خواهی شد. ابو عبدالله حُصری می‌گوید: مردی از صوفیان را دیدم که هفت سال نان نخورد و دیگری را دیدم که هفت سال آب ننوشید و مرد دیگری را دیدم که چون دست به غذای شبهه ناک دراز می‌کرد، خشک می‌شد. از جعفر مَبْرَق است که گفت: سی سال است که هیچ پیمانی با خدا نبسته‌ام از ترس این که مبادا عهد بشکنم و به زبان خود، خود را دروغزن ببینم.

ابوبکر زقاق گفت: با اسماعیل سلمی همسفر شدیم. از سرکوه سنگی آمدو ساق پای او را شکست. از اندوه گریستم. گفت: چرا اندوه؛ آن ساقی از گِل بود، چون خشک شود دوباره سوار می‌شویم. مانند این حکایت‌ها زیاد است و آن چه نیاوردیم خیلی زیادتر است. همه آنها دارای معانی نازک و زیباییند و حتی لطیف‌تر و سرشارتر از کرامت‌ها نیز هستند. آن چه گفتیم خردمند و اهل انصاف و فهم را کافی است.

کتاب سیزدهم در بیان مشکلات

باب اول در شرح اصطلاحات دشوار رایج در کلام صوفیه

یک نمونه گفته کسی است که می‌گوید: «خدا، با خدا و برای خدا»، «و ازو به او و برای او». و کلماتی چون حال و مقام و مکان و وقت و آغاز و پایان و وارد و خاطر و واقع و افکنده و عارض و قبض و بسط و غیبت و حضور (صحو) و سُکر و پاکی و وجد و هجوم دل و غلبه و فنا و بقا و مبتدی و مرید و مراد و وجد و تواجد و آرامش و گرفته و گیرنده و دهشت و حیرت و تحیر و طوابع و طوارق و کشف و مشاهده و لوایح و لوامع و حق و حقوق و تحقیق و حقیقت و حقایق و خصوص و خصوص‌الخصوص و اشاره و ایما و رمز و صفاء و صفای صفا، و زواید و فواید و شاهد و مشهود و موجود و مفقود و معدوم و جمع و تفرقه و شطح و صول و ذهاب و ذهاب ذهاب و نفس و حس و توحید عامه و توحید خاصه و تجرید و تفرید و هم مفرد و سر مجرد و اسم و رسم و وسَم و محادثه و مناجات و مسامرت و رؤیت دل و روح و تروح و صفت و نعت و ذات و حجاب و دعوی و اختیار و بلاء و زیان و سر و عقد و هم دیدن و محو و محق و اثر و کون بون و وصل و فصل و اصل و فرع و طمس و رمس و دمس و سبب و نسبت و صاحب قلب و صاحب حال و صاحب مقام و این که فلانی نفس ندارد و دیگری اهل اشاره است و جمله «من بدون من» و «ما بدون من» و «توی تو» و «من من» و «تو منی» و «من توام» و «او بدون اوست». و قطع علایق و آغاز بی‌آغاز تجلی و تخلی و تحلی و علت و ازل و ابد و آمد و زمان سرمدی و «دریای بی‌رود» و «ما را می‌برند و می‌گردانند» و تلوین و انجام همه تلاش و تلف و پناهِیدن و انحراف و جذب ارواح و وطن و دوری و قصود و اصطناع و اصطفاء و مسخ و لطیفه و امتحان و حدث و کلیت و تلبیس و شرب و ذوق و عین و اصطلام و حریت و رین و غین و وسایط (تمامیت و شیطان گونگی و چشمش و آشامیدن و چشمه و بسودن و آزادگی و تردید و غبار و ابزارها) و همانندان این سخنان که چه معنا دارند و چه هستند؟

باب دوم در بیان معنای این کلمات

شیخ گفت: معنای این گفته «خدا، با خدا و برای خدا» آن است که حق فقط خداست و ابوصالح در تفسیر قول خدا که: «اگر حق از هوس‌های آنان پیروی می‌کرد...» (مؤمنون/ ۷۱) گفته است که منظور از «حق» خداست. و ابوسعید خراز نیز گفته است: برخی از بندگان همیشه حقتند و با حقتند و برای حقتند. و مراد وی از حق همان خداست. همچنین گفته «ازو، با او و برای او» یعنی «از خدا، با خدا و برای خدا» و گاهی هم منظور کسبی است که بنده با بنده و برای بنده به جا می‌آورد چنان که بایزید را ابوعلی سندی گفته است: در حالی بودم از خودم با خودم و برای خودم بعد از او، با او و برای او گشتم. یعنی بنده در آغاز به افعال خویش می‌نگرد و آنها را با خود

نسبت می‌دهد و چون روشنی معرفت بر دلش ریخت همه چیز را از خدا می‌بیند که از اوست، با اوست و برپا با اوست و بازگردنده به سوی اوست.

حال: اما معنای حال، حال لطیفه‌ای است که بی‌هنگام بر دل بنده فرومی‌آید و دل را خوشنود می‌سازد و کارش را به حق تفویض می‌کند و وقت را بر او خوش می‌سازد و سپس از بین می‌رود. جنید در این باره گفته است: حال آن است که رازهای روشن یاد دوست را در دل جا می‌دهد و می‌ماند اگر رفت دیگر حال نیست. مقام: آن است که با بنده برپا می‌گردد در وقت‌های خاص، مانند مقام صابران و متوکلان؛ و این مقام بنده است در این معاملات و مجاهدات و ارادات. هرگاه بنده یکی از این معنی‌ها را به تمام به جا آورد دارنده آن مقام خواهد شد و بر آن است تا از آن مقام به مقام دیگری برود چنان که در بخش مقامات و احوال آورده شد. مکان: این مقام ویژه اهل کمال و تمکین و به نهایت رسیدگان است. هرگاه بنده در معناهای روحی خویش کامل گردد «مکانتی» ویژه برای او پیدا می‌شود چه از مرحله مقام و حال گذشته و صاحب «مکان» شده است. یکی از صوفیان سروده است:

مکان تو در دل من، همه دل من است

جز برای تو در دلم جایی برای هیچ چیز نیست.

مشاهده: که به معنی نزدیکی و حضور است. مکاشفه و مشاهده در معنا یکی هستند اما کشف از نظر معنوی قوی‌تر و کامل‌تر است. عمروبن عثمان مکی گفته است: نخستین مرتبه مشاهده از فزونی یقین پیدا شود که از دیده های حضوری پرتو می‌گیرد و برون از قلمرو غیب نیست و در واقع خواهش دل برای دوام حضور یافته‌های غیبی است. خداوند فرموده است: در این قرآن یادآوری است برای هرکس که دل دارد یا گوش فرامی‌دارد و گواہ است (ق/۳۷). یعنی حاضر است.

لوايح: لوايح یعنی آنچه رازهای پیدا را می‌نمایاند، رازهایی که برترند و از حالی به حال دیگری که از آن فراتر است وارد می‌گردند. جنید گفت: راستی را که آن گروه رستگارانده سرپرستان به راهی کوتاه هدایتشان کند و راهنمای نیایش را برایشان قرار دهد و برایشان روشن سازد که چگونه به شتاب نیکی را دریابند و بهتر خطاب خداوندی را بفهمند که: بشتابید به سوی آموزش پروردگارتان (آل عمران/۱۳۳) و تا خردها برانگیخته شوند و با بهترین زبان پاسخ مثبت دهند و به جا آورند.

لوامع: تقریباً به همان معنای لوايح است و از ریشه درخشش برق گرفته شده آن گاه که در ابرها می‌درخشد و کشاورز و تشنه را به باران امیدوار می‌سازد. عمروبن عثمان مکی گفت: خداوند به اندیشه‌های پاک درخششی چون پرتوهای برق وارد می‌کند که یکی به دنبال دیگری می‌آید و به دل‌های اولیا درمی‌آید بی آن که نسبت به اصل مهمی که دل‌ها بر آن تنیده شده گمانی پیدا شود و اصل ایمان به غیب. و نورهایی که برای دل‌ها آشکار می‌گردد گاهی چنان زیاد است که توان تحمل آن نیست و همانند گمان و خیال می‌گردد و چون به مرز گمان و خیال نزدیک شد، بریده و تمام می‌شود. شاعری گفته است: (مصرع)

صاحب طمعی با نور سرابی فریفته گشت.

حق: حق همان خداوند است؛ چه خود فرموده است: به راستی که خدا همان حق روشن روشنگر است (نور/۲۵).

حقوق: معنای حقوق احوال و مقامات و شناخت‌ها و انگیزه‌ها و هدف‌ها و معاملات و عبادات است. طیالسی رازی گفته است: هرگاه حقوق آشکار شوند لذت‌ها ناپدید خواهند شد و چون لذت‌ها آشکار شدند، حقوق از

میان خواهند رفت. معنای حظوظ، لذت‌های نفسی و بشری است که با حقوق خدایی یک جا جمع نگردد چون این دو- لذت‌های نفسانی و حقوق الهی- ضد همدند.

تحقیق: رنج بنده است برای جست و جو و دریافت حقیقت با همه طاق و توان. ذوالنون گفت: یکی از دانایان را روزی دیدم و گفتم: چرا سالک طریقت تا این مایه به رنج می‌افتد؟ گفت: از سُستی ستون باورها و گرفتاری دل در بند تحقیق.

تحقق: معنایش همسان تحقیق است مثل تعلیم و تعلم.

حقیقت: جمع آن حقایق است و این کلمه اسم است و معنایش وقوف دل است به دوام ایستایی در پیشگاه آن که بدان ایمان آورده‌ای. اگر تردیدی به دل درآید و یا در ایمان گمانی افتد و یا از یاد برود که در پیشگاه چه کسی ایستاده‌ای ایمان باطل خواهد شد. این سخن برگرفته از حدیث پیامبر به حارثه است که گفت: برای هر حقیقی حقیقتی است. حقیقت ایمان تو چیست؟ حارثه گفت: خویش را از دنیا بریده‌ام. شبم را تا سپیده بیدارم و روزم را تا به شام روزه دارم، گویا عرش خدای را آشکارا می‌بینم و ... گویا حارثه دیدار حق را تعبیر می‌کرد و خویش را در پیشگاه او می‌دید و هر چه را باور داشت به چشم مشاهده می‌کرد. جنید گفت: حقایق بیزارند از این که برای دل‌ها چیزی برای تفسیر و تأویل باقی گذارند.

خصوص: خاصان کسانی هستند که خداوند آنها را در میان عامه مؤمنان به سبب آگاهی به حقایق و داشتن احوال و مقامات مخصوص گرانیده است.

خصوصِ خصوص: بی‌همتایانی اهل توحیدند که از حال و مقام گذشته و منزل و بیابان آنها را درنوردیده‌اند. خداوند می‌فرماید: برخی از آنها میانه‌روند و برخی از آنها شتابنده در نیکی‌ها (فاطر/۳۲). میانه‌روان خاصانند و شتابندگان خاصان خاص. از شبلی حکایت شده است که گفت: روزی جنید مرا گفت: ای ابوبکر نظرات درباره خصوصِ خصوص که در حوزه گفتار درآید چیست؟ سپس گفت: خصوصِ خصوص که وصف اشاره به آن تعلق گیرد، عموم است.

اشاره: آن است که دریافتش برای بنان متکلم از شدت لطافت در عبارت پوشیده ماند. ابوعلی رودباری گفت: همه علم تصوف ما اشارت است اگر عبارت شود پوشیده می‌گردد.

ایماء: اشاره با حرکت جوارح است. جنید گفت: نزدیک ابن کُربنی نشسته بودم. با سرم به زمین اشاره کردم. گفت: دور شدی. سپس با سرم به آسمان اشاره کردم. گفت: دور شدی. شبلی گفت: هر که را به سوی اشارت کنند همچون عابد بت‌هاست چون که ایماء جز برای راست نمی‌آید. شاعری گفته است:

در هنگام دیدارش که خالی از سرزندی هم نیست،

آنگاه که مژگان به مژگان اشارتی دارند

پوشیده شگفت‌زده می‌شوم و از ترس آب می‌گردم

اما توان هیچ جنبش و آرامشی را ندارم.

رمز: معنای پوشیده‌ای است که در زیر کلام ظاهر جا گرفته است و جز آشنایان آن را نمی‌یابند و در نمی‌یابند. قناد گفت: هرگاه سخن بگویند تیرهای پوشیده و مرموز آنها ناتوانت می‌سازند و اگر خاموش گردند تو چگونه بدانها دست خواهی یافت؟ یکی از صوفیان گفته است: هر کس که می‌خواهد رموز مشایخ ما را بداند در نوشته‌ها و نامه‌هایشان درنگرد چه اسرار و نمادهای آنها در نامه‌هاست نه در کتاب‌ها.

صفا: هر چیزی است که با طبع و خودکردار بینی آمیخته نگشته باشد و گه‌گاه به صورت حقیقت در دل آید. جریری گفت: نگرستن غیر صفا با صفا ستم است چه در این نگرش طبع با آن آمیخته می‌گردد و کردار به چشم

می‌آید. ابن عطا گفت: صفای عبودیت شما را نفریبد. چه در آن فراموشی ربوبیت نهفته است چون پرستش آمیزشی دارد با سرشت آدمی و دیدن کردار- و خدا داناتر است- از کتانی پرسیده شد صفا چیست؟ گفت: از میان برداشتن زشتی‌ها. معنای صفای صفا را از او پرسیدند، گفت از میان بردن احوال و مقامات و درآمدن به نهایت.

صفای صفا: جدایی رازهای خداوندی را گویند از آفریده‌ها و این آنگاه حاصل شود که همیشه خدا را با خدا ببینی بدون این که دنبال انگیزه و دلیل باشی. شاعری گفته است:

آرامش راست در پاکی و پاک دیدن اوست

و پاکی او در هستی او دلیل ایقان است

هرکس که وجودش روشن شود آنچه را که خداوند برایش باز نموده است به روشن‌ترین بیان و بارزترین زبان باز خواهد گفت.

این است حقیقت شادی دریافت او که هم از اوست؛

آیا برای این بیانی فراتر می‌شناسی؟

زواید: زیادی ایمان و یقین به غیب را گویند چه هر ایمان و یقین بیشتر گردد صدق و اخلاص در احوال و مقامات و ارادات و معاملات افزون می‌شود.

فواید: هدیه‌های خداست برای اهل معامله در هنگام پرستش و خدمت او تا زیادتر دریابند و از تنعم آن بهره گیرند. ابوسلیمان دارانی گفت: فواید را دیدم که در تاریکی شب فرو می‌آیند.

شاهد: آن است که نهانی‌های جهان را به تو بنماید یعنی دلت را برای وجود و نمود آنها آماده سازد شاعری گفته است:

در هر چیزی برای خدا شاهی است

که دلالت می‌کند که او یکتاست

شاهد به معنای حاضر نیز هست. از جنید پرسیدند شاهد چیست؟ گفت: شاهد خداست که شاهد ضمیر تو هست و از رازهای آگاه است.

مشهود: آنچه را که شاهد ببیند مشهود گویند. ابوبکر واسطی گفت: شاهد خداست و مشهود جهان. خداوند فرموده است: «سوگند به شاهد و مشهود.» (بروج/ ۳).

موجود و مفقود: دو نام ضدهمند. موجود چیزی را گویند که از قلمرو عدم برآمده باشد و مفقود چیزی است که به قلمرو عدم درآمده باشد. ذوالنون گفت:

تا گاهی که یاد حق موجود است

اندوهگین مباش بر مفقودها

معدوم: آن است که نیست و امکان بودنش هم نیست. اگر نباشد و امکان بودنش باشد آن را مفقود گویند نه معدوم. یکی از اهل معرفت گفته است: هستی وجودی است بین دو عدم. چه در آغاز نبود و بود گشت و سپس از بود به نبود برمی‌گردد و این را جز عارف حق در نمی‌یابد و با دریافتش یکتایی خالق را بیشتر ایمان می‌آورد.

جمع: سخنی است فشرده که از اشارت‌ها اندکی پرده برمی‌دارد به ویژه اشارتی که به حق باشد بدون خلق.

تفرقه: این نیز سخنی فشرده است که پرده برمی‌دارد از اشارتی که به هستی و آفریده‌ها دارد. این دو اصل (جمع و تفرقه) از هم مستغنی نیستند چون یکی گفته شد دیگری هم در پی آن می‌آید. اگر کسی بگوید تفرقه بدون جمع

خدای را انکار کرده است و گر کسی بگوید جمع بی تفرقه نیروی خدای را نادیده گرفته است و هرگاه با هم آن دو را آورد، توحید را دریافته است. شاعری سروده است:

جمع شدم و سپس به تفرقه رسیدم برای او

چون تنها همین یک رسیدن نیز، دو کس را می خواست

مراد شاعر آن است که با او به جمعیت رسیدم و با خویش تفرقه را دیدم و یک دیدار چون جمعی است که دو کس را در تفرقه لازم دارد (اگر از دیدگاه جمع بنگری یگانه اند اگر از دیدگاه تفرقه نگاه کنی دو کسند).

غیبت: دوری دل را گویند از مشاهده مردمان به واسطه دیدن خداوند بی آن که ظاهر بنده دگرگون شده باشد.

غشیه: دل از کف دادن است در هنگام ورود نازهای دوست و اثرش بر ظاهر بنده پیدا می گردد.

حضور: دیدن دل است به سبب صفای یقین آنچه را که در ظاهر نمی آید چنان که گویی آن جا هست اگر چه غایب باشد. کسی گفته است:

سرور من! اگر از من دور هم شوی

همیشه چون حاضران برای من خواهی بود.

نوری گفته است:

هرگاه به غیبت می رسم پیدا می گردد

و چون پیدا می گردد به غیبت می رسم.

صحو و سُکر: معنا این دو نزدیک به غیبت و حضور است جز این که هوشیاری و مستی نیرومندتر و کامل تر و شدیدتر از غیبت و حضور است. یکی از صوفیان گفته است:

من دو حالت دارم مستی و هوشیاری (صحو و سُکر)،

و پیوسته در این حالت های خویش شناورم

تو را بسنده است که بدانی که هوشیاری زارم ساخته است

پس با مستی چه سازم، مستی اسیرم خواهد ساخت

عشق را منکر بودم اما اگر آن روز که عشق را می آفریدند چشمان تو را برایم

چشمانی می ساختند که بسته و باز می شد (دیگر منکر نبودم)؟

هرگاه به چیزی جز تو نگریم

همه را- جز خودمان- رؤیاهای خواب آمیزی دیدم که می آمد و می رفت

تفاوت سُکر و غشیه در آن است که سُکر از طبع بر نمی خیزد و با طبع در نمی آمیزد و با حواس دگرگون نمی گردد

و غشیه آمیخته با طبع آدمی است و با آن می آمیزد و دچار دگرگونی نیز می شود و با آن طهارت از بین می رود و

دیگر این که غشیه گه گاهی است و سُکر همیشگی است و تفاوت حضور و صحو در آن است که صحو حادث

است اما حضور جان جاودانه است.

وجد خالص (صفوالوجد): یعنی به وجد عارف چیزی دیگر در نیامیزد چنان که شاعری گفته است:

برای ما وجد خالص به دست آمد پس جز ما،

برای ما؛ چیزی نمانده تا از رقیب خبری بیاورد.

هجوم و غلبات: هر دو به یک معنی هستند اما هجوم فعل صاحب غلبات است.

فنا و بقاء: در جای دیگر از آنها یاد کرده‌ام. معنی فنا، نابودی صفت نفس است. و فنای منع و آرامش با حال آینده. و بقاء، باقی ماندن بر همین حال آمده است. همچنین فنا نابودی خویشتن‌بینی بنده با دیدن قیومی خداست و بقاء امتداد بینش حق‌بینی در همه وقت است هم پس و هم پیش کارها.

مبتدی: کسی است که سلوک عرفانی را می‌آغازد و گام در طریقت منقطعان از دنیا و رسیدگان به خدا می‌گذارد و آداب تصوف را انجام می‌دهد و آماده خدمت است و پذیرای راهنمایی‌های پیرکامل در همه حال و همه جا و همه وقت.

مرید: کسی است که نام مبتدی بر او راست شده باشد و در گروه منقطعان از دنیا برای خدا در آمده باشد و صادقان صحت ارادت او را گواه باشند و پس از آن به حال و مقام ننگرد و با ارادت به سیر خود ادامه دهد.

مراد: عارفی است که دیگر از خویش انگیزه و ارادتی ندارد و به غایت سلوک رسیده و از حال‌ها و مقام‌های گوناگون گذشته است. هر چه را خدا خواهد او نیز می‌خواهد و جز آنچه او بخواهد نمی‌خواهد.

وجد: رویارویی دل است با صفا و پاکی نام خدای که گاهی از او ناپدید می‌شود.

تواجد و تساکر: به یک معنا هستند. یعنی جست و جوی بنده است برای اکتساب سکر و وجد و همانند ساختن خویش به صادقان اهل وجد و سکر.

وقت: بین گذشته و آینده را گویند. جنید گفت: وقت عزیز است اگر فوت شد دیگر بازگشتنی نیست یعنی وقت، نفس‌های توست بین دو نفس گذشته و آینده اگر به غفلت گذشت آن را هرگز در نخواهی یافت.

بادی: چیزهایی است که گه‌گاه بر دل بنده آشکار می‌شوند اگر آشکارگر خدا باشد هر چیز جز خود را تباه می‌سازد و می‌برد. ابراهیم خواص گفت: هرگاه آشکارگر خدا باشد همه پدیدارگران دیگر را از میان برمی‌دارد.

وارد: آنچه پس از «بادی» بر دل درآید و دل را از خویش پر سازد. وارد فعل است حال آن که بادی در قلمرو کرده‌ها جا نمی‌گیرد چون بادی آغازین نقطه واردات است. ذوالنون گفت: وارد حق که درآید دل‌ها را شیدا می‌سازد.

خاطر: جنبش درون است که بدایت ندارد و چون به دل درآید نپاید و برای خاطری دیگر همچون خود از میان برود.

واقع: جنبش دل به صورت همیشگی است و واقع دیگر آن را از میان نمی‌برد. از بزرگی - یعنی ابوطیب شیرازی - شنیدم که گفت: روزی یکی از پیران طریقتم را چیزی پرسیدم. به من گفت: امیدوارم پاسخش را دریابم. جنید به خیرالنساج - آنگاه که به دیدار جنید آمده بود - گفت: چرا با اولین خطور قلبی راه افتادی؟ این خطور قلبی چنان بود که نساج بر در خانه، بارها خاطرش را از خود راند و چون به پیش جنید رسید بدو چنین گفت. گفته‌اند که خاطر درست همان خاطر اولی قلبی است. خاطر معنای دیگری هم دارد، آنچه را که بنده، دخالتی در ابرازش ندارد، و نیز خاطر سطوتی است از حق که رازها را نگه می‌دارد.

قادح: تقریباً هم معنای خاطر است جز این که خاطر برای دل‌های آگاه و اهل یقظه است و قادح برای دل ناآگاهان یا اهل غفلت. هرگاه پرده‌های غفلت از دل این گروه برود یاد حق آن را نشانه خواهد کرد و این کلمه گرفته شده از «آتش را آتش‌زنه افروخت» است و قادح چیزی است که آتش را شعله‌ور سازد. شاعری گفته است: «ای شعله‌ور سازنده آتش با آتش‌زنه»

عارض: هر چیزی است که خود را بر دل و درون از القائات شیطان و نفس و هوس عرضه دارد. پس آنچه را که نفس یا دشمن یا هوس بر دل القا کند - در برابر القائات رحمانی - نام آن عارض است چون که خداوند به آنها راهی نمی‌دهد که بر دل اولیا درآیند مگر با همین عارض بدون خاطر و قادح و بادی و وارد. کسی گفته است:

بدخواهان دلم را بد می‌گویند

به هر چه آن را بلرزاند چه پیدا و چه نهان.

قبض و بسط: دو حال شریف برای اهل معرفت هستند. هرگاه خداوند آنها را در قبض آورد و گرفته سازد از ایستایی و خورش- حتی مباح- و چشش و سخن باز می‌دارد و چون آنها را به بسط درآورد و از گرفتگی برهاند به همه آنها برمی‌گردند و خود سرپرست آنهاست در این گرفتگی و گشادگی.

قبض حالت عارف مردی است که جز شناخت خویش از حق چیزی دیگر در دل ندارد و بدان پرداخته است و بسط حالت عارف مردی است که حق او را بسط داده و پرستار او گشته و تربیت و پرورش خلق را بدو نهاده است. خداوند فرمود: خداست که گرفته می‌کند و هموست که باز می‌گشاید و به سوی او باز می‌گردید (بقره/ ۲۴۵). جنیدگفت معنای قبض و بسط همان خوف و رجاست چه رجا به سوی طاعت می‌کشاند و خوف آدمی را از معصیت باز می‌دارد. یکی از شاعران دربارهٔ صفت حال عارف در قبض و بسط سروده است:

هرگاه سه چیز منتشر شود معرفت‌های حق جان‌ها را می‌ربایند.

نخست عارفی که محو خداست و برایش جز او چیزی نیست

و از خویشتن نیز چیزی ندارد.

دیگر عارف که ولایت حق را معترف است

و وجد، او را از گرفتگی‌های دل می‌رهاند.

و سوم عارفی که رسوم را گم کرده و دل‌ها از او بیراهه می‌گیرند و دگرگون می‌شوند.

تا این که آرام گردد و خموشی و گفتار از او دور می‌گردند.

خدای او را فریادرس است و بس

و او از خداوند رازهای پنهانی را درمی‌یابد.

مراد شاعر آن است که عارفان سه گونه‌اند:

۱- گروهی که هیچ از خویش- حتی نفس- ندارد.

۲- گروهی دیگر که وجد آنها را به جایی می‌کشاند که حق سر آنها می‌شود.

۳- و گروه دیگری که عرف و عادت را پس پشت نهاده‌اند و خموشی و گفتار نزدشان یکی است. اگر سخن گویند به عنایت خداست و گر خموش شوند باز هم برای اوست.

بدان که غیبت و حضور و صحو و سکر و وجد و هجوم و غلبات و فنا و بقاء همه از حالت‌های دل آمیخته با یاد خدا و بزرگداشتی برای حق هستند.

مأخوذ و مستلب (ربوده و برده): هر دو یک معنا دارند جز این که مأخوذ در معنا کامل‌تر است و این گروه از بندگان در حدیثی از پیامبر وصف شده‌اند که گفت: مردم می‌پندارند که اینان کم دارند و آب و روغن آمیخته‌اند، اینان نه کم دارند و نه آب و روغن آمیخته‌اند بلکه دلشان را عظمت یاد خدا چنین ساخته است و خردشان را همو برده است. در حدیث دیگری آمده است که پیامبرگفت: بنده حقیقت ایمان را در نمی‌یابد مگر به جایی رسد که مردمان بپندارند که او دیوانه شده است. از حسن [بصری] در خبری روایت شده است که گفت: من هرگاه مجاهدی را می‌دیدم گویی خبر بنده‌ای به چشمم می‌آمد که خورش را گم کرده است از شدت شیدایی و سردرگمی. خبرها در باب مأخوذ و مستلب بسیار است که نمی‌توان همه را گفت. فردی گفته است:

مرا بر اضطراب وجودم سرزنش مکن

چه مهتر مرا ربوده و گرفتار (مأخوذ و مستلب) ساخته است.

دهشت: سلطوتی است از محبوب که عقل سالک را حیرت زده می‌سازد. یکی از صوفیان گفته است: خدایا، تو که در دنیا به چشم نمی‌آیی، پس مرا چیزی از پیشگاه خود ببخش که دلم به آن آرام گیرد، گویند غش کرد و چون به هوش آمدگفت: پاک است خدای. گفتند: چرا تسبیح می‌گویی؟ گفت: در دلم آرامشی افتاد تا دیگر دیدارش را به چشم نخواهم و لذا به جای آن عبارت گفتم. خدایا از مهرت در دهشتم و بر خویش و گفته‌هایم توانا بودم و گفتم آنچه گفتم. یکی دیگر گفته است:

آن که دوستش می‌دارم به دهشتم می‌اندازد

و هیچ آنی نیز از آن دهشت رهایم نساخته است

شبلی می‌گفت: ای خدایی که همه تو دهشت و شگفتی است. مراد شبلی آن است که تمامی چیزهایی که از تو پیش مردمان است، شگفتی‌آور است.

حیرت: گونه‌ای سرگشتگی است که بر دل عارفان درمی‌آید- آن گاه که ژرف می‌اندیشند- و آنان را از کاوش بیشتر در پرده می‌سازد، واسطی گفت: سرگشتگی حیرت، بزرگتر و شریف‌تر از آرامش به حیرت نرسیدن است.

تحیر: حالی است که دل عارفان را بین یأس و طمع وصول به مطلوب و مقصود نگه می‌دارد که نه به کلی از رسیدن به مقصود ناامید باشند و سرخورده گردند و نه به کلی از دریافت مطلوب آرام باشند و رام گردند بلکه بین این دو سرگردان بمانند، یکی از صوفیان را پرسیدند معرفت چیست؟ گفت: تحیر، سپس وصل سپس نیازمندی سپس حیرت. شاعری گفته است:

در تو متحیرم دستم را بگیر

ای دستگیر هر سرگشته در ذات پاکت

طوابع: پرتو توحید حق است که بر قلب اهل معرفت طلوع کند و دلشان را مطمئن سازد و دیگر نورها را محو نماید چنان که چون خورشید برآید نو ستارگان را بی‌رنگ می‌نماید گرچه ستارگان در جای خویشند اما جز به شب پیدا نیند. حسین بن منصور در این باره گفته است:

راستی را که جلوه‌های پرتوانی می‌درخشند

همچون درخشش پرتوهای برق آسمانی

مرا دوست به صدق به توحید راه برد

از راهایی که هیچ گذرگاهی بدان نبود

طوارق: ندهایی است که از راه گوش به دل اهل معرفت درآیند و حقیقت را برایشان تازه‌تر نمایند. یکی از پیران صوفی گفته است: گوشم علمی از علوم اهل حقیقت را شنید آن را اجازه ورود به دل ندادم مگر پس از تطبیق آن بر کتاب و سنت. طوارق در لغت بانگی است که شبانه برآید. از پیامبر روایت شده است که پیوسته دعا می‌کرد: خدایا از بدی بانگ‌های شب و روز به تو پناه می‌آورم مگر بانگی که مبشر خیر است.

کشف: روشنی چیزی است که برای خرد مشکل است و دریافت آن است چنان که گویا چشم آن را می‌بیند. ابومحمد جریری گفته است: هرکس که با پرهیزگاری بین خود و خدا عمل نکند به کشف و مشاهده نخواهد رسید. نوری گفت: مکاشفات چشم با نیروی بصر است و مکاشفات دل با نیروی اتصال.

شطح: سخنی است که ترجمان وجد باشد و از چشمه جان بجوشد و چونان ادعا بنماید اما گوینده‌اش اهل دعوی نباشد بلکه ربه‌د حق و در امان او باشد. ابوحمزه گفت: مردی خراسانی معنای امن را از من پرسید گفتم: چنین دانستم که هرکس که بر سمت راستش رنده باشد و در سمت چپ هم و تمیز ندهد که به کدام یک پناه برد. سپس مرا گفت این شطح بود، از علم سخن بگو. یکی از پیران طریقت هرگاه کسی از او چیزی می‌پرسید که

بوی ادعا و شطح داشت می‌گفت: به خدا پناه می‌برم از شطح زبان. جنید شطحیات بایزید را تفسیر کرده است و این تفسیر نشان می‌دهد که بایزید در چشم جنید بزرگ و درست بوده است اگر نه آنها را تفسیر نمی‌کرد. صَوْل: زبان درازی مریدان و متوسطان دربارهٔ احوال همانندان خود است که چیزی مذموم است. ابوعلی رودباری گفت: یکی از گناهان کبیره آن است که خدا را در ذات خویش خیانت کنی و بینداری که آنچه را که تو بدان رسیده‌ای هیچ کس به جز تو در نیافته است و سپس ادعایت را صَوْل (حمله‌وری) سازی بر کسی که از خدا حیا می‌کند چه این کارت برای فراتر از خودت گستاخی و برای فروتر از خودت نشانهٔ کم خردی و برای همانند خود بی ادبی است. صادقان و اهل نهایات به خدا پناه می‌برند چه در نزد غیر او آرام نمی‌گیرند. از پیامبر روایت شده است که در دعا پیوسته می‌خواند: خدایا به تو روی می‌آورم (أصول) و از تو نیرو می‌گیرم. ابراهیم خواص در کتابی که نوشته است گفته: اما بعد، گرچه گوینده منم اما به خدا روی می‌آورم و شاعری گفته است: چه سان زندگی گوارایش شود آن را که من بدو حمله‌ور می‌شوم آن هم پس از ناگواری‌های روزگار.

ذهاب: به معنای غیبت است اما ذهاب در معنا، کامل‌تر از غیبت است و معنای ذهاب گرایش دل از محسوسات به مشاهدهٔ دیدنی‌هاست و سپس از همین بینش هم برخاستن و از آن درگذشتن تا آن جا که می‌تواند. جنید در تفسیر قول بایزید که «او مانند نیست هم نیست» گفت: یعنی رفتن همهٔ حواس و ترک رفتن و طرد آن چنان که همهٔ حاضرها از چشم بروند و چیزها در نزد او تباه گردند و او هیچ چیز را در نیابد و حس نکند. نام دیگر این حالت در تصوف فناست و غایت آن فنای فنا و فَنَدَ فَقَد در فقد است که ذهاب عن ذهاب باشد. نَفَس: شادی دل در هنگام سوختن است. یکی از پیران گفته است: نَفَس بوی خوش صدایی است که آتشش را خاموش می‌سازد و نیز نفس کشیدن را. ذوالنون گفته است:

هر کس که به خدا پناه برد با خدا هم رهایی را می‌یابد
و تلخی مشیت حق، شادش می‌سازد

خدای را نفس‌هایی است که برای او جریان دارند

نفس‌هایی که مرا در درک آنها- جز از خدا- توانی نیست

نفس می‌تواند نفس بنده هم باشد. جنید گفت: خداوند بنده را در درازنای زندگی نگه می‌دارد تا نفس کشد. شاعری گفته است:

با خویشتن هیچ‌گاه نفسی نکشیدم مگر این که
جانم در مجاری روح تو جاری می‌گشت.

حس: چیزهایی از نفس که آشکار شوند. عمر و مکی گفته است: هر کس بگوید که در وقت غلبهٔ روح چیزی از حس در من نمی‌ماند، خطا کرده است چه همین که درک کرده که حسی ندارد خود نوعی حس است. وجد و فقد هر دو با حس دریافت می‌شوند.

توحید عامه: اقرار توحید به زبان است و پذیرفتن با دل و اثبات همهٔ نام‌ها و صفات‌ها توسط موحّد که بدین گونه که هر چه را که خدا برای خویش اثبات کرده است بپذیرد و هر چه را که خدا از خویش دور ساخته دور اندازد.

توحید خاصه: معنای آن را در باب توحید آوردیم. از شبلی حکایت شده که مردی را- در مجلسی که برای توحید بر پا شده بود- گفت: این توحید، اثبات وحدت خودِ توست. مرد گفت: مگر جز این چیز دیگری هم نزد من

هست؟ شبلی گفت: توحید موحد واقعی بدین گونه است که خدا تو را برای خود یگانه سازد و برای خود بسازد و تو را بر آن گواه گیرد و تو را از آن چه بر تو شهادت دهد غایب کند. این است وصف توحید خاص. تفرید: کلماتی یگانه است با از بین بردن «آفریده‌ها» و اثبات ناآفریده‌ها. یکی از صوفیان گفته است: موحدان بسیارند اما مُفردان موحد اندکند. حسین بن منصور در جریان بر دار رفتن خود سخن می‌گفت از جمله این که: به اندازه وجد، فرد به وحدانیت می‌رسد.

تجريد: امور خالصی را گویند که دل‌ها پس از پاکی از کدورت بشریت در باب نشانه‌های الوهیت در هستی می‌یابند. تجريد و تفرید و توحید چند نامند برای یک معنی و گستردگی و عمقشان برمی‌گردد به ذهن و ظرفیت واجدان و اشاراتشان. شاعری گفته است:

حقیقت خداوند، خود حقیقتی است که کسی آن را نمی‌شناسد
مگر مجردی که درباره او گفتن «تجريد» راست آمده باشد.

محادثه: هم سخنی با خدا و صفت به نهایت رسیدن صدیقان است. از ابوبکر واسطی پرسیده شد که بهترین حال برای نهایت صدیقان چیست؟ گفت: بخت و هم سخنی، پیامبر فرمود: با امت من سخن گفته می‌شود و مورد خطاب قرار می‌گیرند و عمر هم از آنهاست. سهل بن عبدالله گفت: خداوند مردمان را آفرید تا شادشان سازد و آنها خداوند را شاد سازند. خداوند خود گفته است: شما را آفریدم تا مرا شاد کنید. اگر نمی‌توانید پس با من سخن بگویید و همکلام شوید و اگر این را هم نمی‌توانید مرا نیایش کنید و اگر این را نیز نمی‌توانید از من سخن بشنوید.

مناجات: به زبان آوردن رازهاست به هنگام روشنی یاد دوست. ابوعمرو بن علوان گفت از جنید شنیدم که شبی تا صبح در مناجاتش می‌گفت: ای پروردگار و سرور من! می‌خواهی با وصل خود مرا از خویش دور سازی و یا آهنگ آن داری که با ترک من مرا بیازمایی. هیهات! به ابوعمرو گفتم: هیهات یعنی چه؟ گفت: تمکین است.

مسامرة: بروز رازهاست در نیایش‌های پوشیده و پنهان با حق. رودباری گفته است:

با عشق پاک خویش افسانه‌ها می‌گویم از سوزش مهر

و در درد و آتش آن سخن می‌رانم

یکی از مشایخ را پرسیدند مسامره چیست؟ گفت: دوام طول عتاب، باکتمان درست آن.

رؤية القلوب: نگاه دل است به رسیده‌های غیبی با نور یقین و حقیقت ایمان. سخن علی امیرالمؤمنین در همین معناست آن گاه که از او پرسیدند: آیا خداوند را می‌توانیم ببینیم؟ گفت: چگونه بپرستیم آن را که نمی‌بینیم؟ سپس گفت: او را چشم‌ها در دنیا به کشف عیان نمی‌بیند بلکه دل‌ها از راه حقیقت ایمان مشاهده می‌کنند. خداوند می‌فرماید: دل دروغ ندید، آنچه را که دید (نجم/ ۱۱). در این آیه اثبات کرده است که دل در همین دنیا هم توان دیدن دارد و پیامبر (ص) گفت: خدا را چنان بپرست که گویا او را می‌بینی و گر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌نگرد.

اسم: حرف‌هایی است که وضع شده‌اند تا معنا را برسانند یعنی تسمیه برای اثبات مُسماست، و اگر معنای حروف ساقط شود، از مسما جدا نمی‌شوند. از شبلی حکایت شده که می‌گفت: از او با خلق جز اسمی نیست و ابوالحسین نوری به این بیت استشهاد کرده است:

هرگاه مادر کودکی گرسنگی فرزندش را دریابد

تنها به حرف و زبان او را غذا می‌دهد و کودک را از آسیب نگاه می‌دارد.

شیلی گفت: هرگاه کسی اسمی را اراده کند آن چه می‌گوید متحقق است. و نیز می‌گفت: اخلاق در علم جا گرفته است و علم در نام و نام در ذات.

رسم: هر چیزی است که ظاهر آفریدگان از علم و مردمان به خود گرفته باشد و با ظهور سلطنت حق از بین برود. جنید را پرسیده‌اند از مردی که نامش از میان رفته و وصفش تباه گشته و رسومش نابود شده و دیگر رسمی ندارد. گفت: بلی او چنان می‌بیند که خدا در ملک خویش با خویش و برای خویش ایستاده است. پس معنای رسوم او نابود شده یعنی علم و فعل او به نظر نمی‌آید چون که او با چشم خدا می‌بیند و با خداست که نیرو می‌گیرد. شاعری گفته است (مصرع):

رسوم (خرابه‌ها) کهنه و دیوارهای خراب.

وَسْم: نامی است که خدا بر بندگان در علم ازلی خود نهاده است به آن چه خواسته است و چنان که خواسته است و هرگز آن را تغییر نمی‌دهد و هیچ کس را بر آن آگاه نساخته است. احمد بن عطاء گفت: وسم هم بر مقبولان و هم بر مطرودان پدیدار می‌شود چه این دو صفتی است که از ازل تا ابد جریان خواهد داشت. صفت: چیزی است که گسستگی آن از موصوف، ممکن نیست و نمی‌توان گفت که او موصوف است و غیر موصوف است [لازمه ذات است].

ذات: چیزی است قائم به خود و اسم و صفت و نعت نشانه‌هایی برای ذات هستند و جز برای او نیستند و هر صاحب ذاتی لزوماً نام‌دار، صفت‌دار و نعت‌دار است. مثلاً قادر نام خداست و قدرت صفت اوست و تقدیرنعتی از نعوت اوست. متکلم نامی از نام‌های خداست، کلام صفتی از صفتهای او و غفران نعتی از نعت‌های اوست. واسطی گفت با خلق از او فقط نامی است و یا صفتی و نعتی. مردمان به نام‌های او از نعت او در حجابند و با نعت‌های او از صفتهایش و با صفتهایش از ذاتش. وگفت:

هرگاه خورشیدی نورش را بر تو افشاند

و تو آمیخته با نور او گشتی.

دور است از ذات صاحب عزت غیر قابل دسترسی چون او

که هیچ نشانی از خویش برای تو نگذاشته باشد.

حجاب: پرده‌ای است میان مطلوب و مقصود از یک سو و طالب و قاصد از دیگر سو. سری سقطی پیوسته می‌گفت: خدایا هرگونه که می‌خواهی مرا بیازار اما با دُلّ حجاب آزارم مده. محمد بن علی کنانی گفته است: دیدن ثواب، حجاب در حجاب است و دیدن حجاب، حجاب اعجاب است. معنای این سخن - گرچه خدا داناست - آن است که اگر بنده ثواب عبادت و ذکر خود را در چشم داشته باشد برای او حجاب می‌شود و دیدن حجاب کار خویش، او را به خویشتن سخت شیفته و مغرور می‌نماید.

دعوی: نسبت دادند نفس چیزهایی را به خود است که شایستگی آنها را ندارد. سهل بن عبدالله گفت: ضخیم ترین حجاب بین بنده و خدا دعوی و ادعاست، وگفت:

چون ادعای محبت او کردم گفت دروغ می‌گویی

چون هیچ یک از اندام تو را نمی‌بینم که تاری شده باشد.

ابوعمر و زجاجی پیوسته می‌گفت: هرکس که دعوی ندارد معنی هم ندارد! مراد او این بود که چیزهایی به نفس نسبت دهد که برایش گواه و برهان داشته باشد.

اختیار: اشاره است به اختیار خدا برای بنده و گزینش بنده آن را به عنایت خدا نسبت به خود با بدان جا که هر چه را خدا اختیار می‌کند او بیسندد. یحیی بن معاذ گفت: تا وقتی بنده داناست بدو گفته می‌شود اختیار مکن

چه تو برای اختیار خویش امین نخواهی بود مگر این که بشناسی. چون شناخت، می‌گویند اگر می‌خواهی اختیار کن و اگر نمی‌خواهی اختیار مکن چه اختیار تو با ماست و ترک تو هم به اختیار ماست.

اختیار: آزمایش خداوند از صادقان است تا بدین وسیله منزل مخصوصان خویش را آباد سازد و صدق آنها را آشکار کند و برای مؤمنین نمونه سازد و مریدان را با آن ادب نماید.

بلاء: آشکار شدن آزمایش خدا برای بنده است در حقیقت حالش که نوعاً با سختی و رنج همراه است. ابومحمد جریری گفت: هر جا آدم باشد، بلا هم هست. از پیامبر روایت شده است که گفت: ما گروه انبیاء بیش از همه مردم بلا کشیم. یکی از صوفیان درباره بلا گفته است:

دایره بلا بر سر من می‌گردند و تا آنجا که چشم می‌بیند رنج برایم برمی‌انگیزند
بلایی نمی‌بینم جز خودم که بلای خویشم و بلا، مرا دو چندان تیره می‌سازد
من رنج بلایم و بلای من نگهبان همه بلاهاست و بر آن غیرت می‌نماید
ای بلای من! بر بلا بجاوز مکن بلکه بخشنده و نرم باش.
ای یاور بلای من!

مرا در بلا کمی کمک کن چه بلا دیگر سخت آورده‌ام ساخته است.

لسان: معنای آن بیان علم حقیقت است. ابوالحسین نوری به جنید نوشت: سرور من تو را در علم بلا زبانی است و در علم بلای بلا، نیز سر نیزه‌ای قوی داری یعنی توان بازگویی آن را داری. شبلی را تفاوت زبان علم و زبان حقیقت پرسیدند. گفت: زبان علم همان است که ما با واسطه آن را درمی‌یابیم و زبان حقیقت آن است که بی واسطه از آن آگاه می‌گردیم. گفتند: زبان حق چیست؟ گفت: همان که مردمان را بدان راهی نیست. و منظور این است که چون می‌گوید زبان، یعنی بیان علم و کشف آن به طریق عبادت.

سرّ: چیزی است بین وجود و عدم در معنا. گفته‌اند سرّ آن است که خدا آن را بیوشاند و مردمان را بدان آگاه نگرداند. پس سرّ خلق آن است که خدا از آن آگاه است بی‌واسطه و سرّ حق آن است که جز خدا از آن آگاهی ندارد و سرّ سرّ آن است که سرّ نیز آن را حس نمی‌کند چه اگر حس شود دیگر بدان سرگفته نمی‌شود. سهل بن عبدالله گفت: نفس را سرّی است که خداوند آن را جز بر زبان فرعون نراند است و آن کلام اوست که: «من پروردگار بزرگ شمایم» (نازعات/ ۲۴).

عقد: یا عقد سرّ و آن اعتقاد قلبی بنده با خداست برای انجام کارها که چنین کنم و چنان نکنم. خداوند گفته است: ای مؤمنان پیمان‌ها را وفا کنید (مائده/ ۱). به دانایی گفتند: چگونه خدا را شناختی؟ گفت: با از هم گسیختن تصمیم‌ها و فسخ عزیمت‌ها. محمد بن یعقوب فرجی - چنان که از او نقل کرده‌اند - گفت: سی سال بین خود و خدا پیمانی نبستم مبادا که شکسته شود و با زبان خود مرا دروغزن بخوانند. گفته‌اند که تفاوت بین عوام و خواص مؤمنان آن است که بر عوام مؤمنان خداوند وفای به عهد را واجب نموده است اگر با زبان پیمان ببندند و بر خواص مؤمنان واجب است اگر با دل پیمان ببندند.

همّ: جمع شدن همت‌ها برای همتی واحد است. ابوسعید خراز گفت: همه هم خود را جمع کن و بفهم که در پیشگاه خدایی. گفته‌اند بر بنده است که همتش را زیر پایش نهد یعنی به گذشته و آینده نیندیشد و در حال و با حال زندگی کند.

لحظه: اشاره به دیدن چشم‌ها دارد اشارت‌ها و نازکی‌های دل را.

محو: از بین رفتن چیزی است چنان که اثری از آن بر جا نماند، اگر اثری بماند آن را طمس گویند. نوری گفت: خواص و عوام در جامه عبودیت اویند. هرکس که برتر است خدا او را به سوی خود می‌کشد و از خویش

مخوش می‌سازد. خداوند فرمود: خدا هر چه را بخواهد از بین می‌برد و هر چه را بخواهد اثبات می‌کند(رعد/ ۳۹). و معنای سخن صوفیه که خدا جذبشان کرد یعنی این که در پیشگاه خویش گردشان می‌آورد و آنها را از خودشان محو می‌کند.

محق: به معنای محو است جز این که محق در معنا کامل‌تر است چه از محو سریع‌تر تباه می‌گردد. مردی به شبلی گفت: چرا چنین پریشانی مگر او با تو نیست و تو با او نیستی؟ شبلی گفت: اگر من با او بودم نابود می‌شدم اما من محو اویم یعنی هیچ چیز از من نیست و با من نیست همه چیز از اوست و با اوست و برای اوست. مثل گفته شاعر:

همه چیز برای او و با او و از اوست

مرا چیزی نیست و اگر بگویم زبانم نابود می‌شود

اثر: نشانه‌ای است باقی از چیزی که نابود شده است. صوفی‌یی گفته است: هرکس را که از نگاه بازدارید به اثر اُنس بسنده خواهد کرد و هرکه را از اثر دور دارند با یاد دل خوش خواهد کرد. شاعری گفته است:

از شما پیش چشمم اثری نیست

و گوشم را از شما نیز خبری نیست

گفته‌اند بر کاخ پادشاهی نوشته شده بود:

این آثار ماست که نشانگر ماست

پس از ما به آثارمان نگاه کنید.

کون: نامی است کوتاه برای همه آنچه خداوند بین کاف و نون(کن) آفرینش جای داده است.

بون: معنای آن جدایی بین دو چیز است. معنای کون و بون در علم توحید همان است که جنید در جواب سؤالی بیان کرد و موحدان را وصف نمود و گفت: هستند بدون وجود و جدایند بدون جدایی، یعنی موحدان در اشیاء هستند اما اسپر آنها نیستند و از هستی جدایند اما گویی از آن جدا نیستند چون بودنشان در اشیاء با بیکرشان است و جدایی از اشیاء با رازهایشان. این بود معنای کون و بون. گفت:

راستی را که در بیابان توحید سرگردان شد و عزت تو

او را پوشیده ساخت آنگاه که جست و جویش کردی.

آشکار شدی برای آن که خواستی پس از جدایی

و او هست شد بی‌آن که باشد. گویا چون تو شد.

وصل: رسیدن غایب است. یحیی بن معاذ گفت هرکس که چشمانش کور نشده باشد از دیدن هر چه زیر عرش است توان رسیدن به آنچه فوق عرش است در وی نیست، یعنی به آن چه از مراقبت کسی که عرش را خلق کرده از او فوت شد. شبلی گفت: هرکس که پنداشت که واصل شده است دیگر حاصلی نخواهد برد. یکی از صوفیان گفته است: وصول را حرام ساختند تا اصول بماند. شاعری گفته است:

دیدارتان پرهیز و مهترتان کین.

قرب شما دوری و صلحتان جنگ است.

فصل: فوت چیزی است که از محبوب امید می‌رفت. گفته‌اند پیر طریقتی گفت: هرکس که گمان یا باور کرد که رسیده است حتماً بدانند که بریده است دیگری گفته است:

شادی وصل، همزاد رنج جدایی است.

و شاعری سروده: (مصرع)

نه وصل و نه فصل و نه یأس و نه طمع!

اصل: آنچه پیوسته برای سالک در فزونی باشد. اصلِ اصول، هدایت است و اصول، همان اصول دین است مثل توحید، معرفت، ایمان، یقین، صدق و اخلاص.

فرع: چیزی است که از اصل زاده شود و چون خود زیاد شد اصل می‌گردد. یکی از علما گفته است هر چه پیامبر بدان خواند اصل است و زیادی بر آن، فرع است که باید از طریق اصل شناخته شود.

طمس: خاموشاندن زبان برای بیان چیزهای روشن است. جنید در نوشته‌ای به ابوبکر کسایی گفته است: تو در راه‌های شبه‌ناک و ستارگان خاموش شده (منظمسه) گرفتاری. خداوند فرمود: سوگند به ستاره‌ها آنگاه که تاریخ شوند (مرسلات/ ۸) یعنی نورشان برود. عمر و مومکی گفته است، تو به حقیقت حق نخواهی رسید مگر این که راه‌های تاریخ را بسپری یعنی از راه‌هایی بروی که جز تو کسی گام در آنها ننهاده است.

رَمَس و دُمَس: به معنای دفن کردن است، گو را دیماس می‌گویند. جنید در نوشته‌ای به یحیی بن معاذ گفت: بعد در زمین کردگواه را و پوشاند او را و... این اصطلاح اشاره است به حقیقت توحید که مردمان همه از دل او می‌روند چنان که گویا از آغاز نبوده‌اند، و سهل گفت: اگر نفست را در گور زمین فرو بردی می‌توانی دلت را بر زبر عرش فرا آوری یعنی اگر با نفس مخالفت کنی و از آن دوری‌گزینی.

قصم الکسر: از ابوبکر زقاق حکایت شده که گفت: اگر همه گناهان یک گناه می‌شدند و آن را برای خویش برمی‌گزیدم اندوهگین نمی‌شدم چه که در آن هنگام تمامی گناهان در شخص من تجسم می‌یافتند؛ اما کرم از این شکست که در نزدیکی به او از من پیشی گرفت. واسطی گفت: همه چیز در گذشت زمان حقیقت خویش را آشکار می‌کند. هر کس که آن را با دیدگان شاهد ازلی دیده باشد مقابله‌اش را شکست خواهد رسید.

سبب: واسطه است و اسباب و سبب. یعنی ابزارها و وسیله‌های بین خدا و مردم. احمد بن عطاء گفت: هر کس که شاهد هنر خداوند در انگیخته‌ها و آفریده‌ها باشد این نگرش او را از انگیخته به انگیزاننده خواهد رساند چه هر که سبب را ببیند دلش از زیبایی اسباب آکنده می‌شود و هر کس که اسباب مانع طاعات را شناخت از آنها دور می‌شود و به اسبابی می‌پردازد که انگیزاننده به سوی کارهای نیک هستند.

نسبت: حالی است که با آن صاحبش را می‌شناسند یعنی بدان نسبت می‌دهند. جعفر طیالسی رازی گفت نسبت دو گونه است: نسبت حقوق و نسبت حظوظ.

هرگاه خلیقت کران گیرد حقیقت آشکار می‌شود و چون خلیقت آشکار شود حقیقت روی برتابد. از قناد پرسیدند: غریب کیست؟ گفت: آن کس که در جهان هیچ نسبتی و بهره‌ای ندارد. نوری گفت: آنچه را که چشمان می‌بینند به علم نسبت می‌دهند و آنچه را که دل‌ها درمی‌یابند به یقین منسوب می‌نمایند. به همین جهت ما گفتیم نسبت نوعی اعتراف است. عمرو بن عثمان گفت: ویژگی کسوف رازها آن است که در رؤیت قائم به خود نباشند یعنی در هنگام اعتراف آشکار نشوند. و فلانی صاحب‌دل است یعنی نمی‌تواند با زبان و فصاحت بیان آنچه را که در دل دارد ابراز کند.

از جنید حکایت شده که می‌گفت: خراسانیان صاحب‌دل‌اند. خداوند حال، یعنی عارف با یکی از حال‌هایی که گفتیم نسبتی دارد همچون محبت، خوف، رجا، شوق و همانند آن. اگر یکی از این حال‌ها بر او چیره شد او را خداوند حال گویند.

صاحب مقام: یعنی در یکی از مقام‌های پیشین متمکن شده باشد مثل توبه، ورع، زهد، صبر و... اگر به مقام چیزی در این موضوع آگاه شد به او صاحب مقام می‌گویند. از جنید حکایت شده است که گفت: بنده، حقیقت

معرفت و صفای توحید را در نمی‌یابد مگر این که از احوال و مقامات گذشته باشد. یکی از مشایخ گفت: بارها نزد شبلی رفتم هر بار او را دیدم که فقط در باب احوال و مقامات سخن می‌گوید. فلانی بی‌نفس است: یعنی اسیر خواهش‌های نفس همچون خشم، غضب، تیزی، تکبر، آز، طمع و حسد نمی‌شود. ابوسعید خرازگفت: بنده‌ای که روی به خدا می‌آورد و به او تعلق می‌یابد و در قرب حق جای می‌گیرد و خود را از یاد می‌برد و هر چه را که جز خداست دور می‌اندازد بنده بدون نفس است چنان که اگر بدو بگویی تو کیستی و کجایی جوابی جز «خدا» ندارد چه او جز خدا نمی‌شناسد. فلانی صاحب اشاره است: یعنی سخنش شامل اشارت‌های لطیف و علم‌های باریک است. رودباری گفته است:

اگر صفای وجد بر کسی راست آید اشارتی خواهد داشت
که هیچ کس بر آنها بشارت نخواهد یافت.

من بی من و ما بی ما: همان است که شبلی در مجلس خویش بدان اشاره کرده است که: ای مردم! این مجنون بنی عامر است. هرگاه از لیلی او را بپرسید می‌گوید من لیلی‌ام. با لیلی پنهان می‌شود تا این که فقط لیلی و یادش را نگاه دارد و هر چه را که جز اوست دور می‌ریزد و می‌گریزد و همه چیز را با لیلی می‌بیند. پس چگونه کسی می‌تواند ادعای محبت او کند در حالی که عاقل و بهنجار (صحیح و ممیز) است و علم و خواسته‌ها و بهره‌های زندگی را نگاه داشته است. هیئات، مهر اوچه سان راست آید وقتی که هیچ چیز را برای او کناری ننهاد و هیچ یک از صفت‌های بشری خود را فراموش ننموده است. با این که کوشش برای معبود و کسب و وصل او پایین‌تر مرتبه در نگاه صوفیان است. شبلی گفت: دو دلدار به دریایی روان شدند. یکی در آب افتاد و غرق شد دیگری تن به دریا زد و بر دل دریا رفت تا او را برآورد. غواصان نیز به دریا ریختند هر دو را سالم برکشیدند. اولی به دوست گفت: من در دریا افتادم تو چرا خود را به دریا زدی؟ گفت: بی تو من نیز نبودم وقتی تو افتادی پنداشتم که خودم افتاده‌ام. یکی از صوفیان گفته است غلامی به حلقه شبلی درآمد و گفت: ای ابوبکر! مرا از خویش بازگیر و از خودم غایب کن و جانم را از خودم رهایی ده و به سوی ذاتم برگردان چنان که من باشم بدون من! شبلی بدو گفت: وای بر تو! تو کجا و این حرف‌ها کجا. خدا راست کند! غلام گفت: ای ابوبکر! کو کسی که خود را در او گم سازم. و از نزد او گریخت. یکی از صوفیان گفته است:

یاد می‌آوریم- هر چند که از یاد نبرده بودیم که یاد کنیم-

که نسیم وصال گه گاه رخ می‌نمود و پنهان می‌شد

آنگاه را که با او مرا از خویش دور می‌ساخت و با او جاودان کرد

چه همیشه حق و راستی از او خبر می‌داد و از او پرده برمی‌داشت

دیگری گفته است:

من همانم که دوستش دارم و کسی که مرا دوست می‌دارد من!

اگر او را ببینی مرا دیده‌ای

ما دو روحیم اندر یک بدن که خدا یک پوشش برای ما ساخته است.

و دیگری گفته است:

ای آرزوی هر آرزومند

با خویشنت مرا از خود رها کردی

و چنان مرا به خود نزدیک نمودی که

گمان بردم که راستی تو خود منی!

این گفته‌های مخلوقی به مخلوق دیگر است. پس حال و روز کسی که محبت «آن از رگ گردن نزدیک‌تر» را به دل دارد چه خواهد بود.

او بی او: اشاره به یکتایی توحید است چنان که گویی «او» بدون این که کلمه‌ای گفته باشی یا چیزی نوشته باشی «او» و «او» بدون ظهور این دو حرف یعنی «ها» و «واو» به معنی «هو». جنید در وصف توحید گفت: حکم توحید همان حکمی است که بر همسایه رواست و پیروزی و برتری دادن او در همه حقوق. قطع علایق: علایق اسبابی هستند که بنده بدانها دل می‌بندد و سرگرم می‌گردد و از خدا بازمی‌ماند. ابوسعید خرازی گفت: علایق از اهل توحید بریده‌اند و خلایق از او رمیده‌اند و راحتی‌ها را نهاده‌اند و از هر آشنایی دوری گزیده‌اند و به هر دور و رمیده‌ای دل بسته‌اند.

بادی بلابادی (پیدایی بی پیدایی): مراد از آن چیزهایی هستند که بر دل‌های اهل معرفت هویدا می‌شوند همچون حال‌ها و نورها و صفای ذکر حق. هرگاه می‌گویند «بادی» مراد همین است و هرگاه می‌گویند «بلا بادی» منظور این است که روشنگر، همان آغازگری است که همه این حال‌ها را آغازیده است و بر دل‌ها نمایانده است. خداوند می‌فرماید: اوست که می‌آغازد و برمی‌گرداند (بروج / ۱۳). خواص در کتاب معرفت معرفت حق می‌گویند: خداوند هرگاه آشکار شود، آشکار می‌گردد بی هیچ آغازی و زمانی. چه نفس شروع و پیدایی او، همه آغازها و پیدایش‌ها را از میان می‌برد و پس او آغاز بی آغاز و پیدای بی پیداست.

تحلی: همسانی و تشبیه به صادقان را گویند از طریق گفتار و کردار. از پیامبر (ص) روایت شده است که گفت: ایمان نه با آراستگی ظاهر (تحلی) به دست می‌آید و نه با آرزو (تمنا) بلکه شکوهی است در دل که کردار آن را تصدیق می‌کند. یکی از صوفیان گفته است:

هرکس خود را چنان بنماید و بیاراید که نیست

آزمایش‌ها او را رسوا خواهند ساخت

تجلی: تابش نور لطف الهی است بر دل‌های مقبلان. نوری گفت: خدا بر آفریده‌ها با آفریده‌هایش تجلی کرده است و با آفریده‌هایش از آفریده‌ها روی پوشیده است. واسطی در معنای کلام حق «روز تغابن» (تغابن / ۹) گفت: منظور زیان اهل حق است که چرا کم فنا گشته‌اند و کم به دیدار و تجلی رسیده‌اند. و نوری گفت: با تجلی او ست که نیک‌ها زیبا شده‌اند و جمال یافته‌اند و با پوشش او قبیح و سخت گشته‌اند. یک صوفی سروده است: راستی را که برای دلم نوری از او جلوه آغازید و با آن همه ظلمات روشن شد.

تخلی: اعراض از عوارضی است که در ظاهر و باطن آدمی را مشغول می‌دارند و دل نهادن به خلوت و عزلت و گوشه‌نشینی. جنید گفت: دل‌ها در حصار دوستند و دوست نمی‌خواهد که همکلام بیگانه گردند چه حق نسبت به دل‌ها غیور است و بدانها نظر دارد و تنها برای خویش می‌خواهد و به سوی خود می‌خواند و می‌راند تا آنچه را که صفایشان می‌دهند برایشان فراهم کند.

این برخی از ویژگی‌های فردی است که خدا او را شایسته خلوت ساخته است و به تنهایی آشنایش نموده و او را از ناخوشی‌های دل دور ساخته است. یوسف بن حسین در معنای تخلی گفت: عزلت است چه هر که بر خویش‌تنداری توانا نیست بهتر است که تنهایی را برگزیند و به خدا پناه آورد. یکی از صوفیان سروده:

دل جوان- اگر چند روزگاری گذارده باشد

گرفتار عشق است و توان تخلی ندارد.

علت: مراد، چیزهای حادث است که نبوده‌اند و بوده‌اند. از شبلی حکایت شده است که در وصف خلق می‌گفت: بدبختی همراهشان و حدوث ذاتشان است. و ذوالنون مصری گفت: علت هر چیز صُنع آن است و علتی هم برای صنع آن نیست. یعنی- خدا داناتر است. بدان که وجود نقصان در هر چیز مصنوع طبیعی است چه آنها نبوده‌اند و بودگشته‌اند اما در آفریدن حق مصنوعات را علتی نیست و دیگری گفته است:

ای آن که دوی دردهایم تویی

هر چند که علت بودش من نیز بوده‌ای!

ازل: یعنی همیشگی چون قدیم را به غیر حق هم می‌گویند و مثلاً می‌گویند این چیز قدیمی‌تر از آن است اما ازل و ازلیت ویژه خداست و هیچ چیز جز خدا را ازلی نمی‌نامند چه ازل نامی از نام‌های نخستین اوست. چون او خدایی است اول و قدیم که بوده است و خواهد بود.

ابد و ابدیت: صفتی است از صفتهای حق، تفاوت میان ازلیت و ابدیت آن است که ازلیت را آغازی نیست و اولیتی ندارد و ابدیت را نهایی نیست و پایانی ندارد. از واسطی ابد را پرسیدند گفت: اشاره به ترک و انقطاع در عددها و محو اوقات در سرمد است. از شبلی حکایت شده است که گفت: پاک است خدایی که بود و مکان و زمان و وقت و روزگار و ابد و ازل و اول و آخر نبود و او در حال آفریدن همه بدانها سرگرم نبود و دست نیاز و یاری به سوی هیچ کدام از آنها نسود. او دادگر است در هر آنچه بر همه چیز رانده است. عمرو بن عثمان مکی گفته است: پاک است بی‌همتایی بی‌آغازی که همیشه بوده است و همیشگی خواهد بود.

وقت جاودانه (مُسرمد) من: یعنی حال بین من و خداوند هرگز و در هیچ اوقات دگرسان نمی‌شود. این کلام در حالت وجد بر زبان می‌آید و بیانگر قلب واجد است. شبلی گفته است:

وقت من با تو جاودانه است و تو مرا از خویش تهی می‌سازی

و من دیگر پاک و مُجرد می‌مانم

دریایم بدون کران است: همانند سخن قبلی است. این کلام را شبلی گفته است. روزی در مجلس خود در پایان مباحثه‌ای بر زبان آورد که: وقت شما گه‌گاهی است و وقت مرا کران نیست و دریای مرا کنار پیدا نیست و مرادش این که من و حق همیشه با همیم و جدایی در میان نیست. خداوند فرموده است: بگو اگر دریا مرکب شود تا کلمات خداوند را بنویسد دریا به پایان می‌رسد پیش از آن که کلمات خدا پایان پذیرد اگر چه دریایی دیگر چون آن یاریش کند (کشف/ ۱۰۹). که صفت غایب ندارد چون که موصوف نهایت ندارد. یکی از صوفیان گفته است: هرکس که خدا را بشناسد خدا را دوست می‌دارد و هرکس که خدا را دوست دارد غرق دریای اندوه می‌گردد؛ و دیگری سروده است:

اگر به جز تو چیزی نشانم دهند- حتی دریای چین-

آن را چونان سراپی رونده گمان خواهم کرد.

ما در گردشیم: اشاره است به سیر قلب یعنی از حالی به حالتی و از مقامی به مقامی درمی‌آییم. یحیی بن معاذ گفت: زاهد سیار است و عارف طیار. مراد این است که سرعت انتقال عارف در مقامات و احوال و پرواز روح خیلی بیشتر است. یکی از صوفیان- یعنی شبلی- گفته است:

از جمله دوستداران نخواهم بود

اگر دلم را خانه و جایگاه او نسازم

و من در گردش خویش همیشه او را نگاه دارم

و او رکن کعبه من است هرگاه که آرزوی استلام دارم.

و منظور از این سخن سیر قلب‌هاست.

تلوین: دگرگونی‌های احوال بنده را گویند. گروهی گفته‌اند تلوین نشان حقیقت است چه تلوین جایگاه ظهور اراده حق در بنده است و از آن غیرت نیز پیدا می‌گردد. تلوین به معنای تغییر هم هست و آن کس که به تغییر صفات و احوال اشاره می‌کند از این جهت است که می‌گوید نشان حقیقت، تلوین ناپذیری است؛ و آن کس که تلوین را از جهت دگرگونی دل و حال‌های متفاوت آن می‌بیند تلوین را نشان حقیقت می‌گوید: از نظرگه گفتشان شد مختلف. تلوین صفات مانند قول شاعر است که:

هر روز رنگ دگری داری با ما به ازین باش!

واسطی گفت: اگر هرکس آن چنان که هست باشد دچار تلوین نخواهد شد. یکی از صوفیان درباره جان‌های ربوده شده این دو بیت را گفته است:

دلَم را باز داشتم اما رامم نشد

چیزی را می‌خواهد و از آن می‌گریزد

به سوی حق می‌تازد با پشتگرمی تمام

گر چه من دلسوزانه دورش می‌سازم.

تمام کوشی: (بذلِ مُهَج) یعنی بنده همه توان خود را به قدر طاقت برای پرستش حق و برگزیدن او بر خویش و خویشان به کار بندد. خواص گفت: هر رونده و کوشنده‌ای روی به خدا دارد و هر چند که گاهی آرام می‌گیرد اما از روش و کوشش باز نمی‌ایستد. صوفی‌یی سروده است:

ای صاحب کرشمه‌ها و نام‌های نمکین!

فرمانروای همه کوشش‌های دل‌تویی!

و معنای «مهج» همه چیزهایی است که کسی دوست دارد از نفس گرفته تا مال و فرزند و جاه.

تلف: هم معنا با نابودی است مثل حَتَف یعنی چشم انتظار هلاک شدن. از ابوحمزه صوفی حکایت شده که گفت: در چاهی افتادم و سرش پوشیده شد. ناامید شدم و از خویش بریدم و به خدای پناه بردم ناگاه درنده‌ای بر سر چاه آمد و خویش را آویخت. پای او را گرفتم و مرا از چاه بر آورد و رهاوند. ناگهان آوای هاتفی را شنیدم که می‌گوید: ای ابوحمزه! چه نیکی بود که تو را با تلف از تلف رهاوندیم. و اشعاری در این زمینه سروده که در جایی دیگر آورده‌ایم.

جریری گفت: هرکس که علم توحید را نداند لغزش‌ها و غرور و خودشیفتگی‌ها او را در جایگاه هلاک خواهند نشانند.

لَجَا (پناهیدن): پناه بردن صادقانه دل‌هاست به خدا. واسطی گفت: هرکس که به صدق فاقه و لجا و پناهیدن به حق را نیازماید- به جز هنگام مرگ- همیشه خوار و سبک خواهد ماند.

انزعاج: هوشیاری دل از خواب غفلت است. از جنید آورده‌اند که در لابه‌لای سخنانش گفته است: چگونه است که دل‌ها با او برکشیده نمی‌شوند و با آن همه زیبایی به آگاهی نمی‌رسند و چون است که گام‌ها به سوی او نمی‌شتابند و سختکوشانه در پرستش او نمی‌جوشند و در آشنایی او نمی‌کوشند و با بخشش‌های بزرگ او و شادی‌های سترگش با سختی‌ها و ناخوشی‌ها خوگر نمی‌گردند. انزعاج و ازدعاج به معنای اکتساب و فراگیری است. به یکی از بزرگان- گمانم ابراهیم خواص بود- گفتند: یاران تو می‌گویند از خدا می‌گیریم هر چه می‌گیریم اما

کسی ندیده که آنها جز از مردم چیزی بگیرند. گفت: چه کسی است که دل‌های مردم را وامی‌دارد که بدانها ببخشند بی آن که از آنها چیزی بخواهند و بجویند.

جذب‌الارواح (برکشیدن روح): برکشیدن روح‌ها و برآوردن دل‌ها و مشاهده اسرار و مناجات و گفت و گو با حق و چیزهایی مانند آن، بیشتر عبارت‌هایی هستند که برای توفیق‌ها و عنایت‌های دوست برای دل به کار می‌روند و انوار هدایت هستند که به مقدار قرب یا بعد انسان و صدق و صفایش در وجد به او می‌رسند. ابوسعید خراز گفت: خداوند ارواح اولیای خویش را به سوی خود می‌کشد و شیرینی یاد خود را بدانها می‌چشاند و به نزدیک خود می‌خواند و پیکرشان را نیز بهره‌ای می‌رساند. بهره پیکرهاشان چون بهره دیگر جانوران هستی است اما بهره‌های روحشان چون خداگونه‌هاست. واسطی گفت: راستی را که خدا به دل‌های پاکان زیبایی‌های خود را می‌نماید تا با آنها درونشان را به سوی خویش بکشاند.

و طر: آرزوها و بهره‌هایی هستند که فراتر از ویژگی‌ها و حظ‌های بشری باشند. گفته می‌شود فلانی در وطن خویش تمکن گرفت و آرزوی خود را دریافت. مردی گفته است:

لیلایم! از پیش تو رفتم و آرزو نگرفتم

پیوسته خواهم گریست و تا خانه‌ام ناله خواهم کرد.

در این زمینه ذوالنون شعری دارد که در جای دیگر آورده‌ایم.

به دانایی گفتند: چه جایگاهی از همه بهتر برای سکون و توطن است. گفت: بهترین جا برای هرکس آن جاست که توان برآوردن آرزوهایش را داشته باشد.

وطن: وطن هرکس همان جاست که حال و کار او و آرامش او در آن جاست.

چنان که گفته می‌شود که فلان کس در فلان حال و بهمان مقام وطن کرد. جنید گفت: خدا را بندگانی است که بر پشت شتر وطن دارند و پیوسته به سوی او در شتاب و حرکتند. نوری نیز گفته است:

نمی‌نگری که چه سان سرگشته‌ام

و از وطن خویش چنین آواره‌ام

هرگاه از دیده غایب می‌شوم او پیدا می‌شود

و چون او پیدا می‌شود مرا از دیده‌ها می‌برد

و می‌گوید منگر آنچه را می‌نگری

و گواه مباش و مرا هم گواه مگیر.

ابوسلیمان دارانی گفت: ایمان از یقین برتر است چون که ایمان را وطن‌هاست در دل و یقین را خطر‌هاست در جان.

شُرود: کوچیدن صفت‌هاست از منزل‌های حقیقت و همراهی حقوق. ابن اعرابی گفت: آیا نمی‌بینی آنها را که پراکنده‌اند و در هر صحرائی سرگشته‌اند و برای هر بانگ و برقی رونده‌اند. واسطی گفت: خدا بندگان را خود با تربیت احوال پروریده و با نگاهش به اعمالشان آنها را برکشیده و ساخته است؛ پس بر هر مردی بایسته است که در طول زندگی صدق فاقه را برتابد و به خدا پناه ببرد تا این که صفت‌های زشت رفته دیگر بار او را نگیرند و خواری را درنیابد و نیازمند نگردد و به هرکسی دست نیاز دراز نکند.

قُصود: در لغت ارادت‌ها و نیات صادق مقرون به توجه را گویند که برای به دست آوردنشان حرکت کرده باشیم. از احمد بن عطا حکایت شده است که گفت: هرکس که جز خدا را انگیزه ساختن خود سازد حق را به سختی خوار ساخته است. واسطی هم گفت: انگیزه‌های شخصی بنده دوری از خداست. چون که آن کس که نگرند به

انگیزه‌های خویش است نمی‌تواند معانی مقصود را دریابد یعنی این که هرکس که مقصود را در قصد خویش می‌بیند رؤیت قصد خویش از او ساقط می‌شود.

اصطناع: مرتبه‌ای ویژه برای پیامبران است و نیز صدیقان. و گفته‌اند برگزیدگی و اصطناع تنها ویژه موسی بوده است و بس چون که خداوند درباره او فرمود: تو را برای خویش برگزیدم (طه/ ۴۱). قومی هم گفته‌اند که اصطناع از مراتب همه انبیاء بدون استثناست. ابوسعید خراز گفت: نخستین ظهور حق در جان‌ها که آن ظهور را در جان‌ها پوشیده می‌سازد و بندگان را در خویش و از خویش می‌میراند و برای خود، بنده را برمی‌گزیند، اصطناع است. اصطناع نخستین گام ورود به فهم جاودانگی توحید است.

اصطفاء: به معنی برگزیدن است مثل اجتناب. اصطفاء گزینش بنده است در علم ازلی حق و نامی مشترک برای چند چیز است. خداوند فرموده: برگزیدیم آنها را و هدایت کردیم (انعام/ ۸۷) و نیز: از فرشتگان و از مردم پیامبرانی برمی‌گزیند (حج/ ۷۵). واسطی گفت: از تو آغازید و تو را برای خود برگزید. بدان که بزرگت کرد و باید نیک گفته او را در باب خود به کار داری و هر چه داری برایش ببخشی.

مسخ: مراد دگرسانی دل‌هاست نه دگرگونی چهره‌ها. مسخ برای مطرودان خانه است که دل‌هایشان را چیزی جز حق به خود واداشته است و با اعراض از حق مسخ شده‌اند و به حظ‌های بی حقوق توجه کرده‌اند. پس هرگاه می‌گویند فلانی مسخ شده منظور آن است که دلش سخت و سنگ شده و از حق برگشته است.

لطیفه: اشارتی است که فهم دریابد و ذهن با آن روشنی گیرد و به سبب دقت معنا به صورتی باز و مشروح به عبارت درنیاید. ابوسعید بن اعرابی گفت: خدا تو را با لطیفه‌ای از نزد خود نواخته که با آن می‌توانی تمامی چیزهایی را دریابی که عمری می‌بایست با تلاش ذهنی دریابی. ابوحمزه صوفی نیز گفته است:

درکار و بار من نازکی‌ها کردی و به جلوه آغازیدی

و مرا از حضور به غیبت انداختی و این لطف تو بود

چون که فقط با لطف می‌توان لطف را دریافت

امتحان: آزمایش خداست که در دل نیکان درمی‌آید و آنها را به محنت‌ها و انقسام و تشتت می‌کشاند. از خیرنساج حکایت شده که گفت: به مسجدی درآمدم و یکی از دوستان جوانم را دیدم. چنگ به دامنم زد و گفت: ای شیخ بر من مهربان باش که محنتی عظیم دارم. گفتم: محنت چیست؟ گفت: مدتی است که بلا ندارم و به عافیت و راحت زندگی می‌کنم و تو می‌دانی که محنتی عظیم‌تر و امتحانی بدتر از این نیست. امتحان سه گونه است: برای گروهی کیفر و عقوبت. برای گروهی جبران و کفاره گناه است. و برای گروهی زیاده‌خواهی و ارتفاع درجه است. حدّث: نامی است برای چیزهایی که نبوده‌اند و بود شده‌اند. یکی از بزرگان صوفیه گفته است: هرگاه خدا بخواهد عامه را بی‌آگاهانند و تنبیه کند نشانه‌ای از خویش در عالم پیدا می‌سازد و هرگاه بخواهد خواص را متنبه کند از قلبشان یاد چیزهای حادث را پاک می‌نماید.

کلیه: نامی است برای تمامت چیزی که دیگر هیچ از او نمانده باشد و همه او را در بگیرد. پس هرگاه کسی می‌گوید کلیه مرادش این است که جز معنی چیزی از آن نمانده است. یکی از بزرگان گفته است: اگر با همه وجودت به او رو آوری او نیز با تمامی خویش به تو روی می‌آورد.

تلبیس: آراستگی چیزی به ویژگی‌های ضد خویش است. از واسطی حکایت شده است که گفت: تلبیس چشم خداوندی است. یعنی مؤمن را در کسوت کافر و کافر را در پوشش مؤمن ظاهر می‌کند. خداوند فرموده است: و به راستی که پوشاندیم بر آنها هر چه را که می‌پوشند (انعام/ ۹). جنید گفت: با التباس، همه چیز را آمیخته است و آمیخته‌ها را در احساس‌ها رنگارنگ ساخته است. قناد در این باب سروده است:

با ماست که تلبیس هر حيله گری آشکار می شود
آنگاه که ادعایش تباه گردد و دزدیش آشکار شود.

شرب: رویارویی ارواح و اسرار طاهر است با واردات غیبی و کرامات. آنها را به شرب مانند کرده اند چون که هر دو گوارا و نوشیدنی هستند. ذوالنون گفت: دلِ بندگان خاص به دریای محبت حق درمی آید و در آن شناور می شود و شوق می گیرد و پیاله ای از آن برمی گیرد و می نوشد و با آن همه چیز جز دیدار یار را از یاد می برد و هر عارضی بر او آسان می شود. شاعری در این باره گفته است:

به یاد و نامت، پیاله ای روشن برآوردم و نوشیدم
دلم با آن درباره تو روشن شد و بی گمان آرامش یافت
دیگر هیچ چیز مرا از تو باز نداشت

و مرگم باد اگر بگویم که از تو لحظه ای بریده ام.

ذوق: آغاز چشش است. ذوالنون گفت: وقتی خدا می خواهد جام محبت خویش را در کام خاصان خویش ریزد نخست شیرینی و گوارایی آن را به آنها می چشاند. دیگری در این باره گفته است:

می گویند فلانی بسیار ناله می کند؛ دریغا نچشیده اند
جدایی یاران را تا خود نیز زاری کنند و مویه سر دهند.

عین: اشاره به ذاتی است که اشیاء از او پیدا می شوند. واسطی گفت: گروهی سرچشمه های سخن را می شناسند که از کجاست و به سرچشمه هم فرود می آیند و نیازی به گفت و گو و بحث و جست و جو ندارند. جنید گفت: حکایت های با یزید نشانگر آن هستند که او به سرچشمه کمال یعنی عین الجمع رسیده است. و عین الجمع اسمی از اسم های توحیدی است و وصفی است که اهلش آن را می شناسند.

اصطلام: چیرگی چیز خاصی است بر خردها که با زور و نیرو آنها را نرم و رام می سازند. گفته اند قلب ها دو گونه اند: قلب های ممتحنه و قلب های مصطلمه.

حریت: اشاره به نهایت پرستش بنده خدای راست. یعنی بنده هیچ از خود نداشته باشد و از همه وابستگی ها آزاد باشد و تنها بنده خدا باشد چنان که بشر به سری گفت: خدا تورا آزاد آفرید پس همان گونه که آفریدت بمان. برای خویشانت در خانه ریا مکن و آنها را میازار و نیز دوستانت را در سفر. برای خدا باش و مردم را دور انداز. جنید گفت: آخرین مقام عارف حریت یعنی آزادگی است. دیگری گفته است هیچ کس بنده راستین خدا نمی باشد وقتی در دل او چیزی برای غیر خدا مانده باشد.

رین: تیرگی و گرفتگی دل است. خداوند فرمود: نه چنین است، بلکه کارهایشان دلشان را تیره ساخته و پوشانده است (مطفقین/ ۱۴). یکی از اهل علم گفته است حجاب های دل سه گونه هستند: مَهر و ختم بر دل که بیشتر دل کافران گرفتار آن است.

رین و قساوت که از آن دل های منافقان است.

صدأ و غشاوه یعنی پوشیدگی و گرفتگی که دل مؤمنان دچار آن می شود.

عین: اگر چه در وصف آن بسیار سخن گفته شده است اما خبری ضعیف است که از پیامبر (ص) در آن باب روایت شده که گفت: گاهی بر دلم غبارهایی می آید ولی بی درنگ از خدا آمرزش می خواهم و به سوی او برمی گردم صدبار در روز. گفته اند غباری که عارض قلب پیامبر (ص) می شد و از آن توبه می کرد چیزی مانند گرفتگی آینه در وقتی است که نفس آدمی بدان بخورد و سپس به حالت نخست برگردد و گروهی گفته اند این مُحال است چون دل پیامبر را غباری از مردمی و سرشت آنها نمی گیرد چه او در مرتبه دیدار است. خداود گفته است: «دل

او دروغ نمی‌گوید در آنچه دیده است.» (نجم/ ۱۱) و هیچ یک از شما را بایسته نیست که دل پیامبر را مورد قضاوت قرار دهد یا به چیزی و به وصفی یا به نعتی همانند سازد و یا برای او تمثیلی بیاورد و یا غباری- پوشیده و یا آشکار- برای او بسازد.

ابوعلی رودباری دربارهٔ عوامل غبارگیری دل سروده است:

تحصیل خوی او، گرفتگی را برای دل جویای حق از بین می‌برد و از گرفتاری‌ها می‌رهاند.

من چیزهایی رامی‌گویم که پرتوی از آنها آشکارگشته باشد. پرتوهای امید یک

آرزومند برای رسیدن به آرزوهای خویش.

اصطلاحاتی که شرح آنها را بازگفتیم همه از نیروی الهی بود که در وقت بر قلبم ریخته بود هر چند که بیشتر آن

ماند و قلم از آوردنش فروماند. اگر بخواهم همه را بیاورم سخت دراز خواهد شد.

وسایط: اسبابی هستند که بین بنده و خدا واسطه می‌شوند چه دنیوی و چه اخروی. یکی از صوفیان را از وسایط

پرسیدند. گفت وسایط سه گونه هستند:

وسایط دیدار و رسیدن،

وسایط رساننده،

وسایط رماننده،

نخست از آن حق است و دیگر از آن بنده و سوم بهرهٔ نفس. ابوعلی رودباری گفت: خداست آن که وسایط را

رحمتی برای عارفان ساخته تا آنها را کناری نهند و تنها حق را برگزینند.

پس از این شرح شطحیات صوفیه را خواهم آورد. شطحیاتی که ظاهری زشت و دلگزا دارند اما باطنی زیبا و

دلریا و خداست توفیق دهنده در هر کار.

کتاب چهاردهم تفسیر شطحیات و کلماتی که ظاهرشان زشت و ناپسند می‌آید اما در باطن زیبا و درست هستند

باب اول در معنای شطح و ردّ منکران آن

اگر کسی بپرسد که شطح یعنی چه؟ باید گفت: یعنی گفته‌ای پیچیده در توصیف وجد درونی که نیرومند و استوار بر صاحب وجد چیره می‌شود و از گرمی و جوشش روح بیرون می‌تراود. شطح در لغت عرب به معنای حرکت است می‌گویند: شطح یشطح، هرگاه راه بیفتد و بجنبند، و به خانه‌ای که در آن آرد جمع می‌کنند نیز مشطاح می‌گویند. شاعر گفته است:

نزدیک فرات بایست- آبشخور اسبان-

همان جا که اندکی مانده به آسیاب است.

و زیبارویی را که می‌آید از من سلامی برسان

و هرگاه آوایی برداشت بدان که ندای رستگاری را شنیده‌ای.

بدین خاطر آسیاب را مشطاح خوانند که آرد پیوسته در آن حرکت می‌کند، ای بسا که از دو جانب آرد سرریز گردد از شدت پُری و سرشاری. پس شطح گرفته شده از حرکت است. چه شطح جنبش رازهای واجدان است در هنگامی که وجد نیرو گرفته است. به این جهت از حالت درونی خود به کلمه شطح تعبیر می‌کنند. برخی که این کلمه را می‌شنوند پذیرش آن برایشان سخت است و آن را انکار و طعن می‌کنند و خود را در آستانه فریفتگی و تباهی قرار می‌دهند و برخی هم تا می‌شنوند می‌پذیرند و برمی‌آیند و رستگار می‌شوند. شطح مانند آب سرشاری است که در جوی تنگ ریخته شود و از دو سوی جوی فرا ریزد و خرابی کند. به این عمل نیز عرب‌ها می‌گویند: شطح الماء فی النهر، مرید واجد نیز آنگاه که وجد در جانش نیرو می‌گیرد و توان کشیدن آن را ندارد آب معنا را بر زبان می‌ریزد و با سخنانی شگفت و شگرف از یافته‌های درون پرده برمی‌دارد و جمالی را می‌نماید که جز اندکی، توان ادراک آن را ندارند. این سرریزی‌های روح را در زبان تصوف شطح می‌گویند.

و بدان که خداوند بر دل‌های اولیای خود درهایی گشوده و آنها را به مرتبه‌های بلند برکشیده است و چیزهایی بسیار فقط به آنان نمایانده است. هر یک از این اولیا از یافته‌های درون خویش به اندازه توان سخن می‌گوید و حال خویش را آفتابی می‌سازد و در هستی چیزی فراتر و برتر از همین یافته‌ها نمی‌داند و با آنها پر پروازی می‌یابد که تا اوج آسمان و ژرفای روح بر می‌آید و فرو می‌رود. خداوند فرموده است: فراتر از هر دانایی، دانایی دیگر است (یوسف/ ۷۶). و برخی را بر برخی دیگر با درجات بسیار برتری دادیم (زخوف/ ۳۲). و بنگر چگونه برخی را برتر از دیگران ساختیم (اسرا/ ۲۱). هیچ کس را روا نیست که زبان بر اولیای حق بگشاید و با ذهن و

زبان خویش سخنان و حالت‌های آنان را برشمارد و آنچه را در نمی‌یابد دور اندازد. چه آنان را حال‌های دگرگون بسیار است، برخی یکدیگر را مانده‌اند و برخی از حال دیگری رمنده‌اند. مردی شگرف و سینه‌ای شگفت باید تا ژرفای سخن آنان معانی حالت‌ها و حال‌هایشان را دریابد و درباره نیک و بد و انگیزه و دلیل کار آنها سخن راند. هرکس که راه آنان را نرفته و گام به سوی مقصودشان نگذاشته و چون آنان نبوده بهتر آن است که در باب آنان سخن نگوید و ایشان را طرد و انکار نکند و حال و کارشان را به خدا واگذارد و خویشتن را متهم پندارد که از سر نادانی به آنان بدگمان است و درگمان است- و از خداست توفیق.

باب دوم در تفسیر علوم و تبیین آن چه فهم آن برای علما دشوار است و تصحیح نظر آنان با دلیل

شیخ گفت: بدان که علم گسترده‌تر از آن است که عقل عقلا و فهم فهمیدگان همه گستره‌های آن را دریابد. کافی است که در داستان موسی و خضر بیندیشی که موسی با همه بزرگی و جلالت قدر و پیامبری چه سان درس‌های ناآموخته آموخت. خداوند در کتاب استوار خویش بر زبان پیامبرش، ناتوانی موسی را از درک کارهای «بنده‌ای از بندگان» خویش نمایانده است در آن جا که گفت: بنده‌ای از بندگان ما که به او بخششی از نزد خود بخشیده ایم (کهف/ ۶۵) تا آخر داستان. پیامبر هم گفت: «اگر شما بدانید آنچه را که من می‌دانم کم خنده می‌کردید و بسیار می‌گریستید و از زنان لذت نمی‌بردید و در خانه آرام نمی‌گرفتید و به بیابان‌های گریختید و به خدا پناه می‌بردید. سوگند به حق که من نیز دوست داشتم درختی می‌بودم که به من تکیه زنند.» این گفته را اسرائیل از ابراهیم بن مهاجر، او از مجاهد، او از مورق، او از ابوذر و او از پیامبر نقل کرده است. در این گفتار دلیلی است بر راستی گفته خداوند که: ای پیامبر هر چه بر تو فرورستاده‌ایم برسان (مائده/ ۶۷) و نگفته است هر چه تو را با آن آشنا نموده‌ایم بگو. چه پیامبر فقط چیزهای لازم را به امت می‌گفت نه هر چه را که می‌دانست. خدا پیامبرش را سه گونه علم بخشیده بود:

دانشی برای ارشاد خاص و عام مانند احکام و امر و نهی.

دانشی برای پرورش یاران نزدیک (صحابه) نه همه مردم مانند آنچه به حذیفه بن یمان آموخت و عمر را با همه جلالت و فضلش نیاموخت و عمر بر آشفته شد و گفت: مگر من منافقم و همچین علی (ع) گفت: «پیامبر هفتاد در علم را بر روی من گشود و به هیچ کس دیگر آن را نیاموخت.» به همین جهت یاران پیامبر هرگاه به مشکلی بر می‌خورند نزد علی می‌رفتند.

دانشی که تنها خاص خود او بود و هیچ کس را در فهم آن راه و شراکت نبود. به همین جهت می‌گوید اگر بدانید آنچه را من می‌دانم...

بر همین مبنا می‌گویم که کسی نباید بپندارد که همه دانش‌ها را می‌داند و هرگاه از دیگری سخن گفتند و او در نیافت نسبت کفر و زندقه به او بدهد. علوم شریعت نیز چهار دسته‌اند:

اول: علم روایت و خبرها و کلمات و آثار پیامبر که اهل ثقه سینه به سینه به دیگری می‌رسانند.

دوم: علم درایت که فقه و احکام رایج میان عالمان و فقیهان است.

سوم: عمل قیاس و نظر و استدلال و راند مخالفان که بدان جدل می‌گویند و برای اثبات حجت برگمراهان و از دین برگشتگان (اهل بدع و ضلالت) به کار می‌رود.

چهارم: که برترین و والاترین علم است علم شناخت حقیقت و ریاضت و عبادت و معامله و مجاهده و اخلاص در پرستش و توجهی همه جانبه به اوست و نیز بریدن از همه و به اندازه نیاز دست به خوان دنیا بردن و خلاصه پرورش نفس و خویشتن است.

پس هرکس که در علم روایت به غلط افتد نباید اهل درایت پاسخ او را گوید و هرکس که در علم درایت در گمان و پنداری است اهل روایت نباید از او گمان زدایی کنند و هرکس که در علم قیاس مسأله دارد اهل روایت نباید مسأله دار را بی مسأله کنند و همین گونه هرکس که در باب اهل حقیقت گمان و پندار تنید جز از آشنایان و رهروان آن دانش، نباید چیزی بپرسد.

شاید همه این علوم در اهل حقایق جمع شوند اما عکس آن راست نمی آید مگر خدا بخواهد. زیرا که علم حقایق ثمره همه علوم و نهایت جمیع آنهاست و غایب جمیع علوم به علم حقایق می رسد. پایان همه علوم یافتن حقیقت است و چون به آن رسیدند وارد دریایی شده اند که کران ندارد. حقیقت، همان علم دل است و علم معارف و علم اسرار و علم باطن و علم تصوف و علم احوال و علم معاملات است. هر چه خواهی بگو معنا یکی است!

نمی بینی که گروه های بسیار تصوف را انکار می کنند اما صوفیان هیچ کس را مردود نمی شمارند؛ چه هرکس که در این دریا شناور شد و آموخت و برآمد، سرور دوستان و صاحب دلان است و نور چشم شیدا صفتان و همه به ناگزیر در مشکلات خود به او رجوع می کنند. پس هرگاه علوم چهارگانه در یک تن گرد آمدند بدان که هموست قطب و حجت و داعی به سوی پروردگار جهان. چنان که از علی بن ابیطالب (ع) روایت است که به کمیل بن زیاد گفت: خدایا زمین ا زحجت تو خالی نیست که هموکه چراغ های روشن تو را می افروزد تا نشانه های توگم نگردد و پوشیده نشود. اینها اگر چه اندکند اما بسیار بزرگ و پر ارزشند در نزد خدا. برگردیم به معنای شطح و تفسیر شطیحات. شطح کمترین میوه کمال اهل تصوف است. چه رسیدگان چندان شطح نمی گویند و غرق دریای معرفت خویشند. شطح را کسانی می گویند که در آغاز راهند و مرادشان از رسیدن به نهایت کمالات است و خدا دانایتر است به درستی ها.

باب سوم تفسیر برخی از شطحیات بایزید از زبان جنید

شیخ گفت: جنید پاره ای از گفته های بایزید را تفسیر کرده است. و مرد عاقل از همین اندک می تواند بسیار را دریابد. نمی توانم از تفسیر شطحیات بایزید که جنید آنها را بازگفته است بگذرم و آنها را بگذارم و از خود چیزی بازگویم.

جنید گفت: قصه های بایزید فراوان هستند و پراکنده و ناقلان آنها نیز چندگانه اند و در اختلاف، و این از تفاوت حال های بایزید بود و نیز از جایگاه هایی که بایزید آن کلمات را بر زبان رانده بود. پس هرکسی همان را می گوید که خود دریافته و شنیده است.

همچنین جنید گفت: برخی از گفته های بایزید چنان سخت و صعب و ژرف معنا است که چون دریا می ماند و جز او را چنان سخنانی نیست. من نیز غایت حال و قال او را در کسی ندیدم که کسی درست آنها را دریابد یا درست تفسیر کند و یا راست بازگو کند. چه، هرکسی توان شنیدن و کشیدن گفتار او را ندارد و ای بسا چیزهایی که از او باز می گوید همان نباشد که بایزید در دل داشته و بر زبان رانده است. حکایت های بایزید نشان می دهند که او غرقه دریای معرفت خویش بوده و از خویش به در می رفته چون که معانی دریافته های او، بارها او را در خود فرو

برده‌اند و جز او را راه‌هایی نمی‌مانده است. آنچه دربارهٔ ابتدای حال او می‌گویند آن است که بایزید مردی نیرومند و استوار بوده و چیزهایی در بیان علم توحید بر زبان رانده که درست هستند اما در عین درستی، آغازین مراحل شناخت عمیق ذات بی‌همتایند. این گفته‌هایی هم که من قصد تفسیر آنها را دارم در جایی نوشته نبوده و جزء کتب نیستند چون که از زمرهٔ علوم رسمی مقبول نزد علما نیستند اما از آن جا که مردمان را سخت بدانها تشنه دیدم و دیدم که هر یکی به انگیزه‌ای در آن فرومی‌رود و آنها را درست در نمی‌یابد. مثلاً یکی آنها را بد می‌گفت و بد می‌شمرد و گوینده را کافر می‌گفت و مانند آن که در این باب بحث و جدل بسیار است. بیشتر بحث‌ها در باب بایزید ناراست و خطا بود. خواستم که بر آن روشنی افکنده باشم. و خداست یاریگر راستکاری.

باب چهارم حکایتی که دربارهٔ بایزید نقل شده است

در میان مردم مشهور است که بایزید گفت- و نمی‌دانم که از او هست یا خیر- حق یک بار مرا بالا برد و پیش چشمان خود نهاد و به من گفت: ای بایزید! آفریده‌هایم دوست دارند که تو را ببینند. گفتم: مرا به وحدانیت خود بیارای و انانیت را بر من ببوشان و تا حد بی‌همتایی خود مرا برکشان تا بدان جا که اگر آفریده‌هایم مرا دیدند بگویند تو را دیده‌ایم، تو هم همان باشی که هستی اما من در میان نباشم. اگر این گفته درست باشد جنید در تفسیری که بر کلام بایزید نوشته گفته است این سخنان از آن کسی است که هنوز به حقیقت یکتایی در غایت یگانگی بادوست نرسیده است تا بی‌نیازی از پوشیدن لباسی باشد که آن را از دوست درخواستی است. چه این درخواست نشان می‌دهد که نزدیک بدان شده اما نزدیک شدن، دلیل یگانگی نیست و کسی که مقارب مکان است به حد امکان و استمکان نرسیده است. و گفتهٔ او که «ببوشان و بیارای و برکشان مرا» دلیل است بر حقیقت آن چه یافته و میزان نزدیکی او و این هنوز لذت یگانگی را نچشیده است.

من [شیخ ابونصر] می‌گویم این که جنید چنین تفسیر کرده در حقیقت حال خود را تفسیر کرده است و سخنان بدخواه و بد سگال را در باب بایزید باز نکرده است. اما گفتهٔ او که «یک بار مرا کشیده و پیش چشمان خود داشت» یعنی به من نشان داد آن را و دلم را آمادهٔ دیدار ساخت چه همهٔ مردم در پیشگاه و پیش چشم خدایند و یک آن از دیدهٔ او دور نیستند اما در مراتب حضور و مشاهده متفاوتند و هر کس به میزان روشنی دل به او نزدیک است. از پیامبر هم روایت کرده‌اند که هرگاه می‌خواست به نماز درآید می‌گفت: در پیش چشم ملک جبار ایستاده‌ام. اما گفتهٔ دیگر او که «به من گفت و من به او گفتم» مرادش راز و نیاز و مناجات با خداست و پاکی دل به هنگام دیدار حضرت دوست به خاطر مراقبت‌های شدید شبانه روزی. به همین گونه قیاس کن همهٔ گفته‌های او را چه برخی از آنها شبیه برخی دیگر هستند و از روی این می‌توان بقیه را هم درست فهمید.

بدان که بنده هرگاه یقین به قرب حق کرد و با دل او را حاضر دید، هر چه بر دلش بگذرد گویا دوست به او گفته است و هر اندیشه‌ای که بنماید گویا حق او را همکلامش ساخته است چون که این یادها و حرکات و اسرار و آنچه در دل درمی‌آید از خدا آغاز می‌گردد و به او نیز پایان می‌گیرد. شاعری گفته است:

آرزو او را برایم مجسم کرد و همدم شد

و از بخشنده‌ام بهره بردم بی‌آن که او را ببینم.

آرزو چنان او را برایم مجسم ساخت که

با او پوشیده راز می‌گفتم در حالی که راز راز او از من پوشیده بود

و دیگری گفته است:

روزی که به او تیر انداختم مرا گفت
همه کارهای تو را از پیش می دانستم
وگفت اگر تمامی عمرش را خون گریه کند
با او مهربان نخواهم شد و به مهر نگاهش نخواهم نکرد.

مراد شاعر نیایش های آلوده است. مانند این در شعر و غیر آن بسیار است. اما گفته بایزید که «با یکتایی خود آراسته ام ساز و با کبریایی خود بپوشانم و مرا برکش تا یگانگی خویش.» مراد از آن، افزونی حال و رسیدن به تمامی حال های متحققان و پختگان و دریافت حقیقت توحید و بی همتایی اوست. از پیامبر (ص) روایت شده است که «یکتا شدگان (مفردون) بُردند». پرسیدند: یکتا شدگان کیانند؟ گفت: آنها که خدا را در شادی و سختی می ستایند. و اما گفته بایزید که «با کبریایی خود مرا بپوشان تا حدی که هرگاه آفریده هایت مرا می بینند بگویند تو را دیده ایم و تو همان باشی و من دیگر نباشم.» این گفته و مانند آن توصیف فنا و فنای فنای اوست و ایستایی خدا بر وحدانیت است که نه آفریده ای پیش از اوست و نه نیز وجود چیزی جز او، همه اینها برگرفته از گفته پیامبر است که می گوید خدا فرموده است: «پیوسته بنده با عبادت های غیر واجب (نوافل) به من تقرب می جوید تا این که دوستش می دارم و چون دوستدارش شدم چشم او می شوم که بدان می بیند و گوش او می شوم که بدان می شنود و زبان او می گردم که با آن سخن می گوید و دست او می گردم که با آن کار می کند.» چنان که در حدیث آمده است. شاعری هم اشتیاق خود را نسبت به آفریده ای چون خود، چنین وصف کرده است:

من همان معشوق خود، معشوق من
چون مرا دیدی، بدیدی هر دو تن
ما دوتا روحیم اند یک بدن
حق نموده جان ما را هموطن

اگر انسانی به انسانی دیگر چنین عشق می ورزد به شوق می آید نسبت به فراتر از آن چه سان می اندیشی و نظرت چیست؟ گفته اند یکی از دانایان گفته است: دو دلداری حقیقت عشق را در نمی یابند. مگر این که یکی به دیگری بگوید «ای من». تفسیر این نکته ها زمانی فراخ می خواهد اگر بخواهم همه را بازگویم بس دراز خواهد شد و آن چه گفتم بسنده است- و از خداست توفیق.

باب پنجم تفسیر یک حکایت دیگر از بایزید

شیخ گفت: از بایزید حکایت دیگری آورده اند که او گفت: «نخستین باری که به وحدانیت راه یافتم چون پرنده ای گشتم که جسمش از احدیت بود و پرهایش جاودانگی. در فضای بی چونی ده سال پریدم تا این که در فضایی فراخ تر همچون آن صد هزار هزار سال پَران بودم تا این که به میدان ازلیت رسیدم و در آن درخت احدیت را دیدم.» سپس بایزید به وصف زمین و ریشه و شاخه و شکوفه و میوه آن می پردازد و می گوید: «بعد از آن خوب نگریستم و دانستم که اینها نیرنگ است.» جنید گفت: گفته بایزید که «نخستین بار که به وحدانیت راه یافتم.» آغازین نگرش او به توحید است و توصیف آنچه از آن دریافته است. همه این گفته ها طریقی از طرق به حقیقت رسیدگان در علم توحید است، کسانی که معناهای راستین آن را دریافته و آن را دیده و شایسته فهم آن گشته و دیدنی های حق را دیده اند. اما گفته دیگر او که «هزار هزار بار پریدم.» چندان معنایی ندارد چون وصف حقیقت توحید بزرگ تر و فراخ تر از این توصیف است و بایزید تنها به اندازه توان خویش آن را توصیف نموده

است. «این سخنان از جنید بود در تفسیر شطحیات بایزید و در آن رشد و کفایت است برای فهمندگان. شیخ گفت: جنید حال بایزید و شطحیات او را تفسیر کرده است و معنای سخنان شوق آلود او را بازگفته است اما ایراد دشمنان را برگفته‌های او نیاورده است. پاره‌ای از آن را من می‌آورم. یکی گفته او که «پرنده‌ای گشتم و پیوسته می‌پریدم». چه سان یک انسان می‌تواند پر بگیرد و پرواز کند؟ باید در جواب اینان گفت: منظور بایزید بزرگی همت و پرواز دل است و مانند این تعبیر در زبان عرب نیز هست. مثلاً می‌گویند: نزدیک بود از شادی پردرآورم، یا دلم پرکشید و یا عقلم پرید.

یحیی بن معاذ گفت: زاهد سیار و عارف طیار که منظور از پریدن، شتاب بیشتر اوست در رسیدن به مقصود نسبت به زاهد. این تعبیرات رواست چه خداوند نیز گفته است: و هر انسانی را پرنده‌اش را برگردنش آویختم و همراهش ساختیم (اسرا/ ۱۳). از سعید بن جبیر در تفسیر آیه نقل کرده اند که گفت: «مراد الحاق سعادت و شقاوت بنده به اوست.» شاعر گفته است:

ای بسا روزهای جدایی که از بارش اشک گویا پریده‌اند و رفته‌اند
اگر مرا می‌دید روز جدایی و رفتن او،

گویا جسدی را دیده بودی که ایستاده و دلش پریده است.

اما گفته او دربارهٔ بال‌ها و جسمش و رسیدن به وحدانیت و جاودانگی. مراد بایزید بی‌توجهی به اطراف و نیرومندی در پرواز یعنی قصد رسیدن و دیدن خداست اگر چه در این توصیف از کلمات و سخنان تازه و شگفت سود برده است.

مانند این گفتار در سخنان واجدان و شیدایان در هنگام غلبهٔ وجد و دلدادگی بسیار است که نمونه رامی‌توان از مجنون بنی عامر یاد کرد. چه او هرگاه به وحوش نگاه می‌کرد می‌گفت: لیلی. به کوه می‌نگریست می‌گفت: لیلی. به مردم نظر می‌کرد می‌گفت: لیلی. تا این که روزی به او گفتند نامت چیست؟ و حالت چگونه است؟ گفت لیلی و در همین باره گفت:

بر شهرها- و شهر لیلی- می‌گذرم

و بر دیوارها- و دیوار لیلی- بوسه می‌زنم

هرگز عشق شهرها دلم را نربود

اما دلدادگی به شهروندی- که بندی آن بود- دلم را ربود

دیگری گفته است:

دروم را در باب عشق تو می‌کاوم و نمی‌بینم

جز خودم را- تو کجایی؟- گرچه آن که پوشیده است بزرگ‌تر

اگر خواهان یافتنی اویی که کجاست او را در اشتیاق (من) بیاب

چه هر که ازو سخنی آرد از من سخن رانده است.

و مانند این گفته‌ها بسیار است و گوینده‌هایشان نازک طبع و صاحب‌دل به شمار می‌روند هر چند دربارهٔ عشق همچون خودی ز آب و گل سروده باشند، پس عجب مدار از سالکان طریق که در بحر عشق رب غریقند. و اما گفتار او که «دو سال و هزار هزار بار و میدان ازلیت و فضای بی‌چونی» جنید نیز گفت که بایزید پاره‌ای از شکوه توحید را برشمارده است و گفتهٔ جنید حجت بر همهٔ ماست و دیگر نیازی به تکرار نیست. اما این گفتهٔ او که «خوب نگریستم و دیدم که تمام اینها نیرنگ است.» معنایش- هر چند خدا عالم است- آن است که خودهمین التفات و اشتغال و نگرش به هستی و قدرت و پرواز، نیرنگ است و دوری از حقایق توحید و معنای

تفرید. به همین جهت جنیدگفت: اگر بایزید- با همه بزرگی و ارزشمندی- از مرتبه آغازین و میانین می گذشت و در دیده‌ها سخنی نمی گفت و مَهر بر دهان خاموش می ماند نشان می داد که در غایت به درک توحید رسیده است. چه او در بینش خویش، سخن از پیکر و پر و فضا و میدان آورده است. و گفته دیگر بایزید که «دانستم همه نیرنگ است» یعنی در نزد اهل نهایت، توجه و نگرش چیزی جز حق نیرنگ و خدعه است. هرکس که این را نپذیرد باید بداند که سرور همه از آغاز تا انجام انسان‌ها، محمد(ص) فرموده است: راست‌ترین سخنی که همه عرب بر زبان آورده نیم بیت لبید است که: «بدانید همه چیز در هستی تباه و رفتنی است جز خداوند.»

باب ششم شرح یک حکایت دیگر از بایزید

شیخ گفت: از بایزید حکایت دیگری نقل شده است که اوگفت: بر میدان لیسیت اشراف یافتم و ده سال مداوم در آن پریدم تا شدم «نیست در نیست با نیست» سپس تزییع را دریافتم که میدان توحید بود و پیوسته با نیستی در نابودی پریدم تا در نشئه مکان، مکانی شدم و از نابودی توسط نیستی در نیستی، جایی در آن گرفتم. سپس توحید را یافتم آنگاه که آفریده‌ها پنهان بودند از چشم عارف و عارف از آفریده‌ها پنهان بود. جنیدگفت: همه این گفتارها- و نیز همانندان آنها- شواهد غیبت از استدراک است که نگرنده خود را نمی بیند و در دل آن معنی‌های ژرف درباره فنا و ندیدن فنا است. معنای گفته او که «برمیدان همانندی (لیسیت) اشراف یافتم و از نیستی در نیستی توسط نیستی در شدم» این نخستین گام در ساحت حقیقت فناست و بریدن از همه دیده‌ها و نادیده‌ها. نخستین میدان فنا، محو(انطماس) همه آثار هستی است. و گفته او «نیستی در نیستی» یعنی نابودی همه آثار هستی و بریدن بنده از خود بریدن و معنی نیستی در نیستی همین است که چیزی در این میان نیست که دریابد و حس کند چه رسم‌ها نابودگشته و نام‌ها از میان رفته و دیدنی‌ها ناپدیدگشته و چیزها فرو بلعیده شده و دیگر چیزی نیست تا یافت شود و راستی چگونه با چیزی که نیست می شود حس کرد یا با نامی که نیست می توان عهد بست، همه و همه، با همه وجود رفته اند و او را هم برده اند. این همان است که صوفیه فنا گویند و مرتبه بعد را فنا می نامند. جایگیری بایزید هم در فنا همین بریدگی کلی از همه چیز است و این محض حقیقت و یاد بردن خود و نابودی همه چیز است.

جنیدگفت: این که بایزید گفته ده سال، این وقت خود بایزید است وگرنه به خودی خود این گفته معنایی ندارد چون زمان در آن حالت‌ها گم است و چون وقت آن حالت گذشت و به خود آمد زمان را می فهمد ورنه در آن حال بیست و صد و کمتر و بیشتر یکی است. نیز جنیدگفت- چنان که شنیده‌ام- این که بایزید گفته توحید را در غیبت مردمان از عارف و پوشیدگی عارف از مردم فهمیدم، منظورش آن است که چون به توحید حقیقی رسیدم همه چیز از نگاهم محو شد و فقط خدا ماند با بزرگی و کبریایش و نیزگفت: این گفته‌های بایزید از آن دسته گفته‌هایی است که انسان برای تفسیر حرف‌ها در ضمن کلام می آورد.

این بود آنچه از جنید در تفسیر سخنان بایزید به من رسیده بود و آنچه جنید تفسیر کرده است نیز خالی از پیچیدگی نیست مگر برای آشنایان این مباحث چه این حرف‌ها برای ناآشنا و غیر اهل مشکل است به ویژه آن کس که کتب و رسالات قوم را نخوانده باشد و از راه علوم تدوین به این علوم نامدوّن راه نبرده بسی دیرتر و بدتر این گفته‌ها را تفسیر خواهد کرد و در خواهد یافت. خداوند تنها دل اولیا و برگزیدگان خویش را بدین علوم راه داده است. دانندگان ژرف بین می دانند که هرکس که بیشتر از این پرده می بیند و بیشتر به خدا روی می آورد و از مردم می برد حال و حالتی دگرگونه تر می یابد تا بدان جا که هر نفس و هر لحظه بیشتر به او می گرایند و از

خود می‌برد و دیگر خود را از یاد می‌برد تا این که جایگاهش دل دوست می‌گردد و همه حال‌های پیشین را رها می‌سازد و همین است معنای فنا و فنای فنا و رفتن و رفتن رفتن و نهادن و نهادن نهادن، اگر چه عبارت‌ها چندگانه است اما یک معنا و یک حقیقت بیش ندارند. در این باب، سخن پیامبر روشنی بیشتری می‌بخشد، آن جا که عبدالله بن عباس از روایت می‌کند که پیامبر در تفسیر این آیه: بعد ایستاد بر آسمان و آن چون دودی بود. به آسمان و زمین گفت: بیاید با میل یا به اکراه، گفتند فرمانبردارانه می‌آئیم (فصلت/ ۱۱). گفت: فرشته‌ها گفتند ای خداوند اگر آنها نمی‌آمدند با آنها چه می‌کردی؟ گفت: جنبنده‌ای از جنبنده‌هایم را بر آن دو چیره می‌ساختم که در یک لقمه ببلعندشان. گفتند خدایا این جنبنده کجاست؟ گفت در صحرائی از صحراهایم. گفتند: این صحرا کجاست؟ گفت در علم پوشیده خودم. آیا نمی‌نگری که در جنبنده و لقمه و رفتن آسمان و زمین و صحرا، رفتن رفتن است و در رفتن هشدار است بر دل عارفان که آنچه را می‌بینند چند است و چون است و خود را و قدرت حق و همه آفریده‌ها را چگونه باید ببینند.

گفته می‌شود که: در کتابی آورده‌اند که خدا به دوزخ وحی کرد که اگر نپذیری آنچه به تو فرمان می‌رسد تو را با آتش بزرگ خویش خواهم سوزانم. یکی از عارفان را گفتند معنای گفته خدا چیست که تو را با آتش بزرگ خویش خواهم سوزانم؟ گفت: ذره‌ای از محبت خویش را می‌نمایاند، آنگاه جهنم چون تنور نانوا در آتش دنیا می‌شود بلکه کمتر از آن؛ و معنای این سخن بایزید که «نیستی با نیستی در نیستی» اشاره است به نفی همه آنچه در اوست. چه همه چیز در معنا و وجود، در برابر خدا سایه و شبی بیش نیست اگر چه ظاهراً وجود دارند اما در حقیقت نابود و نیستند.

اهل حقیقت با درجات متفاوت این مشاهدات را می‌یابند و درمی‌یابند و «خداست که می‌گشاید و فرو می‌بندد و همگی به سوی او برمی‌گردند» (بقره/ ۲۴۵).

باب هفتم در شرح کلماتی که از بایزید نقل شده‌اند و بدان سبب ابو منصور در بصره

او را تکفیر کرد و نیز ذکر مناظره‌ای که بین من و ابو منصور در این باب شده است

شیخ گفت- رحمة‌الله- از ابن سالم شنیدم که روزی در مجلس خود گفته است: فرعون آنچه را که بایزید بر زبان رانده نگفته است زیرا که فرعون گفت انا ربکم الاعلی و رب کلمه‌ای است که درباره آفریده‌ها به کار می‌رود مثلاً می‌گویند فلانی رب (صاحب و دارنده و پرورنده) خانه و مال است و ابویزید- رحمة‌الله- گفته است: سبحانی، سبحانی؛ و سبوح و سبحان اسمی است از اسماء خداوند تعالی که جایز نیست به جز خدا را بدان نامند. به او گفتم: آیا در نزد تو مسلم است که این کلام از ابایزید است اما آیا به نظر تو اعتقاد بایزید در کلامش چون اعتقاد فرعون به کلام خویش است که می‌گفت: «انا ربکم الاعلی»؟ ابن سالم گفت: به راستی که بایزید این را گفته است و تا آن جا که من می‌دانم هر کس که معتقد به این کلام بایزید باشد کافر خواهد بود. گفتم: تو که آمادگی نداری شهادت دهی که اعتقاد درونی بایزید از این کلام چه بوده است پس نسبت کفران تو به بایزید باطل است چه شاید برای این کلام او مقدماتی بوده است و در دنباله کلامش سبحانی سبحانی گفته است، مثلاً کلامی از خداوند کریم را آورده که در پایانش آن سبحانی سبحانی وجود داشته است چون اگر ما بشنوم مردی می‌گوید: لا اله الا انا فاعبدون (انبیا/ ۲۵) در قلب ما خطور نمی‌کند که وی چیزی جز تلاوت قرآن به جا آورده است و یا خداوند را چنان که ذات باری وصف کرده، باز می‌گوید. وقتی مسأله چنین است که گفتیم تکفیر تو در

باب مردی که به زهد و عبادت و علم و معرفت مشهور است یکی از بزرگان یاهوها و محالات است و من خود به بسطام رفتم و خانواده بایزید را از این قضیه پرسیدم همگی انکار نمودند و گفتند: «چیزی از این حکایت نمی دانیم». و اگر این حکایت در افواه مردم پراکنده نبود در کتابها نیاورده بودند، حرفی از آن نمی گفتم.

همچنین از ابن سالم شنیدم- در حالی که از ابایزید سخن می گفت- که بایزید گفته است: خیمه ام را درست مساوی عرش خدا و یا در پیشگاه آن زده ام. ابن سالم گفت: این کلمه کفر است و جز کافر سخنی مثل آن نمی گوید. همچنین می گوید که روزی ابایزید از گورستان یهودیان گذشت و گفت: «معذورند» و از گورستان مسلمین گذشت و گفت: «مغرورند» ابن سالم اگر چه مردی بود بزرگ اما در طعن بایزید زیاده می تاخت و می گفت از باب این حرف هایش او را به کفر متهم می داشتم. به او گفتم- خدا سلامت دارد!- علمای بلاد مابه خاک بایزید تبرک می جویند و مشایخ بزرگ گذشته به زیارتش می رفتند و دعای او را مبارک می دانستند و بایزید در نزدشان از بزرگترین عابدان و زاهدان و عارفان است و می گویند او از همه معاصرانش در ورع و تقوا و اجتهاد و یاد خدا فراتر است تا بدان جا که عده ای ازو حکایت می کنند که او را دیده اند که چندان خدا را یاد می کرده است که از خوف و خشیت و عظمت حق خون ادرار می کرده است. با این احوال چگونه جایز است که ما در باب چنین مردی معتقد به کفر گردیم آن هم با سخنانی که از او نقل شده اند و ما معنای قلبی بایزید را از آن سخنان در نیافته ایم و بر احوال او در هنگام ایراد آنها آگاه نبوده ایم؟ و آیا ما اجازه داریم که خرده ای بر او و سخنانش بگیریم مگر پس از این که حال و وقت و وجدی مثل او داشته باشیم؟ آیا خداوند تعالی نفرموده است که: ای مؤمنان بپرهیزید از بسیاری گمانها، چه بسیاری گمانها گناهند (حجرات/ ۱۲).

این کلامی بود که بین من و ابن سالم در مجلس او و هنگام نقل حکایات بایزید پیش آمد. کلام او همین بود که یا قریب به همان چه گفتم.

اما گفته بایزید که «خیمه ام را موازی عرش یا در پیشگاه آن زدم.» اگر انتسابش به او درست باشد همه می دانند که آفریده ها وهستی همگی به صورت موازی زیر عرشند و معنی کلام او که خیمه ام را موازی عرش زدم یعنی به گونه ای قرار دارم که روبه روی مالک عرش باشد و در عالم جایی یافت نمی شود که موازی عرش نباشد. پس این کلام را نمی توان وسیله طعن بایزید ساخت. اما کلام دیگرش درباره قبرهای یهودیان؛ گویا نظر بایزید به سوابقی است که خدا از شقاوت و یهودیت برای آنها ریخته است. چه خداوند تعالی ناخوشنودی خود را بهره آنها ساخته است پس چگونه برای آنها عملی جز کرده های اهل شقاوت رقم زند. بایزید گفته است آنها معذورند. البته آنها معذور نیستند از آن جهت که قلم خداوند و کتاب او برایشان رسم کرده است و از آن جهت که گفته اند: عزیز پسر خداست (توبه/ ۳۰) و ما فرزندان و دوستان خدا چه خداوند در همه حال عادل و در همه چیز حکیم است. «و از او پرسیده نمی شود آنچه را می کند و مردمان پرسیده می شوند» (انبیاء/ ۲۳). و اما کلامش در گورستان مسلمین که آنها «مغرورند» اگر انتسابش به او درست باشد گویا چون بایزید به آنچه بین عامه مسلمانها رایج است در این به کرده هایشان امیدوارند و نجات را در اعمالشان می جویند در حالی که اندکی از آنها رستگارند، آنها را مغرور نامیده است. چه اگر تمام اعمال مردم در برابر نعمت های خدا بر خلق نهاده شود به ویژه نعمت خداوند و ایمان قلوب و معرفت به توحید او، اعمالشان ناچیز و باطل می نماید و هیچ جنبش و نفسی از مردم نیست جز این که آغازگرش خداست و پایشان نیز به سوی اوست- عزوجل- پس اگر کسی گمان کند که جز به لطف خدا و گشادگی رحمت او نجاتی هست، او مغرور و نابود است. آیا نمی بینی سرور رسل و پیشوای پاکان (ص) می گوید: «هیچ کدام ما را کردارش نجات نمی بخشد.» گفتند: و شما را نیز یا رسول الله (ص) گفت: «من را نیز، جز این که خدا مرا در خود پوشانده است.»

پس سرزنش و جسارت و طعن و بدگویی علماء نسبت که کسی که اندامش در اختیار و به فرمان و مؤدب به علم و آداب است- آن هم با حکایاتی که گفته‌اند- و یا کلماتی که اندیشه ژرفای آنها را در وقت ابراز درنیافته است لغزشی از دانا و یاره‌ای از حکیم و خطایی از خردمند است. بسیار می‌شود که حکیم و دانا پیامش تحریف می‌شود چون حکمت نصیب کسانی می‌گردد که بر عمق معانی آن و فهم مقاصد حکیم راهی ندارند و کلام را دگرگونه می‌یابند و دگرگون در دهان‌ها می‌اندازند و در این میان حکیم را نسبت نقص می‌دهند به ویژه آنها که آگاه از اهداف او و مسلط بر معانی و مقاصد او و ناآگاه از مکانات او هستند و نه نیز خواهان فهم درست پیام او هستند چه علمی مشکل درک نمی‌شوند مگر با ادراک‌های سترگ و بزرگ. تحریفی که در حکمت واقع می‌گردد دوگونه است یا تصحیف کلمات و حروف است- و این آسان‌تر از دیگری است- و یا تحریف معنای پیام که گاه فردی دانا سخنی متناسب با وقت و حال خویش می‌گوید و چون شنونده اهل این حالات و مقامات نیست کلام او را دگرسان ساخته آن را چنان که خود می‌خواهد تعبیر و تفسیر می‌کند و به هلاکت رانده می‌شود. شنیدم اباعمرین حلوان می‌گوید که از جنید- رحمة‌الله- شنیده است که گفت: «من همراهی صوفیان می‌کردم- و جوان‌ترین آنها بودم- ناگاه کلامی از آنها شنیدم که معنای آن را در نمی‌یافتم و قلبم نیز منکر نبود. با همین سلامت قلب رسیدم آن جا که رسیدم.» گواه دیگری نیز کلام مرا تقویت می‌کند و آن این است که: در مجلس ابن سالم در بصره بودم بعد از مناظره‌ای که بین من و او درباره کلام بایزید پیش آمده بود. ابن سالم حکایت کرد از سهل بن عبدالله- رحمة‌الله- که او گفته: ذکر خدا با زبان، هذیان است و ذکر قلبی و سوسه است. ابن سالم را از معنای این کلام پرسیدند. گفت: گویا مقصود سهل آن است که مقصود ذاکر قائم به مذکور است نه خود ذکر. در مجلس دیگری نیز حکایتی از سهل بن عبدالله- رحمة‌الله- آورده‌اند که گفته است: «مولای من نمی‌خواهد من نیز نمی‌خواهم.» من به گروهی از خواص یاران ابن سالم گفتم: اگر شیخ ارادت قلبی زیادتری به سهل نداشت- در مقایسه با بایزید- سهل را نیز برای سخنانش تخطئه می‌کرد چنان که با بایزید همین کرد و او رانست کفر و خطا داد- در کلامی که قبلاً ذکرش آورده شد. چون در حکایت سهل- که امام زمان و فاضل‌ترین مردم در نزد ابن سالم است- هر فرد دانا چیزهایی می‌یابد که در ظاهر کلام سهل نیست و جوهی غیر از وجوه کلام عادی است که سرزنشگر مجال سرزنش نمی‌یابد. همچنین است برای بایزید- رحمة‌الله- چه ممکن است سخنان او ابعاد و زوایای دیگر داشته باشد به جز معنای ظاهری که او را بدان سبب تکفیر می‌کنند و خطا کار می‌پندارند. گفت در این باب او را جوابی نیست.

درباره موسی علیه‌السلام نیز می‌گویند اگر خدا او را به عصمت و تأیید و انوار نبوت و کلام و رسالت اختصاص نداده بود، منکر خضر می‌شد چه خضر کارهای شگفتی کرد چون قتل نفس که خدا حرام کرده و از گناهان کبیره است و موسی از کار او راضی نبود و به او گفت: آیا جانی پاک را بی‌گناه می‌کشی به راستی که کاری منکر و عجیب را آغازیده‌ای (کهف/ ۷۴). و بعد خضر موسی را پاسخ می‌گوید: که تو را گفتم که توان صابری و همراهی را نداری (کهف/ ۷۵). و بعد می‌گوید: اگر یک سؤال دیگر نمایی همراهم نخواهی بود و به تو راز کارهایم خواهد رسید (کهف/ ۷۶). بعد از این که موسی به چشمان خود قتل نفس را- که خداوند حرام کرده و امر به قصاص نموده- دید بر موسی واجب بود که از خضر دلیل آن را بخواهد و او را ترک نماید و همنشین و همراه او نباشد. اما عنایت حق و تخصیص و یاوری و توفیق او در باب موسی- که همیشه همه جا همراهش بود- او را از این کار بازداشت. همین است شیوه تمامی اولیاء و صدیقان تا روز قیامت و برای هیچ کدام از آنها ادعا و درک مرتبه‌ای از مراتب نبوت بایسته نیست. و خداوند توفیق دهنده برای نیکی‌هاست.

در احوال بایزید حکایت شده که او هرگز به دیواری جز دیوار مسجد یا رباط تکیه نداد. همچنین گفته شده که او هرگز دهان از روزه نگشود، چ� روز عید تا به خدا رسید- عزوجل- و مانند این سخنان در باب او بسیار است.

باب هشتم در ذکر سخنانی که از شبلی حکایت شده است.

شیخ گفت از ابو عبدالله ابن جابان شنیدم که می گفت روزی به سراغ شبلی رفتم در ایام قحطی، سلام کردم و [نشستم] چون برخاستم که از پیشگاه او خارج شوم به من و همراهم گفت: بروید من همراه شمایم، شما در هر جا که باشید در پناه و حمایت منید. به همراهم گفتم مرادش از این سخن، قول خداوند- تعالی- است که به راستی خداوند همراه شماست هر جا که باشید، اوست که شما را پناه می دهد و حمایت می کند و شما در پناه و حمایت اوید. و معنای واقعی سخن شبلی آن است که او خودش را بر اثر غلبه توحید و تجرید محو در خدا می دید و عارف در هنگام غلبه حالات ربانی هرگاه تعبیر به «من» می کند پرده از این وجد برمی دارد و در حالی که ذاتش را تصرف نموده بازمی نماید. و هرگاه «من» می گوید اشاره به تسخیر حالش از راه مشاهده تقرب مولا و حقایق صفات اوست. و از حضری شنیدم که از شبلی حکایت می کردم که: اگر ذلت مرا با ذلت یهود و نصارا برابر می نهادند به راستی که من از آنها ذلیل تر و فرومانده بودم. اگر کسی خرده گیرد که این حکایت کجا و آن دیگری- که ذکر شد- کجا، می گویم هر دو حکایت بجا و درستند، اما در دو زمینه و دو زمانه، یک حکایت مخصوص است به مشاهده صفای دل خدا را که زبان وجد و حقیقت و نهایت اخلاص و توحید خالص آن را بازگفته است، و دیگری مرتبط با صفات بشری و عجز و درماندگی آدمی که شیخ آن را بر زبان آورده است، چنان که یحیی بن معاذ رازی گفته است: عارف هرگاه خدا را می بیند و یاد می کند فاخرانه سخن می گوید و هرگاه خویش را می نگردی عاجزانه و درمانده حرف می زند. این معنا در علم [حدیث و تصوف] نیز هست.

روایت است که پیامبر(ص) فرمود: «مرا با خدا حالاتی است که جز خدا را در آن گنجایشی نیست و من سرور فرزندان آدمم و افتخاری نیست.» و نیز از پیامبر(ص) روایت شده که گفت: «مرا بر یونس بن متی برتری منهد، من فرزند بانویی هستم که گوشت خشک می خورد.» چه مایه فاصله است بین دو حدیث و دو حالت، خدا داناست. و نیز شبیه همین هاست آنچه را که از شیخ- شبلی- حکایت کرده اند که او پاره ای نان از دست انسانی ستاند و در دهان نهاد. سپس گفت: این نفس من همین نان پاره را می جوید؛ اگر ضمیرم عرش و کرسی را بخواهند به راستی که هر دو را می سوزانند. گفته اند مراد شبلی از توجه دل به عرش و کرسی آن است که شبلی در درون خود اثری از وحدانیت و ابدیت او را درمی یابد چه عرش و کرسی حادثند و مخلوق که نبوده اند و بود گشته اند. و نیز حکایت است که از شبلی در باب بایزید بسطامی سؤال شد و بر شبلی حکایات بایزید گفته شد. شبلی گفت: اگر بایزید اینجا بود بر دست فرزندان ما سر می نهاد و تسلیم می شد. و گفت: اگر کسی بفهمد آنچه را که می گویم زنارهایم را سخت می بندم. به نظر من شبلی در این سخن اشاره کرده به گفته جنید(رحمة الله) در باب بایزید که: بایزید با عظمت حال و علو اشارات از حال ابتدایی دل خارج نگشت و از او کلامی که نشانگر کمال و نهایت باشد نشنیدم. معنی این سخن جنید آن است که هرکدام از این عارفان به گونه ای خاص این علم را دریافته است. گویا هرکدام چنین دریافته است که حال او برترین احوال است و همین هم غیرت حق در باب آنهاست تا یکی با یافته های دیگری آرام نگیرد. آیا نمی نگری که بایزید- رحمة الله- از چیزهایی سخن گفته که فهیمان روزگار و ابنای عصر از درک آنها عاجزگشته اند. بعد جنید- رحمة الله- گفت که بایزید از حد بدایت فراتر نرفت و کلامی از او که نشانگر رسیدن به کمالات نهایی باشد نشنیدم. و نیز شبلی در باب او گفت: «اگر در پیش

ما بود بر دست کودکان ما تسلیم می‌شد.» یعنی بایزید از مریدان ما استفاده می‌کرد. یکی از مشایخ گفته است که بیست سال همدم شبلی بودم و یک کلمه در توحید از او نشنیدم، تمام سخنان او در احوال و مقامات بود. همه اینها در جنب آنچه درباره حقیقت گفته‌اند ناچیز می‌نماید. چه حقیقت توحید را غایت و نهایتی نیست و هر کدام از این بزرگان در دریایی فرو رفته است که نمی‌توان کرانه‌های آن را وصف کرد و اعماق آن را دریافت و «این فضل خداست که بر هر که خواهد می‌بخشد و خداوند دارای بخشش‌های بزرگ است.» (جمعه/۴).

باب نهم در معنای حکایتی که از شبلی نقل شده است.

شیخ ابونصر- رحمة‌الله- گفت: بعضی از مشایخ نقل کرده‌اند که روزی شبلی را دیده‌اند که می‌گفته است خداوند به زمین فرمان داد که مرا بیوبارد اگر در من فضیلتی باشد در ماهی یا در دو ماه. بدان جهت که پیوسته یاد جبرائیل و میکائیل می‌کرده‌ام. از حُصری شنیدم که می‌گفت شبلی- رحمة‌الله- گفت: اگر در خاطر جبرئیل و میکائیل- علیه‌السلام- را یاد آوری مشرک گشته‌ای. باید دانست که سخنان مجذوبان و خوشحالان حق، گاه پوست‌کنده است و گاهی پوشیده. بدخواهان تنها آن‌گاه مجال وقیعت و طعن می‌یابند که کلام پوشیده و مُجمل است نه مشروح و مفصل چه مجملات را- ای بسا- مقدمات و موجباتی است که شنونده آنها را نپوشیده است حال آن که مفصلات روشن و رسایند و در امان؛ و این کلام شبلی از مجملات است که مقدماتی خاص دارد و هرگاه که شنونده‌ای عاقل آنها را بشنود خرده‌ای بر شبلی نخواهد گرفت چه تفصیل این ماجرای شبلی را ابومحمد نساج در حکایتی از شبلی آورده و مقدمات آن را نیز به تمامی ذکر کرده و معنا را روشن نموده و انکار و تردید در باب آن را زدوده است. صورت مشروح حکایت این است: مردی شبلی را می‌بیند و از چگونگی چهره جبرئیل می‌پرسد. شبلی می‌گوید: شنیده‌ام در روایت که جبرئیل هفتصد زبان می‌داند و هفصد بال دارد هرگاه دو تا از بال‌ها را بگشاید شرق و غرب را می‌پوشاند. پس سؤال می‌شود از فرشته‌ای که دنیا را با دو پر خویش می‌پوشاند. پس شبلی به مردی گفت: آری چنین است جبرئیل و از ابن عباس- رضی‌الله‌عنه- روایت شده است که: صورت جبرئیل در ستون کرسی مانند بافته‌های جوشن است و کرسی و جبرئیل و عرش به علاوه ملکوتی که بر اهل علم نموده شده، همگی مانند ریگی است در کویر. بعدگفت: ای پرسنده، اینها علومی هستند که پیدا می‌گردند اما آیا جسم‌ها و توان‌هایی هست که آن را برتابد و بکشد یا خردها و دیدگانی هست که آنها را دریابد و ببیند و آیا در گوش‌ها برشی ایجاد می‌کند تا از این نشانه‌ها بر خداوند ره یابند و برای او و به سوی او کشیده شوند. خداوند آنها را به جایی می‌کشاند که خود در آن غیب مطلق است و هیچ کس جز خود خدا توان گنجایش آن را ندارد و هرگاه ذره‌ای از آن هویدا گردد بر زمین جنینده‌ای نمی‌ماند و درختی بار نمی‌آورد و دریایی به حرکت نمی‌آید و شبی تاریک نمی‌گردد و روزی نور نمی‌افشانند؛ و اما خداوند دانا و تواناست و می‌داند که آفریده‌ها توان آن را ندارند. بعد ابن عباس گفت: ای پرسنده، مرا از جبرئیل و احوالش پرسیدی. خداوند تعالی زمین را فرمود که مرا ببلعد اگر علم و فضیلتی در من- یک ماهه یا دو ماهه- برای ذکر جبرئیل و میکائیل (ع) بوده باشد.

هرگاه که سخن تا بدین پایه نیازمند مقدماتی است که آوردیم تا معنایش روشن گردد باید گفت چگونه بدسگال آخر آن را می‌گیرد و به خورد ناآگاهان می‌دهد تا زبانشان را به سرزنش و بدگویی درباره خاصان حق بگشایند حال آن که این کردار از گناهان بزرگ و خطاهای عظیم است.- و از خداست توفیق.

باب دهم در معنای حالاتی که سبب انکار شبلی شده‌اند

شیخ گفت: دیگر از مواردی که بر شبلی انکار می‌آورند آن است که وی، ای بسا که جامه‌ای پربها می‌پوشید و سپس از تن به در می‌کرد و بر آتش می‌افکند. و نیز از او نقل شده است که قطعه‌ای عنبر را گرفت و بر آتش انداخت و دودش را در زیر دم خری می‌پراکند و پیوسته می‌گفت: اگر دنیا- با همه نعمت‌ها و لذت‌ها- لقمه‌ای بود. در دهان کودکی بر آن طفل رحمت می‌آوریم (چه باز هم طفل بیچاره بود). و یکی گفته است که بر او وارد شدم و دیدم که پیش رویش حلوا و شکر بود و او آنها را به آتش می‌سوخت. حکایت شده که او همیشه می‌گفت: کاش دنیا یک لقمه و آخرت لقمه‌ای دیگر می‌بود سپس هر دو را در کام می‌نهادم تا مردمان را بی‌واسطه ترک می‌نمودم. و نیز حکایت کرده‌اند که زمینی را به بهایی گراف بخرید، هنوز از جا برنخاسته بود که آن را پراکنده و تفرقه در میان مردمان ساخت و خود نیز خانواده‌ای داشت که پیشیزی بدانها نپرداخت. به او گفتند: این کار و همانند آن عالمانه نیست و پیامبر (ص) هم تفرقه مال را نکوهیده است. پس چه کسی مقتدای توست در پراکندن مال بین مردمان و ترک عیال و خاندان؟ گفته‌اند که پیشوای او در این کار ابوبکر صدیق بوده است چه او تمامی اموال خود را بخشید، چون پیامبر او را گفت برای خانواده‌ات چه نهادی؟ گفت: خدای و رسول را. پیامبر او را خرده نگرفت. تفرقه و پخش مال- در واقع- خرج آن در معاصی خداست. چه اگر مردی پیشیزی در معصیت خرج نماید، اسراف است و گر صد هزار درهم در طاعت صرف نماید اضافه و اسراف نیست و اما آن چه شبلی به آتش می‌سوخت برای آن بود که دلش را از خدا دور می‌داشتند.

خداوند در قصه سلیمان داوود گفته است: ما به داوود سلیمان را بخشیدیم. چه او بنده بازگردانده‌ای- به حق- بود آنگاه که شبانگاهان بر او عرضه شدند (ص/ ۳۰).

گفته می‌شود که سیصد اسب عربی که هیچ پادشاهی همانند آنها را نداشت و نخواهد داشت به او داده شد و قلبش بدانها مشغول شد تا این که نماز عصر را نخواند. بی‌درنگ گفت: برگردانید آنها را پیش من آورید و سپس بی‌درنگ گردن‌هایشان را برید و خدا را شکر کرد و خداوند هم خورشید را باز پس آورد تا او نماز عصر را به هنگام به جای آورد چنان که در خبر هم آمده است. از پیامبر (ص) نیز در این باب روایت شده که «در روز جنگ خندق نماز عصرش فوت شد و پیامبر حالتی دگرگونه یافت و گفت: کافران مشغولمان ساختند و نماز عصر از ما فوت شد خداوند دل‌ها و خانه‌هایشان را پر آتش کند. و قبل از این هم کافران پیامبر را بسیار آزرده بودند و زده بودند و مطرود ساخته بودند و دشنام داده بودند به او و خون ریخته بودند اما پیامبر آنها را نفرین نکرده بود و بیش از این نگفته بود که: خداوند آنها را ببخش چون نادانند. اما وقتی که قلبش را از نماز بازداشتند بر آنها نفرین کرد چه نماز را دیگرگونه دوست می‌داشت و این در معنا تمام‌تر است از کار سلیمان. اگر کسی بپرسد چرا برای سلیمان خورشید برگردانده شد ولی برای پیامبر نه؟ می‌گوییم پیامبر (ص) دینی موحدانه و آسانگیر آورد و بر این مسأله نیز آسان گرفت چه واجبی او را از واجبی دیگر بازداشت چون که کندن خندق جزء جهاد در راه خدا بود و چون کار جهاد او را از کار نماز بازداشت سخت نگرفت. حال آن که سلیمان را کاری واجب از نماز بازداشت و نه نیز نیکخواهی، به همین جهت سخت گرفت و خورشید دوباره بازگشت. و کرامت پیامبر (ص) ما در مدارای خود کامل‌تر از خودگرانی سلیمان است چون سلیمان هم اگر نرم بود خورشید باز نمی‌گشت.

در نزد اهل حقیقت هر آنچه آنها را از خدای دور دارد، دشمن آنهاست که از آن خلاصی می‌جویند. و آنچه شبلی گفت که: «دوست داشتم دنیا لقمه‌ای در دهان یک یهودی بود.» به خاطر خواری دنیا در پیشگاه اوست. در خوار داشت دنیا از پیامبر (ص) بیشتر از این نقل شده است. روایت شده که پیامبر فرمود: «دنیا ملعون است و

ملعون است هر چه در آن است.» و نیز گفت: «اگر دنیا به قدر بال پشه‌ای در نزد خدا وزن داشت هیچ گاه کافری را پیاله‌ای آب از آن نمی‌داد.»

باب یازدهم در شرح سخنی که شبلی گفته و فهمش بر علما و فقها مشکل آمده است و شرح سخنانی که بین او و جنید گفته شده است

شیخ-رحمة‌الله-گفت: از شبلی حکایت شده که روزی به یارانش گفت: «یارانم، بدان جا رفته‌ام که ویرایی ندارد و هیچ نمی‌بینم مگر ماوراء را و از چپ و راست به جایی می‌دوم که ویرایی ندارد و جز ماوراء نمی‌بینم. بعد باز می‌گردم، تمام آنها را در مویی از انگشت خود می‌بینم.» گروهی از یارانش را فهم کلام او صعب افتاد. شیخ ابونصر گفت- گرچه خدا داناست- که وجود، کرسی و عرش حادثند و در دنیا ماورای آنها مرزی نیست و نه زیر آنها زیری، و نهایی هم ندارد و هیچ یک از آفریده‌ها توان توصیف و تحدید آن را ندارد مگر آنچه را که خداوند وصف کرده است و علم خلق بدان احاطه نمی‌یابد و خداوند فقط خود دانای این علوم است. بعد شبلی گفت: وقتی برگردم تمام آنها را در موی انگشت خود می‌یابم. منظور او آن است که قدرت خدا در آفرینش آنها و آفریدن موی انگشت من یکسان است. وجهی دیگر هم ممکن است. هستی و همه آفریده‌ها، گرچه دور و درازند و گستره‌ای عظیم دارند اما در برابر عظمت کبریای خالق و صانع هستی همچون مویی از انگشت و بلکه کمتر از آنند.

هم از شبلی حکایت شده است که گفت: اگر بگوئیم چنین، خداست و اگر بگوئیم چنان باز هم خداست و من به راستی همه چیز را- حتی ذره‌ای- از او می‌خواهم. گویا شبلی اشاره به آیه قرآن می‌نماید که: خدا با آنهاست هر چه که باشند (مجادله/ ۷). خدا حاضری است که غایب نمی‌گردد همه جا هست و هیچ جا از او خالی نیست. و گفته شبلی که حتی ذره‌ای را هم از خدا می‌خواهم یعنی مردمان از نام‌ها و صفات خدا در حجابند و آنچه به آنان داده شده جز نام و یاد نیست چه بیش از این بر نمی‌تابند و در این هنگام شبلی شعری خواند:
گفتم آیا نوشته‌ام را آنها از هم ندریدند؟ گفت آری، گفتم همین مرا بس.
و نیز از اوست:

آیا در بهروزیم همین کافی نیست که خانه‌ام
دیوار به دیوار خانه‌توست در شهرها.
و خواند:

روزی ابر وجودت بر سر ما سایه انداخت
نورش ما را روشن ساخت و اما قطره‌ای نبارید
پس نه ابر آن روشن می‌شود تا آزنمند مایوس گردد
و نه باران آن می‌آید تا تشنگان را آبی بخشد

شبلی-رحمة‌الله-گفت: سی سال حدیث و فقه می‌نوشتم تا روزی همین که سپیده پیدا شد به سوی هرکس که از او چیزی نوشته بودم رفتم و گفتم: می‌خواهم «فقه‌الله» را بفهمم. هیچ کس سخنی نگفت. معنای کلام شبلی از «روشنی صبح برآمد» آمدن انوار حقیقت است که فقه و معرفت ظاهری شبلی را به حقیقت فقه و علم و

معرفت نرسانده بود و معنای قولش که: فقه‌الله را بگیر یعنی فهم درست علم احوالی که بین بنده و خدا در هر لحظه و چشم بر هم نهادنی می‌گذرد. همچنین شبلی به جنید گفت: یا ابوالقاسم! نظرت درباره کسی که خدا برای او از جهت گفتار و حقیقت بسنده است، چیست؟ جنید گفت: یا ابابکر! میان تو و بزرگان مردم در این سؤال ده هزار مقام فاصله است که اول آن باخت هر چیزی است که به دست آورده‌ای و محور هر چیزی است که به آن ابتدا کرده‌ای. همچنین از ابن علوان شنیدم که می‌گفت جنید- رحمة‌الله- گفت: روزی شبلی را دیدم در جای خویش ایستاده بود و دورتر نمی‌رفت اگر قدمی فراتر می‌رفت، امامی از آن جا پیدا می‌گشت. ابوعمرو گفت: چه بسیار که شبلی به سوی جنید می‌آمد و از او می‌پرسید و جنید پاسخی نمی‌داد و می‌گفت: ای ابابکر! پاسخ نگفتم به خاطر آن است که نگرانم بر تو و بر استقامت، چه این اضطراب و لرزش و تیزی و تندى و تزلزل و شطح از احوال راسخان نیست بلکه مناسب حال مبتدیان و تازه‌واردان است. و نیز حکایت شده که شبلی گفت: جنید گفته است ای ابابکر، چه می‌گویی؟ گفتم: من می‌گویم «الله» گفت: برو خداوند سلامت دارد. منظور جنید آن است که شبلی در خطری عظیم قرار گرفته‌ای، اگر خدا سلامت ندارد در گفته‌ات که می‌گویی «الله» و دلت به چیزی دیگر جز خدا برود، بدا به حال تو.

شبلی می‌گفت: هزار سال گذشته و هزار سال آینده «وقت» ماست و اشباح شما را نفرینند و می‌گفت: اوقات شما مقطوع است اما وقت من بی‌کران و کنار است. و چه بسیار شطح می‌گفت و می‌گفت: «من وقتم؛ و وقت من عزیز است، و غیر از من در وقت هیچ نیست و من ناپیدایم.» و این دو بیت را می‌خواند:

مکانت دار است او در کردار با طرف خود، مکانت داری ارجمند

راست کردار حق است و حق او را راست ساخته است

عزت او را هم عزت حق، عزت بخشیده است

و یقین او هم از یقین بسیار، فوت شد.

و ای بسا می‌گفت: «به عزت نگاه کردم عزتم افزود و بر مردمان عزت من افزون گشت و عزت آنها را در عزت خویش دیدم.» و بر اثر می‌خواند: هر کس که عزت می‌خواهد پس عزت از خداست به تمامی (فاطر/ ۱۰). و می‌گفت:

هر کس که با عزیزان عزیز گردد، عزتمند همیشه برایش خواهند بود.

شیخ ابونصر- رحمة‌الله- گفت: معنای قول شبلی درباره وقت اشاره به دمی است که بین دو نفس (گذشته و آینده) برمی‌آید و خاطری که بین دو خاطر جای گرفته است چون که وقت از خداست و برای خداست و هرگاه نفس بمیرد اگر چه هزار سال باشد چیزی از دست رفته که با دریغ و تأسف نه تدارک می‌شود و نه باز می‌گردد. یعنی اگر هزار سال گذرانده باشی و هزار سال پیش رو داشته باشی تنها یک نفس در بین نفس‌های گذشته و آینده می‌باید که آن را هدر ندهی. و عزیز کسی است که خدا او را عزیز کرده باشد و هیچ کس در عزت او همانند نخواهد بود و نیز ذلیل کسی است که خدای او را از خویشتن به دیگران مشغول نموده باشد چه هیچ ذیلی چون او ذلیل نخواهد بود.

و معنای قول شبلی که «اشباح شما را نفرینند» این است که هر چیزی جز خدا شبح است اگر بدان آرام‌گیری فریفته‌ای؛ و قول شبلی که «من ناپیدایم» یعنی در گفته‌ام که من وقتم ناپیدایم. و کلامش که «برای وقت من کران و کنار نیست» چون در هر چیزی تسامح می‌توان داشت جز در وقت چون که اشتغال به غیر خدا و تکیه بر آفریده‌های خدا قابل تسامح نیست اگر چه یک نفس در هزار سال باشد. و از شبلی حکایت شده که گفت: «خدایا اگر می‌دانی که در من چیزی جز برای توست با آتش مرا بسوزان؛ نیست خدایی جز تو». این کلام و همانند آن

نتیجه غلبه حالات وجد است که به اندازه توان آن را بر زبان می‌راند و بر دوام نیست و خداوند با گزیدگان و اولیای خود بردبار است چه هرگاه که این مواجید و حالت استمرار می‌یافت، حدود و حقوق شکسته می‌شدند و آداب و اخلاق و معاشرت مردمان تعطیل می‌گشتند. آیا نمی‌نگری که یاران پیامبر(ص) از او در این باب پرسیدند و گفتند: «یا رسول‌الله هرگاه که ما پیش تویم و از تو سخن می‌شنویم دل‌هایمان نرم می‌شوند، همین که از پیشگاه تو دور می‌گردیم؛ به خانواده و کودکان سرگرم می‌شویم.» پیامبر گفت: «اگر بر همان حال می‌ماندید که در نزد من بودید، فرشتگان با شما مصافحه می‌کردند.» چنان که در خبر آمده است.

و نیز آورده‌اند که شبلی می‌گفت: اگر در ذهنم می‌گذشت که آتش‌های جهنم و عذاب آن، مویی از مرا می‌سوزاند هر آینه مُشْرک بودم. ما نیز می‌گوییم که هیچ‌گاه جهنم هیچ چیز شبلی را نخواهد سوزاند زیرا که جهنم مأمور است و درد سوزش خود را به سوی اهل آتش می‌راند و آنها را چنان که بایسته‌اند می‌سوزاند. نیز گفته‌اند که شبلی شنید قاری آیه بروید در جهنم (ای سگان) و سخن نگویید (مؤمنون/ ۱۰۸) را می‌خواند. شبلی گفت: کاش من یکی از آنان بودم. گویا منظورش گرفتن جواب از آنها بوده است. یعنی کاش من از کسانی بودم که جواب سؤال را می‌شنیدم هر چند که در آتش جهنم باشم- از شدت ترس و نگرانی تا سرنوشت معلوم گردد- چه هرگز کسی نمی‌داند برای او سعادت و شقاوت و اعراض و اقبال چه بریده‌اند. نیز از او ذکر کرده‌اند که در حین سخن گفت: «خدا بندگانی دارد که اگر بر جهنم تف کنند، خاموش می‌کنند.» این سخن برگروهی از شنوندگان سخت آمد. از پیامبر(ص) هم روایت شده که گفت: جهنم در قیامت به مؤمن می‌گوید «بگذر» نورت نارم را خموشاند و چیزهایی نظیر این که از شبلی روایت کرده‌اند بسیار است. یاد آوری آنها به خاطر زشتی اطناب ممکن نیست و عاقل از اندک، بسیار را درمی‌یابد و توفیق از خداست.

باب دوازدهم در ذکر ابو حنین نوری-رحمة الله- و آنچه...

و اما سخن او که «دروود فرست بر آنها و او را در ضمیرت بزرگ مدار» چنان نیست که بدسگالان پنداشته‌اند که برای پیامبران د دلت قدر و منزلتی قرار مده، یعنی سخن او این است که برای زیادی درودت بر آنها چندان منزلتی مگذار، یعنی کردارت را خیلی بزرگ مبین چه آنها بیش از این شایسته درودند. چه پیامبر فرمود: «هرکس یک بار بر من درود فرستد خداوند ده بار بر او درود می‌فرستد.» اگر زیاد هم بر پیامبران درود فرستادی آن را در ضمیرت زیاد مشمار چون هر چه تو بر پیامبران درود فرستی خدا بیشتر بر تو درود فرستاده است. و اگر کسی بگوید مرد او از «او را در ضمیرت بزرگ شمار» پیامبران است، معنای واقعی آن این است که آنان در جنب عظمت خداوند تعالی و کبریا و چندان بزرگ نیستند چه روا نیست که هیچ چیز از آفریده‌های خدا- فرشته‌ها، پیامبران، بهشت، دوزخ، عرش، کرسی- در قلب مؤمن در برابر کبریا و قدرت و سلطنت و وحدانیت او چیزی پنداشته شود، و همین معنا توحید و تفرید خداست.

اما از جهت علم و شرع و آن چه خداوند خلق را به آن خوانده و به تعظیم پیامبران و ایمان به آورده‌های آنان فرمان داده و به ویژه نکو داشت پیامبر(ص) ما در میان تمامی پیامبران، من در این باره فصل‌هایی جداگانه را در قسمت «برداشت‌های اهل صفوت» ویژه پیامبر(ص) اختصاص دادم شامل کتاب خدا، اخبار رسول و یافته‌های قلوب اولیای حق و مهم‌ترین کلامی که اهل تصوف درباره پیامبر می‌گویند این است که او «بنده‌ای یگانه است که هیچ کس را نرسد که او را چنان که هست و برکشیده شده است، دریابد». از بایزید بسطامی- رحمة الله- پرسیده شد که آیا کسی هست از پیامبر فراتر؟ گفت: آیا کسی هست که او را درست دریابد؟ بعد فرمود: تمامی

آنچه را که مردمان از بزرگی پیامبر درمی‌یابند و در برابر آن چه از عظمت او نمی‌دانند و در نمی‌یابند همانند کوزه‌ی کبود رنگی است که آکنده از آب است اما نترانیده است. مردمان شرف و فضیلت او را درک کرده‌اند و دریافته‌اند اما هیچ کس ذات او را دریافته و نفهمیده است. و مهم‌ترین کلام اهل تصوف درباره‌ی او این است که: خدا پیامبر را نوید داد که هر چه را بخواهد به او خواهد بخشید- چه خدا گفت: بخواه و دریاب- و جایز نبود که پیامبر چیزی بخواهد و درنیابد. و پیوسته دعایش این بود که: خدایا از زبر و زیر و چپ و راست و بالا و پایین برایم نور قرار ده، خدایا دردم نور انداز و در چشمم نور انداز و در گوشم نور انداز و در گوشتم نور انداز و در استخوانم نور انداز. چنان که در حدیث آمده است که دلیل این که خداوند به او بخشید آن چه را که خواست گفته‌ی خود اوست: «قسم به خدا شما را پس پشت خویش چنان می‌بینم که پیش رویم.» و هر شرافت و کرامتی را که امت او دریابند پرتوی از شرافت اوست؛ و بزرگی پیامبر(ص) فراتر از آن است که کسی در باب آن سخن بگوید.

یکی از حکیمان گفته است هرگاه دل از خدا دور می‌گردد و به غیر او انس می‌گیرد بدسگالی(وقیعه) در حق اولیا را در وجودش می‌افکند و جوینده علم صوفیه در آثار این قوم همانند این سخنان را درباره‌ی عظمت رسول بسیار می‌یابد و من دو کلامی بیش نگفتم و شمه‌ای بیش نسفتم آن هم بدین جهت که از این کلمات قیاس گیرد و بدانند که چه‌ها در باب او هست و ما نگفته‌ایم- و از خداست توفیق.

باب سیزدهم در ذکر اشتباهات صوفی‌نمایان و این که این خطاها از کجا آمده‌اند و با زکرد جوانب آنها

شیخ گفت: از احمد پسر علی کرجی شنیدم که می‌گفت از ابوعلی رودباری شنیدم که می‌گوید: در کار تصوف به جایی چون تیزی شمشیر رسیده‌ایم، اگر چنین بگوییم در آتشیم و اگر چنان بگوییم نیز در آتشیم، یعنی اگر کلمه‌ی ای خطا کنیم در گفته‌ها از اهل آتشیم چه خطا در هرکاری آسان‌تر از خطا در تصوف و علم آن است زیرا که تصوف مقامات و احوال و ارادات و مراتب و اشارات است و هرگاه کسی در این ابواب به خطا افتد بر خداوند سبحان گستاخ گشته است و خدا دشمن اوست. اگر خداوند بخواهد او را ببخشد، اگر هم خواهد کفر دهد و هر کس خود را از صوفیان وانمود کند یا فرانماید که در این کار پایی گذاشته و دستی دارد و یا پندارد که رسوم صوفیان را چنگ انداخته ولی کردارش را سه بنیان نباشد فریبکار است هر چند که در هوا راه رود و سخن به حکمت گوید و عوام و خواص و خاصان او را بزرگ دارند و این سه رکن عبارتند از:

۱. دوری از تمامی گناهان- بزرگ و کوچک،

۲. عمل به تمامی واجبات- سخت‌ها و آسان‌ها،

۳. ترک دنیا برای اهل آن- کم و زیاد- به جز آن چه مؤمن را از آن گریزی نیست.

و این معنا از پیامبر(ص) هم روایت شده است که گفت: «چهار چیز است که در دنیا نیست و از دنیا نیست: نان پاره‌ای که گرسنگی را چاره سازد، جامه‌ای که تنت را بیوشاند، خانه‌ای که جانت در آن آرام زید، همسری که جسم و جانت به او آرام گیرد، و جز این چهار هر چه باشد اعم از جمع مال و بخل و زیاده‌خواهی و امساک و تفاجر همه حجاب‌های سنگین دلدکه بنده را از خدای دور می‌سازند و هر کس ادعا نماید که حالی در عرفان

یافته یا راهی را در سلوک اهل صفا رفته و بنیادکارش بر اصول سه گانه نباشد به خطا نزدیک تر است تا صواب در هر چه گوید و کند و پندارد، و دانشی مرد نرم است و بی ادعا، و نادان سخت پر مدعا.

باب چهاردهم در ذکر گروهی که خطا رفته اند و طبقات و تفاوت آنها در خطاها

شیخ گفت: به تمامی خطاکاران این فرقه نظر کردم همه را در سه طبقه خلاصه یافتیم: یک گروه کسانی که در مبانی تصوف خطا کرده اند چون اصول و احکام شریعت را درست نشناخته اند و در صدق و اخلاص و معرفت چندان استوار نبوده اند. چنان که بعضی از مشایخ گفته اند: وصول از آن جهت حرام شده که اصول را تباه کرد. گروه دیگر آنهاست که در فروع خطا رفته اند و فروع آداب و اخلاق و مقامات و احوال و افعال و اقوال است و این خطای آنها از کمی معرفت آنهاست در مبانی تصوف و پیروی از لذت های نفسانی و خواست های طبع زیرا که اینان به کسی که ریاضتشان دهد و سختی ها را در کامشان ریزد و به راه شیوه درست براندشان نزدیک نبوده اند. مثل اینان مثل کسی است که داخل خانه ای تاریک می گردد بدون روشنی و چراغ چه او زشتی هایی که به بار می آورد بیش از نیکی هایی است که به کار می برد، و هرگاه گمان برد که به دری یتیم دست یافته است پیدا می شود که خرمهره ای را دریافته زیرا که این گروه پیروان اهل بصیرت نبوده اند تا برایشان مشابهاً و مشکلات و اضداد و اجناس را بازکشایند. به همین خاطر در خطا درمی غلتند و لغزش بسیار می کنند و سرگردان و پریشان می گردند یا سرگشته و مفتون می شوند و یا رمیده و محزون و یا فریفته اوهام و یا سودازده جنون. پس پاک است خدایی که روزی آنها را چنین ساخت و خداوند نیز درد و درمانشان را و تندرستی و بیماریشان را می شناسد. گروه سوم کسانی هستند که خطایشان عمدی نیست و بیشتر از سر لغزش و ندانم کاری است تا قصد و ستمکاری. اگر خطا برایشان روشن گردد از آن بازمی گردند و به مکارم اخلاق و کارهای نیک می گرایند و بدی ها را جبران و زشتی ها را درمان می کنند. دشمنی را ترک و حق را اعتراف می کنند و عجز خویشان را نیز درمی یابند و به سوی عادت های نیک و حالت های خوش و درجات والا می گرایند و لغزششان آنها را نمی کاهد و صفای روحشان را کدورت ها نمی آلاینند. و هر یک از این سه طایفه احوال و آثار جداگانه ای از لحاظ ارادات و مقاصد و نیات دارد چنان که شاعری سروده:

هرکس به جز آنچه هست خود را فرمانماید

زبانش از ادعاهای او پرده برمی دارد و رسوایش می کند.

و گروهی نیز به روایتی از پیامبر عمل می کنند که فرمود: «ایمان تحلی و تمنا نیست بلکه ایمان آن است که در دل جا گرفته و با کارهای نیک پا گرفته باشد.» چنان که در حدیثی نیز چنین آمده است. پس هرکسی که مبانی تصوف را نشناخت گمراه خواهد گشت و برای دردهایش دوايي نخواهد یافت. مگر خدای او را برهاند و خطا در فروع زیانش کمتر است از اصول هر چند دور است که به مقصد رسد.

باب پانزدهم در ذکر کسانی که در فروع خطا کرده‌اند اما به گمراهی نیفتاده‌اند و شروع می‌کنیم به ذکر آنان که درباره فقر و غنا به گمان گرفتار شده‌اند

شیخ گفت برخی از صوفیان درباره برتری توانگری بر تهیدستی سخن گفته‌اند و مرادشان در این سخن غنای الهی است نه توانایی از طریق خواست و اعراض‌های پست دنیاوی، و در این باب به تأویلات و استدلال‌های قرآنی و روایی چنگ زده‌اند و از متن آنها برآورده‌اند که توانگری حالی پسندیده و یا مقامی از مقام‌های جویندگان آخرت است اما در این راه سرگردان و گمراه گشته‌اند. چه، کسی که از توانگری و تهیدستی سخن می‌گوید و توانگری را از ویژگی‌های منقطعان حق می‌خواند مرادش توانگری الهی است نه توانگری با خواست های دنیایی که در پیشگاه خدا چون بال پشه‌ای هم نیست.

گروهی دیگر در معانی نیازمندی به خدا سخن گفته‌اند و چیزهایی که همزاد بینوایی هستند همچون صبر، شکر، رضا، تفویض کارها به خدا، آرامش و اطمینان در هنگام نداری، این گروه تهیدستانی را که صابر و راضی نیستند بی‌پاداش پنداشته‌اند حال آن که فقیر مضطر و ناشکیبا و ناخشنود باز هم از توانگر دنیا دوست برتر است. چه سرشت‌ها همه نیازمند آفریده شده‌اند و از ویژگی‌های انسان نداشتن اطمینان و آرامش در بینوایی است چه انسان از تهیدستی بیزار است و خداوند برای یک کار خوب ده پاداش نوید داده و گفته است: هرکس یک کار نیک کند ده برابر آن برای اوست (انعام/ ۱۶۰). کار نیک فقیر در ذات اوست چه نفس او با کشیدن سختی‌ها و چشیدن تلخی‌ها کار نیک می‌کند. فقر در نهاد پسندیده است مگر این که دلیلی آن را زشت کند. پیامبر (ص) فرمود: فقر برای مؤمن زیاتر از فروختگی چهره برای اسب است و توانگری در ذات ناپسند است مگر این که دلیلی آن را پسندیده سازد. پیامبر (ص) فرمود: «توانگری به مال و داشته نیست.»

گروهی دیگر پنداشته‌اند که فقر غنا دو حال هستند ولی در آن اندازه نیستند که بنده خداوند را بندی خود سازند بلکه بنده باید هر دو را بگذارد و بگذرد. گرچه این مرتبه را جز اهل حقایق و معارف و احکام حقیقت در نمی‌یابند. گروه دیگر گمان برده‌اند که آن کس که این سخن را گفته است توانگری و تهیدستی را یکسان پنداشته است به همین جهت اینها هم می‌گویند تفاوتی میان غنا و فقر برای حال سالک نیست.

باید گفت: پس چرا هیچ‌گاه شما را ندیده‌ایم که فقر را پسندید و از غنا دوری جوید؟ اگر این دو همسانند و دو حال هستند یک بار هم شده بینوایی را خوش دارید و از توانگری دوری کنید. روشن است که یاوه می‌گویند. فقیر نباید در فقر، فقر خود را در چشم دارد و فقیر صادق را بایسته نیست که در حال بینوایی، خود را نابود بیند چه فقر و صبر و رضا و تفویض کارها به خدا بهتر است از آن فقری که آدمی را از درون نابود سازد و فقر و مسکنت بینی که خودپسندی آورد حال دل را دگرگون می‌سازد و در آن پرده‌ها و تاریکی‌ها می‌آورد و خداوند دانایتر است به کارهای نیک و از اوست توفیق.

باب شانزدهم در ذکر کسانی که در زیادی ثروت و خواسته و نفی آن به خطا رفته‌اند و نیز کسانی که کوشش و ترک آن را بد دیده‌اند

شیخ گفت: زیاده داشتن جز پیامبر یا ولی را شایسته نیست. معنای این آن است که پیامبر (ص) چیزها را برای خود نمی‌خواست و هر چیزی را چنان که حق بود به جا می‌آورد، نه چنان که خود می‌خواست چه پیامبر اجازت های حق را در باب دنیا می‌دانست. هرگاه فرمان به انفاق می‌داد می‌بخشید و آنگاه که دستور امساک می‌داد

نگه می‌داشت اما کسی که قلمرو فرمان‌ها را نمی‌داد و کمال را به دست نیاورده در دستیابی به توانگری‌های فراوان دچار غرور و تأویل می‌شود. و کسی که می‌پندارد که توانگری او را آسیبی نمی‌رساند باید گفت: آنچه را که به کف آورده‌ای شایسته است که نگاه نداری و دیگر هم نجویی و کم و زیاد را در چشم خود یکسان نمایی. برخی شیوه زندگی تلخ و سخت را برگزیده‌اند و از جامه کم‌بهارترین را و از روزی، کمترین را گرفته‌اند و می‌پندارند که اگر فردی بهره از دنیا بگیرد یا از چیزهای حلال و پاکیزه بخورد این کردار او را فرو می‌کشد و از درگاه حق دور می‌سازد. اینان تنها خود را میزبان عرفان می‌پندارند. اینها خطا کارند چه کم خواهی و سخت گیری را می‌توان ابزاری برای کمال ساخت و یا انگیزه‌ای برای تباهی، چنان که توانگری و توانمندی را. تمام اینها بسته به عادت و برخوردهای ما هستند و کم‌داری و ناداری معلول است نه علت. مگر این که بنده‌ای بخواهد وقت خود را خوش دارد یا خویش را تربیت سازد و به ریاضت وادارد. اما اگر آسیب‌ها این روش را دریافت و یا اقبال و استقبال مردمان را به خود دید بایستی که بی‌درنگ از این شیوه دور شود وگرنه تباه خواهد شد و امیدی هم به بهروزی او نخواهد بود.

گروهی دیگر از صوفیان دل به کار خویش داده‌اند و از دست خود روزی می‌خورند و کسانی را که نمی‌کنند و درآمدی ندارند به چیزی نمی‌گیرند و انکار می‌کنند و می‌گویند حال آدمی روشن نمی‌شود جز با خوردنی پاک و خوردنی پاک به دست نمی‌آید جز با کار و کوشش. اینان کلام پیامبر(ص) را نشان درستی گفتار خویش می‌آورند که گفت: «پاک‌ترین خوردنی برای مؤمن روزی‌بی است که از درآمد دستان اوست.» اینان خطا می‌پندارند چه کسب و کوشش اجازه‌ای است برای آنها که به مرتبه توکل نرسیده‌اند و توکل حال پیامبر بوده است و پیامبر مأمور به توکل و اعلام به توکل و اعلام آمدن روزی بوده است. همچنین همه مردمان مأمور توکل به خدایند و باید بدانند که خدا روزی آنها را می‌رساند. اگر کسی توان چنین توکلی را ندارد پیامبر(ص) کار و کوشش را برای او اجازه داده است آن همه تا جایی که کار، او را به خود و ندارد و از خدا دور ندارد؛ و شرط کار آن است که: به خود کار اعتماد نکند و روزیش را از کار خود نیند و از کار خود گنج‌اندوزی نکند بلکه با آن مسلمانان را یاد و معاونت کند و کار، او را از نماز اول وقت نیندازد و بدان که حلال را از حرام تمیز دهد، بداند و اگر برادرانی نیازمند دارد باید که زیادی درآمدش را بدانها بخشد. اگر کسی نتواند با این شرایط روزی درآورد در معرض خودبینی و خودروزی بینی در خواهد آمد.

گروهی دیگر کوشندگان را بدسگالی می‌کنند و با خیالی راحت می‌نشینند و در انتظار قوت از جانب دیگران می‌مانند و این را «حال» می‌پندارند. این هم خطاست چه دوری از کار و کوشش باید میوه یقین و صبر باشد، اگر کسی باورش کم و آرزو هوش زیاد باشد و وی را به طلب کشاند- اگر چه طلب مباح است- باید این شیوه را ترک کند چه ترک خواستن و گدایی و تکیه بر کار و کوشش برای همه بهتر و کامل‌کننده‌تر است.

باب هفدهم در بیان طبقات مردمی که در ارادت سستی ورزیدند و در مجاهدت به

غلط افتادند و راحت و آرامش را برگزیدند

شیخ- که خدایش بیامرزاد- گفت: گروهی از اهل تصوف در زمینه عبادات و مجاهدات و ریاضت‌های نفس به خطا افتادند، و کارشان در این زمینه بنیانی ندارد، زیرا که چیزها را در جای‌هایشان نمی‌گذارند، پس شکست می‌خورند و می‌گریزند و عوارض آن بر اعقابشان بازمی‌ماند. از آن جمله این است که پون سخن از مجاهدات

گذشتگان می‌شنوند و آن چه خدا آن را نشر داده است به خطا می‌افتند. آنان به تعریف از خود و مقبولیت در نزد مردم و اظهار کرامت غره می‌شوند و نفس‌هایشان به طمع می‌افتند و آرزوهایشان زیاده می‌شوند و به تکلف می‌افتند و اما چون به هدف و مراد خود نمی‌رسند افسرده می‌شوند. و چون داعی علم آنان را به مجاهدت و عبادت و ریاضت نفس دعوت می‌کند ارزشی برای این چیزها قائل نمی‌شوند حتی اگر که حق آنان را به خدمت خود فراخواند و به تداوم طاعت دعوت کند و به لطف و عنایت خویش دریابد، رغبتش افزایش نمی‌یابد، اما نیت‌های خودشان تقویت می‌شوند و در آن چه هستند مداومت می‌کنند. اما چون به سبب ضعف عقاید و فساد قصد خود به مُراد نمی‌رسند آن را به فتور نسبت می‌دهند، و بدیهی است که در اشتباه و غلط هستند زیرا که فتور به دل اهل اجتهاد راه نمی‌یابد.

و اما در مورد آن چه این کسان گرفتار آن می‌آیند، و آن عبارت از کسالت و فتور و آرزوهای خطاست. از احمد بن علی کرجی شنیدم که می‌گفت از ابوعلی رودباری- رحمه‌الله- شنیده است که ابتدای آن شبیه نهایت آن است و نهایت آن همان ابتدای آن است، و هرگاه کسی چیزی را در نهایت رها کرد در حالی که باید در ابتدای کار آن را انجام می‌داد، آن مرد، فریب خورده است.

طبقه‌ی دیگری از آنان کسانی هستند که به سیاحت می‌پردازند و به مسافرت می‌روند و به دیدار مشایخ نائل می‌آیند و با آنان می‌نشینند و در صدر مجلس جلوس می‌کنند و بر همنوعان خویش ستم و دست درازی می‌کنند، و من از اینان بسیار دیده‌ام، و به چیزهایی نگریسته‌ام که همنشین‌هایشان نمی‌بینند. و همه در این زمینه به غلط افتاده‌اند زیرا که سفر برای خروج از اخلاق ذمیمه است و به سفر می‌روند تا ذمائم اخلاق خود را مشاهده کنند... و در آن چه می‌کنند به غلط افتاده‌اند زیرا که اگر وقت آدمی فوت شود دیگر باز نمی‌گردد، و وقت چیزی نیست که با رفق و مدارا باز آید. وقت فقط به دوام ذکر آبادان می‌شود و به اخلاص و شکر و رضا و صبر و کف نفس و رویگردانی از هوا و هوس و شیطان بستگی دارد، زیرا که نفس و هوا و شیطان دشمنانی هستند منتظر فرصت تا بنده را در غفلت اندازند و بنده چون چشم برهم زدن هم از آنها غفلت کند امیدی به نجات او نیست و نباید منتظر خیر باشد و هلاک او حتمی است. و کسی که تصور کند که به حال رسیده است و از آن چه گفتیم در امان است قطعاً در اشتباه است.

باب هجدهم در ذکر کسانی که در معنای کم خوری و گوشه نشینی و تنهایی و مانند آن به خطا رفته‌اند

شیخ گفت: برخی از مریدان و مبتدیان از مخالفت نفس چیزهایی شنیده‌اند و پنداشته‌اند که اگر نفس را با نخوردن و نیاشامیدن شکست دهیم از بدی‌های آن و اثرات و عواقب آن در امان خواهیم بود. بر همین پندار خوردن و نوشیدن را رها کرده و درست ادب ترک طعام را به کار نبسته‌اند و نیز از استادان نپرسیده‌اند و روزها دهان خشک و شب‌ها به نمازند و می‌پندارند که «حال» عرفانی همین است. به راستی که در کردارشان گمراهند چه مرید نورا را آدابی است که باید آنها را به کار بندد تا از رفتارش بلا و فتنه تولد نیابد که توانایی جبران آن نباشد و از فسادهای آن نتوان جلوگیری کند. هیچ‌گاه و هیچ‌جا نمی‌توان از شرّ نفس رهید چه نفس بر بدی و شرّ سرشته شده است که به بدی فرمان می‌دهد و هرکس پنداشت که نفس را با گرسنگی و کم‌خوری رام کرده و از آسیب آن رهیده و به آرامش رسیده در گمراهی است. شنیدم ابن سالم می‌گفت: بزرگان هرگاه می‌خواستند که

سبکبارگردند در هر جمعه از خوراکشان می‌کاستند و از او شنیدم که گفت: سهل بن عبدالله یارانش را فرمود در هر جمعه یک بارگوشت بخورید تا توان نیایش داشته باشید. من گروهی از صوفیان را دیده‌ام که بر خود سخت می‌گیرند و حشیش می‌خورند و آب نمی‌آشامند و گه گاه نمازهای واجب را از دست می‌دهند. اینها درست تربیت نشده‌اند و شیوهٔ درست سلوک گذشتگان را نفهمیده‌اند.

گروه دیگر عزلت گرفته‌اند و در کنج غارها خزیده‌اند و پنداشته‌اند که خلق می‌گیرند و در کوه‌ها و فلات‌ها آرام می‌گیرند و از بدی‌ها می‌رمند و به انفراد و خلوت به خدا می‌رسند چنان که اولیا رسیده‌اند و این رسیدن در میان مردمان دست نمی‌دهد. اینها هم گمراهند چون که بزرگانی که کم می‌خوردند و در خلوت می‌زیستند و تنهایی را برمی‌گزیدند از سر علم و آگاهی بود به همین سیل سرشار اشراق و علم و قوت حال آنها را در خود فرو می‌برد و یاد یار و دیار را از یادشان می‌زدودند و خوردن و نوشیدن را از ذهنشان پاک می‌نمود و حق، آنها را به خود جذب می‌کرد و چنان پُر می‌ساخت که دیگر نیازی به غیر از او نبود. هرکس را که چنین توانایی درون و آگاهی‌های عمیق نباشد و نفس را به تکلیف به تنهایی و ناتوانی وادارد و آسیب و زیان به او رساند و چیزهایی را در انزوا از دست دهد که نتواند به کف آرد و پندارد که به مقام بزرگان و مخصوصان رسیده است، سخت گمراه است.

گروهی از نوجوانان را دیدم که کم می‌خوردند و شب را نمی‌خوابیدند و ذکر خدای را پیوسته بر زبان می‌راندند تا این که یکی را غش عارض شد و نیازمند درمان‌ها و پرستاری‌های سخت گشت تا پس از مدت‌ها توانست نمازش را بگذارد. گروهی دیگر آلت رجولیت را بریده‌اند و پنداشته‌اند که با این کار از آفت شهوت می‌رهند و این مایه نمی‌دانند که شهوت از درون سر می‌کشد و اگر آلت بریده شود سودی برای دفع شهوت ندارد بلکه آسیب را بیشتر و زیان را فزون‌تر می‌سازد. گروهی دیگر در پشمینه پوشی زیاده‌روی کرده‌اند و پارچه‌های چند پاره (مرقعات) بر خود پوشانده‌اند و کشکول و کوزه بر دوش نهاده‌اند و جامه‌هایشان را رنگ می‌زنند و به اشارت سخن می‌گویند و سر تکان می‌دهند و می‌پندارند که اگر چنین کنند صوفیان راستینند. اینها هم گمراهند چه آراسته‌سازی و پشمینه پوشی و همانند سازی، دارنده‌اش را جز حسرت و ندامت و سرزنش و ملامت و دشنام در دنیا و جز آتش در آخرت بهره نخواهد داد و هرکسی پندارد که با تقلید لباس و رفتار به احوال اهل حقایق می‌رسد سخت در خطاست.

گروهی هم تنها به فراگیری علوم صوفیه و شناخت اشارت‌هایشان و نگهداشت افسانه‌هایشان و به کار بردن سخنان رنگین و عبارات دلنشین و فصیح بسنده کرده‌اند و می‌پندارند که اگر چنین کنند از آن قوم می‌شوند. اینها هم گمراهند. گروهی دیگر هم برای خود درآمدی و سرمایه‌ای پس انداخته‌اند و با نفقهٔ معلوم نفس خود را ساکت کرده‌اند و فارغ به نماز و روزه و شب بیداری و ورع و خشن پوشی و گریه و خشیت روی آورده‌اند و می‌پندارند که حال مقصود در تصوف فقط همین است و فراتر از آن چیزی نیست و به راستی که اینها هم خطا کارند. گروهی دیگر پنداشته‌اند که تصوف سماع و رقص و آوازخوانی و گشادگیری و آوازهای خوش و اشعار عاشقانه است چنان که برخی از صادقان چنین بوده‌اند؛ اینها هم خطا کارند چه هر دلی که آلوده به دوستی دنیا باشد و هر نفسی که به بطالت و غفلت خو گرفته باشد همه چیزش نازیباست و سماع و وجدش و دادمهٔ زشتی و روحش و جنبش‌ها و حرکت‌هایش نیز امتداد روح ناسفته‌اش خواهند بود. و هرکس که پندارد با تکلف و حيله و آرزو در سماع و رقص و جنبش و وجد و مانند آن از بزرگان عرفان می‌گردد به حقیقت که در پندار است و خطا کار.

باب نوزدهم در ذکر کسانی که اصول را بد فهمیده‌اند و به گمراهی افتاده‌اند و به ذکر آنان آغاز می‌کنیم که در معنای حریت و عبودیت به غلط افتاده‌اند

شیخ گفت: گروهی از پیشینیان در باب آزادگی و بندگی (حریت و عبودیت) سخن می‌راندند بدین مضمون که بنده نباید در احوال و مقامات خود با خدا چون آزادگان (احرار) رفتار کند زیرا که عادت آزاده پاداش طلبی و چشمداشت عوض در برابرکاری است که انجام داده است اما بنده هر چه کند وظیفه اوست و چیزی نمی‌خواهد چون که اگر چیزی از اربابش بخواهد دیگر بنده نیست. بنده را اگر مولا چیزی بخشد نه برای کاری است که می‌کند بلکه از سر بخشش و بنده نوازی است حال آن که آزاد مرد چنین نیست. یکی از شیوخ طریقت در باب مقامات بندگان و آزادگان کتابی نوشته و گروهی از گمراهان از آن برداشتی کرده‌اند و پنداشته‌اند که آزاده را مقامی برتر از برده است چه عموم مردم چنین می‌پندارند که آزاده برتر و بلندمرتبه‌تر از برده است و بر همین قیاس آزادگی در برابر حق را بهتر از بندگی او می‌دانند و می‌گویند بنده تا وقتی که رابطه عبودیت با خدا دارد بنده اوست و چون به حق و به او رسید آزاده می‌گردد و چون آزاده گشت عبودیت از او ساقط می‌شود. این گروه از اندکی فهم و علم و اصول دین ناشناسی به گمراهی لغزیده‌اند چه بر درکشان پوشیده مانده است که بنده در حقیقت برده خدا نیست مگر در وقت ی که دلش از همه چیز جز خدا آزادگردد و در بند او شود و در حقیقت فقی بنده او گردد.

خداوند هیچ نامی زیباتر از بنده برای مؤمنان برنگزیده است چه بارها در قرآن گفته است: بندگان خداوند بخشنده (فرقان/ ۶۳) و بندگانم را خبرکن (حجر/ ۴۹). بنده نامی است که فرشتگان را هم بدان می‌خواند و می‌گوید: «بندگان گرامی‌اند» (انبیاء/ ۲۶). انبیاء را نیز بدان می‌خواند: «یاد آر بندگان ما را» (ص/ ۴۵) و «بنده ما را و چه بنده خوبی است» (ص/ ۴۱) و به دوست و برگزیده خود گفت: بندگی کن خدا را تا به یقین رسی (حجر/ ۹۹). و پیامبر (ص) چنان نماز می‌گزارد که پاهایش ورم می‌کرد. به او گفته شد: ای رسول خدا، آیا جز خدا تمام گناهان گذشته و آینده تو را نبخشیده است؟ گفت: آیا بنده شاکر او نباشم. روایت شده که پیامبر را بین پیامبری چون پادشاه و پیامبری چون بنده مختار گذاشتند. جبرئیل به او اشارت کرد که دومی را برگزین و فروتن باش. گفت: پیامبری چون بنده را برمی‌گزینم. اگر میان خدا و خلق، مقامی فراتر از بندگی بود از پیامبر دریغ نمی‌شد و به او بخشیده می‌شد- و از خداست توفیق.

باب بیستم در ذکر خطاهای اهل عراق درباره معنای اخلاص

شیخ گفت: گروهی گمراه از اهل عراق پنداشته‌اند که اخلاص برای بنده راست نمی‌شود مگر این که فرد از چشم مردم بیفتد و در هیچ کاری-چه درست و چه نادرست- با مردم موافقت نکند. این گروه از آن جا گمراه گشته‌اند که برخی از اهل فهم و معرفت آنگاه که در معنای حقیقت اخلاص سخن گفته‌اند، توصیه کرده‌اند که صوفی وقتی صاف می‌گردد که هیچ نشانه‌ای از بزرگداشت مردم و هستی خود در او باقی نمانده و فقط خدا در او مانده باشد. این گروه از این سخن بهره گرفته با ادعا و تقلید و تکلف خود را آن چنان نموده‌اند که مشایخ گفته‌اند. پیش از آن که راه‌های طریقت را بروند و آداب آن را بیاموزند و از حالی به حالی و از مقامی به مقامی دست یابند به راه افتادند تا به مقصد برسند. ادعاها و آرزهای دروغ و گزاف آنان را به بی‌مبالاتی و ترک ادب و

حدودشکنی کشانده و برده شیطان ساخته است و نفس و هوا را بر آنان چیره ساخته است و بدانها وانموده که شما از مخلصانید حال آن که در عین ضلالت و تباهی هستند و نجاتی هم برایشان به ذهن نمی‌آید. این گروه از شدت شقاوت در نمی‌یابند که بنده مخلص کسی است که مَهْدَب و آداب‌دان و دور از زشتی‌ها و چابک در عبادت‌ها و پاک در ارادت باشد و احوال و مقامات را پله پله بگذرانند تا به صفای اخلاص رسد. اما آن کس که اسیر هوا و گروگان نفس و برده شیطان است و در ظلماتی به سر می‌برد که پاره‌ای فرپاره‌ای هستند و اگر دستش را دراز کند چه بسا که آن را نبیند (نور/ ۴۰)، و نیز کسی که آغاز راه را نمی‌بیند چگونه به انجام کار می‌رسد؟ این کس همانند کسی است که نام گوهری گرانبها را شنیده که گرد و روشن است، بعدها خرمهره‌ای شیشه‌ای به چنگش می‌افتد و پای می‌کوبد که زهی این هم گرد و روشن است و در روز نیاز آن را به جواهر فروش عرضه می‌کند. جوهری به او می‌گوید آن چه در دست داری شیشه‌ای بیش نیست. این کس را جز جهل و طمع بدان سو نرانند که خرمهره و گوهر را به هم بیامیزد و یکی داند. اینها نیز هر روز از ضلالت خود زیان می‌بینند و در طغیان خود تباہ‌تر می‌گردند. خداوند ما و شما را از آنان دور سازد و نگاه دارد.

باب بیست و یکم در ذکر آنان که درباره نبوت و ولایت خطا کرده‌اند

شیخ گفت: برخی دیگر ولایت را بر نبوت برتری داده‌اند و به ضلالت افتاده‌اند و بنیاد خطای خود را بر قصه موسی و خضر در قرآن نهاده‌اند چه خداوندی در آن جا فرموده است: یکی از بندگان ما که به او از نزد خود رحمت و علم بخشیده‌ایم (کهف/ ۶۵). موسی به خضر می‌گوید- با این که موسی هم سخن خداست و پیامبر او دارنده الواح که در آنها از هر پندی بوده و هر چیزی را خدا برایش باز نموده (اعراف/ ۱۴۵)- و تو توانایی بردباری همراهی مرا نداری (کهف/ ۷۲). و موسی به او گفت: برای فراموشیم سرزنشم مکن و نسبت به من سخت مگیر (کهف/ ۷۳). تا آخر قصه...

این گروه پنداشته‌اند که این نکته نقصی در پیامبری موسی و برتری و فزونی برای خضر است. و بر همین قیاس اینان اولیاء را بر انبیاء برتری می‌دهند حال آن که فراموش کرده‌اند که خدا هر کس را که بخواهد برمی‌کشد هر گونه که بخواهد و هرگاه که بخواهد چنان که آدم را با سجده فرشتگان برکشید و نوح را سفینه بخشید و صالح را ناقه، و بر ابراهیم آتش را سرد و سالم ساخت و موسی (عیسی) را با زنده کردن مردگان ممتاز ساخت و پیامبر (ص) ما را با شق قمر و جوشش آب در بین انگشتان برتری بخشید.

درباره آنها که پیامبر نبوده‌اند نیز مثلاً خداوند به مریم گفت: ردخت خرما را تکان ده تا بر تو خرما می‌تازد فرو ریزد (مریم/ ۲۵). حال آن که مریم پیامبر نبود و این شگفتی فقط او را بود و هیچ پیامبری آن را نداشت. بنابراین درست نیست که گفته شود که مریم از انبیاء فراتر است و مثلاً آصف بن برخیا که دارنده دانشی از کتاب (علم من الکتاب) بود و تخت بلقیس را در چشم بر هم زدنی آورد. چگونه می‌توان گفت که او از سلیمان برتر است آن هم با همه آن چمع خدا از نبوت و فهم و سلطنت به او داده بود. شاید قصه هدهد و اختصاص او به معرفت آب را شنیده باشی و می‌دانی که هیچ پرنده و آدم و جنی چنین ویژگی ندارد.

از پیامبر (ص) روایت شده که گفت: زید بیش از همه واجبات را به جا می‌آورد، و اُبی بیش از همه قرآن می‌خواند و بدان داناست، و معاذین جبل داناترین شما به حرام و حلال خداست. و همچنین پیامبر ده تن از یارانش را به بهشت بشارت داد که نامبردگان بالا از آنها نیستند و فقط می‌دانیم که ابوبکر برترین آنهاست. و مانند اینها

بسیار است و هر ولی به هر چه از کرامات می‌رسد به خاطر پیروی از پیامبر است. بنابراین چگونه رواست که پیرو را بر مقتدا راهرو را بر راهنما برتری دهیم در حالی که اولیاء پرتوی از بزرگی‌های انبیاء را فرا گرفته‌اند. و اما آن کس که می‌گوید پیامبران با واسطه وحی می‌گیرند و اولیاء بدون واسطه الهام می‌پذیرند، باید به او گفت که پندارش خطاست چون که انبیاء الهام را به صورت مداوم از خدا می‌گیرند و این حال آنهاست بر دوام، و فیض حق یعنی الهام و مناجات بدون واسطه بر قلبشان همیشه می‌ریزد در حالی که اولیاء گاه به گاه چنین هستند؛ و پیامبران با جبرئیل رسالت و نبوت را درمی‌یابند حال آن که اولیاء چنین ویژگی‌یی ندارند و اگر پرتوی خرد از انوار موسی بر وجود خضر می‌تابید خضر را ناچیز می‌ساخت اما خدا به خضر این مرتبه را نبخشیده بود تا موسی را پاک‌تر و برتر سازد. بکوش تا نکته را دریابی و بدان که ولایت و دوستی، روشنی خود را از انوار نبوت می‌گیرند و هرگز بدان نمی‌رسند چه رسد که از آن برتر پنداشته شوند.

باب بیست و دوم در ذکر گروهی که در اباحه به غلط افتاده‌اند، و ردّ آنان

شیخ گفت: گروهی گمراه در باب ممنوعه‌ها و اباحه خطا کرده‌اند و می‌گویند که همه چیز در اصل مباح است و ممنوعیت از وقتی آغاز می‌شود که بوی تعدی و مرزشکنی از آن برآید و گر چیزی مرزی را نشکست اصل بر اباحه است و به جای آوردن آن حرام نیست و این آیه قرآن را تأویل می‌کنند: «پس در آن دانه و انگور و زیتون و خرما و باغ‌ها و میوه‌ها رویانندیم تا کالای شما و چهارپایان‌تان قرار گیرند.» (عبس / ۲۷ تا ۳۲). می‌گویند این آیه باز نشده و مجمل است و نادانی آنها را وامی‌دارد که بگویند که «ممنوع و نهی شده از اینها» عموم مسلمان‌ها هستند و برای اینها مباح است چون که در خوردن آنها حد و مرز را نگاه می‌دارند. این پنداشت از کم‌خوانی علم اصول و جهل به اصول شریعت و پیروی از هوا و هوس در ذهن آنها آمده است چه شنیده‌اند که مکارم اخلاق و همنشینی‌های پاک و برادری که بین گروهی از مشایخ متقدم بوده است و آنها صمیمانه و شاد و در حال بسط با یکدیگر می‌زیسته‌اند و گاهی یکی از آنها به خانه برادر خود ناخوانده می‌رفته و دست به غذا می‌برده و از درآمد او برمی‌داشته و از احوال او می‌پرسیده در حالی که او در خانه نبوده است، درست مانند این که خانه خودش باشد. چنان که از فتح موصلی حکایت کرده‌اند که روزی به خانه یکی از برادران - صوفی - رفت و به کنیز او گفت: جیب برادرم را برایم خالی کن و به من بده. کنیز موجودی جیب را آورد و فتح آنچه می‌خواست برداشت. وقتی که صاحب خانه برگشت کنیز او را از ماجرا خبر کرد. گفتک اگر راست گفته باشی از امروز آزادی برای رضای خدا. همین طور از حسن بصری روایت شده است که از میوه سرسبد یکی از برادران برمی‌داشت و می‌خورد و صاحب سبد نبود. به او گفتند: حسن چه می‌کنی؟ گفت: آیا به راستی مردمان پیش از ما چنین نبودند. یکی از آنها به خانه دیگری می‌رود و از خوردنی می‌خورد و از درهم‌هایش برمی‌دارد و می‌خواهد با این کار شادی در دل دوست اندازد و می‌داند که این کار او دل دوست را شادتر از آن می‌سازد که چهارپایان گران قیمت به او ببخشند.

گروهی دیگر می‌گویند که بین این گروه‌ها ریاست رسم نیست و اصول آنها بر مؤاسات ریخته شده است. چنان که ابراهیم بن شیبان گفت: ما هرگز همراه کسی نمی‌شویم که بگوید «نعلین من» و مانند این حکایت بسیار است. این گروه گمراه پنداشته‌اند که اباحه حالی برای آنهاست که اجازه ترک حدود و زیرپا گذاشتن امر و نهی خدایی را بدانها می‌دهد. به همین جهت در بیابان جهل گم گشته و تباه شده‌اند و فقط هوس‌های نفس عمل کرده‌اند و هر چه شهوت خواست و شکم طلبید به جای می‌آورند و برای تأویل‌ها و حيله‌ها و دروغ‌ها و تزویرها برمی

رساند. اما آن کس که می‌گوید همه چیز در اصل مباح است چرا نمی‌گوید که همه چیز در اصل واجب نیست و فقط چیزهایی حلالند که شرع الهی بد و خوب آنها را روشن کرده باشد تا در چنین خطایی نیفتند، چه حلال آن است که خدا گفته باشد و حرام آن است که خدا گفته باشد و هیچ مؤمنی شایسته نیست که در اسلام باشد و دستورهای دین‌های گذشته را به جا آورد، مؤمنان باید آنچه را بپرستند و به جا آورند که خدا در اسلام فرموده است و پرهیزند از آنچه بازداشته است و از شبهه‌ها نیز دوری کنند. پیامبر هم گفته است: حرام روشن و حلال هم روشن است اما بین این دو چیزهایی جای دارند که شبهه آلود هستند. حرام خدا حرام است و هر کس که پیرامون آن گردد ای بسا فروافتد. و سخن آن کس که می‌گوید همه چیز در اصل جایز و رواست قوی‌تر از گفته دیگری نیست که می‌گوید همه چیز در اصل حرام و نارواست. و باید در نظر داشت که این گفته‌ها مانند مسأله نجاست و طهارت نیستند چون که اشیاء در نظر فقها و برخی از اهل علم در اصل پاک هستند مگر این که دلیلی آورده شود که نجسند. تفاوت بین آن مسأله و مسأله طهارت و نجاست در این است که پاک و نجس جزء عبادت‌ها هستند حال آن که حلال و حرام از قلمرو تملیکند و هر چه جزء ملک شد انجام آن برای هیچ کس جایز نیست مگر با دلیل و برهان- و از خداست توفیق.

باب بیست و سوم در ذکر غلط حلولیه و گفته‌های آنان چنان که به من رسیده است. البته من هیچ یک از آنان را نمی‌شناسم و جز رساندن کلام بر من نیست.

شیخ گفت: به من گفته‌اند که گروهی از حلولیه چنین اعتقاد دارند که خداوند- تعالی- اجسامی را برمی‌گزیند و مفاهیم ربوبیت را در آنها جای می‌دهد و ویژگی‌های انسانی را از آنان می‌زدایند. اگر درست باشد که کسی این کلام را بر زبان رانده و پنداشته باشد که توحید چهره خود را به او نمایانده حقا که خطا پندار است و بر مذهبی رفته که می‌پندارند که هر چیز جنسی دیگر و آمیخته با آن است در حالی که خداوند از چیزها جدا و چیزها در صفات خود از خدا جدا هستند و اشیاء تنها می‌توانند جایگاه ظهور آفریدگاری و نشانه پروردگاری او باشند. چون مصنوع به صانع ره می‌نماید و گرد آمده برگرد آورنده گواه است.

حلولیه از این جهت به خطا رفته‌اند- اگر حرف‌های منقول از آنها درست باشد- که بین قدرتی که از صفات خداوندی است و بین نشانه‌هایی که گواه قدرت صانع هستند، تشخیص نداده‌اند و گمراه شده‌اند. به من گفته‌اند که یکی از آنها پیرو نظریه نور است و دیگری پیرو نظریه جمال پرستی است که نظریه‌ای ناشناخته است و دیگری پیرو دریافت حال است از هر چه زیبا و نازیباست. و یکی از آنها می‌گوید حال فقط در زیبایی‌هاست و دیگری می‌گوید حال حضوری همیشگی در آدمی دارد و یکی می‌گوید حال گاه به گاه دست می‌دهد. اگر این گفته‌ها درست باشند تمام این گوینده‌ها به اجماع امت پیامبر(ص) گمراهند و کافر و هر کس که گوید نیز کافر خواهد شد.

باید دانست که خدا فقط پیکر و اجسام اولیا را برمی‌کشد اولیا که با طاعت و خدمت و نیایش و زیور هدایت حق ممتاز شده باشند و خداوند برتری‌های آنها را برای همگان روشن کرده باشد. خداوند همچنان است که خود، خود را وصف کرده است و گفته است: هیچ چیز همانند او نیست و او شنوایی بیناست (شوری/ ۱۱). و آن کس که حلول را پذیرفته و گمراه شد بدان جهت است که بین اوصاف خدا و خلق درست تمیز نداده است. چون که خداوند در دل‌ها نمی‌آمیزد و جای نمی‌گیرد بلکه آنچه در دل‌ها جای می‌گیرد و به دل‌ها می‌آمیزد ایمان و

تصدق حق و توحید و معرفت خداست و این صفات، ویژگی‌های مصنوعات او هستند از آن جهت که صنع اویند نه این که ذات یا صفات خدا در دل‌ها بیامرزد و جای گیرد. خداوند بسیار برتر و بزرگ‌تر است از همانند این گفته‌ها.

باب بیست و چهارم در ذکرکسانی که در فنای بشریت به غلط افتاده‌اند

شیخ گفت: کسانی که در فنای بشریت به خطا رفته‌اند از آن جهت است که سخنان پختگان و کاملان را در باب فنا شنیده‌اند و آن را فنای بشریت پنداشته‌اند و شیطان آنها را به وسواس و وسوسه انداخته است. به همین جهت گروهی از آنها خوردن و نوشیدن را رها کرده و مراد از فناء را فقط جسم و قالب پنداشته‌اند چون که وقتی کالبد ناتوان و درمانده شد بشریت آن از میان می‌رود و می‌تواند صفات الهی را به خود گیرد. این گروه نادان نتوانسته‌اند میان بشر و اخلاق بشری تفاوت بگذارند چون که بشریت از بشر جدا نمی‌گردد چنان که رنگ سیاه هیچ‌گاه از سیاه جدا نمی‌شود و نه نیز سفیدی از سفید. همچنین اخلاق بشری وقتی که صاحب انوار حقایق بر او نور می‌ریزد دگرگون و دگرسان می‌گردد و صفات بشری عین بشریت نیست.

آن کس که اشاره به فنا کرده است مرادش ندیدن و فنای اعمال و طاعات بوده است چون که می‌داند که تمام عبادت‌های او از نیروی خداوندی است که توانسته به جا آورد و همچنین فناء و نابودی نادان، توسط علم و از بین بردن غفلت با یاد است و هرکس که فنا را بشری برایش همراه و همزاد اوست و فنای بشری که همراه بشر است از ویژگی‌های هر انسانی است چون که دگرگونی و رنگ پذیری جزء صفات بشری است و هرگاه که از صفات بشری تغییر و دگرگونی رخت بریندد از ویژگی ذاتی خود دور شده است چون کهنفس بشری اگر تغییر و تبدیل از معنای اصل خود که تغییر و تبدیل است دور شده است و این غیر ممکن است- و خدا داناست.

باب بیست و پنجم در ذکرکسانی که در دیدن با دل به غلط افتاده‌اند

شیخ گفت: به من خبر رسیده است که جماعتی از اهل شام ادعا می‌کنند که خدا را در دنیا با چشم دل می‌بینند- همچون دیدن آشکارای او در آخرت- گرچه من هیچ یک از آنها را ندیده‌ام و به کسی هم که آنها را دیده باشد برنخورده‌ام اما در کتابی از ابوسعید خراز- که برای اهل دمشق نوشته بود- دیدم که به آنان گفته بود: به من خبر رسیده است که در شهر شما گروهی چنین و چنان می‌گویند- و یا نزدیک به همان چه گفته شد. و این نشان می‌دهد که در روزگار او قومی به غلط چنین می‌اندیشیده‌اند و گمراه و تباه شده بودند.

آنچه مورد تصدیق اهل حق و اصابت رأی است آن است که خدا را با ایمان و حقیقت یقین می‌شود دید چنان که در حدیث حارثه آمده که به پیامبر گفت: به عرش خدا می‌نگرم آشکارا، و پیامبر گفت: او بنده‌ای است که خداوند دلش را روشن نموده است. نخست کسی که در این باب گمراه شده در دل دیگران وسوسه انداخت مردی از یاران صبیحی بصری بود- چنان که به من گفته‌اند. من گروهی از آنها را دیده‌ام. آنها بیش از اندازه سختگیرند و شب زنده‌دار، بی‌آشامیدن و خوردن. تنهایند و منزوی و اهل خلوت و توکل‌های عجیب. آنها شکار ابلیسند و شیطان در گمانشان افکنده که خداوند بر تخت یا صندلی نشسته و از خویش نوری پراکنده است. عده‌ای از آنها نزد استادانی که کیده‌های دشمن را می‌شناسند رفته‌اند و هدایت شده‌اند و به راه راست بازگشته‌اند. چنان که از سهل بن عبدالله حکایت شده که یکی از شاگردانش روزی به او گفت: ای استاد، من هر شب خدا را

با چشمان سرخویش می بینم. سهل دانست که او گرفتار شیطان شده است و این کید شیطان است. گفت: دوست من! اگر شب دیگر هم دیدی تف به رویش انداز. شاگرد گفت: این بار که دیدمش - طبق گفته شیخ - بر صورتش تف انداختم. ناگاه عرشش گم شد و نورش از میان رفت و با این ترفند از شیطان رهیدم و دیگر او را ندیدم. عده‌ای هم پیش استادان نرفته‌اند و گرفتار شیطان مانده‌اند و به هوس سخن می‌گویند و با گمان‌های باطل از دین جدا افتاده‌اند. به من گفته‌اند که گروهی از عبدالواحد بن زید چون به مجاهده و عبادتشان و حلال خواری و ترک دنیا می‌خواند، می‌گریختند. روزی پس از مدتها عبدالوحد یکی از آنها را دید و حالش را پرسید؛ او حال خود و یاران را چنین گفت: ای استاد ما هر شب به بهشت درمی‌آییم و از میوه‌های آن می‌خوریم. گفتم یک شب مرا هم با خنڈ ببرید. شبی با آنها به صحرا رفتیم. چون شب تیره درآمد ناگاه گروهی سبز قبا در بوستانی پر از میوه ظاهر شدند. عبدالواحد به پاهای آنها نگرست درست مانند سم چهارپایان بودند. فهمید که اینان همه شیطانند. چون می‌خواستند پراکنده شوند بدانها گفت: کجا می‌روید؟ مگر نه این بود که ادریس چون به بهشت وارد شد از آن خارج نشد؟ چون سپیده درآمده دیدم همه در طویله‌ای پر از سرگین چهارپایان مراغه می‌کردند. سپس همه توبه کردند و از یاران عبدالواحد شدند.

بنده باید بدانند که هر نوری که در دنیا می‌بیند مخلوق و حادث است و همانندی با ذات خداوند ندارد و نور صفتی از صفت‌های او نیست بلکه همه جزء آفریده‌های اویند. دل‌ها با روشنی اخلاص و ایمان و حقیقت یقین و تصدیق او را می‌بینند چه پیامبر فرمود: «خدا را چنان بپرست که گویی او را می‌بینی و گر تو توان دیدن نداری او تو را می‌بیند.» آنچه را که از تابعان آورده‌اند مانند این «اگر همه پرده‌ها کنار روند باور من افزون نخواهد شد.» اشاره به همین حقیقت یقین و صفای وقت و روشنی دل است و نشانگر چیرگی وجد بر وجود، و شنیدن کی بود مانند دیدن در همه معانی دنیا و آخرت راست است. درباره این گفته خداوند که «دل دروغ نداشت آنچه را دید» (نجم/ ۱۱) گفته‌اند یعنی که چشم آنچه را که دل دیده بود ناراست ندانست و دل همه آنچه را که چشم دیده بود دروغ نپنداشت و این فقط ویژه پیامبر (ص) است و بس و نه دیگری.

باب بیست و ششم در ذکر کسانی که در صفا و طهارت به غلط افتاده‌اند

شیخ گفت: گروهی چنین می‌انگارند که طهارت و صفای برکمال و دوام در آنهاست و هیچ‌گاه از آنها جدا نمی‌شوند و می‌پندارند که بنده از همه تیرگی‌ها و علت‌ها پاک می‌تواند شد یعنی به کلی جدا گردد. اینها در اشتباهند چون که بنده نمی‌تواند همیشه از علت‌ها و بدی‌ها دور شود. گاهی که پاک است بدی‌ها از او دورند و گه‌گاه هم دچار زشتی‌ها می‌گردد و خداوند با نام و یاد خود آنها را پاکی و روشنی می‌بخشد.

طهارت قلبی بنده مهم‌تر است، پاکی دل از حسد، بدخواهی، شرک، بدگمانی بسیار مهم است. آن طهارت که همیشگی است و دچار ناخالصی‌ها نمی‌گردد ویژه انسان نیست چه تنها خداست که علت‌ها و انگیزه‌ها او را دگرگون و دگرسان نمی‌سازند اما آفریده‌ها همگی پیچیده در بلا و سختی و دگرذیسی‌اند مگر این که با ذکر و پرستش از آن درآیند. بنده در هنگام تیرگی دل باید توبه و استغفار کند و از خدا آمرزش خواهد گرچه در همه وقت بهتر است که چنین کند چه که خداوند فرموده است: به سوی خداوند همگی و همیشه بازگردید، ای مؤمنان، شاید رستگار بشوید (نور/ ۳۱). چنان که از پیامبر روایت شده که گفت: «هرگاه دلم را غباری می‌گیرد از خداوند آمرزش می‌خواهم صدبار در روز.»

باب بیست و هفتم در ذکر کسانی که درباره نورها خطا می کنند

شیخ گفت: گروهی دیگر درباره نورها گمان می ورزند و می پندارند که آنان نورهایی را می بینند که دیگران نمی بینند و می گویند در دل ما نور است و این نور را ادامه نور خدا می دانند. این گروه نور دل خود را چون نور خورشید و ماه می پندارند و گمان می کنند که انوار معرفت و توحید و عظمت حق در دل آنهاست و می گویند این نورها ازلی هستند و غیر مخلوق.

تمام این گفته ها ناراست هستند و سخت بیراه چه تمامی نورها آفریده اند اعم از نور عرش و کرسی و خورشید و ماه و ستاره ها. خداوند نور مشخص و محدود ندارد. آن نوری هم که خداوند برای خود در قرآن وصف کرده است فهمیدنی و دریافتنی و محدود نیست چه هر نوری که علوم و افهام آن را دریابند مخلوق است. مراد از نور حق همان هدایت مردم و نور مصنوعات اوست تا از طریق آن خداوند را بیابند و دریابند و به کمک آنها از ظلمات زمین و زمان و خشکی و صحرا رها گردند.

معنی نور دلها، نور معرفت قرآن و گفته های خداست. خداوند فرموده است: ای مؤمنان، اگر خویشتن داری و پرهیزگاری کنی خداوند فرقان به شما می بخشد (انفال/ ۲۹). در تفسیر گفته اند که مراد از فرقان نوری است که خدا در دل می نهد تا بتواند حق را از باطل باز شناسد.

باب بیست و هشتم در ذکر خطای مردمان در باب «عین الجمع»

شیخ گفت: گروهی معنای «عین الجمع» را درست نفهمیده اند و به مردم نسبت هایی را که خداوند روا داشته روا نمی دارند و خودشان را آزاد نمی پندارد و گمان می کنند که این شیوه نهایت پرهیزگاری است و فقط خدا را در دل و ذهن نگاه می دارند. این شیوه تحلیل، آنها را از دین راست و حدود شریعت خارج می سازد چه معتقدند که در همه کار مجبورند و بر کارهایشان سرزنی متصور نیست چه دین گریزی و تجاوز از حدود و رفتن بر مخالفت دست خودشان نیست

برخی دیگر در تعدی و بطالت کستاخ تر شده اند و در همه چیز و همه کار بیهوده پندارگشته اند و خود را در همه کار مجبور می شمارند و آزادی و اختیار در هیچ چیز نمی بینند تا بر آن پرسیده شوند. این گروه را کم معرفتی و اصول و فروع شناسی چنین ساخته است. چه نمی توان به درستی فرع را از اصل و جمع را از تفرقه باز شناسد به همین جهت پاره ای چیزها را که به اصول مربوطند به فروع ارتباط می دهند و بر عکس، برخی چیزها را که به فرع برمی گردند به اصل برمی گردانند و برعکس. و در هیچ کار نیک عمل نمی کنند و هیچ چیز را در جای خود نمی نهند و داد کارها را نمی دهند و هلاک می گردند. این مسأله از سهل بن عبدالله پرسیده شد- چنان که به من گفته اند- یعنی به او گفتند: چه می گویی درباره مردی که می گوید من مثل دری هستم که اگر حرکتش ندهند تحرکی ندارم؟ سهل گفت: این جمله را دو نفر می توانند گفت، یا مردی که کاملاً صادق است و یا کافری که زندیق. مراد سهل آن بود که مرد وارسته صادق ایستایی و پایایی همه چیز را به حق می داند، و همه چیز را به او برمی گرداند و از او می داند، هر آنچه را که باید از اصول و فروع و حقوق و حظوظ بداند می داند و میان حق و باطل و زشت و زیبا و متابعت امر و نهی و راست کاری با ناراستی و ناراست کاری تمیز می دهد، و مرد دیگر زندیقی است که با این شیوه گفتار تمامی کارهای زشتش را محملی می یابد و توجیه و هر چه بخواهد می کند و

چیزی او را از کرده‌ها باز ندارد. به همین جهت همه کارهایش را- چه زشت و چه زیبا- به خدا نسبت می‌دهد. این مردگمراه و فرمانبر شیطان است و از حق دور. خداوند ما و شما را از آن دور دارد.

باب بیست و نهم در ذکر کسانی که در معنای انس و بسط و ترک خشیت به غلط افتاده‌اند

شیخ گفت: برخی هم اشاره به قرب و انس حق می‌نمایند و می‌پندارند که بین آنها و خدا به گونه‌ای نزدیکی است که با خدا دیگر تکلیف و تعارفی ندارند و حشمتی در میان نیست. این پندار آنها را از رعایت درست آداب حق دور می‌سازد و دیگر چون قبل در نگهداشت حریم خداوندی نمی‌کوشند و نمی‌جوشند و از این قرب گشاده خاطر و خوشنودند و دیگر از نگرانی‌های پیش‌دورند و گمان می‌کنند که همین قرب و انس بس است. اینها هم به راستی خطا کارند و در تباهی غوطه‌ورند چه ادب و حال و مقام خلعت خاص خداوند بر بندگان هستند و بخشش او بر برگزیدگان. هرکس از نزدیک‌تر است باید بیشتر آداب و احوال را نگاه دارد؛ چه اگر بندگان آداب را ترک کنند و حدود را نگه ندارند لطف حق را از کف می‌دهند و به شیوه زشت گذشته‌گان بی ادب برمی‌گردند و جامه آراستگی از آنها گرفته می‌شود و از درگاه رانده می‌شوند. هرکس که پندارد که ترک ادب قرب است، رانده و درمانده درگاه خواهد شد.

حکایت شده از ذوالنون که گفت: عارف را بایسته است که روشنی معرفت نور تقوایش را تیره نسازد و به دانشی باورمند نگردد که در برابر فرمان روشن حق قرارگیرد و زیادی لطف خداوند او را گستاخ و جسور و پرده در نسازد، چنان که یکی از دانایان گفته است: خدایا با خودت از خودت سرگرم نسازی و مرا سرگرم جست و جو نکنی بعد از آن که بی‌جست و جو از آن خویشم ساختی.

باب سی‌ام در ذکر کسانی که در فنای بشری به خطا افتاده‌اند.

شیخ گفت: گروهی بغدادی هم در گفتاری دیگر دچار خطایند. آنها می‌گویند در هنگام فنا صفات بشری خود را از دست می‌دهند و در جمله اوصاف حق درمی‌آیند و به نادانی، خود را حلولی و این حالت را حلول می‌خوانند و مانند ترسایان در باب مسیح به یگانگی و این همانی با خدا اعتقاد می‌ورزند. می‌گویند که از یکی از متقدمان شنیده‌ایم که در معنای فنا و درآمدن بنده به اوصاف حق سخنانی گفته است. باید گفت که معنای درست گفته‌های او آن است که اراده و انگیزه از بنده است- که این خود لطف و عطیه خداوند است- و معنای خروج بنده از اوصاف بشری و دخول در اوصاف حق آن است که بنده اراده و انگیزه خود را در اراده و مشیت خداوند دراندازد و هر چه او می‌خواهد بخواهد. معنی دیگر این است که بنده بدانند که همه اراده‌ها از خداست و این مرتبه‌ای از مراتب توحید است.

اما آنها که در این معنی به خطا رفته‌اند از نکته‌ای دقیق غافل شده‌اند و آن این است که پنداشته‌اند که اوصاف خدا خود خداست و این به تمامی کفر است چه خداوند در دل‌ها جا نمی‌گیرد بلکه ایمان و به او و توحید و عظمت ذکر است که در دل‌ها می‌نشیند و در این موضوع بین خاص و عام تمایز و تفاوتی نیست جز این که خداشناسی خواص دوری از هوس‌ها و نابودی لذت‌های پست و وجود ایمان صادقانه و بریدن از دنیا برای

اوست. اما عوام را این مراتب بلند توحید نیست چه اینها اسیر هوسند و فرمانبر نفس. این است تفاوت خاص و عام در این باب- و از خداست توفیق.

باب سی و یکم در ذکرسانی که در امر فقدان حواس به غلط افتاده‌اند

شیخ گفت: گروهی دیگر از عراقیان می‌پندارند که هنگام وحد و اشتیاق شدید حس و حواس خود را گم می‌کنند، هیچ چیز را حس نمی‌نمایند و از زمره اهل حس خارج می‌شوند. اینها هم در پندارند چه حس گم کرده نمی‌تواند گم کردگی حس خود را جز با حس دیگری دریابند و حس صفت انسان است و اگر بر او جلوه‌ای نتابد و رازی آشکار کند در پرتو زندگی حق کم رنگ می‌گردد نه این که نابود شود. درست مانند تابش خورشید که ستاره‌ها را ناپیدا می‌سازد نه این که آنها را از بین ببرد.

جعفر خلدی برایم گفت: - روزی که برایش مطلبی را می‌خواندم- که جنید گفته: روزی از سری سقطی درباره‌ی مواجید و اشتیاق‌های تند صوفیه به هنگام ذکر که بنده را دگرگون می‌سازند پرسیدم. گفت: بلی، چهره‌ای را با شمشیر می‌خراشند و او نمی‌فهمد. منظور سری آن است- گرچه خدا داناست- که یعنی درد را نمی‌فهمد یعنی حس چنان چیره می‌شود که درد را مهار می‌کند چنان که خود درد فهمی هم حسی دیگر در آدمی است چون تا وقتی که بشر جاندار و جانور است نمی‌توان از حس و احساس دور شود. حس همزاد حیات و روح است و توفیق از خداست.

باب سی و دوم در ذکرسانی که درباره‌ی روح به غلط افتاده‌اند

شیخ گفت: گروهی هم درباره‌ی روح دچار خطایند و گرچه گروه‌های متفاوتی هستند اما همگی در کناره‌ی آتش و هلاکتند چه در باب چیزی می‌اندیشند که خداوند آن را از قلمرو اندیشه دور ساخته و علم را در درک آن توان نداده است.

گروهی گفته‌اند روح نوری از نورهای خداست و پنداشته‌اند که روح نور ذات خداوند است و با این پندار خود را تباه ساخته‌اند. گروهی دیگر گفته‌اند روح گونه‌ای از حیات خداست و دیگری گفته است روح‌ها مخلوق هستند و روح القدس نآفریده و از ذات خداوند است.

گروهی دیگر گفته‌اند روح عوام مخلوق است و روح خواص غیر مخلوق. گروهی گفته‌اند روح‌ها قدیمند و دچار عذاب و مرگ و کهنگی نمی‌شوند. گروهی دیگر بر آنند که روح‌ها به طریق تناسخ از جسمی به جسم دیگر می‌روند. گروهی هم می‌گویند کافر را یک روح است و مؤمن را سه روح و نبی و صدیق را پنج روح. گروهی دیگر بر این باورند که روح آفریده‌ای از نور است. و گروهی می‌گویند که روح روحانیتی است که از ملکوت خلق شده است و گرفتار دنیاست چون پاک شود دوباره به همان ملکوت خویش بازمی‌گردد و گروهی هم می‌گویند: روح دو گونه است: روح لاهوتی، روح ناسوتی.

همه اینها در باورهای خویش گمراهند و سخت در نادانی و نمی‌دانند که چه سان باید از این گمراهی و نادانی برهند. علت سرگردانی اینها اندیشه در اموری است که خداوند تعمق و تفکر در آنها را روا ندانسته و دل بندگانش را از آن بازداشته است از جمله روح. خداوند می‌فرماید: پیامبر، از تو می‌پرسند روح چیست بگو روح از امر خداست (اسرا/ ۸۵).

به نظر من راه و شیوه درست در این باره همان است که اهل حقیقت بر آن باورند یعنی همه روح‌ها مخلوق هستند و همین هم امری از امور خداست که بین او و حق واسطه و ابزاری نیست جز این که روح جزء مخلوقات و در قلمرو قدرت و طاعت و در دست اوست. تناسخ نمی‌پذیرد و از جسم به در نمی‌آید تا در جسمی دیگر جای گیرد و مرگ را می‌چشد همان سان که بدن طعم مرگ را می‌چشد و از خوبی‌ها لذت می‌برد. با رنج جسم آزار می‌بیند و با پیکری که از آن خارج شده محسوس می‌شود.

خداوند روح آدم را از ملکوت و جسم او را از خاک آفرید. اما هرگروهی از این گروه‌هایی که یادشان کردم برای پنداشته‌ها و گمان‌های خویش دلیل‌هایی می‌تراشند اما اهل حق و اصابت رأی یاوه‌های آنها را نمی‌پذیرند و با برهان‌های روشن گفته‌هایشان را رد می‌کنند.

سخن را در این باره کوتاه کردم چون که از درازی آن بی‌مناک بودم و در همان هم که گفتم برای خردورزان و صاحب‌دلان و مشتاقان علم تصوف به میزان کافی آگاهی و رشد هست. اگر خدای بخواهد...

پایان یافت در دهم ربیع‌الآخر سال ۶۸۳ کتابت این رساله شریف.